تاریخ تمدن



تیتوس

قيصر و مسيح

تاريخ تمدن

ويل دورانت

مقدمه

منشأ

فصل اول

پيش درآمد اتروسكي

۸۰۰-۵۰۸ ق‌م

I - ايتاليا

كلبه‌هايي ساكت در دل كوهپايه‌ها، مرغزارهايي وسيع بر دامنهٔ كوهها، درياچه‌هايي گردآمده در جام تپه‌ها، كشتزارهاي سبز يا زردي كه به درياي آبي مي‌پيوندند، روستاها و شهركهاي نيم خفته در زير آفتاب نيمروز و سپس برخاسته با شور و نشاط، شهرهايي كه همه چيزشان، از كومه تا كليساي جامع، در پرده‌اي از غبار و پلشتي نيز زيبا مي نمايد – چنين است ايتالياي دو هزار ساله. حتي پليني مهين، با آن سبك بيروح و خشكش، دربارهٔ زادگاه خود بدين گونه سخن گفته است: « در سراسر زمين و زير سپهر برشده، سرزميني بدين زيبايي نيست.» ويرژيل چنين سروده است: « در اين ديار، بهار جاويدان است و تابستان بدان ماهها كه از آن وي نيست نيز پا مي‌گشايد . گاوان در سال دوبار مي‌زايند و درختان دو بار ميوه مي‌آورند.» در پائستوم، گلهاي سرخ دو بـار مي‌شكفند، و در نواحي شمال، دشتهاي بارور، همچون دشت مانتوا، بسي هست كه «قوهاي سپيدش در نهرهاي پرعلف مي چرند.» كوههاي آپنن همچون ستون فقرات بر سراسر اين شبه جزيرهٔ عظيم مي‌گذرد و كرانه‌هاي باختري را از گزند بادهاي شمال خاوري نگاه مي‌دارد و با رودهايي كه خود را شتابان در خليجهاي دلربا در مي‌بازند، خاك را بركت مي‌بخشد. در شمال، كوههاي آلپ به نگاهباني ايستاده‌اند؛ از هر سوي ديگر، آبهاي محافظ، كرانه‌هاي دشوار و تند شيب را مي‌شويند، اين سرزمين، پاداشي شايسته به مردمي سختكوش بود، و از ديدگاه سوق‌الجيشي نيز چنان در عرض مديترانه جاي گرفته بود تا بر جهان كلاسيك

فرمان راند.

pymansfareh@yahoo.com

كوهها هم مرگ آور بودند، هم ماية فر و شكوه، زيرا زلزله‌ها و آتشفشانها، گاه گاه دستاورد قرنها را در خاكستر سرد دفن مي‌كردند. اما اينجا نيز، مثل همه جا، مرگ ماية زندگي بود. گدازه با مواد آلي درمي‌آميخت تا خاك را براي صدها نسل بارور كند. بخشي از خاك، به سبب شيب تند، كشت پذير نبود. بخشي ديگر نيز مرداب مالاريا زا بود؛ اما باقي چندان حاصلخيز بود كه پولوبيوس از فراواني و ارزاني خوراك در ايتالياي كهن در شگفت مي‌شد و مي‌گفت كه چند و چون فراورده‌هاي ايتاليا را مي‌توان از چالاكي و دليري مردان آن دريافت. آلفيري برآن بود كه «گياه انساني» در ايتاليا بهتر از هر جاي ديگر مي رويدحتي امروز، هر پژوهندة كم دلي از حس و حال شديد اين قوم دلربا اندكي هراسان مي‌شود – عضلات كشيده، تندمهري و زودخشمي، چشمان شررخيز يا آتشناك؛ غرور و خشمي كه ايتاليا را در روزگار ماريوس و قيصر و رنسانس به اوج و عظمت رساند و سپس به خاك نشاند، هنوز در خون ايتاليايي روان، و چشم به راه آرمان يا دليلي شايسته براي نشان دادن خويش است. مردان همگي كم و بيش از قوت مردي و خوش اندامي برخوردارند، و زنان همگي زيبا و تندرست و دليرند؛ كدام ديار را ياراي همسري با اين سرزمين است كه در طي سي قرن از بطن مادران خود چنين سلاله‌اي از نبوغ بيرون ريخته است؟ هيچ كشوري، براي اينهمه مدت، نخست در كار حكومت وآنگاه در امر دين و سپس در زمينة هنر، محور تاريخ نبوده است. روم، از زمان كاتوي سنسور تا دوران ميكلانژ، هفده قرن تمام كانون جهان باختر بود.

ارسطو مي‌گويد: »آنان كه در كار اين كشور بهترين داورانند، چنين آورده‌اند كه چون ايتالوس به شهرياري اوينوتريا رسيد، مردم آن سامان نام خود بگرداندند، پس خود را، نه اوينوتري، بل ايتاليايي ناميدند.» اوينوتريا نوك چكمة ايتاليا بود، و چندان انگور به بار مي‌آورد كه نامش به معني «سرزمين شراب» بود. توسيديد مي‌گويد كه ايتالوس، پادشاه سيكلها، بود كه در راه فتح و نامگذاري سيسيل، اوينوتريا را اشغال كرد. همان‌گونه كه روميان همة قوم هلني را از روي نام عده‌اي «گرايي»، كه از شمال آتيك به ناپل كوچيده بودند، گرايكي ناميدند، يونانيان نيز كم كم نام «ايتاليا» را به سراسر آن شبه جزيره كه در جنوب رودخانة «پو» قرار دارد. گسترش دادند.

بيگمان، بسياري از فصلهاي داستان ايتاليا زير خاك پرجميعت آن نهفته است. بازمانده‌هايي

از يك فرهنگ دورة ديرينه سنگي نشان مي‌دهد كه دست كم سي هزار سال قبل از ميلاد در دشتهاي ايتاليا آدمي سكونت داشته است. ميان ده هزار و شش هزار قم، فرهنگ دورة نوسنگي پديد آمد: در اين دوره، نژادي كله دراز، كه بنا به روايات كهن، ليگوري و سيكلي ناميده مي‌شدند، سفالينه‌هاي زمختي درست مي‌كردند كه آنها را از درازا نقش مي‌دادند، از سنگ صيقل يافته افزار و سلاح مي‌ساختند، جانوران را رام مي‌كردند، شكار و ماهيگيري مي‌كردند، و مردگان خود را به گور مي‌سپردند. گروهي در غارها مي‌زيستند و گروهي ديگر در كلبه‌هاي گردي از جگن و گل. از اين معماري استوانه‌اي كلبه‌ها، نوع خاصي از معماري پديد آمد كه «خانة روموليوس» بر فراز تپة پالاتينوس، معبد وستا در فوروم، و مقبرة هادريانوس – قصرسانت آنجلوي امروزي – نمونه هاي رشد و كمال آنند.

در حدود سال ۲۰۰۰ قم، طوايفي از اروپاي مركزي بر شمال ايتاليا تاختند – كه گويا براي نخستين بار نبود. همراه مهاجمان، رسم ساختن دهكده‌ها بر روي پشته‌هاي سنگ غرقه در آب، براي ايمني از حملة جانوران يا آدميان، به ايتاليا راه يافت. اين طوايف كنار درياچه‌هاي گاردا، كومو، مادجوره، و درياچه‌هاي دلكش ديگري كه هنوز بيگانگان را به ايتاليا جذب مي كند، جايگير شدند و بعدها به نواحي جنوبي كوچيدند و، چون درياچه‌هاي كمتري يافتند، خانه‌هاي خود را بر روي خشكي، اما باز روي پايه‌اي از پشته‌هاي سنگي، مي‌ساختند. عادت آنان به ساختن بارو و خندق در پيرامون اين ماندگاهها بعدها سيماي خود را به اردوگاههاي رومي و كاخهاي قرون وسطايي بخشيد. اينان گله و رمه مي‌چرانيدند، زمين را شخم مي‌زدند، پارچه مي‌بافتند، سفالينه مي‌پختند، و از مفرغ كه – در پايان دورة نوسنگي (حدود دو هزار و پانصد سال قبل از ميلاد) در ايتاليا پديد آمد - صدها گونه افزار و سلاح، از جمله شانه، سنجاق زلف، تيغ، موچين، و ادوات ديگري كه در همة ادوار مصرف دارند، مي‌تراشيدند. زباله‌هاي خود را در پيرامون دهكده‌ها چنان

pyrenature.forumotion.com

مي‌انباشتند كه فرهنگ آنان، به سبب خاصيت حاصلپروري اين زبانه‌ها، تراماره، يعني «كود»، نام گرفته است. تا آنجا كه مي‌دانيم، اينان نياكان مستقيم ساكنان اصلي ايتاليا در دوران تاريخي بوده‌اند.

در درة پو، زادگاه اين «كوديان» در حدود سال ۱۰۰۰ ق‌م، شيوة كاربرد آهن را از سرزمين گرمانيا فرا گرفتند و افزارهاي پرداخته‌تري از اين فلز ساختند و، با مسلح شدن به آنها، فرهنگ ويلانووايي خود را از پايگاه آن در ويلانووا، نزديك بولونيا، به قسمتهاي پايين ايتاليا گسترش دادند. مي‌توان باور داشت كه خون، زبانها، و اساس هنرهاي اومبريائيان، و سابينها و لاتينيان از همين مردم سرچشمه گرفته است. آنگاه در حدود سال ۸۰۰ ق‌م، موج تازه‌اي از

كوچندگان در رسيد و جمعيت ويلانووا را در كام خود فرو برد، و ميان رود تيبر و كوههاي آلپ يكي از شگفت‌ترين تمدنهاي تاريخ بشر را بنياد نهاد.

II - زندگي اتروسكي

اتروسكها از مبهمات آزار دهندة تاريخند. صد سال يا بيش، بر روم فرمان راندند و بر زندگي و رسوم رومي نفوذي چندان پردامنه كردند كه روم را بي مطالعة احوال ايشان نمي‌توان شناخت؛ با اينهمه، ادب رومي در حق ايشان به همان گونه خاموش است كه بانوي خانه‌داري، در حضور مردم، از به ياد آوردن عشاق روزگار جوانيش. تمدن ايتاليايي، به عنوان تمدني داراي امكان خواندن و نوشتن، با آنان آغاز مي‌شود؛ هشت هزار كتيبه و همچنين آثار فراوان هنري از آنان به دست آمده است، و قراين نشان مي‌دهد كه شعر و درام و تاريخ نيز داشته‌اند، اگرچه از اين گونه آثار چيزي در دست نيست. از زبان اتروسكي، جز چند واژه، تاكنون رمزگشايي نشده، كه آنها هم چيزي را روشن نمي‌كنند، و امروزه پژوهندگان از راز تمدن اتروسكي بيخبرتر از آنند كه از تمدن مصر فرعوني پيش از شامپوليون بودند.

حاصل آنكه هنوز در اين باره گفتگوست كه اتروسكها چه كساني بوده‌اند و كي و از كجا آمده‌اند. شايد در رد روايات كهن زياد شتاب كرده‌ايم؛ فضل فروشان خوش دارند مسلماتي را كه به رغم حوادث موذيانه پايدار مي‌مانند، انكار كنند. بيشتر مورخان رومي و يوناني اين نكته را مسلم مي‌گرفتند كه اتروسكيان از آسياي صغير آمده بوده‌اند. بسياري از عناصر دين و پوشاك و هنرشان حكايت از اصل آسيايي ايشان دارد؛ و برخي ديگر نشان از فرهنگ بومي ايتاليا. چه بسا تمدن اتروريا شاخه‌اي از فرهنگ ويلانووايي بوده، كه از نظر بازرگاني زير نفوذ يونان و خاور نزديك قرار داشته است، حال آنكه اتروسكها خود، همچنانكه مي‌گفتند، مهاجماني از آسياي صغير، شايد ليديا، بوده‌اند. به هر تقدير، دراز دستي ايشان در كشتار، آنان را به صورت طبقة فرمانرواي توسكان درآورد.

نمي‌دانيم كه اتروسكها كجا به خشكي فرود آمدند، اما مي‌دانيم كه شهرهاي بسياري بنياد كردند يا گشودند يا وسعت دادند. كار آنان نه همان ساختن دهكده‌هايي از كاه و گل بود كه پيش از ايشان رواج داشت، بلكه شهركهايي باروردار با خيابانهاي عمود بر هم مي‌ساختند، و خانه‌هايي نه تنها از گل و زربنه، كه از آجر و سنگ. از اينها دوازده شهر در يك فدراسيون سست بنياد اتروسكي به هم پيوستند، كه تاركويني (اكنون كورنتو)، آرتيون (آرتتسو)، پروژا (پروجا)، و ويي (ايزولافارنزه) در آن دست بالا را داشتند. در اينجا نيز، مانند يونان، دشواري حمل و نقل از ميان كوهستانها و جنگلها، همراه با ستيزه‌جوييهاي غيرتمندانة مردان،دست يكي كرده و كشور – شهرهاي مستقلي پديد آورد كه در برابر دشمنان خارجي نيز كمتر با هم متحد مي‌شدند. هر شهري

امن خويش را جداگانه پاس مي‌داشت و هنگامي كه به شهرهاي ديگر تاخت و تاز مي‌شد، كناره مي‌جست؛ همة آنها يكي پس از ديگري، در برابر روم از پاي درآمدند. اما، در طي قسمت اعظم قرن ششم ق‌م، همين شهرهاي مستقل متحد بزرگترين نيروي سياسي را در ايتاليا تشكيل مي‌دادند، و سپاهي منظم و اسوارائي

pymsetareh@yahoo.com

نامور و ناوگاني نيرومند داشتند كه مدتي بر آنچه هنوز درياي تيرنه (يعني اتروسكي) ناميده مي‌شود، حكومت مي‌كردند.

حكومت شهرهاي اتروسكي، مانند روم، نخست سلطنتي بود و سپس به اوليگارشي «خانواده‌هاي طراز نخست» دگرگوني يافت و بتدريج به مجمعي از شارمندان مالدار حق انتخاب ساليانة فرمانروايان را داد. تا آنجا كه نگارهاي قبور و سنگها نشان مي‌دهد، اين حكومت بر بنياد جامعه‌اي يكسر فئودالي استوار بود كه در آن آريستوكراسي زميندار، غرق در تجمل، از مازاد محصول كار سرفهاي ويلانووايي و بردگان اسير بهره مي‌بردند. در سايهٔ اين نظم،توسكان از شهر مردابها و جنگلها رها شد، و در آبياري روستاها و ساختن گنبد آبرو در شهرها روشي پديد آمد كه نزد يونانيان همزمانشان چيزي همانند آن يافت نمي‌شود. مهندسان اتروسكي، براي استفاده از سرريز آب درياچه‌ها، آبراهه مي‌ساختند و در دل صخره‌ها و تپه‌ها راههاي زهكشي شده مي‌ساختند. در ۷۰۰ سال قبل از ميلاد، صنعتگران اتروسكي از كرانهٔ باختري مس، و از آلبا سنگ آهن بيرون مي‌كشيدند؛ در پوپولونيا آهن مي‌گداختند، و در سراسر ايتاليا آهن خام مي‌فروختند. بازرگانان اتروسكي در سراسر درياي تيرنه سوداگري مي‌كردند و از شمال اروپا، از راه رودخانه‌هاي راين و رن و از فراز كوههاي آلپ، كهربا و قلع و سرب و آهن مي‌آوردند و فراورده‌هاي اتروسكي را در همهٔ بنادر عمدهٔ مديترانه مي‌فروختند. در حدود سال ۵۰۰ ق‌م، شهرهاي اتروسكي سكه‌هايي به نام خود زدند.

بر طبق تصاوير گورهاشان، اتروسكها مردمي كوتاه بالا و تنومند بودند، با كله‌هايي بزرگ و چهره‌هايي مانند مردم آناطولي، و خاصه زنانشان سرخ و سپيد بودند؛ و اما، قدمت سرخاب به اندازهٔ قدمت تمدن است. بانوان در زيبايي شهره بودند، و سيماي مردان گاه از ظرافت و والاتباريشان حكايت مي‌كرد. تمدن در ميان اين مردم به چنان پايهٔ بلندي رسيده بود كه نمونه‌هايي از «پل»هاي كار دندانسازان در گورهاشان يافت شده است؛ اتروسكها دندانسازي را، مانند پزشكي و جراحي، از مصر و يونان فرا گرفته بودند. زنان و مردان، هر دو، موهاي بلند داشتند، و مردان ريش مي‌گذاشتند. جامه‌ها به شيوهٔ يونيايي دوخته مي‌شد و مركب بود از پيراهن زيرين بلند و روپوشي كه بعدها به جبهٔ رومي مبدل گشت. مردان و زنان، هر دو، زيور و پيرايه را دوست مي‌داشتند و گورهاشان آكنده از جواهر بود.

اگر نقوش گورها را ملاك قضاوت بدانيم، بايد بگوييم كه زندگي اتروسكها، مانند مردم كرت، با كارزار سخت، و با تجمل آسان مي‌شد، و با جشنها و بازيها رونق مي‌گرفت. مردان تشنهٔ پيكار بودند و ورزشهاي مردانه‌گوناگون مي‌كردند؛ به شكار مي‌رفتند، با گاوان در ميدانها مي‌جنگيدند،

و عرابه‌هاي خود را، كه گاه چهار اسب داشت، در دوايز پر خطر مي‌راندند. گرده (ديسك) و نيزه پرتاب مي‌كردند، با نيزه پرش مي‌كردند، مسابقات دو مي‌دادند، كشتي مي‌گرفتند، مشت‌زني مي‌كردند و نبردهاي گلاديا توري. اين بازهاي نشاني از بيرحمي در خود داشت، زيرا اتروسكها، مانند رومياني، بر آن بودند كه نبايد گذاشت تمدن از توحش بسيار دور شود. آنان كه كمتر خوي پهلواني داشتند، ميل مي‌گرفتند و طاس مي‌ريختند و ني مي‌نواختند يا مي‌رقصيدند. صحنه‌هاي شادي و ميگساري به نقوش قبرها شكوه مي‌بخشد. برخي از اين صحنه‌ها فقط بزم مستانهٔ مردانه است؛ و گهگاه زنان و مردان را با هم نشان مي‌دهد، با لباسهاي فاخر، كه دو به دو روي بسترهاي مجلل دراز كشيده‌اند و مي‌خورند و مي‌آشامند، بردگان فرمانشان را مي‌برند، و رقاصان و خنياگردان سرگرمشان مي‌كنند. گاه، هماغوشي عاشقانه‌اي صورت و خوراك را رنگي ديگر مي‌دهد.

در اين مناسبات چه بسا بانو زني روسپي است، يعني همان كه به يوناني «هتايراي» (روسپي آشنايان) مي‌گويند. اگر سخن روميان را بپذيريم، زنان جوان اتروپا، همچون دختران يونان آسيايي و ژاپن در عصر ساموراي، مجاز بودند كه از راه روسپيگري جهيزيه به دست آورند. در نمايشنامهٔ پلاوتوس دختري به اين گناه متهم مي‌شود كه مي‌خواهد، «به شيوهٔ مردم توسكان، تن خويش را به ننگ بيالايد تا از موهبت زناشويي بهره‌مند شود.» با اينهمه، زن در اتروپا پايگاهي بلند داشت و، همچنانكه از نگارها و پيكره‌ها

pymansetareh@yahoo.com

برمي‌آيد در هر زمينه‌اي از زندگي بالا دست بود. خويشاوندي از راه مادر معين مي‌شد، كه اين نيز از خاستگاهي آسيايي حكايت دارد. آموزش و پرورش محدود به جنس مرد نبود، زيرا تاناكيل، زن تاركوينيوس اول، در رياضيات و پزشكي و همچنين دسيسه‌گري سياسي مهارت داشت. تئوپومپوس گونه‌اي از مذهب اشتراك زن را به اتروسكها نسبت مي‌دهد، اما مدركي كه حكايت از وجود چنين مدينة فاضلة افلاطوني كند به دست ما نرسيده است. در بسياري از تصاوير، هماهنگي زناشويي و زندگي خانوادگي هويداست و كودكان، بيخبر از همه جا، شادمانه به بازي سرگرمند.

رسوم منفي اخلاقي در ميان اتروسكها از دين ايشان مايه مي‌گرفت. ايزدان اتروسكي همة ساز و برگ لازم براي ارعاب خويشتن را به رشد و آسان كردن وظايف پدري و مادري را در اختيار داشتند. بزرگترين خدايان تينيا بود كه تندر و آذرخش را در فرمان داشت. پيرامون او دوازده‌هگا خداي بزرگ، همه با هم، فرمانهاي تينيا را بيرحمانه اجرا مي‌كردند. مقام اين خدايان دوازده‌گانه چنان حرمتي داشت كه حتي ذكر نام ايشان گناهي بزرگ بود (و ما نيز، به همين دليل، شايد نبايد نامهايشان را ياد كنيم). از ميان اين خدايان، مانتوس و مانيا، شهريار و شهبانوي جهان زيرزميني، از همه هراس انگيزتر بودند و هر يك گروهي شيطان بالدار را در پي اجراي احكام خويش مي‌فرستادند.

لاسا، يا مئان، الاهة تقدير، آشتي ناپذيرتر از ديگران، ماريا شمشيري را تهديدكنان در دست مي‌چرخاند و قلم و دواتي براي نوشتن، و چكش و ميخهايي براي كوبيدن فرمانهاي تغييرناپذيرش داشت. لارس و پناتس طبعي شوخ داشتند، و مجسمه‌هاي كوچكشان در پرستشگاه نمايندة روح كشتزار و خانه بود.

اتروسكها دانش مقدس پيشگويي از روي جگر گوسفند يا پرواز پرندگان را شايد از بابل

فرا گرفته بودند. اما بر طبق داستانهاي كهن ايشان، نوة تينيا، كه از شيار خاكي تازه شخم زده به وجود آمد و بيدرنگ مانند حكيمي زبان به سخن گشود، اين دانش را به ايشان به الهام آموخت. مراسم ديني اتروسكها با فديه كردن گوسفند يا گاو يا انسان به اوج مي‌رسيد. قربانيان، اگر آدميزاده بودند،كشته يا در تشريفات دفن بزرگان زنده به گور مي‌شدند. در پاره‌اي از موارد، اسيران جنگي را براي خشنود كردن خدايان قتل عام مي‌كردند. بدين گونه بود كه مردم فوكاياكه در سال ۵۳۳ ق‌م در آلاليا به اسارت درآمدند، در سال ۵۳۵ ق‌م در بازاركايره سنگسار شدند، و ۳۰۰ رومي، كه در سال ۲۵۸ به چنگ اتروسكها افتاده بودند، در تار كويني قرباني گشتند. هر اتروسكي گويا مي‌پنداشت كه، با كشتن هر دشمن، روحي را از دوزخ نجات مي‌دهد.

اعتقاد به دوزخ مردم پسندترين اصل اساطير اتروسكي بود. روح مرده، بدان گونه كه در تصاوير گورها نشان داده مي‌شد، به راهنمايي اجنه، به دادگاه جهان زيرزميني مي‌رفت و، در لحظة واپسين داوري، فرصتي براي دفاع از رفتار خويش در زندگي مي‌يافت. اگر از عهدة اين دفاع برنمي‌آمد به شكنجه‌هاي گوناگوني گرفتار مي‌شد؛ اين شكنجه‌ها، در آثار ويرژيل (برپاية فرهنگ توده‌اي اتروسكي در مانتوا)، و عقايد اولية مسيحيت دربارة دوزخ، و از طريق آنها، بيست قرن بعد، در «دوزخ» دانتة فوسكاني، رد پايي دارد. نيكوكاران از اين بادافره معاف بودند، و رنج دوزخيان با نيايش يا فديه دادن دوستان زندشان كاهش مي‌يافت. روح رستگاران از جهان زيرزميني به انجمن خدايان عروج مي‌كرد تا آنجا از چشمها و تجملات و قدرتهايي بهره برد كه تصاويرشان را با اميد بسيار بر گورها نقش كرده‌اند.

اتروسكها معمولا مردگان خود را به خاك مي‌سپردند. توانگران در تابوتي لعابي يا سنگي دفن مي‌شدند، و روية دريچة تابوت به نقش انساني خوابيده، اندكي شبيه به خود مرده و اندكي شبيه به چهرة خندان آپولون يونان كهن، مصور بود؛ هنر قرون وسطايي از اين سنت اتروسكي چيزها آموخته است. گاه مردگان را مي‌سوزاندند و خاكسترشان را در ظروف خاص مي‌ريختند و روي ظرف چهرة خود مرده را نقش مي‌كردند. اي بسا كه خاكستردان يا گور به شكل يك خانه بود، گاه گورخانه‌اي كه درون صخره‌اي ساخته مي‌شد چند اطاق داشت و در آنها همة وسايل زندگي پس از مرگ، مانند اثاثه و افزار و گلدان و جامه و

bymansetareh@yahoo.com

سلاح و آينه و لوازم آرايش و جواهر، آماده بود. در يكي از گورخانه‌هاي كايره، اسكلت جنگجويي روي تختخوابي مفرغي و دست نخورده، و كنار آن سلاحها و عرابه‌هاي او، پيدا شد؛ در اطاق پشت اين گورخانه زيورآلات و جواهر زني، شايد همسر خود او، جمع آمده بود. خاكستر اندام دوست داشتني آن زن نيز در جامهٔ عروسيش نهاده شده بود.

III – هنر اتروسكي

هنر اتروسكي تقريباً تنها قسمت شناخته شدهٔ تاريخ اتروسكي است، و از راه آن مي‌توانيم آداب و اخلاق مردم، قدرت دين و طبقه، و افت و خيز روابط اقتصادي و فرهنگي با آسياي صغير، مصر، يونان و روم را رديابي كنيم. هنر اتروسكي را آيينهاي ديني مقيد، و مهارت فني آزاد مي‌كرد. اين

هنر، نمايندهٔ تمدني خشن و تاريك انديش بود، اما آن را با قدرت و به زبان خاص بيان مي‌كرد. هنر شرقي – يونيايي، قبرسي، و مصري – برصورتها و سبكهاي نخستين آن اثر گذاشته بود، و پيكرتراشي و كوزه‌گري آن در دوران بعدي نيز از نمونه‌هاي يوناني الهام مي‌گرفت. و اما در معماري و نقاشي و ساختن مجسمه‌هاي مفرغي بود كه هنر اتروسكي شخصيت و استقلال خود را آشكار مي‌كرد.

بازمانده‌هاي آثار معماري جز تكه پاره‌هايي يا گورخانه‌هايي نيست. بخشي از باروهاي شهر اتروريا، مركب از آجركاريهاي كلان بيملاط، كه استوار و دقيق به يكديگر پيوسته، هنوز برجاست. خانه‌هاي توانگران اتروسكي پايه‌گذار طرح كلاسيك شيوهٔ خانه‌هاي ايتاليايي است: يعني، ديوار عبورناپذير بيروني، تالار پذيرايي يا ايوان مركزيي كه در سقف آن حفره‌اي براي فرو ريختن باران به آب انبار تعبيه شده، و غرفه‌هايي كوچك در پيرامون ايوان، كه غالباً دالان ستوندار در برابر آنها قرار داشت. ويتروويوس پرستشگاههاي اتروسكي را، كه گورخانه‌ها نيز گاه به سبك آنها ساخته مي‌شده، وصف كرده است. طرح اين ساختمانها بيشتر به تقليد از معماري يوناني ريخته مي‌شد، اما «سبك توسكاني» با معماري دوريك يوناني اين فرق را داشت كه ستونها بدون شيار و در عوض داراي پايه بود، و غرفه‌ها به شكل مستطيل شش در پنج ساخته مي‌شد، حال آنكه در غرفه‌هاي دلكش آتيكي طول دوبرابر عرض بود. معبد اتروسكي از قسمتهاي زير تشكيل مي‌شد: غرفه‌اي آجري، با رديفي از ستونهاي سنگي در پيرامون آن آرشيتراوها و آرايشهاي سنتوري چوبين، و برجسته‌كاريها و تزيينات لعابي؛ همهٔ اينها بر روي صفه يا پشته‌اي بنا مي‌شد و از درون و بيرون رنگي روشن داشت. اتروسكها (تا آنجا كه مي‌دانيم) ساختن طاق و طاق ضربي را براي ساختمانهاي غير ديني – در بناي دروازه و ديوارها، آبراهه و زهكشها – در ايتاليا مرسوم كردند. آنان ظاهرا اين صور پرشكوه معماري را از ليديا (لوديا) اقتباس كردند، و ليديايان خود نيز آن را از بابل گرفته بودند. اما آنان اين اسلوب عالي،يعني پوشاندن فضاهاي بزرگ را، بي كمك ستونهاي متعدد و با پرهيز از سنگيني آرشيتراوها، دنبال نكردند و بيشتر به همان راههايي رفتند كه يونانيان پيموده بودند، و كار انقلاب طاقهاي قوسي را براي روميان بازگذاشتند.

معروفترين فراوردهٔ اتروريا كوزه‌ها و سفالينه‌هاي آن است. نمونه‌هاي اين آثار در هر موزه‌اي فراوان است و رهروان خستهٔ تالارهاي آثار سفالين را به حيرت مي‌اندازد كه اين گنجينه‌ها چه كمال ناديده‌اي در خود نهفته دارد. كوزه‌هاي اتروسكي، اگر به تقليد از آثار يوناني ساخته نشده باشد، داراي طرحي ميانمايه، ساختي خام، و آرايشي بربرانه است. هيچ هنر ديگري سيماي آدمي را چنين مسخ نكرده و اينهمه نقابهاي نفرت آور و جانداران هولناك و شيطانهاي غول آسا و خدايان هراس انگيز نساخته است. اما «سفالهاي سياه» قرن ششم ق‌م حاكي از شور و نشاط خاص ايتاليايي است، و شايد تكامل بومي شيوه‌هاي ويلانووايي را نشان مي‌دهد. در وولچي و تاركوينيِ

كوزه‌هاي زيبايي به دست آمده كه گويا در آتن، يا به تقليد از سفالهاي سياه آتيكي ساخته شده است. «گلدان فرانسوا»، كه ظرفي است با دو دسته و به همت يك تن فرانسوي به همين نام كشف شده، گويا كار دو استاد

pymansetareh@yahoo.com

يوناني به نام كاليتياس و ارگوتيموس بوده است. خاكستردانهاي متعلق به ادوار بعدي، كه نقوشي سرخ بر زمينه‌اي سياه دارد، زيباست. اما، باز برحسب قراين، به دست يونانيان ساخته شده است. فراواني اين گونه ظرفها نشان مي‌دهد كه سفالگران آتيكي بازار اتروسكي را در دست گرفته و كارگران بومي را واداشته بودند كه فقط به توليدات صنعتي مشغول باشند. رويهمرفته، دزداني كه گورخانه‌هاي اتروسكي را غارت مي‌كردند حق داشتند اينهمه كوزه و افزار سفالي را به جا گذارند.

دربارهٔ آثار مفرغي اتروسكي نمي‌توانيم با اين بيحرمتي سخن بگوييم. مفرغكاران اتروسكي در حرفهٔ خود سرآمد ديگران بودند. از نظر كميت توليد با كوزه‌گران رقابت مي‌كردند. چنانكه، بنا بر روايات، تنها يك شهر دو هزار مجسمهٔ مفرغي داشته است. آنچه از ساخته‌هاي ايشان به دست ما رسيده، بيشتر به دورهٔ تسلط روميان تعلق دارد. در ميان اين برجسته‌كاريها، دو اثر ارزنده‌تر از ديگران است: يكي مجسمهٔ «خطيب» كه با جلال خاص رومي و وقار مفرغ در موزهٔ باستانشناسي فلورانس به حال سخن گفتن ايستاده است؛ و ديگري، باز هم در فلورانس، مجسمهٔ «خيمايرا» كه در سال ۱۵۵۳ در آرتتسو به دست آمده و بخشي از آن را چلپني بازسازي كرده است. اين شمايل نفرت انگيز، غولي را تصوير مي‌كند كه گويا به دست بلروفون كشته شد و داراي سر و بدن شير، دمي به شكل مار، و كلهٔ بزي است كه به طور غير طبيعي از پشت آن بيرون آمده است. اما قدرت و پرداختكاري آن ما را با عجايب بدنيش خو مي‌دهد.
مفرغكاران اتروسكي غالباً ميليونها تنديسك (مجسمهٔ كوچك)، شمشير، كلاه خود، جوشن، نيزه، سپر، افزار، ظرف خاكستر مرده، سكه، قفل، زنجير، پديزر، آيينه، تختخواب، چراغ، چلچراغ، و حتي عرابه براي صدور به كشورهاي ديگر مي‌ساختند. در آستانهٔ موزهٔ متروپليتن نيويورك يك عرابهٔ اتروسكي به ديدارگران خوشامد مي‌گويد، كه بدنه و چرخهاي آن چوبين، و غلاف و دورهٔ چرغها از مفرغ است و در قسمت جلوي آن تصاوير برجستهٔ زيبايي نقش كرده‌اند. روي بسياري از اشياي مفرغي به ظرافت حكاكي شده است. براي اين كار، روية شيء را با موم مي‌پوشاندند و با قلم روي آن صورتي حك مي‌كردند، و سپس شيء را در تيزاب فرو مي‌كردند تا نقش خطوط روي فلز بيفتد، و بعداً موم را نيز آب مي‌كردند تا پاك شود. هنرمند اتروسكي، در ساختن و پرداختن اشياي سيمين و زرين و استخواني و عاجي، وارث و همپايهٔ هنرمند مصري و يوناني بود.

تراشيدن مجسمهٔ سنگي هيچ گاه در اتروريا رواج نداشت. مرمر كمياب بود و كانهاي كارارا گويا كشف نشده بود، اما خاك رس نرم و خوب فراوان بود و بزودي به مقدار زياد در برجسته كاريهاي لعابي و مجسمه‌هاي كوچك و تزيينات خانه‌ها يا گورخانه‌ها به كار رفت. در حدود اواخر قرن ششم، يك هنرمند ناشناختهٔ اتروسكي مدرسه‌اي براي پيكرتراشي در ويي تأسيس كرد و شاهكار هنر اتروسكي، يعني پيكرهٔ «آپولون ويي» را ساخت كه در سال ۱۹۱۶ در همان محل كشف شد و تا

pymansetareh@yahoo.com



يك گورخانة اتروسكي در چروتري

pymansetarehgyahoo.com



آپولون ويي، ويلاي پاپ يوليوس، رم

pymansetaro@yahoo.com



خطيب، موزة باستانشناسي، فلورانس

چندي پيش در ويلاجولياي رم بود. اين تنديس دلفريب، كه از روي نمونهٔ آپولونهاي يونيايي و آتيكي زمان ساخته شده، زني را نشان مي‌دهد كه چهره‌اي زنانه و كم و بيش شبيه به «مونالیزا»، با لبخندي بر گوشهٔ لب و چشماني كشيده و شيطنت آميز و بدني سرشار از شادابي و زيبايي و زندگي، دارد. ايتاليايي‌ها آن را «آپولون جاندار» مي‌نامند. در اين زمينه، و همچنين در بسياري از نقوش عالي گورخانه‌ها، پيكرتراشان اتروسكي سبك آسيايي را در تصوير مو و جامه به كمال رساندند، در حالي كه در ساختن مجسمهٔ «خطيب» خود يا وارثان روميشان سنت چهره‌پردازي واقعي را بنياد كردند.

نقاشي اتروسكي، به ياري نقاشي ايتالياي يوناني نشين، هنر ديگري را به روم منتقل كرد. پليني مهين در وصف فرسكوهاي آردئا مي‌گويد كه «قدمتشان از رم بيشتر است»؛ و در كايره فرسكوهايي است كه حتي «از اينها هم كهنتر و بسي زيباترند.» هنرمندان روي سفالها و اندرونهٔ خانه‌ها و گورخانه‌ها را نقاشي مي‌كردند. از همهٔ اينها فقط فرسكوهاي گورخانه‌ها و تصاوير گلدانها باقي است، اما چندان كه همهٔ مراحل نقاشي اتروسكي را، از سبك شرقي و يوناني گرفته تا يوناني و اسكندريه‌اي و سرانجام رومي و پومپئيي، مي‌توان در آنها بازشناخت. در برخي گورخانه‌ها نخستين نمونه‌هاي ايتاليايي پنجره و سردر و ستون و رواق و ديگر صور معماري، كه شكلهايشان به سبك پومپئيي روي ديوارهاي دروني اطاقها نقش شده است، ديده مي‌شود. بسياري از فرسكوها رنگ باخته‌اند، و عجب آنكه معدودي از آنها پس از بيست قرن تازگي و درخشندگي خود را نگاه داشته‌اند. نقاشيها از نظر فني ميانمايه‌اند. در تصاوير اوليه، از اصول مناظر و مرايا، نمايش حجم، و كاربرد سايه روشن براي نمايش تماميت و ژرفا، نشاني نيست. بدنها به سبك مصري باريكند، گويي كه در آيينهٔ افقي محدبي انعكاس يافته‌اند؛ چهره‌ها همه نيمرخ، در جهت پاها، تصوير شده‌اند. در نمونه‌هاي بعدي، اصول مناظر و مرايا و نمايش حجم پديدار مي‌شود، و اجزاي بدن

pymansetareh@yahoo.com

تناسب دقيقتر و ماهرانه‌تري دارند. اما در همة اين نقاشيها چنان شور و نشاط بازيگوش خاصي ديده مي‌شود كه آدمي را انگشت به دهان مي‌دارد كه اگر گورخانه‌هاي اتروسكي به اين شادمانگي است، پس زندگيشان چگونه بوده است!

در همة آنها مرداني را مي‌بينيم كه مي‌جنگند و از آن لذت مي‌برند، يا در كارزار به جست و خيز و بازي سرگرمند. مرداني كه به جنگ شير و خرس مي‌روند، با دلاوري كساني مبارزه مي‌كنند كه گويي تماشاگراني دارند. در ميدانهاي ورزش، كشتي مي‌گيرند و مشت مي‌زنند، در حالي كه تماشاگران، خود، سخت‌تر از حريفان نبرد با هم گلاويزند؛ با اسب يا گردونه بر گرد آمفي تئاترها مي‌تازند؛ و گاه در گوشة آرامي ماهي مي‌گيرند. لوح نقاشي دلپذيري مرد و زني را نشان مي‌دهد كه روي رودي آرام خوش خوش بلم مي‌رانند: خرد تا اين پايه كهنسال است. بر گوري، در كايره، صورت مرد و زني هست كه بر بستري دراز كشيده‌اند؛ مرد، كه تاجي از خرد هره بر سر دارد، با جامي شراب به زن وعدة وفاداري جاودانه مي‌دهد؛ زن لبخند مي‌زند و قول او را باور مي‌كند. گرچه مي‌داند كه مرد دروغ مي‌گويد. در گورخانه‌هاي ديگر، نقاش اتروسكي تصور خود را از بهشت نشان مي‌دهد: بزم عشرتي بي‌پايان، كه در آن دختران بي‌پروا به آهنگ ني دولول و چنگ، در رقص، سر از پا نمي‌شناسند. ني و چنگ و شيپور، و گويا ساز دهني، از لوازم هر بزم و عروسي و تشييع جنازه بوده است؛ عشق به موسيقي و رقص يكي از وجوه درخشان تمدن اتروسكي است. در گورخانة



سر يك زن از يك گورخانة اتروسكي در كورنتو

pymehr@yahoo.com

تقدير اتروسكها چنين بود كه سلطة خويش را از شمال و جنوب تا كوهپايه‌هاي آلپ و شهرهاي يوناني‌نشين كامپانيا گسترش دهند، و آنگاه كنار رود تيبر خود را با قدرت فزايندة روم رو به رو ببينند. اتروسكيان در ورونا، پادوا، مانتوا، پارما، مودنا، بولونيا، آن سوي كوههاي آپنن در ريميني، راونا، و آدريا كوچگاههايي ايجاد كردند؛ درياي آدرياتيك نام خود را از همين پايگاه كوچك آدريا گرفته است. كوچنشينان اتروسكي در فيدنه، پراينسته (پالسترينا)، كاپوا، و شايد توسكولوم (توسكان كوچك)، زادگاه سيسرون، روم را در ميان گرفتند و سرانجام در سال ۶۱۸قم، بر طبق روايتي دقيق اما سست، يك حادثه‌جوي اتروسكي بر ديهيم روم دست يافت؛ بدين ترتيب قدرت و تمدن اتروسكي براي مدت صد سال حاكم و مربي ملت رومي شد.

IV- روم زير فرمان پادشاهان

در حدود سال ۱۰۰۰ قم مهاجران ويلانووايي از رود تيبر گذشتند و در لاتيوم جايگزين شدند. معلوم نيست كه مهاجران، ساكنان عصر سنگي آن سامان را به قيد اسارت خويش درآوردند يا از ميان بردند يا فقط با آنان زناشويي كردند. مردم كشاورز دهكده‌هاي اين منطقة تاريخي، ميان تيبر و خليج ناپل، اندك اندك گرد هم آمدند و چند كشور ـ شهر پديد آوردند كه همواره با يكديگر همچشمي مي‌كردند و از اتحاد با هم دريغ داشتند، مگر به هنگام جشنهاي ديني يا جنگها. نيرومندترين كشور ـ شهر، آلبالونگا در پاي كوه آلبان بود، يعني اي بسا همان جايي كه اكنون به نام كاستل گاندولفو مقر تابستاني پاپ است. شايد در قرن هشتم قم گروهي از مهاجران لاتيني ـ يا در پي كشورگشايي يا بر اثر فشار افزايش جمعيت ـ آلبالونگا را ترك كردند و به ناحيه‌اي تقريباً در سي و دو كيلومتري شمال غربي آن منطقه رفتند و مشهورترين زيستگاه بشر، يعني رم، را بنياد نهادند.

دربارة منشأ رم، تاريخ جز اين چند سطر، كه بشدت فرضي است، چيزي براي گفتن ندارد. اما روايات رومي آگاهيهاي بيشتر به دست مي‌دهد. هنگامي كه گلها در سال ۳۹۰قم رم را آتش زدند، چه بسا بسياري از اسناد تاريخي نابود گشت و از آن پس خيالپردازي ميهن پرستانه ميدان آزادتري براي نقش كردن چگونگي تولد رم پيدا كرد. بر حسب اصطلاح امروزي ما، روز ۲۲ آوريل سال ۷۵۳ قم را تاريخ تأسيس رم مي‌دانستند و رويدادها را بر مبناي سال بنيانگذاري شهر ضبط مي‌كردند. يكصد داستان و يك هزار شعر بيان مي‌كرد كه چگونه آينياس يا انه، فرزند آفروديته يا ونوس، از تروای سوخته گريخت، و پس از ديدن

بلاها، از بسي سرزمينها و مردمان، خدايان و تمثالهاي مقدس شهر پرياموس را به ايتاليا آورد. آينياس يا انه با لاوينيا، دختر شهريار لاتيوم، زناشويي كرد، و آورده‌اند كه هشت نسل بعد، نوميتور، از نوادگانشان، به پادشاهي آلبالونگا، پايتخت لاتيوم، رسيد. غاصبي، نامش آموليوس، نوميتور را بيرون راند و، براي آنكه نسل آينياس را از ميان بردارد، فرزندان نوميتور را كشت. تنها دختر او، رئاسيلويا، را واداشت تا راهبة وستا شود و بكارت خويش را پاس دارد. اما رئا روزي كنار جويباري دراز كشيد و «آغوش خود را گشود تا نسيم بخورد.» از آنجا كه به آدميان و خدايان اعتماد فراوان داشت، به خواب رفت؛ مارس (مريخ)، كه شيفتة زيبايي او شده بود، او را با دو بچه در شكم وانهاد. پس رئا دو برادر توأمان زاييد. آموليوس فرمان داد تا هر دو را در آب غرق كنند. دو كودك را بر تخته پاره‌اي روي آب رها كردند، اما امواج مهربان آنان را به خشكي رساند. ماده گرگي يا ـ بنا بر يك روايت مشكوك ـ زن چوپاني به نام آكالارنتيا، كه چون مانند گرگ در شهوتراني بي بند و بار بود ملقب به «لوپا» (گرگ) شد، دو برادر را از آب برگرفت و به شير خود پروراند. وقتي روموليوس و رموس بزرگ شدند، آموليوس را كشتند، ديهيم پادشاه را به نوميتور باز گرداندند و همت بر آن مقصور كردند تا مملكتي خاص خود به روي تپه‌هاي روم برپا دارند.

pymonsetarehoyhoo.com

باستانشناسي هيچ مدرك و دليلي در تأييد اين حكايات روزگار جواني ما نمي‌آورد، گرچه شايد هم حقيقتي در آنها باشد. شايد لاتينها مهاجراني گسيل داشتند تا رم را به سنگر دفاع در برابر اتروسكهاي مهاجم مبدل كنند. جايي كه اين مهاجران براي مقصود خود برگزيدند در سي و دو كيلومتري دريا بود و در خور بازرگاني دريايي نبود، اما، در آن روزهاي گرمي بازار دريا زني، صرفه در آن بود كه شهرها را اندكي درون خشكي بسازند. رم از نظر بازرگاني داخلي موقعي مناسب داشت، چه در برخوردگاه حمل و نقل رودخانه‌اي و زميني شمال و جنوب قرار گرفته بود. اما از لحاظ بهداشتي در وضعي نامساعد بود، زيرا باران و سيل، خاصه به هنگام بهار، در دشتهاي پيرامون آن، حتي در بخشهاي پايين دست شهر، مردابهاي مالاريا خيز ايجاد مي‌كرد؛ به همين دليل بود كه هفت تپهٔ رم دلخواه همگان شد. بر طبق روايات، نخستين تپه‌اي كه مسكون شد پالاتينوس بود، شايد به اين دليل كه وجود جزيره‌اي در پاي آن كار گذار زدن و پل ساختن به روي تيبر را آسان مي‌كرد. تپه‌هاي مجاور نيز يك به يك مسكون گشت تا آنكه، از شدت تراكم جميعت، عده‌اي از ايشان از رودخانه گذشتند و روي واتيكان و يانيكولوم منزل ساختند. سه طايفه ـ لاتينها، سابينها، و اتروسكها ـ

كه روي تپه‌ها سكنا گزيدند، اتحاديه‌اي به نام «هفت تپه» پديد آوردند و بتدريج در شهر رم فرو رفتند.

در داستانهاي كهن مي‌خوانيم كه چگونه روموولوس، براي آنكه ساكنان رم را صاحب زن كند، مسابقاتي ترتيب مي‌داد و سابينها و طوايف ديگر را به آنها دعوت مي‌كرد. در طي اين مسابقات، روميان زنان سابيني را بزرو نگه مي‌داشتند و مردان سابيني را تارومار مي‌كردند. تيتوس تاتيوس، پادشاه طايفهٔ سابيني كوريايي، به رم اعلام جنگ داد و به شهر تاخت. تارپيا، دختر يكي از سرداران رومي كه پاسدار قلعه‌اي به روي تپهٔ كاپيتولينوس بود، دروازهٔ قلعه را به روي مهاجمان گشود. روميان او را، به سزاي اين خيانت، ميان سپرهاي خود خرد كردند، و نسلهاي بعدي به صخره‌اي كه محكومان را از آنجا به پرتگاه فرود مي‌انداختند نام «صخرهٔ تارپيايي» دادند. چون سپاهيان تاتيوس به نزديك پالاتينوس رسيدند، زنان سابيني، كه اسارت را خوش نداشتند، به اين بهانه اسباب ترك جنگ را فراهم كردند كه اگر كوريابيان جنگ را ببرند آنان شوهرانشان را از دست خواهند داد، و اگر ببازند پدرانشان را. روموولوس، تاتيوس را برانگيخت تا هر دو با هم حكومت كنند و، با پيوستن طايفهٔ خود به لاتينها، مملكت واحد پديد آورند؛ از آن پس، آزادگان رومي را كوريايي يا كويريايي ناميده‌اند. اين افسانه شايد تا اندازه‌اي به حقيقت نزديك باشد. همچنين ممكن است كه روميان به انگيزهٔ ميهن‌پرستي آن را براي پرده‌پوشي غلبهٔ سابينها بر رم ساخته باشند.

پس از آنكه روموولوس مدتي دراز شاهي كرد، گردبادي وي را به آسمان بركشيد، و از آن پس به نام كويرينوس آرخون باسيلئوس پرستش شد و جزو خدايان محبوب رم درآمد. نيز، چون تاتيوس درگذشت، سران خانواده‌هاي اعيان سابيني ديگري، به نام نوما پومپيليوس، را به شهرياري برگزيدند. شايد ميان تاريخ بنيانگذاري رم و زمان تسلط اتروسكها قدرت حقيقي حكومت در دست همين شيوخ يا «سناتور»ان، بوده باشد، حال آنكه پادشاه، مانند حكام نهگانهٔ آتن در آن زمان، به طور عمده نقش كاهن اعظم را داشته است. روايات كهن نوما را مردي همانند ماركوس آورليوس، هم فيلسوف و هم قديس، تصوير كرده است.

مي‌نويسد:

نوما كوشيد تا ترس از خدايان را همچون شگرفترين نيروي مؤثر ... بر مردمي درنده‌خو درآورد. اما چون بي دعوي حكمت بالغه اين كوشش سودي نمي‌بخشيد، چنين فرا نمود

كه شبها، با اگريا، الاهة چشمه‌ها و زايمان، سخن مي‌گويد، و به اندرز اوست كه نوما آداب ديني خويش را آن گونه بنياد نهاده است كه از همه بيش پذيرفتهٔ خدايان است، و براي هر خداي عمده، كاهنان ويژه گمارده است.

pymastore@yahoo.com

نوما، با يكدست كردن آيين پرستش در ميان طوايف گوناگون روم، وحدت و ثبات حكومت را قوت داد؛ و به عقيدة سيسرون، با ديندار كردن روميان پرخاشجو، چهل سال آرامش به مردم خويش ارزاني داشت.

جانشين او، تولوس هوستيليوس، روميان را به زندگي عادي خود بازگرداند. «وي، چون يقين يافت كه كاهلي از نيروي كشور مي‌كاهد، در پي زمينه‌چيني براي جنگ برآمد.» پس آلبالونگا، يعني شهري را كه زايندة رم بود به نام دشمن نشانه كرد و بر آن تاخت و يكسره ويرانش كرد. هنگامي كه شاه آلبا پيمان اتحاد را شكست، تولوس او را به دو عرابه بست و، با كشيدن عرابه‌ها از دو سو، شقه‌اش كرد. جانشين وي، آنكوس مارتيوس، حكمت سپاهيگري او را دستور كار خويش ساخت. به گفتة ديون كاسيوس، آنكوس دريافت كه:

براي كساني كه مي‌خواهند در صلح به سر برند كافي نيست از تبهكاري دوري جويند.... اما هرچه آدمي بيشتر شوق صلح داشته باشد، فرزندپيرتر مي‌شود. آنكوس دانست كه آرامش طلبي نمي‌تواند انسان را نگاه دارد، مگر آنكه با فراهم آوردن ساز و برگ جنگ همراه باشد؛ و همچنين دريافت كه شوق رهايي از يوغ بيگانه كساني را كه شور اين رهايي را ناسزاوار در سر داشته‌اند بزودي به خاك سياه نشانده است.

V - سلطة اتروسكها

باز طبق روايات، در حدود سال ۶۵۵ق‌م، بازرگان توانگري به نام دماراتوس، كه از كورنت تبعيد شده بود، در تاركوينيِ سكنا گزيد و زني اتروسكي را به همسري انتخاب كرد. پسرش؛ لوكيوس تاركوينيوس، به رم مهاجرت كرد و آنجا مقام و منزلتي به هم زد و ، پس از مرگ آنكوس، يا تخت شاهي را غصب كرد يا، به احتمال بيشتر، بر اثر ائتلاف خانواده‌هاي اتروسكي در روم، به شاهي گزيده شد. ليويوس مي‌گويد: «او نخستين كسي بود كه، براي رسيدن به مقام سلطنت، ميان مردم به نفع خود به تبليغ پرداخت و براي جلب حمايت پلبينها (مردم يا عوام الناس) ـ يعني شارمنداني كه نمي‌توانستند نسبتشان را به بانيان روم برسانند ـ خطابه‌اي را كه از پيش فراهم كرده بود براي ايشان خواند.» در زمان اين تاركوينيوس پريسكوس، سلطنت بر آريستوكراسي فايق آمد و نفوذ اتروسكي در سياست، مهندسي، دين، و هنر رومي نيرو گرفت. تاركوينيوس در جنگ با سابينها آنان را شكست داد و سراسر لاتيوم را زير سلطة خود آورد. آورده‌اند كه از همة منابع روم براي آراستن تاركويني و شهرهاي ديگر

به پايتخت خود آورد و آن را با معابد پرشكوه زيور بخشيد. گويي وي نمايندة قدرت رو به رشد بازرگاني و مالي در برابر زمينداران آريستو كرات بود.

پس از سي و هفت سال حكومت، تاركوينيوس به دست پاتريسينها كشته شد؛ اينان مي‌خواستند كه دوباره وظايف پادشاهي را به امور ديني محدود كنند. اما بيوة تاركوينيوس، به نام تاناكيل، بر اوضاع مسلط شد و توانست سلطنت را به پسرش سرويوس توليوس منتقل كند. سيسرون مي‌گويد سرويوس نخستين كسي بود كه، «بي‌آنكه از سوي مردم انتخاب شود، سلطنت كرد.» مراد از «مردم» در اين عبارت خانواده‌هاي اعيان است. سرويوس مدبرانه حكومت كرد و براي حفظ رم از مهاجمان، بارو و خندقي پيرامون آن ساخت؛ اما زمينداران بزرگ حكومت او را خوش نداشتند، پس براي برانداختنش به دسيسه‌چيني پرداختند. سرويوس ناچار با توانگران پلبينها متحد شد و براي تقويت موقع خود سپاهيان و رأي دهندگان را سازمان و نظم تازه‌اي بخشيد. پس از آنكه آمار و افراد و دارايي ايشان را فراهم آورد، شارمندان را بر حسب دارايي تقسيمبندي كرد، نه بر حسب تبار، تا در عين آنكه آريستوكراسي قديم دست نخورده بماند، در برابر آنها، طبقة اكويتس را ايجاد كند. اين طبقه شامل كساني بود كه مي‌توانستند براي خود اسب و زرهي به دست آورند و در سپاه سوار شركت جويند. سرشماري او نشان مي‌دهد كه ۸۰,۰۰۰ نفر از مردم قادر به حمل سلاح بوده‌اند؛ اگر هر سرباز را صاحب يك زن و يك فرزند فرض كنيم، مي‌توانيم تخمين بزنيم كه جمعيت رم در حدود سال ۵۶۰ ق‌م بالغ به ۲۶۰,۰۰۰ تن بوده است. سرويوس مردم را به سي و پنج طايفة

pyromsetarh@yahoo.com

تازه بخش كرد، و مبناي تقسيم را نيز نه خويشاوندي و مقام، بل اقامتگاه ايشان قرار داد و، بدين گونه، مانند كليستنس در يك قرن بعد، از انسجام و قدرت آريستوكراسي در انتخاب كاست، زيرا اين طبقه‌اي بود كه، به حكم تبار، برتر از ديگران شمرده مي‌شد. هنگامي كه تاركوينيوس دوم، نوة تاركوينيوس پريسكوس، سرويوس را به بيقانوني در حكومت متهم كرد، سرويوس از عامة مردم رأي اعتماد خواست و، به گفتة ليويوس، »مردم به اتفاق به او رأي دادند.« اما تاركوينيوس مجاب نشد و سرويوس را كشت و شاهي خود را

اعلام كرد.

در زمان تاركوينيوس سرپربوس («مغرور»)سلطنت روم مطلقه شد و نفوذ اتروسكي به اوج خود رسيد. پاتريسينها شاه را مجري ارادة سنا و پاسدار دين قوم مي‌دانستند و نمي‌توانستند دير زماني قدرت نامحدود او را گردن نهند. از همين رو، تاركوينيوس پريسكوس را كشته، به سلطنت سرويوس گردن ننهاده بودند. اما، اين تاركوينيوس تازه بدتر از تاركوينيوس اول بود. گروهي نگهبان را به حفظ جانش گماشت، آزادگان را با محكوميت به ماهها كار اجباري خوار گرداند، شارمندان را در بازار شهر به دار آويخت، بسياري از رهبران طبقة فرادست را از دم تيغ گذراند، و با چنان گستاخي ددمنشانه‌اي حكومت كرد كه منفور همة مردم با نفوذ شد. تاركوينيوس، به خيال آنكه با فتوحات تازه مي‌تواند مردم را با خود بر سر مهر آورد، بر روتوليان و ولسكيها هجوم آورد. هنگامي كه در اين نبردها همراه سپاهيان مي‌رفت، اعضاي سنا گرد هم آمدند و او را خلع كردند (۵۰۸ ق‌م)، و اين يكي از گشتگاههاي عمدة تاريخ روم بود.

VI- پيدايي جمهوري

در اينجا روايت بدل به ادبيات مي‌شود و نثر سياست با نظم عشق در مي‌آميزد. ليويوس مي‌گويد كه يك شب در اردوي شاه در آردئا، پسر او، سكستوس تاركوينيوس، و يكي از خويشاوندانش، به نام لوكيوس تاركوينيوس كولاتينوس، دربارة فضايل زنانشان نسبت به يكديگر گفتگو داشتند. كولاتينوس پيشنهاد كرد كه هر دو سوار اسب شوند و به رم بروند و، در آن ديرگاهان شب، زنانشان را شگفتزده كنند. پس چنين كردند؛ اما وقتي به رم رسيدند، ديدند كه زن سكستوس با فاسقانش بزم برپا كرده است، حال آنكه لوكرتيا، زن كولاتينوس، براي بافتن جامة شوهرش پشم مي‌ريسد. آتش هوس در دل سكستوس افتاد تا وفاي لوكرتيا را بيازمايد و از عشق او برخوردار شود. پس، چند روز بعد، در نهان به خانة لوكرتيا رفت و به زور و نيرنگ از او كام

برايشان باز گفت، آنگاه با دشنه‌اي خود را كشت. بر اثر اين سانحه، لوكيوس يونيوس بروتوس، يكي از دوستان كولاتينوس، از همة نيكمردان خواست تا خانوادة تاركوينيوس را از رم برانند. وي خود برادرزادة شاه بود، اما پدر و برادرش به فرمان شاه كشته شده بودند. بروتوس، براي آنكه زنده بماند و انتقام بگيرد، خود را به ديوانگي زده بود و از اين رو او را بروتوس لقب داده بودند، يعني «خل». بروتوس همراه كولاتينوس به پايتخت رفت و داستان لوكرتيا را براي سنا شرح داد و آنان را برانگيخت تا همة افراد خانوادة سلطنت را از رم تبعيد كنند. در اين ميان، شاه سپاهيان را ترك گفت و به رم شتافت. بروتوس، چون از اين كار خبر يافت، نزد سپاهيان تاخت و داستان لوكرتيا را براي آنان نيز بازگفت. سپاهيان به حمايت بروتوس برخاستند. تاركوينيوس به شمال گريخت و از اتروريا خواست تا تخت شاهي را به او بازگرداند.

در اين هنگام، مجلسي از شارمندان سرباز برپا شد و، به جاي انتخاب پادشاهي كه براي تمام مدت عمر حكومت كند، دو كنسول، با قدرتهاي برابر و رقيب يكديگر، براي يك سال حكومت معين كرد. نخستين كنسولها، بر طبق روايات، بروتوس و كولاتينوس بودند؛ اما كولاتينوس كناره گرفت و جاي خود را به پوبليوس والريانوس داد. پوبليوس والريانوس، با وضع قوانيني اصولي در روم، به پوبليكولا يا «دوست

pymnsetareh@yahoo.com

خلق» نامدار شد. از جملة اين قوانين آن بود كه: هر كسي بخواهد به پادشاهي برسد، بي‌محاكمه، بايد اعدام شود؛ و نيز سزاي كسي كه بخواهد بي‌رضايت مردم به منصبي دولتي دست يابد، مرگ است؛ شارمندي كه محكوم به مرگ يا تازيانه خوردن مي‌شود، حق استيناف از مجمع نمايندگان را دارد. والريانوس بود كه اين رسم را نهاد كه هر كنسول، هنگام ورود به مجمع نمايندگان، به علامت اعتراف به حاكميت مردم و حق مطلق آنان در زمان صلح به صدور حكم اعدام، تبرها را از چوبدستيها جدا كندو فرو آورد.

انقلاب داراي دو اثر عمده بود: يكي آنكه روم را از سلطة اتروسكها رهايي بخشيد، و ديگر آنكه به جاي سلطنت، تا زمان قيصر، آريستوكراسي را بر كارها مسلط كرد. وضع سياسي شارمندان تهيدست بهتر نشد؛ بر عكس، آنان مجبور بودند زمينهايي را كه از سرويوس گرفته بودند به صاحبان اصلي باز گردانند، و به علاوه آن حمايت مختصري را نيز كه سلطنت در برابر آريستوكراسي از ايشان مي‌كرد، از دست دادند. فاتحان، انقلاب را پيروزي آزادي

خواندند؛ اما، در قاموس صاحبان قدرت، آزادي گاه به معناي بي‌بندوباري در بهره‌كشي از ناتوانان است.

اخراج خانوادة تاركوينيوس از رم، و شكست اتروسكها به دست مهاجران يوناني در كوماي در ۵۲۴ق‌م، سيادت اتروسكها را در مركز ايتاليا به خطر انداخت. به همين علت، لارس پورسنا، حكمران كلوسيوم، دعوت تاركوينيوس را اجابت كرد؛ پس، سپاهي از شهرهاي متحد اتروريا فراهم آورد و رو به رم نهاد. در عين حال، در خود رم نيز دسايسي براي بازگرداندن تاركوينيوس به سلطنت صورت گرفت. دو پسر بروتوس جزو دسيسه‌گران گرفتار آمدند، و بروتوس، نخستين كنسول تندخوي رومي، خاموش و صابرانه، ناظر تازيانه زدن و سر بريدن فرزندان خود شد؛ اين رفتار او براي روميان بعدي سرمشق و شايد اسطوره گشت. روميان، پيش از آنكه پورسنا به ايشان برسد، پلهاي روي تيبر را ويران كردند. هوراتيوس يك چشم (كوكلس)، با دفاع خود از سر پلها، نام خويش را در ترانه‌هاي لاتيني و انگليسي جاودان ساخت. با وجود اين، و ديگر افسانه‌هايي كه براي افتخارآميز نمودن شكست روميان ساخته شد، روم در برابر پورسنا تسليم اختيار كرد، و پاره‌اي از اراضي خود را به ويي و شهرهاي لاتيني كه به دست شاهان رومي غارت شده بود و گذاشت. پورسنا بازگشت تخت سلطنت به تاركوينيوس را خواستار نشد، و با اين كار خوش ذوقي خويش را آشكار كرد. در اين زمان در اتروريا نيز آريستوكراسي بساط سلطنت را برمي‌چيد. رم براي مدت يك نسل ناتوان شد، اما انقلاب آن همچنان ادامه يافت.

نيروي اتروسكها در رم از ميان رفت، آما آثار و نشانه‌هاي نفوذ اتروسكي در تمدن رومي تا پايان حيات آن باقي ماند، ولي اين نفوذ در زبان لاتيني گويا از همه كمتر بوده است. با اينهمه، ارقام رومي چه بسا اتروسكي هستند. و چه بسا كه نام روما از واژة اتروسكي رومون، به معناي رودخانه، آمده باشد. روميان باور داشتند كه آيين استقبال از فاتحان بازگردانده به ميهن را از اتروريان گرفته‌اند، و نيز جامه‌هاي حاشيه ارغواني، كرسي عرابه مانند فرمانروايان، و تبرها و چوبدستيهايي را كه به دست دوازده ليكتور، در برابر هر كنسول، به نشانة قدرت و اعتبار او براي ضرب و قتل، حمل مي‌شد. قرنها پيش از آنكه

رم صاحب ناوگاني شود، بر سكه‌هاي رومي تصوير دماغة يك كشتي را نقش كرده بودند ـ كه مدتها در سكه‌هاي اتروريايي، به علامت قدرت و فعاليت دريايي آن، نقش مي‌شد. از قرن هفتم تا قرن چهارم ق‌م، رسم بود كه اشراف رومي فرزندان خود را براي گذراندن مراحل عالي آموزش به شهرهاي اتروسكي بفرستند، تا در آنجا، از جمله، دروس هندسه و مساحي و معماري را فرا گيرند. روميان جامة خود را از اتروريا، يا شايد هر دو از منبع واحدي، اقتباس كرده بودند.

نخستين بازيگران، همراه نامشان، يعني هيستريونس، از اتروريا آمدند. اگر قول ليويوس را بپذيريم، تاركوينيوس پريسكوس بود كه تماشاخانة سيركوس ماكسيموس را ساخت و از اتروريا اسب و مشتزن براي مسابقات رومي آورد. روميان مسابقات وحشيانة گلادياتوري را از اتروسكها تقليد كردند، اما برتري مقام زن در روم، در مقايسه با يونان، نيز معلول نفوذ اتروسكها بود. مهندسان اتروسكي ديوارها و گند

mymastore@yahoo.com

آبروهاي روم را ساختند و آن را، از صورت يك باتلاق، به شكل شهر متمدن و محفوظي درآوردند. سرچشمهٔ آيينهاي ديني و كاهنان و غيبگويان رومي نيز اتروريا بود. حتي تا زمان يوليانوس (۳۶۳ ميلادي)، غيبگويان اتروسكي رسماً جزو سپاهيان رومي بودند. در آيينهاي اتروسكي چنين تصور مي‌شد كه روموﻟوس حدود رم را معين كرده است. مراسم عروسي، با آيين سمبوليك ربودن عروس به دست داماد، و همچنين آيين تشييع جنازهٔ رومي از اتروسكها، اقتباس شده بود. روم سازها و الحان موسيقي خويش را نيز از اتروريا گرفت. بيشتر هنرمندان رومي اتروسكي بودند، و آن خيابان رومي كه محلهٔ هنرمندان بود «ويكوس توسكوس» ناميده مي‌شد، و اما خود انواع هنر از يونانيان كامپانيايي به وسيلهٔ لاتيوم به روم راه يافت. ماسك صورت مرده، كه براي نمايشگاههاي خانوادگي برداشته مي‌شد، بر پيكرتراشي از روي چهره در روم اثري عميق داشت، كه اين نيز رسمي بود كه از اتروريا سرچشمه گرفته بود. پيكرتراشان رومي معابد و كاخها را با مجسمه‌هاي مفرغي، هياكل، و برجسته‌كاريهاي لعابي زيور مي‌دادند. معماران اتروسكي شيوهٔ توسكان را، كه هنوز در رديف ستونهاي كليساي سان پيترو نمايان است، براي روم بازگذاشتند. گويا نخستين ساختمانهاي روم به دست شاهان اتروسكي برپا شد و هم ايشان بودند كه، به جاي كلبه‌هاي خاكي و چوبين روم، خانه‌هايي از چوب و آجر و سنگ ساختند. فقط در روزگار قيصر بود كه در روم به اندازهٔ زمان اتروسكها خانه ساخته شد.

خويش را در همهٔ زمينه‌هاي اصلي زندگي حفظ كرد. در تاريخ اتروسكي، چيزي كه بكمال حكايت از وجود منش رومي داشته باشد يافت نمي‌شود، يعني انضباط شديد روميان، بيرحمي و جسارت آنها، ميهن‌پرستي و سرسپردگي صبورانه‌اي كه باعث شد روميان، با شكيبايي، دولتهاي مديترانه را به تصرف درآورند و سپس با شكيبايي بر آنها حكومت كنند. اكنون روم آزاد بود، و صحنه براي نمايش شگرف اعتلا و انحطاط كافر كيشي در دنياي قديم خالي شده بود.

كتاب اول

جمهوري

۵۰۸ – ۳۰ قم

جدول گاهشماري

قم

۸۱۳(؟) : بنيادگذاري كارتاژ

۵۵۸ وبعد : كارتاژ سيسيل باختري، ساردني، كرس، و غيره را متصرف مي‌شود.

۵۰۹ : تأسيس جمهوري روم

۵۰۸ : جنگ با اتروسكها؛ هوراتيوس يك چشم (كوكلس)

۵۰۰ : هانون كرانهٔ باختري افريقا را كشف مي‌كند.

۴۹۴ : نخستين انشعاب پلبينها؛ تأسيس مقام تريبوني

pymansetareh@yahoo.com

۴۹۲ : کوریولانوس (؟)

۴۸۵ : محکومیت سپوریوس کاسیوس

۴۵۸ ـ ۴۳۹ : کینکیناتوس، دیکتاتور

۴۵۱ : نخستین شوراي دهگانه

۴۵۰ : الواح دوازدهگانه

۴۴۹ : دومین انشعاب پلبینها

۴۴۵ : قانون کانولیا دربارة زناشویي

۴۴۳ : تأسیس مقام سنسوري

۴۳۲ : نخستین قانون براي جلوگیري از تباهکاري در انتخابات

۳۹۶ : رومیان ویي را تصرف میکنند.

۳۹۰ : گلها روم را تاراج میکنند.

۳۶۷ : قانون لیکینیا قانون وام را تعدیل میکند.

۳۴۳ ـ ۳۴۱ : نخستین جنگ سامنیتها

۳۴۰ ـ ۳۳۸ : جنگ با لاتینها؛ انحلال اتحادیة لاتیني

۳۳۹ : قانون پوبلیلیاي، اختیار وتو را از سنا میگیرد.

۳۲۷ ـ ۳۰۴ : دومین جنگ سامنیتها

۳۲۶ : قانون پوئتلیا قانون وام را تعدیل میکند.

۳۲۱ : رومیان در دوراهة کودي شکست میخورند.

۳۱۲ : آپیوس کلاودیوس در مقام سنسوري؛ آغاز ساختن آپیاویا

۳۰۰ : قانون والریا دربارة حق فرجام؛ قانون اوگولنیا دربارة شرایط احراز مقام کهانت

۲۹۸ ـ ۲۹۰ : سومین جنگ سامنیتها

۲۸۷ : انشعاب نهایي پلبینها؛ قانون هورتنسیا دربارة اختیارات انجمن

۲۸۳ : روم بخش بیشتر ایتالیاي یوناني نشین را تصرف میکند

۲۸۰ ـ ۲۷۵ : پورهوس در ایتالیا و سیسیل

pymansetareh@yahoo.com

۲۸۰ – ۲۷۹ : پيروزيهاي پورهوسي در هراكليا و آسكولوم

۲۷۲ : روم تارنتوم را مي‌گيرد.

۲۶۴ – ۲۴۱ : نخستين جنگ پونيك

۲۴۸ : هاميلكار باركا بر سيسيل حمله مي‌كند.

۲۴۱ : ناوگان كارتاژي در كنار جزاير اگادي شكست مي‌خورد؛ سيسيل به گونة يكي از ايالات روم در مي‌آيد.

۲۴۱ – ۲۳۶ : جنگ سربازان مزدور بر ضد كارتاژ

۲۴۰ : نخستين بازي ليويوس آندرونيكوس

۲۳۹ : كارتاژ ساردني و كرس را به روم تسليم مي‌كند.

۲۳۷ : هاميلكار در اسپانيا

۲۳۵ : نخستين بازي تايويوس

۲۳۰ : جنگ با راهزنان ايليريايي

۲۲۲ : روم گل سيزالپين را تصرف مي‌كند.

۲۲۱ : هانيبال فرمانرواي اسپانيا

۲۱۹ – ۲۰۱ : دومين جنگ پونيك

۲۱۸ : هانيبال از آلپ مي‌گذرد و روميان را در تيكينوس و تربيا شكست مي‌دهد.

۲۱۷ : هانيبال در درياچة ترازيمنه روميان را شكست مي‌دهد؛ فابيوس ماكسيموس ديكتاتور

۲۱۶ : هانيبال در كاناي پيروز مي‌شود.

۲۱۵ : پيمان هانيبال با فيليپ پنجم

۲۱۴ : رونق پلاوتوس

۲۱۴ – ۲۰۵ : نخستين جنگ مقدوني

۲۱۲ : روميان سيراكوز را تصرف مي‌كنند.

۲۱۰ – ۲۰۹ : سكيپيو آفريكانوس مهين در اسپانيا

۲۰۷ : هاسدروبال در متاوروس شكست مي‌خورد.

pymansetareh@yahoo.com

۲۰۳ : هانيبال به افريقا (كارتاژ) فراخوانده مي‌شود.

۲۰۲ : سكيپيو هانيبال را در زاما شكست مي‌دهد؛ «كوينتوس فابيوس پيكتور» نخستين تاريخ روم را منتشر مي‌كند.

۲۰۱ : اسپانيا به صورت ايالتي از روم در مي‌آيد.

۲۰۰ – ۱۹۷ : دومين جنگ مقدوني

۱۹۹ : رونق انيوس

۱۸۹ : جنگ ماگنسيا

۱۸۶ : منع نيايش باكوس (خداي شراب)

۱۸۴ : كاتوي مهين سنسور مي‌شود.

۱۷۱ – ۱۶۸ : سومين جنگ مقدوني

۱۶۸ : جنگ پودنا

۱۶۷ : پولوبيوس در روم

۱۶۰ : نمايشنامة آدلفي اثر ترنتيوس

۱۵۵ : كارنئادس در روم حكمت تقرير مي‌كند.

۱۵۵ – ۱۳۸ : جنگ با لوستياتيابيها

۱۵۰ – ۱۴۶ :سومين جنگ پونيك

۱۴۷ – ۱۴۰ : پيروزيهاي ويرياتوس بر روم در اسپانيا

۱۴۶ : سكيپيو آفريكانوس كهين كارتاژ را از ميان مي‌برد؛ موميوس كورنت را غارت مي‌كند؛ دامنة حكومت روم به افريقاي شمالي و يونان گسترده مي‌شود.

فصل دوم

تنازع براي دموكراسي

۵۰۸ – ۲۶۴ ق‌م

pymansetareh@yahoo.com

I - اتريسينها و پلبينها

پاتريسينها كه بودند؟ ليويوس بر آن بود كه روموولوس يكصد تن از سران خانوادههاي قبيلة خود را برگزيده بود تا او را در پي افكندن رم ياري كنند و شورا يا سناي وي را تشكيل دهند. اينان را بعدها پاترس (پدران)، و نوادگانشان را پاتريچي (از تبار پدران) ناميدند. نظرية جديد، كه مايهٔ عيش خود را از نفي روايات كهن ميگيرد، پاتريسينها را كشور گشاياني بيگانه، شايد سابيني، برميشمرد كه بر لاتيوم هجوم آوردند و از آن پس بر پلبها يا پلبينها يا تودهٔ مردم ـ به عنوان طبقهاي پست تر ـ حكومت راندند. ميتوان پنداشت كه پاتريسينها از خانوادههايي فراهم ميآمدند كه، در پرتو فرادستي اقتصادي يا نظامي، بهترين زمينها را به چنگ آورده و برتري كشاورزي خويش را به سروري سياسي مبدل كرده بودند. از اين طايفههاي پيروز ـ يعني مانليها، والريها، آميليها، كورنليها، فابيها، هوراتيها، كلاوديها، يوليها و غيره ـ تا پنج قرن، سرداران و كنسولان رومي برميخاستند و براي روم قانون مينهادند. هنگامي كه سه طايفهٔ اصلي از ميان اينان متحد شدند، سران طايفهها سنايي مركب از سيصد عضو فراهم آوردند. اينان چنان خداوندان آسودگي و فراخي نعمت نبودند كه نوادگانشان. بيشتر خود، تبر، يا خيش به دست ميگرفتند؛ با قوتي ساده در سختي ميزيستند؛ و جامههايي خانه بافت بر تن ميكردند. پلبها، حتي به هنگامي كه با پاتريسينها در ستيز بودند، آنان را ميستودند و كم و بيش به هر چه به ايشان تعلق داشت نام كلاسيكوس (كلاسيك) ميدادند، يعني از برترين رده يا طبقه.

نزديكترين كسان به پاتريسينها در ثروت، اما بسي فرودستتر از ايشان در نيروي سياسي، اكويتسها بودند. برخي چندان ثروت داشتند كه توانستند به سنا راه يابند، و در آنجا دومين گروه اصلي، يعني «پاتريسينها و مردان زير سلاح» را تشكيل دادند. اين دو طبقه «برجستگان» نام داشتند و «نيكان» شمرده ميشدند؛ زيرا تمدنهاي ديرين فضيلت را از مقولهٔ مرتبت، توانايي، و قدرت ميشمردند. ويرتوس (فضليت) براي رومي به معناي مردي يا خصالي بود كه مرد

را پديد ميآورد. لفظ پوپولوس (مردم) فقط طبقات برتر را شامل ميشد، و آن حروف آغازين مشهور، يعني SPQR (Senatus Populusque Romanus)، كه چنان غرورآميز بر صدها هزار بناي يادگار نقش بسته بود، در اصل به همين معني به كار ميرفت. بتدريج كه دموكراسي در نبرد خويش پيش رفت، واژهٔ پوپولوس پلبها را نيز در بر گرفت.

اينان تودهٔ اصلي شارمندان رومي را تشكيل ميدادند. برخي افزارمند يا پيشهور، گروهي آزادمرد، و بسياري روستايي بودند. شايد در آغاز همهٔ ايشان همان ساكنان مغلوب تپههاي شهر بودند. جمعي به نام كلينتس (وابستگان) به يك پاترونوس (حامي) از طبقهٔ فرادست تعلق داشتند و، به پاداش آنكه از او زمين ميگرفتند و در پناهش ميزيستند، او را در صلح ياري و در جنگ خدمت و در انجمنها فرمانبرداري ميكردند.

زيردستتر از همه، بندگان بودند. در زمان پادشاهان بهاي ايشان گزاف و شمارشان كم بود؛ از اين رو، همچون اعضاي پر ارزش خانواده، رفتاري مهرآميز با ايشان ميشد. در قرن ششم ق‌م، يعني هنگامي كه روم روزگار جهانگشايي خود را آغاز كرد، شماري فزاينده از اسيران جنگي به اشراف، بازرگانان، و حتي پلبها فروخته شدند، و از اين رو مقام بنده پستي گرفت. از آن پس، به حكم قانون، بنده در رديف ساير اموال به شمار رفت؛ در عالم نظر، و هم طبق سنت پيشينيان، شكست در جنگ حق زندگي را از او گرفته بود و بندگي بخششي بود كه او را از مرگ ميرهانيد. گاه بنده مال و تجارت و پول خدايگان را سرو سامان ميداد؛ گاه به مقام آموزگاري، نويسندگي، بازيگري، صنعتگري، كارگري، پيشهوري يا هنرمندي ميرسيد و بخشي از درآمد خويش را به خدايگان ميپرداخت. گاه، از همين راه يا از راههاي ديگر، چنان توانگر ميشد كه آزادي خويش را باز ميخريد و عضو پلبها ميگشت.

Pyrnsetarieh@yahoo.com

خرسندي در ميان آدميان به همان پايه نادرست است كه در ميان جانوران طبيعي است، و هيچ حكومتي تاكنون فرمانگزاران خويش را خرسند نساخته است. در اين نظام، بازرگانان از اينكه به سنا راه نمي‌يافتند، و پلبها از اينكه در شمار اكويتس يا طبقة سرمايه‌دار نمي‌آمدند، آزرده بودند. پلبهاي تهيدست نيز از فقر و حجر سياسي، و احتمال دچار آمدن به بندگي در صورت نپرداختن دين خود، ناخشنود بودند. قانون جمهوري نخستين به بستانكار اجازه مي‌داد تا بدهكاري را كه به هيچ روي به پرداخت دين خود تن در نمي‌داد، در سياهچالي خصوصي زنداني كند يا به بردگي بفروشد يا حتي بكشد. باز، برابر همان قانون، چند بستانكار مي‌توانستند بدن بدهكار متخلف را پاره پاره و ميان خود بخش كنند؛ اما اين حكم، گويا هيچ گاه به مرحلة

يابد؛ زمينهايي كه بر اثر جنگ فتح شده و به چنگ حكومت افتاده بود، به جاي آنكه به توانگران داده شود، ميان تهيدستان بخش گردد، و همچنين پلبها حق دستيابي به مقامات قضا و كاهني، و اجازة زناشويي با «برجستگان» را دارا شوند و از ميان فرمانروايان بالادست همواره يك تن نمايندة ايشان باشد. سنا كوشيد تا، با جنگ افروزي، آشوب را سركوب كند، اما با شگفتي ديد كه مردم صلاي جنگ را نشنيده گرفتند. به سال ۴۹۴ ق‌م، جماعات بزرگي از پلبها به «تپة مقدس» بر كرانة رود آنيو، در ۵ كيلومتري شهر، كوچيدند و اعلام كردند تا زماني كه خواستهاشان روا نشود، براي روم نه مي‌جنگند و نه خدمت مي‌كنند. سنا از هر وسيلة سياسي يا ديني بهره جست تا بلكه سركشان را به فريب بازگرداند؛ آنگاه، از بيم آنكه هجوم خارجي با جنگ خانگي درآميزد، رضا داد تا ديون فسخ شود يا كاهش يابد و دو عضو هيئت مدافع حقوق و آزادي مردم، و دو شهردار مدافع، برگزيدة پلبها باشند. پلبها بازگشتند، اما ميان خود نخست سوگند خوردند تا هر كس را كه به جان نمايندگانشان گزندي برساند، بكشند.

اين سرآغاز نبردي طبقاتي بود كه فقط هنگامي فرو نشست كه به زندگي جمهوري پايان داد. در سال ۴۸۶، كنسول سپوريوس كاسيوس پيشنهاد كرد تا زمينهاي فتح شده ميان تهيدستان بخش شود؛ پاتريسينها او را متهم كردند كه قصد دارد خود را در دل عوام جا كند تا به شهرياري برسد، پس او را كشتند. شايد اين نخستين حلقه از سلسلة دراز پيشنهادهاي مربوط به زمينداري و آدمكشيهاي سنا نبوده باشد. در سال ۴۳۹ سپوريوس مايليوس كه، در زمان قحطي، گندم را به بهايي ناچيز يا برايگان ميان تهيدستان بخش كرده بود، باز به جرم آنكه قصد شاهي دارد، در خانه‌اش به دست فرستادة سنا كشته شد. در سال ۳۸۴، ماركوس مانليوس، كه دليرانه از روم در برابر گلها دفاع كرده بود، پس از آنكه ثروت خود را براي رهايي وامداران تهيدست به كار انداخت، به همين جرم به قتل رسيد.

گام بعدي در سير صعودي پلبها، درخواست تدوين قوانين معين و مكتوب و جدا از دين بود. تا آن زمان كار ثبت و تفسير قوانين با كاهنان پاتريسين بود، مدارك خود را نهان مي‌داشتند و از حق انحصاري خويش، و آيين اجراي قانون، همچون سلاحي براي جلوگيري از تغييرات اجتماعي استفاده مي‌كردند. سنا، پس از آنكه ديري در برابر اين تقاضا مقاومت كرد، در سال ۴۵۴ هيئتي مركب از سه پاتريسين به يونان فرستاد تا دربارة قوانين سولون و ديگر قانونگذاران پژوهش كنند و گزارش دهند. پس از بازگشت اين هيئت، سنا در سال ۴۵۴ ده تن را به نام «ده مرد» برگزيد تا مجموعة قوانين جديد را فراهم آوردند، و در عين حال براي دو سال به ايشان قدرت عالي حكومت بر روم را بخشيد. اين هيئت به رياست مرتجعي مصمم، به نام آپيوس كلاوديوس، قانون مرسوم كهن روم را به گونة الواح دوازدهگانه درآورد و

آنها را به مجلس عرضه كرد (و مجلس نيز، پس از تغييراتي، آنها را به تصويب رساند) و در فوروم شهر، براي همة كساني كه ميل يا توانايي خواندن داشتند، فراز آويختند. اين حادثه، كه به ظاهر كم اهميت مي‌نمايد، در تاريخ روم و تاريخ بشريت نمايندة آغاز دوراني نو بود، زيرا نخستين نوع مكتوب از آن بناي قانون بود كه نمايانترين دستاورد و بزرگترين خدمت روم به تمدن به شمار مي‌آيد.

هنگامي كه دمين سال خدمت هيئت پايان پذيرفت. از بازگرداندن حكومت به كنسولان و نمايندگان مردم سرباز زد و همچنان به اعمال قدرت خود ـ كه اين زمان صورتي بي‌بند و بار به خود گرفته بود ـ ادامه

pymansetareh@yahoo.com

داد. روايتي، كه مانند داستان لوكرتيا محل ترديد است، مي‌گويد كه آپيوس كلاوديوس سودازدهٔ خوبرويي از پلبها به نام ويرژينيا شد و، چون مي‌خواست كه كام از او برگيرد، وي را بنده اعلام كرد. پدر دختر، لوكيوس ويرژينيوس، اعتراض كرد؛ چون كلاوديوس وقعي به او ننهاد، دختر خود را بكشت و شتابان نزد لژيون خود رفت و از آنان براي برانداختن اين خودكامهٔ تازه ياري خواست. پلبهاي خشگين يك بار ديگر به تپهٔ مقدس پناه بردند و به گفتهٔ ليويوس «با پرهيز از زور ورزي، همچون پدران خود بر نهج اعتدال رفتند.» پاتريسينها، چون دانستند كه سپاهيان از پلبها پشتيباني مي‌كنند، در سنا گرد آمدند و «ده مرد» را عزل كردند، كلاوديوس را از شهر راندند، شوراي كنسولي را به جاي خود بازگرداندند، شوراي مدافع حقوق خلق را وسعت دادند، وجوب حرمت و مصونيت «تريبون»هاي خلق را به رسميت شناختند، و حق پلبها را در فرجام‌خواهي از «انجمن سدانه» دربارهٔ رأي هر دادرسي مسجل كردند. چهار سال بعد (۴۴۵)، يكي از تريبونها به نام كايوس كانوليوس پيشنهاد كرد تا پلبها حق زناشويي با پاتريسينها را داشته باشند و همچنين بتوانند به عضويت شوراي كنسولي برگزيده شوند. سنا، كه دوباره از همسايگان كينه‌جوي خود تهديد جنگ مي‌شنيد، درخواست نخست را پذيرفت، اما، با تقرير اينكه از آن پس شش تن از تريبونهاي برگزيدهٔ «انجمن سدانه» بايد قدرت كنسولان را داشته باشند، از قبول درخواست دوم طفره رفت. پلبها نيز، با انتخاب همهٔ اين تريبونها از ميان طبقهٔ پاتريسين، پاسخي شايسته از خود نشان دادند.

جنگ دراز با ويي، و هجوم گلها به روم، ملت را يك چند متحد كرد و نزاع خانگي را فرو نشاند. اما پلبها، چه در زمان پيروزي و چه در وقت شكست، محروم مي‌ماندند. هنگامي كه براي ميهن خويش مي‌جنگيدند، كشتزارهاشان فراموش يا پايمال مي‌شد، و ربع ديونشان چنان فزوني مي‌يافت كه سر به آسمان مي‌زد. بستانكاران هيچ گونه پوزشي را نمي‌پذيرفتند، بلكه يا اصل

و بهره را مي‌خواستند يا حبس و بندگي وامداران را. در سال ۳۱۶ دو تريبون، به نامهاي ليكينيوس و سكستيوس، پيشنهاد كردند تا بهره‌هايي كه تا آن زمان پرداخت شده بود از اصل وام كاسته شود؛ ماندهٔ وام در ظرف سه سال پرداخته آيد؛ هيچ كس بيش از پانصد «ايوگر» (نزديك به سيصد جريب) زمين نداشته باشد؛ به تناسب با شمارهٔ برزگران آزاد، بيش از عدهٔ معيني بنده براي كشت آنها نگيرد، و يك يا دو تن از كنسولان همواره از ميان پلبها برگزيده شوند. پاتريسينها تا ده سال از قبول اين درخواستها رو برتافتند و، در عين حال، به روايت ديون كاسيوس، «جنگ پشت جنگ به پا كردند تا مردم فراغتي براي آشوب انگيزي بر سرزمين نيابند.» سرانجام، سنا، كه براي سومين بار با تهديد تجزيهٔ مملكت رو به رو شده بود، قوانين ليكينيايي را پذيرفت، و كاميلوس، رهبر محافظه‌كاران، با ساختن معبد باشكوه كنكورد در فوروم، آشتي طبقات را جشن گرفت.

اين گامي بلند در مسير دموكراسي محدود روم بود. از آن دم، پلبها بتندي در راه برابري سياسي و حقوقي با برجستگان پيش رفتند. در سال ۳۵۶ يكي از پلبها براي مدت يك سال به مقام ديكتاتوري رسيد؛ در سال ۳۵۱ مقام «سنسوري»، يا محتسبي (نظارت بر اخلاق و رفتار مردم)، در ۳۳۶ مقام «پرايتوري»، و در سال ۳۰۰ مقام كاهني براي پلبها مجاز شد. سرانجام، در سال ۲۸۷، سنا موافقت كرد تا تصميمات انجمن قبيله‌اي قدرت قانون را داشته باشد، اگرچه با مصوبات سنا در خلاف افتد. چون در اين انجمن آراي پلبها بر پاتريسينها فزوني داشت، اين «قانون هورتنسيا» آيت پيروزي دموكراسي روم بود.

با اين وصف، بزودي قدرت سنا از زير اين شكستها قد راست كرد. با فرستادن روميان كوچنشين بر زمينهاي گشوده شده، طلب زمين ارضا شد. هزينهٔ يافتن و نگاه داشتن مقام ـ كه مزدي براي آن پرداخته نمي‌شد ـ به خودي خود تهيدستان را از مناصب محروم مي‌كرد. پلبهاي توانگرتر، كه اكنون به برابري و فرصت دستيابي به قدرت سياسي دست يافته بودند، با پاتريسينها در جلوگيري از وضع قوانين قدرو يار شدند؛ پلبهاي تهيدست‌تر كه از مال محروم شده بودند، تا دو قرن، در ادارهٔ امور روم سهمي نمايان نداشتند. بازرگانان پشتيبان سياست پاتريسينها شدند، زيرا به بركت آن، براي بنا ساختمانهاي عمومي، پيمان مقاطعه‌كاري با حكومت مي‌بستند و راه بهره‌كشي در ايالات و مستعمرات به رويشان گشوده مي‌شد، و در ازاي گردآوري ماليات براي دولت، حق العمل مي‌گرفتند. انجمن سدانه، كه روش رأي‌گيري در آن اشراف

pymnsetaren@yahoo.com

را يكسره بر كارها مسلط كرده بود، همچنان فرمانروايان، و در نتيجه اعضاي سنا، را برمي‌گزيد. تريبونها، كه وابسته به پشتيباني پلبهاي توانگر بودند، منصب خود را همچون نيرويي براي حفظ وضع موجود به كار مي‌بردند. هر كنسول، اگرچه برگزيدهٔ پلبها مي‌بود، در پايان سال خدمتش، چون براي مدت عمر به عضويت سنا پيرفته مي‌شد، بر اثر مصاحبت همگنان، سخت پشتيبان نظام موجود مي‌گشت. سنا ابتكار قانونگذاري را در دست گرفت، و به حكم سنت، اختيار آن بر نص قانون فايق آمد. چون روابط با كشورهاي بيگانه اهميت بيشتر يافت، روش استوار سنا در ادارهٔ آنها اعتبار و نيرويش

را فزوني بخشيد. هنگامي كه در سال ۲۶۴ ، روم، بر سر سيادت بر مديترانه، جنگ صد ساله‌اي را با كارتاژ آغاز كرد. اين سنا بود كه ملت را از خلال هر آزموني به پيروزي راهبر شد، و مردمي گرفتار خطر و درمانده به رهبري و سلطهٔ آن گردن نهادند.

II – قانون اساسي جمهوري

۱ – قانونگذاران

بكوشيم تا اين مملكت پيچيده را، كه پس از پنج قرن تكامل به اين حالت درآمده بود، براي خود تصوير كنيم. همگان بر آنند كه روم كهن تواناترين و كامياب‌ترين دولتي بوده است كه جهان تاكنون به خود ديده؛ پولوبيوس براستي آن را، كمابيش، تحقق محض قانون اساسي مطلوب ارسطو مي‌شمرد. اين قانون چارچوب و گاه صحنهٔ كشاكشهاي تاريخ روم را فراهم مي‌آورد.

شارمندان در ميان اين مردم چه كساني بودند؟ به تعبير اهل فن، آنان كه در ميان يكي از سه طايفهٔ مردم زاده، و يا به جمع آنان پذيرفته مي‌شدند؛ و اين در عمل يعني همهٔ مردان بيش از پانزده سال كه نه بنده باشند و نه بيگانه، و همهٔ بيگانگاني كه مقام شارمندي يافته باشند. چه پيش از آن تاريخ و چه پس از آن، هيچ گاه شارمندي چنين به غيرت پاس داشته و اين سان پرارج نبوده است. حاصل آن عضويت در گروه كمابيش كوچكي بود كه بزودي بر سراسر منطقهٔ مديترانه حكومت يافت و مردم را در برابر شكنجهٔ قانوني و عنف مصونيت بخشيد و حق دادخواهي از عمل هر صاحبمنصب در امپراطوري را با شكايت بردن به «انجمن» ـ يا سپس به امپراطور ـ مقرر كرد.

همراه با اين امتيازات، تكاليفي هم بود. شارمند مي‌بايست از شانزده سالگي تا شصت سالگي سپاهيگري كند مگر آنكه سخت تهيدست باشد، و نمي‌توانست به منصب سياسي برسد مگر آنكه ده سال در سپاه خدمت كرده باشد. حقوق سياسي او با تكاليف نظاميش چنان در آميخته بود كه مهمترين رأي خود را به عنوان عضو هنگ يا «دستهٔ سد تني» خود مي‌داد. در روزگار شاهان نيز در «كميتيا كورياتا» چنين رأي داده بود، بدين معني كه وي و ديگر سران خانواده‌ها در انجمني مركب از سي «كوريا»، كه سه طايفه يا قبيلهٔ اصلي در ميان آنها تقسيم مي‌شدند، گرد هم مي‌آمدند و، تا پايان جمهوري، همين انجمن كوريايي به فرمانروايان برگزيده قدرت حكومت مي‌بخشيد. پس از برافتادن پادشاهي، انجمن كوريايي بسرعت قدرت خود را به

كميته‌هاي صد نفره سپرد، يعني به سربازاني كه در «دسته‌هاي سد تني» كه در اصل از يكصد مرد فراهم مي‌آيد، جمع شده بودند. همين انجمن سدانه بود كه فرمانروايان را برمي‌گزيد، اقداماتي را كه صاحبمنصبان يا سنا به آن پيشنهاد مي‌كرد تصويب يا رد مي‌كرد، فرجام خواهي از داوري فرانروايان را مي‌شنيد، به همه گونه جنايات كبيره‌اي كه شارمندان رومي به ارتكاب آنها متهم مي‌شدند رسيدگي مي‌كرد، و دربارهٔ صلح يا جنگ تصميم مي‌گرفت. انجمن سدانه بنيان سپاه و دولت روم، هر دو، بود. با اين وصف، اختيارات آن بسيار محدود بود. انجمن حق داشت كه فقط به دعوت يك كنسول يا تريبون برپا شود، و فقط مي‌توانست دربارهٔ اقداماتي كه از طرف فرمانروايان يا سنا به آن پيشنهاد مي‌شد رأي بدهد؛ نمي‌توانست

pymorsetorch@yahoo.com

دربارة چنين پيشنهادهايي بحث كند يا در آنها دست ببرد، بلكه فقط مي‌توانست رأي مثبت يا منفي به آنها بدهد.

خصوصيت محافظه‌كارانة تصميمات انجمن از تركيب طبقاتي اعضاي آن برمي‌خاست. در رأس آنان هجده دستة سدتني پاتريسينها و اكويتسها بودند. سپس «طبقة اول» قرار مي‌گرفت، يعني كساني كه داراييشان برابر با ۱۰۰,۰۰۰ آس بود؛ اينان هشتاد دستة سدتني يا ۸۰۰۰ مرد در انجمن داشتند. طبقة دوم شارمنداني را كه از ۷۵,۰۰۰ تا ۱۰۰,۰۰۰ آس، طبقة سوم كساني را كه از ۵۰,۰۰۰ تا ۷۵,۰۰۰ آس، و طبقة چهارم كساني را كه از ۲۵۰۰۰ تا ۵۰۰۰۰ آس دارايي داشتند، در برمي‌گرفت؛ هر يك از طبقات هجده دستة سدتني داشت. طبقة پنجم شامل شارمنداني مي‌شد كه ميان ۱۱۰۰۰ تا ۲۵۰۰۰ آس دارايي و سي دستة سد تني داشتند. همة شارمنداني كه داراييشان كمتر از ۱۱۰۰۰ آس بود در يك دستة سد تني جمع مي‌آمدند. هر دستة سد تني يك رأي مي‌داد، كه چگونگي آن به وسيلة اكثريت اعضا معين مي‌شد؛ گاه يك اكثريت كوچك در يك دسته، رأي اكثريت بزرگتري را در دستة ديگر خنثي مي‌كرد و گروهي را كه از لحاظ عده در اقليت بود پيروز مي‌گرداند. چون هر دستة سد تني بر حسب رتبة مالي خود رأي مي‌داد، و رأي آن به محض اخذ اعلام مي‌شد، توافق دو گروه اول نود و هشت رأي، يعني اكثريت كل را پديد مي‌آورد، به طوري كه طبقات پست‌تر بندرت رأي مي‌دادند. رأي دادن مستقيم بود: شارمنداني كه نمي‌توانستند براي شركت در جلسات به رم بيايند در انجمن نماينده‌اي نداشتند. همة اينها جز نيرنگي براي محروم كردن دهقانان و پلبها از حق رأي نبود. طبقه‌بندي دسته‌ها به وسيلة آمار، به قصد تعيين مشخصات افراد براي دريافت ماليات و اعزام آنان به جنگ صورت مي‌پذيرفت. روميان روا مي‌شمردند كه حق رأي دادن با ماليات پرداخت شده و وظايف مفروض سپاهي متناسب باشد. شارمنداني كه كمتر از ۱۱۰۰۰ آس دارايي داشتند، رويهمرفته يك رأي داشتند؛ اما، در مقابل، ماليات اندك مي‌پرداختند و در مواقع عادي از خدمت نظام معاف بودند. از پرولتاريا، تا زمان ماريوس، جز فرزند آوري بسياري چيزي نمي‌خواستند. انجمن سدانه، به رغم تغييرات بعدي، همچنان سازماني بدرستي محافظه‌كار و آريستوكراتيك باقي ماند.

بي‌شك به تلافي اين بود كه پلبها، از آغاز تشكيل جمهوري، انجمنهاي خاص خود يعني «انجمن پلبي» را برپا كردند. شايد از اين شوراها بود كه «كميته‌هاي تريبون خلق» پديد آمد، كه از سال ۳۵۷ ق‌م به اعمال قدرت قانونگذاري خود پرداخت. در اين انجمن قبيله‌اي خلق، رأي دهندگان بر حسب قبيله و جاي سكونت، بر اساس آمار سرويوسي، سامان مي‌يافتند، هر قبيله يك رأي داشت، و توانگران را بر تهيدستان رجحاني نبود. انجمن قبيله‌اي، پس از آنكه در سال ۲۸۷ قدرت قانونگذاريش از جانب سنا به رسميت شناخته شد، رو به توسعه گذاشت، تا آنكه در سال ۲۰۰ مأخذ اصلي حقوق فردي در روم گشت. اين انجمن، تريبونهاي (يعني نمايندگان قبايل) خلق را انتخاب كرد كه با نمايندگان نظامي، يعني برگزيدگان دسته‌هاي سد تني، فرق داشتند. در اينجا نيز خلق دربارة امور نظر نمي‌داد، يك فرمانروا قانوني پيش مي‌نهاد و از آن دفاع مي‌كرد؛ گاه فرمانرواي ديگري در ذم آن قانون سخن مي‌گفت؛ انجمن همة اينها را مي‌شنيد و آن پيشنهاد را رد يا تصويب مي‌كرد. اگرچه، به حكم سازمان، خود از انجمن سدانه پيشروتر بود، اما به هيچ رو دگرگوني كلي اوضاع را نمي‌خواست. از سي و پنج قبيله، سي و يك قبيله روستايي بودند و اعضاي آنها، كه بيشتر زمين داشتند، مرداني محتاط به شمار مي‌آمدند. پرولتاريايِ شهري، كه به چهار قبيله محدود بود، از لحاظ سياسي، پيش از ماريوس و بعد از قيصر نيرويي نداشت.

سنا همچنان برتر از همه بود. سران خانواده‌ها، كه اعضاي اصلي آن را فراهم مي‌آوردند، از ميان كنسولان و سنسورهاي سابق برگزيده مي‌شدند، و سنسورها مجاز بودند كه با نصب افرادي از طبقة پاتريسينها يا اكويتسها عدة كاركنان دستگاه را تا ۳۰۰ تن برسانند. عضويت سنا براي همة عمر بود، اما سنا يا يكي از سنسورها مي‌توانست هر عضوي را، كه به هنگام ارتكاب جنايت يا معصيت عمدة اخلاقي دستگير مي‌شد، از مقام خود خلع كند. اين مجمع شكوهمند، به دعوت هر يك از فرمانروايان، در كوريا، يا مقر سنا، روبروي ميدان شهر اجلاس مي‌كرد. بر طبق سنت پسنديده، اعضاي سنا فرزندان خود را همراه خويش مي‌آوردند تا خاموش در جلسه بنشينند و دولتمداري و نيرنگبازي را بيواسطه فرا گيرند. از لحاظ نظري، سنا فقط مي‌توانست دربارة موضوعاتي كه از طرف يك فرمانروا به آن پيشنهاد مي‌شد گفتگو كند،

bymansetareh@yahoo.com

و تصميماتش نيز صرفاً به عنوان «نظر مشورتي سنا» جنبهٔ مشورتي داشت، بي‌آنكه قدرت قانوني داشته باشد. در واقع، اعتبار سنا چندان بود كه فرمانروايان، كم و بيش هميشه، توصيه‌هاي آن را مي‌پذيرفتند و بندرت اقدامي را كه پيشتر به تصويب سنا نرسيده بود به انجمنها پيشنهاد مي‌كردند. اما هر تريبوني مي‌توانست تصميمات سنا را «وتو» كند، و اقليت مغلوب سنا نيز مي‌توانست از انجمنها فرجام بخواهد. اما اين آيينها، جز در زمان انقلاب، كمتر به كار مي‌آمد، فرمانروايان فقط براي مدت يك سال قدرت داشتند، حال آنكه سناتوران براي همهٔ عمر برگزيده مي‌شدند، و ناگزير اين شهريار بيمرگ بر آن صاحبان دولت مستعجل حاكم بود. ادارهٔ روابط خارجي، عقد اتحادها و پيمانها، دست يازيدن به جنگ، گرداندن امور مستعمرات و ايالات، اداره و توزيع زمينهاي عمومي، نظارت بر خزانه و خرجهاي آن، همگي

از وظايف خاص سنا بود و به آن نيرويي شگرف مي‌داد. سنا، در آن واحد، قدرت مقننه و مجريه و قضاييه بود. در جرايمي چون خيانت، توطئه، يا قتل، چون دادرس عمل مي‌كرد، و در موارد عمدهٔ محاكمات مدني، دادرسان را از ميان اعضاي خود برمي‌گزيد. هنگامي كه بحراني پديد مي‌آمد، سنا مي‌توانست پرهيبت‌ترين حكم خود، يعني «اتمام حجت» را صادر كند كه «كنسولان بايد مراقبت باشند كه به كشور گزندي وارد نيايد» ـ و اين فرماني بود كه حكومت نظامي را برقرار مي‌كرد و كنسولان را بر جان و مال همهٔ افراد مسلط مي‌ساخت.

سناي جمهوري بسا هنگام از قدرت خود بهرهٔ نادرست مي‌جست، صاحبمنصبان نادرست را حمايت مي‌كرد، بيرحمانه به جنگ برمي‌خاست، آزمندانه از ايالات گشوده شده بهره‌كشي مي‌كرد و خواستهاي مردم براي برخورداري بيشتر از رفاه و رونق روم را زيرپا مي‌گذاشت. اما هيچ گاه در هيچ جاي ديگر، مگر از زمان ترايانوس تا آورليوس، اينهمه نيرو و فرزانگي و مهارت در راه كشورداري صرف نشده و هيچ جا انديشهٔ خدمت به مملكت تا اين پايه بر دولت و ملت حكم نرانده است. اين سناتوران ابرمرد نبودند؛ خطاهاي بزرگ مرتكب مي‌شدند، گاه در سياستهاي خود دو دل و گردان رأي مي‌گشتند، و بيشتر به سوداي سود فردي صلاح امپراطوري را از ياد مي‌بردند، اما بيشتر آنان فرمانروا و مدير و سپاهسالار بودند؛ برخي از ايشان، به عنوان نايب كنسول، بر ايالاتي به اندازهٔ يك كشور حكومت كرده بودند؛ بيشتر آنان از خانواده‌هايي برمي‌خاستند كه براي صدها سال به روم زمامدار و سردار بخشيده بودند؛ محال بود كه گروهي مركب از چنين مرداني برخي معيارهاي والايي را ناديده بگيرد. سنا در بدترين وضع پيروز بود و در بهترين وضع شكت مي‌خورد. مي‌توانست سياستهايي را كه نسلها و قرنها را در برمي‌گرفت اجرا كند؛ مي‌توانست جنگي را در سال ۲۶۴ ق‌م آغاز كند و در سال ۱۴۶ ق‌م به پايان ببرد. چون كينئاس فيلسوف، كه به سفارت از جانب پورهوس (۲۸۰) به روم آمده بود، كنكاشگريهاي سنا را شنيد و مردانش را ديد، به آن اسكندر تازه گزارش كرد كه سناي روم مجمع سياستمداران خودفروش يا شوراي اتفاقي اذهان تنگ مايه نيست، بلكه، در شرف و دولتمردي، راستي را كه «انجمن شهرياران است.»

۲ ــ فرمانروايان

قبيله‌اي برگزيده مي‌شدند. هر منصبي از آن يك «كولگيوم» مركب از دو همكار يا بيشتر، بود كه قدرت برابر داشتند. همهٔ مناصب، جز سنسور، يك سال مدت مي‌گرفت. هر منصب را يك تن، در ظرف ده سال، فقط يك بار مي‌توانست عهده‌دار شود؛ ميان ترك يك منصب و قبول منصب ديگر بايد يك سال فاصله باشد، و در اين فاصله مي‌توانستند صاحبمنصب را به جرم خطاي اداري پيگرد قانوني كنند. هر كس كه در پي منزلت سياسي بود، اگر ده سال در سپاه خدمت مي‌كرد، مي‌توانست به مقام خزانه‌دار (كوايستور) برسد؛ اين خزانه‌دار، زير نظارت سنا و كنسولان، مصارف دارايي عمومي را تدبير مي‌كرد و به پرايتورها، در پيشگيري از جرم و رسيدگي به آن، ياري مي‌رساند و، اگر برگزينندگان يا پشتيبانان بانفوذ خود را خرسند مي‌كرد، بعداً به عنوان يكي از چهار شهربان (آيديليس) مأمور رسيدگي به ساختمانها، آبگذرها، خيابانها، بازارها، تماشاخانه‌ها، روسپيخانه‌ها، تالارها، محاكم خلاف، و ورزشگاههاي همگاني مي‌شد. و اگر باز

bmansoorian@yahoo.com

كامياب مي‌گشت، يكي از چهار پرايتوري مي‌شد كه، در زمان جنگ، سپاهيان را رهبري مي‌كردند و، در زمان صلح، دادرسي و تفسير قانون را به عهده مي‌گرفتند.

در اين نقطة «سلسلة مناصب»، شارمندي كه به تقوا و انصاف نامور شده بود به مقام يكي از دو سنسور (يا «ارزياب») برگزيده مي‌شد، كه هر پنج سال يك بار از جانب انجمن سدانه برگزيده مي‌شدند. يكي از اين دو، آمار پنجسالة شارمندان را مي‌گرفت و دارايي آنان را براي تعيين وضع سياسي و نظامي ايشان، و همچنين براي وضع ماليات، ارزيابي مي‌كرد. وظيفة سنسوران بود كه خصلت و پيشينة نامزد هر منصب را بررسي كنند و عفت زنان، تربيت كودكان، رفتار با بندگان، گردآوري يا واگذاري ماليات، بناي ساختمانهاي عمومي، واگذاري اموال دولت، پيمانهاي مقاطعه، و كشت درست زمين را مراقب باشند. ناظران مي‌توانستند مقام هر شارمند را پايين بياورند يا هر عضو سنا را، كه به نظرشان جنايت يا عملي خلاف اخلاق مرتكب شده بود، از منصب خود عزل كنند، و در اين كار هيچ يك از دو سنسور نمي‌توانست عمل آن ديگري را «وتو» كند. همچنين مي‌توانستند، با افزايش ماليات اشياي تجملي، اسراف را جلو گيرند. بودجة مملكتي را بر طبق يك نقشة پنجساله مرتب و نشر مي‌كردند. در پايان هجده ماه خدمتشان، چه بسا شارمندان را با تشريفاتي پرجلال براي تزكية ملي گرد هم مي‌آوردند تا پيوندشان با خدايان مهرآميز بماند. آپيوس كلاوديوس كايكوس (ملقب به كور)، نبيرة يكي از «ده مرد»، نخستين كسي بود كه كوشيد تا اعتبار مقام

همسري كند. وي در زمان خدمتش (٣١٢) آبراهة آپيانوسي و جادة آپياويا را ساخت؛ پلبهاي توانگر را به عضويت سنا رساند، قوانين ارضي و امور مالي مملكت را اصلاح كرد؛ از امتيازات كاهنان و پاتريسينها كاست و ايشان را از دستبرد در قوانين باز داشت، بر دستور و فن خطابه و شعر رومي اثر نهاد؛ و، با نطقي كه در بستر مرگ بر ضد پورهوس تقرير كرد، تسلط روم را بر ايتاليا مقدر ساخت.

نظر بر اين بود كه يكي از دو كنسول (يا «مشاور») از پلبها باشد؛ اما در عمل، پلبها كمتر به اين مقام مي‌رسيدند، زيرا حتي خود تودة مردم ترجيح مي‌دادند منصبي كه با همة مراحل اجرايي صلح و جنگ در سراسر مديترانه سروكار داشت، به دست مرداني فرهيخته و كارآزموده باشد. در آستانة انتخابات، فرمانروايي كه متصدي امور آن كار بود، ستارگان را نظاره مي‌كرد تا ببيند كه آيا گردش آنها بر ميمنت معرفي چند نامزد دلالت دارد يا نه، و روز بعد، هنگام رياست بر انجمن سدانه، فقط آن نامها را برمي‌گزيد كه طالعشان نيكو بود. و، بدين گونه، آريستوكراسي «نو دولتان» و مردمفريبان را دلسرد مي‌كرد؛ در اغلب موارد، انجمن ـ كه مجذوب يا مرعوب بود ـ به نيرنگبازان پارسانما تسليم مي‌شد. نامزد، توگاي سپيد ساده‌اي، به نشانة سادگي زندگي و وجدان خويش، و شايد ساده‌تر، براي نشان دادن زخمهايي كه در كارزار برداشته بود، بر تن مي‌كرد و خود در انجمن حضور مي‌يافت. اگر برگزيده مي‌شد، خدمت خود را از روز پانزدهم ماه مارس بعد آغاز مي‌كرد. كنسول، با رهبري كشور در پرشكوهترين آيينهاي مذهبي، از قداست برخوردار مي‌شد؛ در زمان صلح، انجمن و سنا را به اجلاس فرا مي‌خواند و بر آنها رياست مي‌كرد؛ قانون مي‌نهاد و داد مي‌گسترد، و به طور كلي مجري قوانين بود؛ در زمان جنگ، سپاه فراهم مي‌آورد و پول گرد مي‌كرد و به اتفاق كنسول همكارش بر لژيونها حكم مي‌راند. اگر هر دوي ايشان در مدت خدمت مي‌مردند يا اسير مي‌شدند، سنا اعلام فترت مي‌كرد و، براي پنج روز، يك شاه موقت برمي‌گزيد و، در همان حال، مقدمات انتخابات را فراهم مي‌آورد. همين واژة «شاه موقت» دلالت بر آن دارد كه كنسولان، در مدت كوتاه خدمت خود، وارث اقتدارات شاهان بودند.

اقتدار هر كنسول را اقتدار مساوي همكارش، فشار سنا، و حق وتوي تريبون محدود مي‌كرد. پس از سال ٣۶٧ ق‌م، چهارده تريبون نظامي براي رهبري طوايف در جنگ، و ده تريبون پلبي نيز به عنوان نمايندگان مردم در زمان صلح انتخاب شدند. ده تن احترام تام داشتند: يعني گزند رساندن به ايشان، مگر به فرمان ديكتاتوري قانوني، وهني به مقدسات و جنايتي بزرگ بود. وظيفة تريبونها آن بود كه مردم را در برابر دولت حفظ كنند، و هر گاه يكي از ايشان صلاح بداند، سراسر

Pymansatarenoytnon.com

از كار بيندازد. تريبون مي‌توانست به عنوان ناظري خاموش در جلسات سنا شركت كند، مذاكرات آن را به مردم گزارش دهد، و با وتوي خود تصميمات سنا را از قدرت قانوني محروم سازد. در خانة وي، كه مصون از هر تجاوزي بود، شب و روز به روي هر شارمندي كه حمايت يا ياري او را مي‌جست باز بود، و اين حق پناهندگي يا بست تقريباً معادل «حكم احضار به دادگاه» به شمار مي‌آمد. هنگامي كه وي بر تريبونال (كرسي) خود مي‌نشست، مي‌توانست چون دادرس عمل كند، و هيچ كس از تصميماتش نمي‌توانست فرجام بخواهد، مگر از انجمن قبايل. وظيفة او تأمين دادرسي منصفانة متهم و، در صورت امكان، تخفيف محكوميت او بود.

چگونه آريستوكراسي، با وجود اين قدرتهاي مزاحم، فرادستي خود را حفظ كرد؟ نخست با محدود كردن آنها به شهر رم و به زمان صلح ـ در زمان جنگ، تريبونها از كنسولان پيروي مي‌كردند. دوم، با ترغيب انجمن قبيله‌اي به انتخاب پلبهاي توانگر به مقام تريبوني ـ هيبت مال، و شرمساري فقر، مردم را وا مي‌داشت تا ثروتمندان را به دفاع از تهيدستان برگزينند. سوم، با تجويز افزايش عدة تريبونها از چهار به ده ـ اگر يكي از اين ده تن با دليل يا رشوه راضي مي‌شد، وتوي او مي‌توانست كار بقيه را بي‌اثر كند. بتدريج تريبونها چنان اعتمادپذير شدند كه اختيار آن را يافتند تا سنا را به اجلاس فرا خوانند و در مذاكرات آن شركت كنند و، پس از پايان مدت خدمت خود، تا پايان عمر عضو آن باشند.

اگر همة اين نيرنگها به ناكامي مي‌انجاميد، باز سنگر ديگري براي دفاع از نظام اجتماعي باقي بود ـ ديكتاتوري. روميان دريافته بودند كه، به هنگام آشوبهاي ملي يا خطر، آزاديها و امتيازات آنان، و همة ضوابط و موازيني كه براي حفظ خود آفريده بودند، چه بسا مانع از آن مي‌شد كه يكدله براي نجات كشور برخيزند. در چنين مواردي، سنا مي‌توانست حالتي فوق‌العاده اعلام كند و يكي از دو كنسول را به مقام ديكتاتوري برساند. جز يك بار، ديكتاتوران هميشه از طبقات بالادست برگزيده مي‌شدند؛ اما بايد گفت آريستوكراسي بندرت از امكانات اين منصب بهرة نادرست مي‌گرفت. ديكتاتور بر جان و مال همة افراد كمابيش تسلط كامل مي‌يافت، اما نمي‌توانست از خزانة عمومي، بي‌رضايت سنا، چيزي خرج كند؛ مدت خدمت او به شش ماه يا يك سال محدود بود. همة ديكتاتوران، جز دو تن، به اين محدوديتها گردن نهادند و از امثال كينكيناتوس پيروي كردند كه از كنار خيش به نجات كشور دعوت شد و، همينكه وظيفه‌اش را به انجام رساند، به كشتزارش بازگشت (۴۶۵ ق‌م). هنگامي كه سولا و قيصر اين سنت را شكستند، جمهوري به نظام سلطنتي، يعني به اصل خود، بازگشت.

۳ـ سرآغاز قانون رومي

مرد» پاس مي‌داشتند. پيش از تدوين اين مجموعة تاريخي، قانون رومي آميزه‌اي از رسوم قبيله‌اي، فرمانهاي شاهان، و دستورهاي كاهنان بود. شيوة پيشينيان، تا پايان عصر روم غير مسيحي، سرمشق اخلاقيات و سرچشمة قانون به شمار مي‌رفت، و اگر چه نيروي پندار و آموزش اخلاقي، شارمندان بيرحم سرآغاز جمهوري را صاحب كمال جلوه مي‌داد، داستانهايي كه از آنان بر سر زبانها بود آموزگاران را ياري مي‌كرد تا جوانان رومي را خويشتندار و پرهيزگار به بار آورند. از اين گذشته، قانون اولية رومي عبارت بود از حاكميت كاهنان، و شعبه‌اي از دين در حلقه‌اي از تأييدات قدسي و آيينهاي هيبت‌آور. قانون عبارت بود از فرمان و داد، هر دو؛ پيوندي بود نه همان ميان انسان و انسان، بلكه ميان انسان و خدايان. بزه، بر هم زدن اين رابطه بود، يعني بر هم زدن صلح خدايان. در عالم نظر، هدف قانون و كيفر آن بود كه اين پيوند و صلح را نگاه دارد يا بازگرداند، تميز حق از باطل و تعيين روزهاي اجلاس دادگاهها و انجمنها با كاهنان بود. همچنين همة مسائل مربوط به زناشويي يا طلاق، تجرد يا زنا با محارم، وصيت يا نقل و انتقال اموال يا حقوق كودكان به كاهن ارجاع مي‌شد؛ همچنانكه اكنون بسياري از آنها به وكيل دعاوي ارجاع مي‌شد. فقط كاهنان بودند كه قواعدي را مي‌دانستند كه بي آنها هيچ چيز صبغة قانوني نمي‌يافت. آنان نخستين رايزنان حقوقي و همچنين نخستين كساني بودند كه نظر حقوقي مي‌دادند. قوانين در دفاتر ايشان ضبط مي‌شد، و اين مجلدات چنان از دسترس تودة مردم دور نگاه داشته مي‌شد كه بدبينان

mansetarighyahoo.com

كاهنان را متهم مي‌كردند كه گهگاه، بنا به مصالح دستگاه روحانيت يا آريستوكراسي، در متنها دست مي‌برند.

الواح دوازدهگانه انقلابي دوگانه در نظام دادگستري پديد آورد: نخست نشر قانون رومي و دوم جدا كردن آن از دين. الواح دوازدهگانه، مانند ديگر قانون نامه‌هاي قرون ششم و پنجم ـ مجموعه‌هاي خاروناس، زالئوكوس، لوكورگوس، وسولون ـ نمايندة گذار از رسم نامعلوم و نانوشته به قوانين معلوم و نوشته، و فراوردة فزوني سواد و رشد دموكراسي بود. قانون مدني، در اين الواح، خود را از قيد قانون الاهي رهانيد؛ روم تصميم گرفت كه ديگر حكومت ديني نباشد. هنگامي كه منشي آپيوس كلاوديوس كور در سال ۳۰۴ تقويم روزهاي دادرسي (به نام «روزهاي تقرير») و «دستورنامه‌اي» از آيين درست دادرسي را فراهم كرد، قدرت انحصاري كاهنان باز كاهش يافت، زيرا از اين تقويم و دستورنامه تا آن هنگام جز كاهنان خبر نداشتند. با شروع تدريس همگاني قانون رومي از جانب كورونكانيوس (در سال ۲۸۰)، روم يك قدم ديگر از دين جدايي گرفت؛ از آن زمان باز، وكيل دعاوي به جاي كاهن نشست و بر انديشه و زندگي روم حكومت يافت. بزودي الواح اساس تربيت گشت، و تا زمان سيسرون همة شاگردان مدرسه مي‌بايست آنها را از بر كنند. در تأثير الواح بر پروراندن روحية سختگير و نظمپرست و دادخواه و قانونگراي رومي جاي ترديد نيست. الواح دوازدهگانه كه بارها ـ از راه قانونگذاري و احكام پرايتوري و

شاهانه ـ اصلاح و تكميل شد، نهصد سال پاية حقوق رومي بود.

در اين قانون نامه، آيين دادرسي صورتي پيچيده داشت: هر فرمانروايي كمابيش مي‌توانست دادرسي كند؛ اما معمول اين بود كه پرايتورها وظيفة دادرسي را به عهده داشته باشند، و تجديد نظرها و تفسيرهاي ايشان از قانونها به حقوق رومي زندگي و بالندگي مي‌بخشيد، نه آنكه آن را به صورت تن بيجاني از رويه‌هاي پيشينگان نگاه دارد. سركردة شهر هر سال فهرست يا «سپيد لوحه‌اي» از سناتوران و اكويتسهاي شايستة مقام هيئت منصفه فراهم مي‌آورد؛ در هر دادگاه، دادرسي كه رياست مي‌كرد هيئت منصفه را از اين فهرست برمي‌گزيد و فقط نامهاي عدة محدودي از آنان را، در صورت اعتراض خوانده يا خواهان، حذف مي‌كرد. وكيلان دعاوي اجازه داشتند موكلان خود را راهنمايي كنند و در دادگاهها به دفاع از موكلان برخيزند؛ برخي از سناتوران در محافل همگاني يا در خانة خود افراد را در مسائل قضايي راهنمايي مي‌كردند. قانون كينكيوس (سال ۲۰۴ ق‌م) مزد گرفتن را در برابر خدمات قضايي ممنوع مي‌كرد، اما مهارت قضايي راههاي گريز از اين دستور پرهيزگاري را مي‌يافت. از بندگان غالباً به شكنجه شهادت مي‌گرفتند.

الواح دوازدهگانه يكي از سختگيرانه‌ترين قانون‌نامه‌هاي تاريخ به شمار مي‌آيد و روح قدرت مطلق پدرانة كهن در جامعه‌اي نظامي كشاورزي را در خود نگاه داشته بود؛ به پدر اجازه مي‌داد تا هر يك از فرزندانش را تازيانه بزند و به زنجير بكشد و حبس كند و بفروشد و يا بكشد، و بر اين حكم فقط مي‌افزود كه فرزندي كه سه بار فروخته شود از قيد حكومت پدر خود آزاد است. اختلاف طبقاتي با منع ازدواج پاتريسينها با پلبها حفظ مي‌شد. بستانكاران بر بدهكاران خود همه گونه حقي داشتند. مالداران مي‌توانستند آزادانه اموال خود را با وصيت واگذار كنند؛ حقوق مالكيت چنان مقدس بود كه اگر دزدي در حين عمل گرفتار مي‌شد، بندة صاحب مال مي‌گشت. مجازات دزدي از جريمة ساده تا تبعيد و بندگي يا مرگ بود. برخي از انواع مجازات به صورت قصاص بود؛ بسياري از جريمه‌ها بر طبق مقام و مرتبت شخص جور ديده معين مي‌شد. «براي شكستن استخوانهاي يك آزادمرد، ۳۰۰آس؛و استخوانهاي يك بنده، ۱۵۰ آس.» مجازات افتراء، ارتشا، سوگندشكني، خرمن دزدي، شبانه آسيب زدن به محصول همسايه، فريفتن فردي از وابستگان از سوي سرور، »اجراي جادو»، برپا كردن آتشسوزي در اموال ديگران، قتل،و برپا كردن اجتماعات آشوبگرانة شبانه در شهر مرگ بود. قاتل پدر را در كيسه‌اي، گاه با يك خروس يا سگ يا ميمون يا مار، بسته، به درون رودخانه مي‌افكندند. در پايتخت، هر شارمند كه به مرگ محكوم مي‌شد، مي‌توانست از انجمن سدانه فرجام بخواهد، مگر به هنگامي كه حكم مرگ از طرف ديكتاتور صادر شده باشد؛ و اگر متهم حدس مي‌زد كه رأي انجمن به زيان او خواهد بود، مي‌توانست با ترك شهر رم، حكم قتل خويش را به

pymansetareh@yahoo.com

تبعيد تخفيف دهد. حاصل آنكه، با وجود خصلت سختگيرانة الواح دوازدهگانه، اعدام آزادمردان در جمهوري نيز بندرت صورت مي‌پذيرفت.

۴- سپاه جمهوري

قانون اساسي رومي بر پاية پيروزمندترين سازمان نظامي تاريخ استوار بود. شارمندان و سپاهيان يكي بودند؛ ارتشي كه در دسته‌هاي صد تني فراهم مي‌آمد، هيئت اصلي قانونگذاري را در

كشور پديد مي‌آورد. هجده دستة صد تني نخستين، سواره نظام را فراهم مي‌كردند، «طبقة اول» پيادگان سنگين اسلحه را تشكيل مي‌دادند، كه به دو نيزه و يك دشنه و يك شمشير مجهز بودند و با خودِ مفرغي و جوشن و ساقپوش و سپر حفظ مي‌شدند؛ طبقة دوم همة اينها را داشت جز جوشن؛ طبقة سوم و چهارم زره نداشتند؛ طبقة پنجم فقط به فلاخن و سنگ مجهز بود.

هر لژيون مركب از ۴۲۰۰ پياده، ۳۰۰ سوار و دسته‌هاي امدادي گوناگون بود. از دو لژيون، سپاه كنسول فراهم مي‌آمد، هر لژيون به دسته‌هاي صد نفري يا «كنتوريا» بخش مي‌شد، كه در آغاز شامل صد و سپس دويست تن بودند و كساني به نام كنتوريون بر آنها فرماندهي مي‌كردند. هر لژيون صاحب «وكسيلوم» يا درفش خاص خود بود؛ شرف حكم مي‌كرد كه اين درفش به دست دشمن نيفتد و فرماندهان هوشيار گاه آن را به ميان صفوف دشمن مي‌انداختند تا سربازان زير دست خود را به كوشش بيمحابا براي رهايي خويش برانگيزند. در نبرد، صفوف پيشين پياده، در رده يا بيست قدمي خود، بارانی از زوبين بر سر دشمن فرو مي‌ريختند؛ اين زوبينها نيزگاني كوتاه و چوبين بودند با نوك آهنين. در دو جناح سپاه، كمانگيران و فلاخنداران با تير و سنگ مي‌تاختند، و سپاه سوار نيز با نيزه و شمشير حمله مي‌كرد؛ سرنوشت نبرد را پيكار تن به تن، كه با شمشيرهاي كوتاه در مي‌گرفت، معين مي‌كرد. به هنگام محاصره، فلاخنهاي عظيم چوبي، كه كشيدني يا تابيدني بود، سنگپاره‌هاي بزرگ به وزن قريب پنج كيلوگرم را تا فاصلة نزديك به ۲۷۰ متر پرتاب مي‌كرد؛ تيركوبهاي بزرگ، آويخته به طناب، همچون تابي، واپس كشيده و سپس به سوي ديوار دشمن رها مي‌شد. گاه بر فراز بلنديهايي از خاك و الوار، برجهاي گرداني برپا مي‌كردند كه از فرازشان دشمن را زير باران گلوله مي‌گرفتند. در حدود سال ۳۶۰ق‌م به جاي «فالانكسها» ـ يعني شش ستون سرباز، هر يك مركب از پانصد تن ـ كه در دوران نخستين جمهوري از اتروريا آموخته بودند و واحدهايي دير جنب بودند، لژيونها به صورت دسته‌هايي («مانيپولوس») مركب از دو كنتوريا دوباره سازمان يافتند. ميان هر دسته و مجاوران آن، جايي خالي گذاشته مي‌شد كه دسته‌هاي ستون بعدي آن را اشغال مي‌كردند. با اين ترتيب، هر ستون بسرعت به ياري ستون ديگر مي‌شتافت و هر دسته بآساني براي مقابله با حملات جناحي نقل و انتقال مي‌يافت، و مجال نبردهاي تن به تن نيز، كه سرباز رومي در آن آزمودگي خاص داشت، فراهم بود.

علت اصلي كاميابيهاي اين سپاه انضباط آن بود. جوان رومي از زمان كودكي براي جنگ پرورش مي‌يافت، فن سپاهيگري را بيش از هر چيز ديگر مي‌آموخت، و ده سال از روزگار سازندگي عمرش را در ميدان كارزار يا اردو مي‌گذراند. در آن سپاه، جبن گناهي نابخشودني و كيفر آن تازيانه خوردن تا پاي مرگ بود. سردار سپاه حق داشت كه هر سرباز يا فرمانده را، نه همان به جرم فرار از جنگ، بلكه به سبب هر گونه سرپيچي از فرمان، اگر هم فرجامش سودمند مي‌بود، سر ببرد. جزاي گريزندگان از جنگ، و دزدان، بريدن دست راست آنان بود. خوراك در اردوها ساده، و عبارت بود از نان يا شوربا، بوخي از سبزيها، شراب تلخ، و بندرت گوشت؛ سپاه روم با گياهخواري جهان را فتح كرد؛ لشكريان قيصر هنگامي كه غله تمام مي‌شد و مجبور به

گوشتخواري مي‌شدند، زبان به شكايت مي‌گشودند. كار كردن چنان سخت و دراز بود كه سربازان به جاي آن، خواستار عزيمت به جنگ مي‌شدند؛ دليري با زيركي سازگار مي‌آمد. تا سال ۴۰۵ق‌م، سرباز مزدي

pymsearch@yahoo.com

نمي‌گرفت، و پس از آن سال نيز مزدش اندك بود. اما، بر حسب منصب خود، حق داشت كه از غنايم، خواه شمش يا زر باشد خواه پول، خواه زمين باشد خواه آدمي و اموال منقول، بهره ببرد. اين شيوة تربيت نه تنها جنگجوياني دلير و مشتاق، بلكه سرداراني بيباك مي‌پروراند؛ انضباط در فرمانبرداري توانايي فرماندهي را افزون مي‌كرد. سپاه جمهوري نبردهاي موضعي را مي‌باخت، اما هرگز جنگي را به طور كلي نباخت. مردماني كه، بر اثر تربيت آميخته با صبر و حوصله و نمايشهاي سنگدلانه، با مرگ آشنا بودند و آن را خرد مي‌شمردند، پيروزيهايي آفريدند كه به گشودن ايتاليا و سپس كارتاژ و يونان و آنگاه جهان مديترانه‌اي انجاميد.

چنين بود اساس آن «قانون اساسي مركب» كه پولوبيوس آن را به نام «بهترين همة حكومتهاي كنوني» ستود: دموكراسي محدودي كه در حاكميت قانونگذارانة انجمنها جلوه مي‌يافت؛ يك آريستوكراسي با رهبري پاتريسينها بر سنا؛ نظام «دو شاهي»اسپارتي با مدت كوتاه شهرياري كنسولان؛ پادشاهي در دوران برقراري گاه گاه ديكتاتوري. اما در اصل يك آريستوكراسي بود كه در آن خانواده‌هاي توانگر، به نيروي لياقت و امتياز، صدها سال فرمان راندند و به سياست روم همان تداوم و استواريي را بخشيدند كه راز كاميابيهايش بود.

اما اين حكومت عيبهايي نيز داشت. مجموعة درهم و برهم و ناهنجاري بود از ضوابط و ميزانهايي كه به سبب آنها هر فرماني در زمان صلح با فرماني مساوي و مخالف خود بي‌اثر مي‌شد. تقسيم قوا، كه يكچند ياور آزادي بود و سدي در برابر خطاكاريها، از ديگر سو به مصيبتهاي نظامي، مانند نبردكاناي، انجاميد و دموكراسي را به حكومت جماعت مبدل كرد و سرانجام ديكتاتوري پايدار امپراطوران را بر سر كار آورد. شگفت اين است كه چنين حكومتي توانست تا آن اندازه بپايد (از ۵۰۸ تا ۴۹ ق‌م) و آنهمه خدمت كند. شايد دوام آن به علت تواناييش به سازگار با دگرگوني و ميهن پرستي غرورآميزي بود كه در خانه و دبستان و پرستشگاه و سپاه و انجمن و سنا تكوين مي‌يافت. فداكاري در راه كشور، جمهوري را به اوج رساند، همچنانكه فساد بيمانند آن را به خاك نشاند. رم تا آن هنگام بزرگ ماند كه دشمناني داشت كه وي را به يگانگي و روشن بيني و پهلواني وا مي‌داشتند. هنگامي كه بر همة آن دشمنان چيره آمد، چند صباحي شكفت و سپس رو به مرگ نهاد.

III – گشودن ايتاليا

رم هيچ گاه به اندازة آن زمان كه پس از حكومت سلطنتي به صورت حكومت شهري ناتوان، به مساحت نهصد كيلومتر مربع ـ معادل با منطقه‌اي سي كيلومتر در سي كيلومتر ـ درآمد، محصور از دشمن نبود. هنگامي كه لارس پورسنا بر رم هجوم آورد، بسياري از جوامع همسايه

آن، كه به فرمان شاهانش درآمده بودند، آزادي از سر گرفتند و اتحاديه‌اي لاتيني براي مقاومت در برابر رم پديد آوردند. ايتاليا تركيبي بود از طوايف يا شهرهاي مستقل كه هر يك دولت و گويشي خاص خود داشت: در شمال، ليگورها، گلها، اومبريابيان، اتروسكها، و سابينها؛ و در جنوب، لاتينها، ولسكيها، سامنيتها، لوكانيان، و بروتيان؛ در طول كرانه‌هاي باختري و جنوبي، مهاجرنشينهاي يوناني در كوماي، ناپل، پومپئي، پائستوم، لوكري، رگيوم، كروتونا، متاپونتوم، و تارنتوم. رم در مركز همة آنها واقع بود و از نظر سوق‌الجيشي موقعي مناسب براي توسعه داشت؛ اما در آن واحد از هر جانب نيز در معرض خطر حمله قرار داشت. بخت يارش بود كه دشمنانش بندرت به زيان او با هم يار مي‌شدند. در سال ۵۰۵، هنگامي كه با سابينها در جنگ بود، خانوادة مقتدري از سابينها ـ از قبيلة (گنس) كلاوديوس ـ به رم كوچيد و از شارمندي رم با شرايطي مساعد برخوردار گشت. در سال ۴۴۹، سابينها شكست خوردند؛ تا سال ۲۹ همة سرزمين آن به رم پيوست و تا سال ۲۵۰ سابينها حقوق كامل شارمندي رم را كسب كردند.

pymonstare@yahoo.com

در سال ۴۹۶، تارکوینیوسها برخي از شهرهاي لاتیوم ـ مانند توسکولوم، آردئا، لانوویوم، آریکیا، تیبور و غیره ـ را ترغیب کردند تا در جنگ با رم شرکت کنند. رومیان چون خود را با این ائتلاف بظاهر مقاومت‌ناپذیر رو به رو دیدند، نخستین دیکتاتور خود، یعني آولوس پوستومیوس، را منصوب کردند؛ در دریاچهٔ رگیلوس، بر طبق روایات متواتر، به یاري دو خدا، کاستور و پولوکس، که اولمپ را براي جنگیدن در صف آنها به جا گذاشتند، پیروزي نجاتبخشي به دست آوردند. سه سال بعد، رم با اتحادیهٔ لاتین پیماني امضا کرد که به موجب آن همگي متعهد شدند که «تا آسمان و زمین برجاست، میان رم و شهرهاي لاتین صلح برپا خواهد بود... و هر دو طرف همهٔ غنایمي را که بر اثر جنگي مشترك به دست آید میان خود بخش خواهند کرد.» رم نخست عضو اتحادیه و سپس رهبر و سرانجام سرور آن شد. در سال ۴۹۳ با ولسکیها جنگید؛ در این نبرد بود که کایوس مارکیوس با تصرف کوریولي، پایتخت ولسکیان، به کوریولانوس ملقب شد. مورخان، شاید با اندکي چاشني خیالپروري، مي‌افزایند که کوریولانوس مرتجعي سختگیر شد، و به اصرار تودهٔ مردم (در سال ۴۹۱) روانهٔ تبعید گشت، نزد ولسکیها گریخت، پس آنان را سازماني نو بخشید و در محاصرهٔ رم رهبري کرد. بر طبق روایات، رومیان بیهوده سفیر در پي سفیر نزد او فرستادند تا از این قصد منصرفش کنند؛ تا آنکه مادر و زنش پیش او رفتند و، چون دیدند که خواهشهاشان بي‌اثر است، تهدید کردند که با بدنهاي خود راه پیشرفت او را سد مي‌سازند. پس کوریولانوس نیروي خود را پس خواند و به دست ولسکیها کشته شد؛ به نقل روایتي دیگر، تا زمان پیري میان ایشان ماند. در سال ۴۰۵، ویي و رم، براي تسلط بر رودخانهٔ تیبر، جنگي را تا سر حد مرگ آغاز نهادند. رم نه سال تمام شهر ویي را بي‌نتیجه محاصره کرد، و شهرهاي جرئت یافتهٔ اتروسکي نیز وارد جنگ شدند. رومیان چون خود را از هر سو آماج حمله، و حیات خویش را در خطر دیدند، دیکتاتوري به نام کامیلوس برگزیدند؛ کامیلوس سپاهي گرد آورد ویي را فتح کرد و زمینهاي آن را به شارمندان رم بخشید. در سال ۳۵۱، پس از جنگهاي پراکندهٔ دیگر، اتروریا زیر نام جدید توسکیا منضم به روم شد.

اما، در سال ۳۹۰، خطر تازه و بزرگتري پدید آمد، و آن جنگ میان روم و گل بود، که تنها قیصر بود که به آن پایان داد. در همان حال که اتروریا و رم در چهارده جنگ با یکدیگر سرگرم بودند، قبایلي سلتي از گل و گرمانیا (سرزمین ژرمنها)، از راه آلپ، به پایین گرایز زده تا حد پو، در جنوب، سکنا گزیده بودند. مورخان قدیم اینان را کلتها یا سلتها نامیده‌اند. از اصل آنان چیزي نمي‌دانیم، مي‌توانیم آنان را از آن شاخهٔ نژاد هند و اروپایي بدانیم که مردم بخش باختري گرمانیا، گل، اسپانیاي مرکزي، بلژیك، ویلز، اسکاتلند، ایرلند، و زبانهاي پیش از رومي آن نواحي را پدید آوردند. پولوبیوس ایشان را مردمي تصویر مي‌کند «بلند و خوش اندام» که از جنگ لذت مي‌بردند و جز تعویذ و زره پوششي در جنگ نداشتند. هنگامي که سلتهاي جنوب گل شراب ایتالیایي را چشیدند، چنان از طعم آن سرخوش شدند که به دیدار دیاري که چنین میوه‌اي هوشربا برمي‌آورد کمر بستند. شاید انگیزهٔ ایشان در کوچ، جستن زمینها و چراگاههاي تازه نیز بود. چون به آن سرزمین درآمدند، یکچند با کشاورزي و گله‌داري و مایه‌گیري از فرهنگ اتروسکي در شهرها به صلح زیستند. در حدود سال ۴۰۰ ق‌م، بر اتروریا حمله بردند و آن را غارت کردند؛ اتروسکها اندك مقاومتي کردند، چون که بیشتر نیروهاي خود را براي دفاع از ویي در برابر روم فرستاده بودند. در سال ۳۹۱، سي هزار تن از گلها به کلوسیوم رسیدند و سال بعد کنار رودخانهٔ آلیا با رومیان جنگیدند و آنان را شکست دادند، پس بي‌رادع به رم درآمدند و بخشهاي بزرگي از شهر را تاراج کردند و سوزاندند و هفت ماه ماندهٔ نیروهاي رومي را در کاپیتول ـ بر فراز تپهٔ کاپیتولینوس ـ به محاصره گرفتند. سرانجام رومیان تسلیم اختیار کردند و هزار لیرهٔ طلا به گلها دادند تا بروند، و گلها رفتند، اما در سالهاي ۳۶۷، ۳۵۸، و ۳۵۰ بازگشتند؛ چندین بار پس زده شدند تا عاقبت به شمال ایتالیا قناعت کردند، که از آن پس گل سیزالپین نام گرفت.

رومیان بازماندهٔ شهر خود را چنان ویران و بر هم ریخته دیدند که بسیاري از ایشان خواستند تا آن را یکسره ترك کنند و ویي را به عنوان پایتخت برگزینند. کامیلوس ایشان را از این قصد منصرف کرد و دولت براي ساختمان دوبارهٔ خانه‌ها مساعدت مالي فراهم ساخت. این بازسازي سریع، در برابر فشار دشمنان بسیار، یکي از علل بیقوارگي رم و کژ و کوژي دلبخواه کوچه‌هاي تنگ آن شد. ملتهاي تابع، که

pymansetareh@yahoo.com

روم را چنين نزديك به تباهي ديدند، پي در پي سر به شورش برداشتند، و جنگهاي متناوبي به مدت نيم قرن ادامه يافت تا هوس آزادي ايشان را فرو نشاند.

لاتينها، آيكيها، هرنيكيها، و ولسكيها به نوبت يا با يكديگر هجوم مي‌آوردند؛ اگر ولسكيها كامياب شده بودند، ارتباط روم را با جنوب ايتاليا و دريا قطع مي‌كردند و شايد به تاريخ آن پايان مي‌دادند. در سال ۳۴۰، شهرهاي اتحادية لاتيني شكست خوردند؛ دو سال بعد، روم اتحاديه را ملغا كرد و كم و بيش سراسر لاتيوم را به خود منضم ساخت.

در همين حال پيروزيهاي روم بر ولسكيها آن را با سامنيتها،كه قبايلي نيرومند بودند، رو در رو كرده بود. اين قوم بخش بزرگي از ايتاليا را، از ناپل تا آدرياتيك، با شهرهاي ثروتمندي چون نولا، بنونتوم، كوماي، و كاپوا در درست داشتند. بيشتر مناطق مهاجرنشين اتروسكي و يوناني، ساحل باختري را تصرف كرده، از تمدن هلنيستي به آن اندازه مايه گرفته بودند كه هنر مشخص كامپانيا را بيافرينند؛ شايد از روميان متمدنتر بودند. سه بار بر سر تصرف ايتاليا با رم جنگهاي دراز و خونبار كردند. در كاودين (به سال ۳۲۱) روميان يكي از گرانترين شكستهاي خود را متحمل شدند و سپاه مغلوب ايشان، به علامت تسليم، «در زير يوغ»، يعني طاقي از نيزه‌هاي دشمن عبور كرد. كنسولان حاضر در جبهه به صلحي ننگين تن در دادند، كه سنا از تصويب آن سرباز زد. سامنيتها، اتروسكها، و گلها را با خود متحد كردند، و يكچند رم كمابيش با سراسر ايتاليا در مصاف بود. اما لژيونها در سنتينوم (در سال ۲۹۵) پيروزي قاطعي به چنگ آوردند، و رم، كامپانيا و اومبريا را بر قلمرو خود افزود. دوازده سال بعد، رم بار ديگر گلها را به آن سوي رود پو عقب نشاند و بار ديگر اتروريا را به زير فرمان خود درآورد.

بدين سان، ميان گلها در شمال و يونانيان در جنوب، رم سرور ايتاليا شد و چون خود را كام نيافته و ناامن يافت، شهرهاي ماگناگراسيا را مخير كرد كه يا زير سلطه‌اش متحد شوند يا به جنگ پيش آيند. اهالي توري‌اي، لوكري، و كروتونا به اين امر رضا دادند، زيرا تسلط روم را بر مستحيل شدن در طوايف «بربر» (يعني ايتاليايي)، كه بر گرد و ميان آنان رو به فزوني بودند، ترجيح مي‌دادند؛ شايد آنها نيز، مانند شهرهاي لاتيوم از جنگ طبقاتي در امان نبودند و سپاهيان رومي را همچون محافظ مالداران در برابر پلبهاي عاصي پذيره مي‌شدند. تارنتوم سرسختي كرد و پورهوس، پادشاه اپيروس، را به ياري خواست. اين جنگجوي دلير، كه از ياد اخيلس و اسكندر شورها به سر داشت، با نيرويي از مردم اپيروس از آدرياتيك گذشت و در هراكليا روميان را شكست داد و ، با اسف بردن بر بهاي گران پيروزي خويش، صفتي بر زبانهاي اروپايي افزود.آنگاه همة شهرهاي يوناني ايتاليا به وي پيوستند و لوكانيان و بروتيان و سامنيتها خود را يار او خواندند. پورهوس، كينئاس را به رم فرستاد و صلح خواست، و دو هزار زنداني رومي را با اين پيمان آزاد كرد كه اگر رم جنگ گزيند، همگي نزد وي باز گردند. سنا مي‌خواست صلح را بپذيرد كه آپيوس كلاوديوس كور و كهنسال، كه مدتها از زندگي اجتماعي كناره گرفته بود، خود را به سنا رساند و درخواست كرد كه روم هرگز نبايد با نيرويي

بيگانه در خاك ايتاليا پيمان صلح ببندد. سنا زندانيان آزاد شده را نزد پورهوس پس فرستاد و جنگ را از سر گرفت. شاه جوان پيروزي ديگري به دست آورد و سپس، چون از تناسايي و جبن متحدان خود آزرده شده بود، با سپاه نيرو باختة خود از راه دريا روانة سيسيل شد. محاصرة سيراكوز به دست كارتاژيان درهم شكست و آنان را كمابيش از همة مواضع خود در جزيره بيرون راند، اما حكومت ديكتاتوري وي يونانيان سيسيل را، كه گمان مي‌كردند مي‌توانند آزادي بي‌نظم و دلاوري داشته باشند، سخت آزرد؛ يونيان از پشتيباني او دست برداشتند، و پورهوس به ايتاليا بازگشت و دربارة سيسيل گفت: »چه غنيمتي براي جنگ ميان رم و كارتاژ به جا مي‌نهم!» سپاه وي در بنونتوم با روميان برخورد كرد ـ جايي كه پورهوس براي نخستين بار شكست خورد (۲۷۵). دسته‌هاي سبك اسلحه و پرتحرك بر فالانكسهاي ديرجنب چيره شدند و در تاريخ نظامي باب تازه‌اي آغاز گشت. پورهوس از متحدان ايتاليايي ياري خواست؛ متحدان، كه در وفاداري و پايداري وي ترديد داشتند، خواهشش را رد كردند. پورهوس به اپيروس بازگشت و در يونان به حادثه‌جويي مرد. در همان سال (۲۷۲) ميلو، تارنتوم را به عذر به رم تسليم كرد. بزودي همة شهرهاي

pymansefaren@yahoo.com

يوناني تسليم شدند، سامنيتها با ترشرويي سپر انداختند و سرانجام، رم، پس از دو قرن جنگ، فرمانرواي ايتاليا شد.

فتح ايتاليا با فرستادن مهاجران به كوچنشينها بسرعت استوار شد. گروهي از اين مهاجران را اتحادية لاتيني مي‌فرستاد و گروهي را رم. اين مهاجران به چند كار مي‌آمدند: بيكاري را از ميان مي‌بردند؛ كمي وسايل معيشت جمعيت را جبران مي‌كردند و، در نتيجه، از شدت نبرد طبقاتي در رم مي‌كاستند؛ در ميان اتباع عاصي، همچون گروههاي نظامي يا هسته‌هاي وفادار (به سلطة رم)، به كوشش برمي‌خاستند و براي كالاهاي رومي بازار و انبار برپا مي‌كردند و به گرسنگان پايتخت خوراك اضافي مي‌رساندند. پيروزيهاي رم در ايتاليا، بزودي، پس از آنكه با شمشير به دست آمد، باخيش به كمال رسيد. در آن روزها صدها شهر ايتاليايي، كه تا امروز بر جا مانده‌اند، بنياد يافتند يا رنگ رومي گرفتند. زبان و فرهنگ ايتاليايي در سراسر ايتاليا، كه هنوز تا آن زمان مردمي بربر بودند و به چندين زبان سخن مي‌گفتند، نشر يافت و ايتاليا كم‌كم به صورت كشوري متحد درآمد. رم در سايهٔ نظامي سياسي ـ كه در عمل بيرحم بود، اما نتايجي درخشان به بار مي‌آورد ـ نخستين قدم را برداشت.

اما، در كرس و ساردني و سيسيل و افريقا، نيرويي كهنتر و توانگرتر از رم به پاخاسته بود كه راه مديترانهٔ باختري را بر تجارت رم مي‌بست و ايتاليا را در درياهاي خود در بند مي‌كرد.

فصل سوم

هانيبال رو در روي رم

۲۶۴ ـ ۲۰۲ ق‌م

I ـ كارتاژ

هزار و هفتصد سال قبل از ميلاد، بازرگانان كنجكاو فنيقيه بر ثروت خفته در كانهاي اسپانيا آگاهي يافتند. بزودي كشتيهاي بازرگاني ميان صيدا و صور و بوبلوس در يك سوي مديترانه، و تارتسوس، در دهانهٔ گوادالكيوير در سوي ديگر، به رفت و آمد پرداختند. چون در آن هنگام اين گونه سفرها نمي‌توانست بي‌توقفهاي بسيار صورت گيرد و كوتاهترين و امنترين راهها از كرانهٔ جنوبي مديترانه مي‌گذشت، فنيقيان پاسگاهها و منزلهايي بر كرانهٔ افريقا در ليتيس ماگنا (لبدهٔ كنوني)، هادرومتوم (سوس)، اوتيكا (اوتيكه)، هيپودياروتوس (بيزرت)، هيپورگيوس (بونه)، و حتي فراتر از جبل طارق در ليكسوس (جنوب طنجه) برپا كردند. ساكنان سامي اين پاسگاهها برخي از زنان بومي را به زني گرفتند و ماندهٔ مردم را، به رشوت، به صلح خرسند گردانيدند. در حدود سال ۸۱۳ق‌م گروه تازه‌اي از استعمارگران، شايد از فنيقيه، يا شايد از اوتيكا كه رو به گسترش نهاده بود، بر روي دماغه‌اي در شانزده كيلومتري شمال باختري تونس كنوني سكونت گزيدند. اين شبه جزيرهٔ باريك بآساني دفاع پذير بود و زمين آن، كه از رودخانهٔ باگرداس (مجرده) سيراب مي‌شد، چندان حاصلخيز بود كه بزودي، به رغم ويرانيهاي بسيار، حيات و باروري خود را بازيافت. روايات كهن بنيادگذار اين شهر را اليسا يا ديدو، دختر شاه صور، مي‌داند. اليسا، چون شويش به دست برادرش كشته شد، با گروهي خطرجو به كشتي نشست و رهسپار افريقا گشت. زيستگاه وي، براي آنكه از اوتيكا مشخص باشد، كارتهاداشت يا نوشهر نام گرفت، يونان اين نام را به كارخدون، و روميان به كارتاگو بگرداندند. لاتينيان نام افريقا را بر خطهٔ پيرامون كارتاژ و اوتيكا نهادند و، به پيروي از يونانيان، جمعيت سامي آن را پوئني (فنيقي) ناميدند. به هنگام شهربندان صور به دست شلمنصر و

mmsetareh@yahoo.com

بختنصر و اسكندر، گروه بسياري از صوريان توانگر به افريقا گريختند. بيشتر ايشان به كارتاژ رفتند و آن شهر را كانون بازرگاني فنيقيه كردند. همانگاه كه صور و صيدا سر در تباهي مي‌نهادند، كارتاژ توان و شكوه روزافزون مي‌يافت.

كارتاژ چون نيرومند شد، بوميان افريقايي را به سوي سرزمينهاي دورتر درون افريقا راند و نه فقط از پرداخت خراج به آنان سر باز زد، بلكه آنان را به خراجگزاري و بندگي در خانه‌ها و كشتزارها واداشت. املاكي كه گاه بيست هزار مرد در آنها كار مي‌كردند پديد آمد. كشاورزي به دست فنيقيان كارآمد به گونة دانش و صناعتي درآمد كه ماگو، نويسندة كارتاژي، ملخص اصول آن را در رسالة كوچكي فراهم آورد. زمين، به يمن آبي كه از ترعه‌ها مي‌گرفت، بستانها و گندمزارها و تاكستانها و باغهاي زيتون و انار و گلابي و گيلاس و انجير برمي‌آورد. پرورش اسب و گاو و گوسفند و بز روايي يافت؛ الاغ و استر بار مي‌كشيدند، و فيل از جمله حيوانات اهلي بود. صناعت شهري ، جز در زمينة فلزسازي، بالنسبه كم رشد بود؛ كارتاژيان، مانند نياكان آسيايي خويش، ترجيح مي‌دادند آنچه را كه ديگران مي‌ساختند خريد و فروش كنند؛ هم ايشان در پي فيل و عاج و زر و بنده، با استران بار كش خود به خاور و باختر مي‌رفتند و پهنة صحرا را مي‌بريدند. كشتيهاي بزرگ آنان، در صدها بندر ميان آسيا و بريتانيا، كالا مي‌آوردند و مي‌بردند، زيرا، به خلاف بسياري از دريانوردان ديگر، در «ستونهاي هركول» راهشان را كج نمي‌كردند و برنمي‌گشتند. شايد هم ايشان بودند كه در حدود سال ۴۹۰ ق‌م، هزينه‌هاي سفر اكتشافي هانون را تا چهار هزار و دويست كيلومتر بر كرانه‌هاي افريقا در اقيانوس اطلس، و سفر هيميلكو را به كرانه‌هاي شمالي اروپا فراهم كردند. اگرچه در سكه‌سازي چندان هنرمند نبودند، نخستين ملتي به شمارند كه چيزي همانند اسكناس اختراع كردند، و آن باريكه‌اي چرمين بود كه مهري به علامت ارزش بر رويش مي‌خورد و در سراسر قلمرو كارتاژ روايي داشت.

شايد سپاهيان و ناوگاني كه كارتاژ را از صورت يك پاسگاه بازرگاني به مقام يك امپراطوري درآوردند، وظيفه و نعمت خويش را از بازرگانان محتشم مي‌گرفتند، نه از آريستوكراتهاي زميندار. كرانة افريقايي، از سيرنائيك تا جبل طارق (جز اوتيكا) و فراتر از آن، به دست آنان فتح شد. تارتسوس، كاديث يا گادس، و ديگر شهرهاي اسپانيا به تصرف درآمد و كارتاژ به بركت زر و سيم و آهن و مس اسپانيا توانگر گشت. دامنة قدرت كارتاژ تا جزاير بالئار كشيده شد و حتي به مادرا رسيد؛ مالت، ساردني، كرس، و نيمة باختري سيسيل را در برگرفت. كارتاژ بر اين سرزمينهاي مغلوب بتفاوت سخت مي‌گرفت؛

خارجي و بازرگاني آنها سخت نظارت مي‌كرد. در عوض، آنها را از حمايت نظامي، خودمختاري محلي، و ثبات اقتصادي برخوردار مي‌كرد. ثروت اين متصرفات را مي‌توان از آنجا دريافت كه شهر لپتيس صغير سالانه ۳۶۵ تالنت (برابر ۱,۳۱۴,۰۰۰ دلار) به خزانة كارتاژ خراج مي‌داد.

بهره‌كشي از اين امپراطوري و بازرگاني، كارتاژ را در قرن سوم ق‌م ثروتمندترين شهر مديترانه ساخت. كارتاژ، از محل تعرفه و خراج، هر ساله دوازده هزار تالنت، يعني بيست برابر آتن در اوج قدرت خود، درآمد داشت. طبقات بالادست در كاخ مي‌زيستند، جامه‌هاي فاخر به تن مي‌كردند و خوراكهاي لذيذ مي‌خوردند. شهر كارتاژ، كه پانصدهزار تن جمعيت داشت، به سبب پرستشگاههاي پرشكوه و گرمابه‌ها و، خاصه بندرگاههاي امن و باراندازهاي وسيعش شهرة عالم بود. هر يك از دويست و بيست باراندازش دو ستون به شيوة يونانيايي داشت، بدان گونه كه محوطة داخلي بندر («كوتون») دايرة عظيمي مركب از چهار صد و چهل ستون مرمر بود. از اين نقطه خياباني عريض به ميدان شهر مي‌پيوست؛ در اين ميدان، چهار راهي پر ستون آراسته به تنديسهاي يوناني، مراكز اداري و دفترخانه‌هاي بازرگاني و دادگاهها و پرستشگاهها برپا بود؛ در خيابانهاي پيوسته به ميدان، كه به شيوة شرقي باريك بود، هزاران دكان با كالاهاي گونه‌گون و بيشمار قرار داشت كه هر زمان فرياد سوداگران از آنها برمي‌خاست. خانه‌ها تا شش طبقه داشتند، و غالباً هر اطاق خانواده‌اي را در خود جا مي‌داد. در مركز شهر تالار يا دژي به نام بورسا ديده مي‌شد كه بنايان بعدي روم از آن، همچون بسياري ساختمانهاي ديگر كارتاژي، تقليد كردند؛ در اينجا خزانه و ضرابخانه و مقابر و ستونهاي ديگر و پرشكوهترين پرستشگاه كارتاژي كه به خداي بزرگ

اشمون نياز شده بود، برپا بود. پيرامون آن بخش شهر را كه رو به خشكي داشت، ديواري در سه رده، به بلندي 13.5 متر، با برجها و باروهاي بلندتر حفظ مي‌كرد؛ درون ديوار، چهار هزار اسب، سه هزار فيل، و بيست هزار سپاهي جاي مي‌گرفتند. بيرون ديوار، املاك توانگران، و فراتر از آنها كشتزارهاي تهيدستان قرار داشت.

كارتاژيان از نژاد سامي، و با يهوديان روزگار كهن همخون و به چهره همانند بودند. زبانشان گاه طنين عبري مي‌گرفت، مثل واژة شوفتس، به معناي فرمانروا، كه از شوفتيم عبري به معناي دادرس مي‌آيد. مردان ريش مي‌گذاشتند، اما غالباً بخش زيرين لب را با تيغ مفرغي مي‌تراشيدند. بيشتر آنان فينه يا عمامه بر سر داشتند، كفش يا پاي افزار چوبين به پا مي‌كردند، و جبه‌اي گشاد و بلند مي‌پوشيدند. اما افراد طبقات بالادست، به تقليد از يونانيان، جامه‌هايي ارغواني رنگ و مطرز به مهره‌هاي شيشه‌اي به تن مي‌كردند. زنان بيشتر در حجاب و انزوا به سر مي‌بردند؛ مي‌توانستند در كاهني به مقامات بالا برسند، اما در غير اين حال مي‌بايست به قدرت فريباييهاي خويش خرسند باشند. مرد و زن، هر دو به خود جواهر مي‌بستند و عطر

مي‌زدند و گاه حلقه‌اي به بيني ميكردند. از خوي و سيرت ايشان، جز از قلم دشمنانشان، چيزي نمي‌دانيم. نويسندگان يوناني و رومي آنان را مردمي شكمباره و ميخواره وصف كرده‌اند كه خوش داشتند در ناهارخانه‌ها گرد هم آيند، و در روابط جنسي خود به همان اندازه بي‌پروا بودند كه در سياست تباهكار، روميان دغل، »ايمان كارتاژي» را مرادف دغلي مي‌شمردند. پولوبيوس مي‌نويسد كه «در كارتاژ چيزي كه منبع سود باشد هيچ گاه شرم آور نتواند بود.» پلوتارك، كارتاژيان را به عنوان مردمي «سختگير و عبوس، بفرمان در برابر فرمانروايان خود، و سنگدل در حق زيردستان، بغايت ترسو، در خشم درنده‌خو، سرسخت در تصميم، ترشرو، و ذوق‌ناپذير از لطف و مواهب زندگي» نكوهيده است. اما پلوتارك، هر چند كه غالباً جانب انصاف را نگاه مي‌داشت، به هر تقدير يوناني بود و پولوبيوس نيز دوست رازدار سكيپيو بود، كه كارتاژ را به خاكستر نشاند.

ناپسندترين مظهر زندگي كارتاژيان دينشان بود، كه آگاهي ما دربارة آن نيز از جانب دشمنانشان بوده است. نياكانشان، در فنيقيه، بعل – مولك و آستارته را به نام فرشتگان موكل بر مردي و زني در طبيعت و بر خورشيد و ماه در آسمان مي‌پرستيدند، كارتاژيان به دو خدا همانند اين دو، يعني بعل همان و تانيت، ايمان مي‌ورزيدند. تانيت به ويژه در ايشان پارسايي مهرآميزي پديد مي‌آورد؛ مردم پرستشگاههاي او را از هدايا پر مي‌كردند و به نامش سوگند مي‌خوردند. سومين خدا در مراتب حرمت، ملكارت يا «مفتاح شهر» بود، و سپس اشمون خداي ثروت و تندرستي، و آنگاه گروهي از خدايان كوچك (بعلها يا سروران)؛ ديدو نيز پرستيده مي‌شد. به هنگام بحرانهاي بزرگ، كودكاني تا سيصد تن، در عرض يك روز در پاي بعل همان قرباني مي‌شدند. كودكان را روي بازوي فروخميدة بت مي‌نهادند و به درون آتش زير آن مي‌غلتاندند؛ فريادهاي آنان در ميان صداي شيپورها و سنجها محو مي‌شد، در حالي كه مادرانشان مجبور بودند كه اين صحنه را بي‌مويه و لابه نظاره كنند، و گرنه به گناهكاري متهم مي‌شدند و پاداش درخور خويش را از خدايان نمي‌گرفتند. گاه توانگران از فديه كردن فرزندانشان خودداري مي‌كردند. اما، هنگامي كه آگاتوكلس سيراكوزي كارتاژ را محاصره كرد، توانگران، به اين پندار كه طفره‌هاي گذشته‌شان خدا را آزرده است، دويست فرزند والاتبار را به درون آتش انداختند. اين داستانها را ديودوروس، يوناني سيسيلي، براي ما باز گفته است، كه در باب فرزندكشي يونانيان چندان سخت نمي‌گرفت. شايد رسم كارتاژيان، در قرباني كردن كودكان، به كوشش براي جلوگيري از فرزندآوري بسيار رنگ دينداري مي‌داد.

هنگامي كه روميان كارتاژ را ويران كردند، كتابخانه‌هايي را كه يافتند به متحدان افريقايي خود بخشيدند. از مجموعة آن كتابها، جز سفرنامة هانون و رسالات پراكنده‌اي از ماگو دربارة كشاورزي، چيزي بازنمانده است. قديس آوگوستينوس، به اشارت، اين اطمينان را به ما مي‌بخشد كه

Pyrrosteven@yahoo.com

«در کارتاژ بسي چيزها را خردمندانه به ذهن مي‌سپردند». و سالوستيوس و يوبا نيز از مورخان کارتاژي بهره جسته‌اند؛ اما از خود کارتاژيان گزارشي دربارهٔ تاريخ کارتاژ به دست نداريم. روميان از ساختمانهاي کارتاژ حتي يك سنگ به جا ننهادند. چنين گزارش داده‌اند که شيوهٔ معماري کارتاژ ترکيبي از اسلوبهاي فنيقي و يوناني، و معابدش عظيم و پرآرايش بود، و پرستشگاه و تنديس بعل همان پوششي از زر داشت و هزار تالنت مي‌ارزيد؛ حتي يونانيان مغرور، کارتاژ را يکي از زيباترين پايتختهاي جهان مي‌شمردند. قطعاتي از سنگتراشيهاي تابوتهايي که در گورهاي نزديك کارتاژ پيدا شده، در موزه‌هاي تونس موجود است؛ زيباترين آنها تنديس انساني نيرومند و خوش اندام، شايد تانيت، و به شيوهٔ يوناني است. تنديسهاي کوچکتر، که از گورهاي کارتاژي جزاير بالئار به دست آمده، ناهنجار و غالباً بي‌تناسب است: گويي که براي فريفتن کودکان يا گريزاندن شياطين ساخته شده است. سفالينه‌هاي بازمانده يکسره جنبهٔ مصرفي دارند. اما مي‌دانيم که صنعتگران کارتاژي در زمينهٔ نساجي و جواهرسازي مهارت داشتند و از عاج و آبنوس و شيشه آثار جالبي به جا نهاده‌اند.

توصيف روشن دولت کارتاژ از عهدهٔ ما بيرون است. ارسطو قانون اساسي کارتاژ را «از بسياري لحاظ برتر از ديگران» دانسته و ستوده است، زيرا «يك کشور هنگامي سامان درست دارد که تودهٔ مردم پيوسته به قانون اساسي وفادار باشند، و هيچ کس نتواند حاکم خودکام شود.» شارمندان گاه گاه در انجمني گرد مي‌آمدند، و حق داشتند لوايحي را که از طرف سنايي مرکب از سيصد تن از شيوخ پيشنهاد مي‌شد، رد يا تصويب کنند؛ اما به بحث دربارهٔ آنها يا اصلاح آنها مجاز نبودند. اگر سنا مي‌توانست بر سر لايحه‌اي اتفاق کند، مجبور نبود آن را به انجمن تقديم کند. مردم اعضاي سنا را برمي‌گزيدند، اما رشاي علني از فضيلت يا هيبت اين سازمان دموکراتيك کاست. آن را به صورت مجمعي از والاتباران و جرگهٔ منحصر مالداران درآورد. انجمن، از ميان کساني که سنا پيشنهاد مي‌کرد. دو «شوفتس» يا فرمانروا را براي رياست بر منصبهاي قضايي و اداري حکومت برمي‌گزيد، بر رأس اين مقامات، دادگاهي مرکب از صد و چهار دادرس قرار داشت که، برخلاف قانون، تا پايان عمر بر منصب خود باقي بودند. اين دادگاه، چون حق داشت که بر سراسر نظام اداري نظارت کند و از هر صاحبمنصبي در پايان مدت خدمتش حساب بخواهد، در زمان جنگهاي پونيك، همهٔ سازمانهاي دولتي و همهٔ شارمندان را زير نظارت خود گرفت.

فرماندهٔ سپاهيان از جانب سنا معين، و به وسيلهٔ انجمن برگزيده مي‌شد. وضع اين فرمانده از کنسول رومي بهتر بود، زيرا مي‌توانست تا هر زمان که سنا بخواهد فرماندهي کند. روميان لژيونهايي مرکب از زمينداران ميهندوست بر ضد کارتاژ بسيج کردند، و حال آنکه سپاه کارتاژ از مزدوران بيگانه ـ و بيشتر اهل ليبي ـ فراهم مي‌آمد؛ اين مزدوران در حق کارتاژ مهري به دل نداشتند، بلکه به وظيفه‌رسان و گاه سردار خود وفادار بودند. ناوگان کارتاژي، بي‌گفتگو، نيرومندترين ناوگان آن زمان بود و، با پانصد کرجي با پنج رديف پاروزن، به رنگهاي روشن، و باريك و تندرو، به شايستگي از مهاجرنشينها و بازارها و راههاي بازرگاني کارتاژ دفاع مي‌کرد. تصرف سيسيل به دست آن سپاه، و بسته شدن مديترانهٔ غربي بر تجارت رومي به دست اين ناوگان بود، که جنگهاي مرگبار دوجانبه‌اي را آغاز نهاد که يك قرن مدت گرفت و آنها را به نام سه جنگ پونيك مي‌شناسيم.

II – رگولوس

اين دو دولت، زماني که يکي از ايشان به قوت بر ديگري مسلط بود، با هم دوستي داشتند. در سال ۵۰۸، پيماني ميان ايشان بسته شد که حکومت کرانهٔ لاتيوم را بر رم مقرر مي‌کرد، اما روميان را متعهد مي‌ساخت که در کرانهٔ غربي کارتاژ در مديترانه کشتيراني نکنند و در ساردني و ليبي، مگر براي تعمير مختصر يا رفع نيازمندي کشتيها، لنگر نيندازند. جغرافيداني يوناني مي‌گويد که ميان کارتاژيان رسم بود که هر دريانوردي را که ميان ساردني و جبل طارق بيابند در دريا غرق کنند. يونانيان ماساليا (مارسي) ميان گل جنوبي و اسپانياي شمالي به تجارت مسالمت آميزي اشتغال داشتند. گفته‌اند که کارتاژ، با راهزني، در اختلال اين تجارت مي‌کوشيد و ماساليا متحد وفادار رم بود. (نمي‌دانيم چه اندازه از اين روايت تبليغات

bymansetaref@yahoo.com

جنگيي است كه به نام تاريخ فضيلت يافته است.) اكنون، رم، كه بر ايتاليا فرمان مي‌راند، تا هنگامي كه دو قدرت متخاصم ـ يونان و كارتاژ ـ بر سيسيل، در كمتر از ۱۶۰۰ متري كرانة ايتاليا، دست داشتند، خود را در امان نمي‌ديد. وانگهي سيسيل خاكي حاصلخيز داشت و مي‌توانست به نيمي از ايتاليا غله برساند. اگر سيسيل فتح مي‌شد، ساردني و كرس، به خودي خود، به دست روميان مي‌افتادند. اين بود حكم آشكار تقدير و قدم طبيعي بعدي در توسعة روم.

اما «بهانة جنگ» چگونه پيدا شد؟ در حدود ۲۶۴ ق‌م گروهي از سامنيتهاي مزدور، كه خود را «آدم مريخي» مي‌ناميدند، شهر مسانا را، كه بر نزديكترين كرانة سيسيل به ايتاليا واقع بود، تصرف كردند. شارمندان يوناني را كشتند يا از شهر بيرون راندند، زنان و كودكان و اموال قربانيان را ميان خود بخش كردند و، با دستبرد به شهرهاي يوناني نشين مجاور، وسيله‌اي براي امرار معاش يافتند. هيرون دوم، ديكتاتور سيراكوز، آنان را محاصره كرد؛ يك دسته از قواي كارتاژي در مسانا پياده شد، هيرون را پس راند، و شهر را فرا گرفت. آدم مريخيها، براي بيرون راندن اين نجات بخشان، از رم ياري خواستند. سناي رم، كه بر نيرو و ثروت كارتاژ آگاه بود، مردد شد؛ اما پلبهاي توانگر، كه بر انجمن سدانه تسلط داشتند، نداي جنگخواهي و پشتيباني از سيسيل را بلند كردند. رم بر آن شد كه كارتاژيان را، به هر قيمت، از بندري چنين نزديك و داراي چنان اهميت نظامي دور نگاه دارد. به رهبري كايوس كلاوديوس ناوگاني فراهم شد و عازم رهاندن آدم مريخيها گشت. اما آدم مريخيها، به ترغيب كارتاژيان، درخواست ياري را از رم پس گرفتند، و اين خبر در رگيوم به گوش كلاوديوس رسيد. كلاوديوس اين را نشنيده گرفت و از تنگه گذشت. نخست فرماندة كارتاژيان را به گفتگو فراخواند و بعد او را زنداني كرد و به سپاه كارتاژ پيام فرستاد كه اگر مقاومت كنند، فرمانده كشته خواهد شد. سربازان مزدور كارتاژي چنين بهانةخوش ظاهري را براي پرهيز از برخورد با لژيونها بشادي پذيره شدند.

در اين نخستين جنگ پونيك، دو قهرمان پديد آمدند: رگولوس نزد روميان، هاميلكار نزد كارتاژيان. شايد قهرمانان سوم و چهارمي را هم بايد بر اينان بيفزاييم، يعني سنا و مردم رم. سنا، هيرون سيراكوزي را پشتيبان رم ساخت و بدين گونه مهمات و آذوقة سپاهيان رومي را در سيسيل تأمين و، با عقل و اراده، ملت را بسيج كرد و از ميان مشكلات توانفرسا به پيروزي رهنمون شد. شارمندان از خود پول و مصالح كار و مرد گذاشتند تا نخستين ناوگان روم را بنياد كنند. اين ناوگان از سيصد و سي كشتي فراهم مي‌آمد، كه تقريباً همگي كرجيهايي با پنج رديف پاروزن، به طول چهل و پنج متر، حامل سيصد پاروزن و صد و بيست سرباز بود، و بيشتر آنها چنگكهايي غريب و تخته پلهايي براي نگاه داشتن كشتيهاي دشمن، و پياده شدن به آنها، داشتند؛ با اين وسايل، نبرد دريايي، كه نزد روميان ناشناخته بود، به جنگي تن به تن، كه در آن افراد لژيونها همة مهارت منظم خويش را به كار مي‌بردند، مبدل مي‌شد. پولوبيوس مي‌نويسد: »اين حقيقت آشكارا نشان مي‌دهد كه هنگامي كه روميان به كاري تصميم گيرند، چه سرزنده و دليرند... آنان هرگز دربارة ناوگان انديشه‌اي به سر نداشتند؛ با اينهمه، چون از طرح آن آگاهي يافتند، چنان دل بر آن نهادند كه، بي‌آنكه در اين مقولات آزموني يافته باشند، يكباره كارتاژيان را، كه قرنها خداوند بيهمتاي درياها بودند، به چالش گرفتند.» نزديك اكنوموس، بر كرانة جنوبي سيسيل، ناوگان دشمن، حامل سيصد هزار مرد، بزرگترين نبرد دريايي عصر عتيق را آغاز كردند (۲۵۶). روميان، به رهبري رگولوس، پيروزي قطعي به دست آوردند و، بي‌آنكه قدرتي راهشان را سد كند، روانة افريقا شدند. هنگامي كه به آنجا فرود آمدند، چون بازديد مقدماتي دقيقي از محل نكرده بودند، به نيروي بزرگتري از كارتاژيان برخوردند كه كمابيش همگي روميان را كشتند و كنسول بي‌پرواي ايشان را به اسارت گرفتند. چندي بعد، ناوگان رومي بر اثر طوفان به صخره‌اي سنگي برخورد كرد، ۲۸۴ كشتي و نزديك به هشتاد هزار مرد غرق شدند؛ آدميزادگان مصيبتي از اين بدتر براي ناويان به ياد ندارند. روميان با ساختن دويست كشتي نو در ظرف سه ماه، و آموختن هشتاد هزار مرد براي ادارة آنها،كارآمدي خويش را آشكار كردند.

كارتاژيان پس از آنكه پنج سال رگولوس را به اسارت نگهداشتند، به او اذن دادند تا همراه گروهي كارتاژي، به سفارت براي عقد صلح، به رم برود، اما از او پيمان گرفتند كه اگر سنا شرايط ايشان را نپذيرد، به كارتاژ بازگردد. هنگامي كه رگولوس از اين شرايط آگاه شد، به سنا توصيه كرد كه آنها را رد

كند و، به رغم التماس خانواده و دوستانش، با فرستادگان به كارتاژ بازگشت. آنجا چندان به شكنجه بيدارش نگاه داشتند تا جان سپرد. فرزندانش نيز در رم دو اسير عاليمقام كارتاژي را گرفتند و در صندوقي كه بدنه‌هايش از نيزه پوشيده بود بستند و همچنان بيدارشان نگاه داشتند تا مردند. هيچ يك از اين دو داستان باور كردني نمي‌نمايد، مگر آنكه درندخوييهاي زمان خويش را به ياد آوريم.

III - هاميلكار

كارتاژ مردان بسياري به نامهاي هاميلكار، هاسدروبال، و هانيبال داشت، زيرا كمابيش در هر نسل اين نامها را بر مرداني از كهنترين خانواده‌ها مي‌نهادند. اينها نامهايي مقدس بودند و از نامهاي خدايان ريشه مي‌گرفتند: هاميلكار يعني «آن كه ملكارت نگهدارش است»؛ هاسدروبال يعني «آن كه بعل ياورش است»؛ هانيبال يعني «رحمت بعل». كينة هاميلكار كنوني باركا يعني آذرخش بود؛ عادت داشت كه تند و ناگهان در هر جا حمله برد. هنگامي كه هنوز جوان بود، كارتاژ فرماندهي عالي سپاهيان خود را به او بخشيد. وي ناوگاني كوچك برگزيد و، با دست‌اندازيهاي ناگهاني بر كرانه‌هاي ايتاليا، و از ميان برداشتن پاسگاههاي رومي، و به اسارت بردن مردمي بسيار، از سراسر آن خطه آرامش را باز گرفت. سپس، در برابر ديدگان يك ارتش رومي مقيم پانورموس (پالرمو)، سپاهيان خود را به خشكي پياده كرد و تپه‌اي مشرف بر شهر را به تصرف درآورد. نيرويش كوچكتر از آن بود كه خطر كند و نبردي بزرگ بياغازد؛ اما هر زمان كه هجوم مي‌برد، غنايمي با خود باز مي‌آورد. وي از سناي كارتاژ خواست تا مهمات و نيروي امدادي برايش بفرستد؛ سنا دريغ كرد و به او فرمان داد تا خوراك و پوشاك سپاهيانش را از ممالك مجاور فراهم آورد.

در اين ميان، ناوگان رومي پيروزي ديگري به دست آورد، اما در درپانا شكست سختي خورد (۲۴۹). هر دو ملت، كه يكسان خسته شده بودند، نه سال آراميدند. اما، اگر در آن سالها كارتاژ با پشتگرمي بر نبوغ هاميلكار كاري نكرد، در عوض گروهي از شارمندان رمي داوطلبانه ناوگاني مركب از ۲۰۰ كشتي جنگي، حامل ۶۰ هزار سپاه، به مملكت بخشيدند. اين ناوگان جنگي جديد، در نهان، از درياها گذشت و ناوگان كارتاژي را كنار جزاير اگادي بر كرانة باختري سيسيل غافلگير كرد و چنان شكستي بر آن وارد آورد كه كارتاژ خواستار صلح شد (۲۴۱). سيسيل كارتاژي به رم تسليم شد، و كارتاژ تعهد كرد كه، در ظرف ده سال، ۴۴۰ تالنت غرامت به رم بپردازد و همة موانعي را كه كارتاژ بر سر راه تجارت رم برپا داشته بود از ميان بردارد. جنگ تقريباً بيست و چهار سال به طول انجاميده و رم را چنان به ورشكستگي نزديك كرده بود كه ارزش پولش ۸۳ درصد كاهش يافته بود، اما، بر اثر اين جنگ، سرسختي مقاومت ناپذير منش رومي و برتري سپاه آزادمردان بر مزدوراني كه با ريختن خوني كم در پي غنايمي گران بودند، آشكار شد.

كارتاژ اكنون از آتش آز خويش به خاكستر سرد نشسته بود. مقرري سپاهيان مزدور، حتي آنان كه به هاميلكار خوشخدمتي كرده بودند، يكچند پس افتاده بود. اينان به شهر هجوم آوردند و مزد خود را خواستند؛ و هنگامي كه دولت كار را به وقت گذراني كشاند و كوشيد تا آنان را پراكنده كند، ديوانه‌وار به شورش برخاستند. ملتهاي تابع كارتاژ، كه در طي

بيش از توان خويش خراج پرداخته بودند، به شورشيان پيوستند، و زنان ليبي پيرايه‌هاي گرانبهاي خود را فروختند تا معاش شورشيان را فراهم آورند. بيست هزار سرباز مزدور و شورشي، به رهبري ماتو، از آزادمردان ليبي، و سپنديوس، بنده‌اي از مردم كامپانيا، كارتاژ را، در حالي كه حتي يك سرباز براي دفاع از خود نداشت، محاصره كردند. بازرگانان توانگر بر جان خويش بيمناك شدند و از هاميلكار ياري خواستند. هاميلكار، كه از يك سو به سربازان مزدور خود مهر مي‌ورزيد و از ديگر سو شهر خويش را دوست مي‌داشت، ده هزار تن از مردم كارتاژ را گرد آورد، و چون ايشان را فن سپاهي آموخت، آغاز حمله نهاد و شارمندان كارتاژ را در هم شكست. مزدوران شكست خورده، به كوهستانها عقب نشستند و دستها و پاهاي گسكو، سردار كارتاژي، و هفتصد زنداني ديگر را بريدند، سپس آنان را زنده زنده در

pymansefaran@yahoo.com

گورستاني روي هم دفن كردند. هاميلكار چهل هزار تن از شورشيان را در تنگنا انداخت و چنان راه گريز بر ايشان بست كه از گرسنگي به جان آمدند. اينان، نخست ماندة اسيران و سپس بندگان خود را خوردند و سرانجام سپنديوس را به آشتي خواهي مأمور كردند. هاميلكار، سپنديوس را به چهار ميخ كشيد و صدها تن از اسيران را از زير پاهاي پيلان كشت. سربازان مزدور خواستند تا به ستيزه راهي براي گريز بيابند، اما نيرويشان در هم شكسته شد. ماتو به اسارت درآمد و، هنگامي كه ميان خيابانهاي كارتاژ دوانده مي‌شد، چندان از مردم تازيانه خورد و شكنجه ديد، تا مرد. اين جنگ مزدوران چهل ماه به طول انجاميد (۲۳۷ ـ ۲۴۱)، و به گفتة پولوبيوس «خونينترين و تبهكارانه‌ترين جنگ تاريخ بود.» هنگامي كه نبرد به سر رسيد، كارتاژ دريافت كه روم ساردني را فرو گرفته است. پس، معترض شد، و رم دوباره آهنگ جنگ كرد. كارتاژيان، كه به جان آمده بودند، با پرداخت ۱۲۰۰ تالنت ديگر و تسليم ساردني و كرس به روم، صلح را باز خريدند.

مي‌توان خشم هاميلكار را از اين گونه رفتار در حق ميهنش حدس زد. وي به دولت خود پيشنهاد كرد كه به او سپاه و زر دهد تا قدرت كارتاژ را دوباره در اسپانيا برپا دارد و پايگاهي براي حمله بر ايتاليا به دست آورد. اشراف زميندار، از بيم آنكه جنگ ديگري درگير شود، با اين طرح مخالفت كردند؛ اما بازرگانان طبقة متوسط، كه از دست رفتن بازارها و بندرهاي بيگانه را مصيبتي مي‌شمردند، به پشتيباني آن برخاستند. براي آنكه سازشي ميان اين دو گروه صورت گيرد، به هاميلكار سپاهي كوچك داده شد و وي با آن از دريا گذشت و به اسپانيا رسيد. (۲۳۸). همة شهرهايي را كه، در طي جنگ، بيعت خود را با كارتاژ زير پا گذاشته بودند، دوباره به تصرف درآورد و سپاه خود را با افزودن سربازاني از مردم محل گسترش داد و هزينة زندگي آنان را از فراورده‌هاي كانهاي اسپانيا فراهم كرد، و هنگام يورش بر يك قبيلة اسپانيايي جان سپرد.(۲۲۹).

هاميلكار، در اردوي خود، دامادش هاسدروبال، و پسرانش هانيبال، هاسدروبال، و

ماگو ـ يعني «شير بچگان» خويش ـ را باز نهاد. داماد به فرماندهي سپاه گزيده شد و هشت سال خردمندانه حكومت كرد؛ اسپانيايان را با خود همراه ساخت و، نزديك كانهاي سيم، شهري بزرگ، كه نزد روميان به نوواكاراتاگو يا كارتاژ جديد معروف بود (كارتاخنا؛ قرطاجنة امروزي) بنياد نهاد. چون كشته شد (۲۲۱)، سپاهيان، پسر مهتر هاميلكار، يعني هانيبال، را كه در آن زمان بيست و شش سال داشت، به رهبري خود برگزيدند. پيش از ترك كارتاژ، در سن نه سالگي، پدرش وي را به مذبح «بعل همان» برد و وادارش كرد تا سوگند بخورد كه روزي كين ميهن خويش را از روم برآورد. هانيبال سوگند را خورد و از ياد نبرد.

IV – هانيبال

چرا روم روا داشت تا اسپانيا دوباره به تصرف كارتاژ درآيد؟ چون از جنگ طبقاتي به ستوه آمده و در آدرياتيك رو به گسترش نهاده و با گل در جنگ بود. در سال ۲۳۲، تريبوني به نام گايوس فلامينيوس، به رغم مخالفت شديد سنا، لايحه‌اي از انجمن گذراند كه به موجب آن پاره‌اي از زمينهايي كه از گلها به دست رم افتاده بود ميان تهيدستان بخش شد؛ در اين كار، فلامينيوس پيشگام برادران گراكوس بود. در سال ۲۳۰، روم، با پاك كردن آدرياتيك از راهزنان و تصرف بخشي از كرانة ايليريا براي حفظ بيشتر بازرگاني ايتاليا، نخستين قدم را براي فتح يونان برداشت. چون اكنون از جنوب و خاور در امان بود، مصمم شد تا گلها را از آلپ براند وايتاليا را به گونة حكومتي كاملا متحد درآورد. براي آنكه از غرب نيز در امان باشد، با هاسدروبال پيماني بست كه به حكم آن كارتاژيان مقيم اسپانيا متعهد شوند تا در جنوب رودخانة ابرو بمانند، و در همان حال شهرهاي نيمه يوناني ساگونتوم و آمپورياس را در اسپانيا با خود يار كرد. سال بعد (۲۲۵)، گلها با سپاهي مركب از ۵۰,۰۰۰ پياده و ۲۰,۰۰۰ سوار به جنوب شبه جزيره سرازير شدند. ساكنان پايتخت چنان به هراس افتادند كه سنا عادت بدوي قرباني كردن انسان را از سر گرفت و فرمان داد تا دو گلي را زنده در ميدان شهر دفن كنند مگر خشم خدايان فرو نشيند. لژيونها نزديك

byanasetareh@yahoo.com

تلامون با مهاجمان رو به رو شدند، چهل هزار تن را كشتند و ده هزار اسير گرفتند و همچنان پيش رفتند تا همهٔ گلهايي را كه بر دامنهٔ رومي آلپ مقيم بودند سركوب كنند. اين كار در ظرف سه سال به انجام رسيد؛ در پلاسنتيا و كرمونا مهاجرنشينهايي براي دفاع از كشور پديد آمد، و ايتاليا، از آلپ تا سيسيل، يكي شد.

اين توفيقي نابهنگام بود. اگر گلها چند سالي ديگر به حال خود واگذاشته شده بودند، همانا جلوي هانيبال را مي‌گرفتند؛ اما اكنون سراسر گل از خشم بر ضد روم مي‌جوشيد. هانيبال كه ديري در پي اين فرصت بود، پس از رو به

سردار كارتاژي اكنون بيست و هشت ساله و روان و تنش در اوج كمال بود. گذشته از آنكه مانند بزرگزادگان ديگر كارتاژي در زبانها و ادبيات و تاريخ فنيقيه و يونان آموزش ديده بود، نوزده سال نيز در اردوگاهها سربازي آموخته بود. تن خويش را به سختي، شهوتش را به اعتدال، زبانش را به خاموشي، و انديشه‌اش را به واقعبيني خو داده بود. مي‌توانست در دويدن يا سواري با تندروترين و در شكار و نبرد با دليرترين مردان برابري كند. ليويوس، كه دشمن او به شمار است، مي‌گويد كه وي «نخستين كسي بود كه به نبرد آغاز مي‌كرد و واپسين مردي بود كه از كارزار دست مي‌كشيد. سربازان آزموده وي را دوست داشتند، چون در حضور هيبت آميز و چشمان نافذش سردار كهنسال خود هاميلكار را مي‌ديدند كه جوانيش را بازيافته است؛ سربازان تازه كار به او مهر مي‌ورزيدند، چون هيچ گاه جامه‌اي كه نشانهٔ برتري او بر ديگران باشد به تن نمي‌كرد و تا نيازهاي سپاهيانش را برنمي‌آورد آرام نمي‌نشست و در رنج و شادي با ايشان شريك بود. روميان او را به آزمندي، درنده‌خويي، و عذر متهم مي‌كردند، زيرا در به چنگ آوردن ساز و برگ براي سپاهيانش از هيچ چيز پروا نداشت، سركشان را سخت گوشمالي مي‌داد، و براي دشمنانش چه دامها كه نمي‌گسترد. با اين وصف، او را هميشه بخشنده و جوانمرد مي‌يابيم. مومسن با انصاف مي‌گويد: » در گزارشهاي احوال او چيزي نتوان يافت كه به حكم اوضاع يا بر طبق قوانين بين‌المللي زمان توجيه‌پذير نباشد.» روميان او را، به سبب آنكه جنگها را بيشتر به نيروي انديشه‌اش مي‌برد تا با جانبازي سربازانش، هيچ گاه نمي‌بخشودند. فريبهايي كه به زيان روميان مي‌انگيخت، و مهارتش در جاسوسي و باريك بينيش در استراتژي و غافلگيري تاكتيكهايش تا زمان ويراني كارتاژ، از حوصلهٔ فهم روميان بيرون بود.

در ۲۱۹ ق‌م دست نشانده‌هاي روم در ساگونتوم كودتايي به راه انداختند و دولتي را بر سركار آوردند كه از سر ميهن‌پرستي با كارتاژ مخالف بود. هنگامي كه مردم ساگونتوم به آزار قبايل دوستار هانيبال پرداختند، هانيبال ايشان را فرمان داد تا سر جاي خود بنشينند؛ و چون سر پيچيدند، شهر را محاصره كرد. روم زبان اعتراض به كارتاژ گشود و تهديد به جنگ كرد. كارتاژ پاسخ داد كه چون ساگونتوم در صد و شصت كيلومتري جنوب ابرو واقع است، روم به هيچ رو حق مداخله ندارد و، با عقد اتحاد با ساگونتوم، پيمان خويش با هاسدروبال را گسسته است. هانيبال همچنان به محاصرهٔ شهر ادامه داد، و روم دوباره به جنگ برخاست، بي‌آنكه هرگز به دلش بگذرد كه اين دومين جنگ پونيك (كارتاژي) سهمناكترين جنگ در تاريخش خواهد بود.

هانيبال هشت ماه به سركوبي مردم ساگونتوم گذراند؛ اما جرئت آن نداشت كه به سوي

ايتاليا پيش رود و بندري چنين مناسب را براي پياده شدن روميان در پشت سر خود باقي گذارد. در سال ۲۱۸ از ابرو گذشت و، مانند قيصر، در روبيكون با سرنوشت پنجه درافكند. سپاهي مركب از پنجاه هزار پياده و نه هزار سوار داشت كه بيشترشان اسپانيايي و ليبيايي بودند و هيچ يك مزدور نبودند. اما سه هزار سرباز اسپانيايي، هنگامي كه دانستند هانيبال قصد گذار از آلپ را دارد، پا به گريز نهادند؛ و هانيبال هفت هزار سرباز ديگر را نيز، كه طرحش را غير ممكن مي‌دانستند، آزاد كرد. گذشتن از پيرنه خود همانا بسيار دشوار بود؛ اما ناگهانيتر از آن، مقاومت سرسختانهٔ برخي قبايل گل بود كه با مارسي بودند. هانيبال

pymanstar@yahoo.com

سراسر تابستان را جنگيد تا توانست به رن برسد و، پس از يك جنگ بزرگ، از آن بگذرد. هنوز از كرانه‌هاي رودخانه نگذشته بود كه يك سپاه رومي به دهانهٔ رودخانه رسيد.

هانيبال سپاهيان خود را به شمال، به سمت وين، راهبر شد و سپس از جانب خاور بر آلپ تاخت. پيش از هانيبال، قبايل سلتي از اين كوهها گذشته بودند؛ اگر قبايل مقيم آلپ در برابر هانيبال مقاومت نكرده بودند، و گذراندن پيلهايش از گذرگاههاي تند شيب سخت نمي‌نمود، او نيز بي‌دشواري بسيار از كوهها مي‌گذشت. در پايان تابستان، پس از آنكه نه روز از كوهها بالا رفت، به ستيغ رسيد و آن را پوشيده از برف يافت؛ آنجا دو روز با سپاهيان و ستورانش آرميد، و سپس از گذرگاههايي تندشيبتر از آنچه هنگام بالا آمدن ديده بود، از راههايي كه گاه زير بهمن دفن مي‌شد و بيشتر پوشيده از يخ بود، راه پايين را در پيش گرفت. بسياري از سربازان و ستوران در راه لغزيدند و به كام مرگ فرو افتادند. هانيبال كشتزارهاي سبز و جويبارهاي درخشان ايتاليا را در دشتهاي دوردست جنوب به سربازان نويد خود نشان مي‌داد و نويد مي‌بخشيد كه بزودي آن بهشت جايگاه رهنوردان خواهد بود، و بدين گونه سربازان را به پيشرفت دلگرم مي‌كرد. پس از هفده روز رهسپري در آلپ، به دشت رسيدند و يكچند آسودند. هنگام گذشتن از كوهها، بسياري از سربازان و اسبان تلف شده بودند و از اين رو اكنون شمار سپاهيان به ۲۶۰۰۰ تن رسيده بود، يعني نيم آن عده‌اي كه چهار ماه پيش از كارتاژ جديد به راه افتاده بود. اگر گلهاي اين سوي آلپ نيز مانند گلهاي آن سوي آلپ در برابر هانيبال مقاومت كرده بودند، شايد پيشرفت او همانجا پايان مي‌يافت. اما قبيلهٔ بو اي اي و قبايل ديگر هانيبال را همچون نجاتبخش پذيره و يار شدند؛ در همان حال، روميانی كه بتازگي در آن خطه سكنا گزيده بودند، از راه پو به جنوب گريختند.

سنا، كه بدين گونه در عرض هفت سال هستي روم را دوباره در خطر مي‌ديد، همهٔ نيروهاي خود را بسيج كرد و همهٔ حكومتهاي ايتاليايي را فرا خواند تا براي دفاع از سرزمين خود متحد شوند. روم، به ياري اين حكومتها، سپاهي مركب از ۳۰۰,۰۰۰ پياده و ۱۴,۰۰۰ سوار ۴۵۶,۰۰۰ ذخيره فراهم آورد. دسته‌اي از اين سپاهيان، به سرداري يكي از آن سكيپيوهاي

متعدد و مشهور، كنار تيچينو ـ رودخانه‌اي كوچك كه در پاويا به پو مي‌ريزد ـ به هانيبال برخورد. سواره نظام نوميديايي هانيبال، روميان را به هزيمت واداشتند، وسكيپيو، كه زخمي سهمگين برداشته بود، با دخالت دليرانهٔ پسرش نجات يافت؛ تقدير چنين حكم كرده بود كه اين پسر، شانزده سال بعد، در زاما به هانيبال برخورد كند. در درياچهٔ ترازيمنه، هانيبال با سي هزار تن ديگر از سپاهيان رومي، به سرداري تريبون كايوس فلامينيوس، رويارو شد. به همراه اين سپاه برده فروشاني بودند كه براي اسيران احتمالي غل و زنجير به همراه داشتند تا آنان را بعداً بفروشند. هانيبال با بخشي از قواي خود اين سپاه را به درون دشتي محصور از تپه و جنگل كشاند؛ آنگاه به يك علامت، سپاهياني كه در اين تپه‌ها و جنگلها پنهان شده بودند، از هر سو، از نهانگاههاي خود بيرون ريختند و همهٔ روميان، و از جمله خود فلامينيوس، را كشند (۲۱۷).

هانيبال اكنون بر سراسر شمال ايتاليا دست يافته بود، اما مي‌دانست كه هنوز نيرويش ده يك دشمن مصمم است. تنها اميدش آن بود كه برخي از حكومتهاي ايتاليا را به شورش بر ضد روم برانگيزد. وي همهٔ زندانياني را كه از متحدان روم گرفته بود آزاد كرد، زيرا بر آن بود كه قصد رهاندن ايتاليا را دارد نه سر ستيزه با آن. هانيبال از ميان اتروريای سيلزده ـ جايي كه تا چهار روز تكه زمين خشكي براي چادر زدن يافت نمي‌شد ـ گذشت؛ آپنن را در نورديد و به آدرياتيك رسيد و در آنجا به سربازانش اجازه داد تا مدتي دراز بياسايند و زخمهاي خويش را مرهم نهند. وي خود به چشم درد مبتلا شد، اما زمان براي درمان آن نيافت و از يك چشم نابينا گشت. آنگاه از كرانهٔ خاوري به پايين سرازير شد و از قبايل ايتاليايي دعوت كرد تا به او بپيوندند. حتي يك قبيله نيز به او نپيوست؛ بر عكس، هر شهري دروازهٔ خود را به روي او بست و آمادهٔ جنگ شد. چون راه جنوب را در پيش گرفت، متحدان گلي او، كه فقط به زادگاههاي خود در شمال علاقه داشتند، او را ترك كردند. دامگستري براي كشتنش چنان دامنه گرفت كه ناچار هر دم خود را به رنگ و جامه‌اي تازه در مي‌آورد. پس، از حكومت كارتاژ خواست تا از راه يكي از بنادر آدرياتيك برايش

مرد جنگي و سلاح و توشه بفرستد؛ اما حكومت دريغ كرد. هانيبال از برادر كوچكترش، هاسدروبال، كه در اسپانيا از او جدا شده بود، خواست تا سپاهي جمع كند و از گل و آلپ بگذرد و به او بپيوندد؛ اما روميان به اسپانيا هجوم آوردند، و هاسدروبال زهرة عزيمت از آن خطه را نيافت. ده سال گذشت تا هاسدروبال به برادر پيوست.

روم اكنون، در برابر بزرگترين دشمن خود، سياست گيج كنندة حزم و فرسايش را پيش گرفته بود. كوينتوس فابيوس ماكسيموس، كه در سال ۲۱۷ به ديكتاتوري رسيده بود، چندان از رويارويي با سپاهيان هانيبال پرهيز كرد كه شيوه‌اش در تاريخ سمر شد؛ وي بر آن بود كه سرانجام گرسنگي و ناسازگاري و بيماري، مهاجمان را از پا در خواهد آورد. پس از

روفوس به همپايگي با فابيوس در ديكتاتوري، رأي سنا و سنت و منطق را زير پا گذاشت. به رغم اندرز فابيوس، مينوكيوس بر دشمن تاخت، اما به دام افتاد و شكستي سخت خورد؛ آنگاه معناي اين سخن هانيبال را دريافت كه گفته بود از فابيوس كه به جنگ دست نمي‌يازد بيشتر مي‌ترسد تا از مينوكيوس كه آهنگ ستيزه دارد. يك سال بعد، فابيوس معزول شد و لوكيوس آيميليوس پاولوس و كايوس ترنتيوس وارو فرماندهي سپاهيان رومي را به عهده گرفتند. پاولوس، كه آريستوكرات بود، جانب احتياط را گرفت؛ وارو، كه از ميان پلبها برخاسته بود، خواستار سختكوشي شد؛ مانند هميشه، احتياط در اين كشاكش بازنده شد. وارو در پي كارتاژيان به راه افتاد و در كاناي، واقع در آپوليا در شانزده كيلومتري كرانة آدرياتيك، به آنان برخورد. روميان هشتاد هزار پياده داشتند و شش هزار سواره؛ هانيبال نوزده هزار سرباز كار آزموده داشت، شانزده هزار گلي غير قابل اعتماد، و ده هزار اسب؛ وي وارو را براي ستيزه به دشتي پهناور، كه براي حملةسواره نظام دلخواه بود، كشاند. گلها را در قلب سپاه گذاشت، چون بيم داشت كه بگريزند. چنين نيز شد، و هنگامي كه روميان در پي آنان به درون دشت آمدند، كارتاژي زيرك، كه خود در گرماگرم نبرد بود، به سربازانش فرمان داد تا راه را بر دو جناح روميان ببندند و آنگاه سواره نظام را فرمود تا صف سواران دشمن را در هم شكنند و از پشت سر بر لژيونها بتازند. سپاه روم در محاصره افتاد، امكاني براي جنگ و گريز نيافت، و نابود شد. چهل و چهار هزار تن از آنان به خاك هلاكت افتادند، از جمله خود پاولوس و هشتاد سناتوري كه به سربازي آمده بودند. ده هزار تن به كانوسيوم گريختند، از جمله وارو و سكيپيو، كه بعدها لقب آفريكانوس مهين را يافت (۲۱۶) هانيبال شش هزار سپاهي از دست داد، كه دو سوم ايشان از مردم گل بودند. اين جنگ نمونه‌اي عالي از سپهسالاري به جا نهاد كه در تاريخ برتر از آن نمي‌توان يافت. به روزهاي اتكاي روم بر سپاه پياده پايان داد و، تا دو هزار سال، مباني و اصول فن سپاهيگري را معين كرد.

V – سكيپيو

اين مصيبت پشت سلطة روم را در جنوب ايتاليا شكست. سامنيتها، بروتيان، لوكانيان، اهالي متاپونتوم، مردم توري‌اي، كروتونا‌ييان، كوكريان، و كاپوا‌ييان با گلهاي مقيم دامنة ايتاليايي آلپ به نيروي هانيبال پيوستند؛ فقط اومبريا، لاتيوم، و اتروريا در وفاداري به روم استوار ماندند. هيرون سيراكوزي تا زمان مرگ هواخواه روم بود، اما جانشينانش جانب كارتاژ را گرفتند. فيليپ پنجم مقدوني، كه از گسترش تسلط روم از راه ايليريا به خاور بيمناك بود، با هانيبال يار شد و بر ضد روم اعلان جنگ كرد. كارتاژ اينك به ماجرا علاقه يافت و مختصري نيرو و توشه براي هانيبال فرستاد. برخي از والاتباران جواني رومي، كه از معركة

كانوسيوم جان به در برده بودند، يكسره اميد از اوضاع بريدند و آهنگ گريز به يونان كردند، اما سكيپيو آنان را، شرمزده، به دليري برانگيخت. روم يك ماه از هراس آرام نداشت؛ فقط يك هنگ كوچك براي دفاع از آن در برابر هانيبال به جا مانده بود. بانوان اشراف گريان به پرستشگاهها شتافتند و تنديسهاي خدايان را با موهاي خويش پيراستند؛ برخي كه شوهران و فرزندان خود را در كارزار از دست داده بودند با

byinsetrieoyahoo.com

بيگانگان و بندگان همخوابه شدند تا نژادشان نابود شود. سنا، براي آنكه خدايان بظاهر آزرده را باز بر سر مهر آورد، دوباره حكم قرباني كردن آدميان را داد و دو گلي و دو يوناني را زنده به گور كرد.

پولوبيوس مي‌گويد كه، اما روميان «هنگامي كه براستي در خطر مي‌افتادند، هراس‌انگيزتر از هر زمان ديگر بودند... اگرچه اكنون شكست خورده و حيثيت نظاميشان نابوده شده بود، با اينهمه، به سبب فضايل ذاتيشان، و در پرتو خردمندي، نه همان بالادستي خويش را در ايتاليا باز يافتند، بلكه در عرض چند سال سرور جهانيان شدند.» نبرد طبقاتي فرو نشست و همة گروهها به رهايي ميهن شتافتند. ميزان ماليات از حد توان مردم در گذشته بود، اما اكنون شارمندان، حتي بيوه زنان و كودكان، به دلخواه خود ذخاير پنهان خويش را به بيت‌المال مي‌پرداختند. هر مردي كه توانايي سلاح كشيدن داشت، در صف جنگجويان درآمد؛ بندگان نيز به سربازي پذيرفته شدند و نويد يافتند كه به هنگام پيروزي آزاد خواهند گشت. حتي يك سرباز نيز رضا نداد كه مزد بگيرد. روم آماده شد تا از هر وجب خاك ميهن در برابر شير نوخاستة كارتاژ دفاع كند.

اما هانيبال رخ ننمود. به گمان او، چهل هزار تن سپاهي، براي محاصرة شهري كه سپاهياني بسيار از جانب حكومتهاي وفادار به دفاع از آن برمي‌خاستند، نيرويي بسيار كوچك بود؛ وانگهي، اگر شهر را فرو مي‌گرفت، چگونه آن را نگاه مي‌داشت؟ متحدان ايتاليايي او را، به جاي آنكه نيرو بخشند، ناتوان كردند. روم و دوستانش براي حمله به اين متحدان سپاه گرد مي‌آوردند و، بي‌ياري هانيبال، هر آينه همة ايشان را مغلوب مي‌كردند. نزديكانش او را به سبب احتياط به ملامت گرفتند، و يكي از ايشان اندوهزده به او گفت: «خدايان همة مواهب را به يك تن نبخشيده‌اند. اي هانيبال! تو مي‌داني كه چگونه پيروز شوي، اما نمي‌داني كه چگونه از پيروزي بهره گيري.» هانيبال تصميم گرفت كه صبر كند تا كارتاژ و مقدونيه و سيراكوز با هم براي باز گرفتن سيسيل و ساردني و كرس و ايليريا به حمله آغاز كنند، و روم ناگزير قدرت خويش را به ايتاليا محدود سازد. وي همة اسيران را، جز روميان، آزاد كرد، و آنگاه براي آزادي اين اسيران رومي نيز فديه‌اي مختصر خواست. چون سناي روم از پرداخت فديه سر باز زد، هانيبال بيشتر اسيران را به بندگي به كارتاژ فرستاد و مانده را، به شيوة روميان، واداشت تا، با نبردهاي گلاديا‌توري تا پاي مرگ، سپاهيانش را سرگرم كنند. وي چند شهر را محاصره و تصرف كرد، آنگاه براي فصل زمستان سپاهيانش را در كاپوا مستقر كرد.

اين دلپذيرترين و خطرخيزترين نقطه‌اي بود كه هانيبال مي‌توانست برگزيند. زيرا اين دومين شهر ايتاليا ـ كه در نوزده كيلومتري شمال ناپل قرار داشت ـ از اتروسكها و يونانيان، عيب و هنر تمدن، هر دو، را فرا گرفته بود؛ و سپاهيان هانيبال در اين انديشه شدند كه بحق بايد چند صباحي تن را، كه آن همه سختيها كشيده و زخمها برداشته بود، با آسايش و ناز آشنا كنند. اما ديگر از آن سربازان شكست‌ناپذيري كه در كورة نبردهاي بيشمار آزموده و از سرشت اسپارتي استاد خويش الهام گرفته بودند، نشاني نماند. در ظرف پنج سال بعد، هانيبال آنان را به پيروزيهايي جزئي رهنمون شد؛ اما، در همان روزهايي كه چنين آسوده و سرگرم بودند، روميان كاپوا را محاصره كردند. هانيبال كوشيد تا با هجوم به حوالي روم، خط محاصره را بشكند؛ روميان بيست و پنج لژيون جديد، يعني دويست هزار مرد، فراهم آوردند، و هانيبال، كه هنوز نيرويش به چهل هزار تن محدود بود، به سمت جنوب عقب نشست. در سال ۲۱۱ كاپوا به دست روميان افتاد؛ رهبران شهر، كه امكان كشتار روميان را در شهر فراهم كرده بودند، يا خود را كشتند يا سرشان از تن جدا شد؛ و مردم شهر، كه سخت پشتيبان هانيبال بودند، ناگزير در سراسر ايتاليا پراكنده گشتند. يك سال بعد، ماركلوس سيراكوز را گرفت، و يك سال پس از آن، آگريگنتوم به روم تسليم شد.

در اين ميانه، يك سپاه رومي به رهبري دو تن از خاندان سكيپيو به اسپانيا فرستاده شد تا هاسدروبال را سرگرم كنند. اينال هاسدروبال را در ابرو شكست دادند (۲۱۵)؛ اما هر دو بزودي در كارزار كشته شدند، و هنگامي كه سكيپيو آفريكانوس، فرزند يكي و برادرزادة ديگري، به فرماندهي سپاه در اسپانيا رسيد، متصرفات گذشته نيز از دست روم رفت. سكيپيو آفريكانوس بيست و چهار سال بيش نداشت، يعني، به قياس با چنين مقام خطيري، هنوز به سن قانوني نرسيده بود، اما سنا مي‌خواست حدود سازمان حكومت را

وسعت دهد تا خود حكومت را رهايي بخشد. و انجمن نيز در اين زمان خود را فرمانبردار سنا ساخته بود. مردم سكيپيو را دوست مي‌داشتند، نه فقط از آن رو كه خوش‌اندام و گشاده زبان و هوشيار و دلير بود، بلكه از اين رو كه پارسا و مردمدار و دادگر نيز بود. سكيپيو عادت داشت كه پيش از اقدام به هر كار در پرستشگاههاي فراز كاپيتول با خدايان به راز و نياز بنشيند و، پس از پيروزي، سه گاو به پاداش براي آنان قرباني كند. وي خويشتن را برخوردار از تأييد آسماني مي‌پنداشت يا وانمود مي‌كرد؛ كاميابيهايش به اين پندار قوت مي‌داد و پشتيبانانش را قويدل مي‌كرد. سكيپيو بزودي سپاهيانش را دوباره سامان بخشيد، و كارتاژ نو را، پس از يك محاصرة طولاني، تصرف كرد و فلزها و سنگهاي گرانبهايي را كه به دستش افتاده بود، با امانت بسيار به بيت‌المال تحويل داد. بيشتر شهرهاي اسپانيا به او تسليم شدند، و در حدود ۲۰۵، اسپانيا به صورت يكي از ايالات روم درآمد.

با اينهمه، بخش اصلي نيروهاي هاسدروبال گريخته و اكنون پس از عبور از گل و آلپ

به ايتاليا رسيده بود. روميان پيكي را كه سردار جوان براي هانيبال فرستاده بود، گرفتند و از نقشة نبردش آگاه شدند. يك سپاه رومي به نيروي مختصر او در كنار رودخانة متاوروس برخورد(۲۰۷) و او را به رغم رهبري استادانه‌اش در نبرد شكست داد. هاسدروبال، چون شكست را عيان و اميد ديدار برادرش را تباه ديد، بر قلب لشگريان رومي زد و دل بر مرگ نهاد. مورخان رومي، شايد از باب داستانپردازي، روايت مي‌كنند كه سكيپيو سر هاسدروبال را بريد و كس فرستاد تا آن را، از راه آپوليا، از فراز باره به درون اردوي هانيبال بيندازد. هانيبال، كه از مرگ برادري كه به جان دوستش مي‌داشت دلشكسته شده بود، لشكريان ناتوان گشتة خود را به بروتيوم پس كشيد. ليويوس مي‌گويد: »آوازة قدرت هانيبال، حتي به هنگامي كه كارش از هر سو رو به پريشاني داشت، چنان هيبت انگيز بود كه در آن سال نه او خود به جنگي دست يازيد و نه روميان به سراغش آمدند.» كارتاژ صد كشتي گرانبار از مرد جنگي و خواربار برايش فرستاد، اما طوفان كشيتها را به ساردني راند؛ ناوگان رومي هشتاد كشتي را از آن ميان غرق كردند يا به تصرف درآوردند و باقي راه گريز در پيش گرفتند.

در سال ۲۰۵، سكيپيوي جوان، سرزنده از پيروزيهايش در اسپانيا، به كنسولي برگزيده شد، سپاهي تازه گرد آورد، و از راه دريا رهسپار افريقا شد. دولت كارتاژ از هانيبال خواست تا به ياري شهري بشتابد كه مدتي چنان دراز از ياري با او دريغ كرده بود. چگونه مي‌توان دريافت كه سردار نيمه نابينايي كه به فشار خيل بيكران دشمنان به گوشه‌اي از ايتاليا رانده شده بود و حاصل پانزده سال رنج و سختي را در آستانة نابودي، و فرجام پيروزيهايش را در بيهودگي و گريز مي‌ديد، از شنيدن اين خواهش چه انديشه‌ها كرده است؟ نيمي از سپاهيانش از همراهي با او براي عزيمت به كارتاژ سر باز زدند؛ به گزارش مورخان بد خواه، هانيبال بيست هزار تن از اينان را به جرم سركشي يا از ترس پيوستنشان به قواي روم از دم تيغ گذراند. چون پس از سي و شش سال غيبت به زادگاهش رسيد، سپاهي فراهم كرد و براي مقابله با نيروي سكيپيو در زاما، واقع در پنجاه ميلي جنوب كارتاژ، حركت كرد (۲۰۲). اين دو سردار، پس از آنكه با ادب تمام به گفتگو نشستند و آشتي را ناممكن يافتند، به نبرد آغاز كردند. هانيبال براي نخستين بار در زندگيش شكست خورد؛ كارتاژيان، كه بيشتر سپاهي مزدور بودند، در برابر پيادگان رومي و سواره نظام بي‌پرواي ماسينيسا، شاه نوميديا، پشت بدادند. بيست هزار كارتاژي در كارزار كشته شد؛ هانيبال، كه اينك چهل و پنجساله بود، با نيروي مردي جوان بر سكيپيو حمله برد و او را زخم زد، آنگاه بر ماسينيسا تاخت، سپاهيان پريشانش را منظم كرد و نوميدانه به حملاتي دست زد. هنگامي كه جايي براي اميد نماند، از اسارت گريخت و سواره به كارتاژ رفت و اعلام كرد كه نه پيكاري كوچك، بلكه جنگي بزرگ را باخته است، و به سنا اندرز داد تا خواستار صلح شود. سكيپيو

جنگي كارتاژي، جز ده كشتي، به وي تسليم شود و كارتاژ تعهد كند كه بي‌رضايت روم در خارج يا داخل افريقا به جنگي دست نزند و هر سال دويست تالنت (قريب به ۷۲۰,۰۰۰ دلار) تا پنجاه سال به روم غرامت بپردازد. هانيبال اين شرايط را منصفانه دانست و دولتش را به پذيرفتن آنها مجاب كرد.

pymansatar@yahoo.com

جنگ روم پونيك سيماي مديترانة غربي را دگرگون كرد. اسپانيا و همة ثروتهاي آن را به روم باز گرداند و، بدين گونه، هزينة تصرف يونان به دست نيروهاي رومي را فراهم كرد. ايتاليا را زير سروري بيهمتاي روم متحد ساخت و همة راهها و بازارهاي آن را به روي كشتيها و كالاهاي رومي گشود. اما اين جنگ پرهزينه‌ترين نبرد روزگاران كهن بود، زيرا نيمي از كشتزارهاي ايتاليا را تباه و زير و زبر كرد، چهار صد شهر را به ويراني كشاند، و سيصد هزار مرد را به كشتن داد؛ چنانكه ايتالياي جنوبي تا به امروز از پيامدهاي آن رهايي نيافته است. جنگ دوم پونيك، با اثبات اينكه انجمنها و مجالس ملي نمي‌توانند خردمندانه سرداران را برگزينند و جنگها را رهبري كنند، دموكراسي را ناتوان كرد و با گزند رساندن به كشاورزي و ياري كردن به بازرگاني، با بيرون آوردن افراد از روستاها و آشنا كردن ايشان با سختيهاي نبرد و نابسامانيهاي اردوگاهها، با بهره گرفتن از فلزات گرانبهاي اسپانيا براي تأمين تجملات و كشورگشاييهاي تازه، و با گذراندن معاش ايتاليا از راه گندمهايي كه بزور از اسپانيا و سيسيل و افريقا ستانده مي‌شد، تحولي در زندگي و روحيات رم پديد آورد. اين جنگ محور وقايع همة دوره هاي تاريخ روم بود.

براي كارتاژ، جنگ سر آغاز نابوديش بود. كارتاژ كه بخش عمدة بازرگاني و امپراطوري خويش را بازيافته بود، مي‌توانست بآساني دوباره زندگي از سر گيرد. اما حكومت اوليگارشي چنان ناپاك بود كه بار غرامت سالياية روم را بر دوش طبقات فرودست انداخت و بخشي از آن را نيز به سود خود ضبط كرد. خلق از هانيبال خواست تا از گوشه‌نشيني به درآيد و ميهن را رهايي بخشد. در سال ۱۹۶ هانيبال به مقام سوفس برگزيده شد. پيشنهاد وي، كه دادرسان دادگاه صد و چهار نفري بايد فقط براي يك سال برگزيده شوند و حق انتخاب دوباره را، مگر پس از گذشت يك سال، نداشته باشند، سنا را سخت رنجاند. چون سنا از تصويب اين پيشنهاد سر باز زد، هانيبال آن را به انجمن ملي ارائه كرد و به تصويب رساند؛ وي، به ياري اين قانون و اين شيوه، يكباره كارتاژ را در دموكراسي همپاية روم كرد. جلو رشوه‌خواري را گرفت و سخت كيفر داد و ريشه بركند؛ شارمندان را از بار ماليات اضافي رهاند و، به رغم آن، بنية مالي كارتاژ را قوت بخشيد، چندانكه تا سال ۱۸۸ مملكت توانست همة غرامت روم را بپردازد.

اوليگارشي كارتاژي، براي آنكه از شر هانيبال رها شود، پنهان به رم خبر فرستاد كه وي براي از سر گرفتن جنگ دسيسه مي‌چيند. سكيپيو همة نفوذ خويش را به كار بست تا از حريف خود پشتيباني كند، اما مغلوب شد؛ سنا با درخواست تسليم هانيبال، كارتاژيان توانگر را خرسند كرد. سردار پير شبانه گريخت و سواره، پس از طي دويست و پنجاه كيلومتر، به تاپسوس رسيد و از آنجا با كشتي به انطاكيه رفت (۱۹۵)؛ وي آنتيوخوس سوم را از ميان جنگ و صلح با روم مردد يافت؛ پس به جنگ اندرز داد و در زمرة كارگزاران شاه درآمد. هنگامي كه روميان آنتيوخوس را در ماگنسيا شكست دادند. (۱۸۹)، يكي از شرايط صلح را تحويل هانيبال به ايشان قرار دادند. هانيبال نخست به كرت و سپس به بيتينيا گريخت. روميان سر در پي او گذاشتند و نهانگاهش را محاصره كردند. هانيبال مرگ را بر اسارت برگزيد و گفت: »بگذار كه روميان را از اين اضطرابي كه ديري آزارشان مي‌دهد رهايي بخشيم، چون از شكيبيدن براي مرگ مردي پير به تنگ آمده‌اند.» وي زهري را كه با خود داشت سركشيد و به سن شصت و هفتسالگي، در سال ۱۸۴ ق‌م مرد. چند ماه بعد، شكست دهنده و ستايندة او، سكيپيو، به دنبالش رخت به سراي آرامش كشيد.

pymansetareh.com

فصل چهارم

روم رواقي

۵۰۸ – ۲۰۲ ق‌م

اين روميان شكست‌ناپذير چگونه مردمي بودند؟ چه نهادهايي سرشت و سياست ايشان را چنين قدرت سنگدلانه‌اي بخشيده بود؟ كدام خانه و مدرسه، كدام دين و آيين اخلاقي؟ روزي خود را چگونه از خاك بر مي‌گرفتند، و با كدام سازمان اقتصادي و مهارت ثروتي را قالبگيري مي‌كردند كه براي تهية ساز و برگ شهرهاي رونده و سپاهيان همواره نو شوندة هرگز نيارمندة آنان ضروري بود؟ در كوي و برزن، در پرستشگاه و تماشاخانه، در دانش و فلسفه، و در پيري و مرگ به چه حال بودند، تا هنگامي كه ما روم را در دوران نخستين جمهوري به تفصيل نشناسيم، هرگز بر چگونگي تحول دامنه‌دار عادت و اخلاقيات و انديشه‌هايي كه، در يك زمان، كاتوي پرهيزكار و فسادناپذير و، ديري بعد، نرون اپيكوري را پرورد و، سرانجام، امپراطوري روم را به كليساي روم مبدل كرد، آگاهي نخواهيم يافت.

I – خانواده

تولد در روم خود حادثه‌اي خطرخيز بود. اگر كودك كژ و كوژ يا دختر بود، پدر به حكم سنت مي‌توانست او را بكشد. و گرنه، مقدمش گرامي بود؛ زيرا اگرچه روميان اين دوره تا اندازه‌اي از گسترش خانواده جلوگيري مي‌كردند، سخت آرزو داشتند كه داراي پسر شوند. زندگي روستايي به كودكان ارزش و اهميت مي‌بخشيد؛ بي‌فرزندي در نظر عامه بسيار نكوهيده بود، و دين نيز، با تقرير اينكه اگر رومي پسري از خود براي نگاهداري از گورش به جا نگذارد، روانش تا ابد در عذاب خواهد ماند، فرزندآوري را تشويق مي‌كرد. هر كودك هشت روز پس از زاده شدن، طي تشريفاتي پرشكوه در كنار آتشدان خانه، به عضويت خانواده يا قبيله پذيرفته مي‌شد. گنس گروهي بود از خانواده‌هاي آزاده تبار كه نيايي واحد

داشتند، نام او را بر خود مي‌نهادند، و در آيين پرستش با هم يگانه و در صلح و جنگ به ياري با يكديگر موظف بودند. نام هر فرزند پسر مركب بود، نخست، از نام كوچك ـ مانند پوبليوس، ماركوس، كايوس؛ سپس نام طايفه ـ مانند كورنليوس، توليوس، يوليوس؛ و سرانجام نام خانواده ـ مانند سكيپيو، كيكرو، كايسار. زنان را فقط نام طايفه كافي بود ـ مانند كورنليا، توليا، كلاوديا و يوليا. چون در روزگار باستان فقط پنجاه نام كوچك براي مردان معمول بود، كه در بسياري از نسلهاي خانواده‌اي واحد به كار مي‌رفت و ماية اشتباه مي‌شد، معمولا به ذكر حرف نخست اين نامها اكتفا مي‌شد، و در عوض نام چهارم ـ و حتي پنجمي ـ براي بازشناختن، به دنبال نامهاي ديگر مي‌آمد. بدين گونه پ. كورنليوس سكيپيو آفريكانوس مايور (مهين)، شكست دهندة هانيبال، از پ. كورنليوس سكيپيو آيميليانوس مينور (كهين)، ويران كنندة كارتاژ، باز شناخته مي‌شد.

كودك، خود را در ژرفناي خانوادة پدرشاهي، يعني اساسي‌ترين و اختصاصي‌ترين نهاد جامعة رومي، مي‌يافت. اختيار پدر كمابيش مطلق بود، چنانكه گويي خانواده يكاني بود از ارتشي همواره به حال جنگ؛ از همة افراد خانواده؛ پدر تنها كسي بود كه در دوران نخستين جمهوري در برابر قانون از بعضي حقوق برخوردار مي‌شد؛ تنها هم او بود كه مي‌توانست مال بخرد و بفروشد و نگاه دارد و در عقود شركت كند. در آن دوره، وي حتي صاحب جهيزية زن خويش نيز بود. اگر زنش به جرمي متهم مي‌شد، وي حق دادرسي و كيفر او را داشت و مي‌توانست همسر خود را، به گناه زنا يا دزديدن كليدهاي انبار شرابش، به

pymansteph@yahoo.com

مرگ محكوم كند. در حق فرزندان نيز اختيار مرگ و زندگي و فروختن يا اسارت با او بود. هر چه پسر به دست مي‌آورد، بنا به قانون، متعلق به پدر مي‌شد. بي‌رضايت پدر، زناشويي فرزند ممكن نبود. دختر شوهردار همچنان در قيد اقتدار پدر مي‌ماند، مگر آنكه پدر به وي اجازة ازدواج كوم مانو بدهد ـ يعني دختر را به دست يا اختيار شوي بسپارد. اما نسبت به بندگان خود اختياري بيحد داشت. اينان، و نيز زن و فرزندان وي، در يد او بودند، و، صرف نظر از سن و وضعشان، چندان زير قدرتش باقي مي‌ماندند تا او به رهانيدن يا خلع يد خود از ايشان اراده كند. اين حقوق «پدر خانواده» تا اندازه‌اي به وسيلة سنت و رأي عامه و شوراي طايفه‌اي و قانون پرايتوري محدود مي‌شد؛ و گرنه تا زمان مرگ پدر دوام داشت و با جنون يا حتي به خواست خود او پايان‌پذير نبود. اثر اين حقوق استوار كردن يگانگي خانواده، همچون پاية اخلاقيات و دولت روم، و برقراري نظمي بود كه سرشت رومي را قوام رواقي بخشيد. اين حقوق، در نظر خشونت آميز بود تا در عمل؛ افراطيترين آنها بندرت اعمال مي‌شد، و باقي نيز كمتر مورد

سوءاستفاده قرار مي‌گرفت. وجود آنها از برقراري «مهر احترام آميز» عميق و صميمانه ميان اوليا و فرزندان مانع نمي‌شد. عبارات سنگ قبر روميان همان قدر مهرآميز است كه عبارات سنگ قبر يونانيان يا سنگ قبر مردم زمانة ما.

مقام زن در روم را نبايد از روي محروميتهاي قانونيش داوري كرد، زيرا نياز مرد به زن هميشه زن را با افسونهايي بسيار نيرومندتر از هر قانوني مجهز مي‌كند. زن حق حضور در محاكم را، حتي به عنوان شاهد، نداشت. چون بيوه مي‌شد، هيچ گونه ادعا يا حق زوجيت بر دارايي شوهر نمي‌يافت؛ شوهر اگر مي‌خواست، مي‌توانست براي او چيزي باقي نگذارد. در هر سني، از عمرش زير قيمومت مردي ـ خواه پدر، خواه برادر يا شوهر، خواه فرزند يا سرپرست ـ بود كه بي‌اجازة او حق زناشويي يا استفاده از اموالش را نداشت. اما مي‌توانست ارث ببرد، اگرچه نه بيش از صد هزار سسترس (يا ۱۵۰۰۰ دلار)؛ بر حق داراييش نيز حدي نبود. در موارد بسيار، هنگام گذار جمهوري از مراحل نخستين به ادوار بعدي، به سبب آنكه مردان، براي فرار از تعهدات ورشكستگي و دعاوي غرامت و ماليات بر ارث و ديگر خطرات مداوم، دارايي خود را به نام همسران خويش ثبت مي‌كردند، زنان ثروت هنگفت يافتند. در دين، مقام زن ياوري كاهن بود؛ هر كاهن مي‌بايست همسري داشته باشد؛ چون كاهن مي‌مرد، زن منصب خود را از دست مي‌داد. در خانه، زن «كدبانويي محترم» بود. برخلاف زن يوناني، زن رومي مجبور نبود كه در «چهارديواري زنان» محصور باشد. خوراكش را با همسر خود مي‌خورد؛ اگرچه هنگامي كه شوي لم مي‌داد، او مي‌نشست. از كارهاي پست خانگي تا اندازه‌اي معاف بود، چون كمابيش هر شارمند بنده‌اي داشت. به نشانة كدبانويي، ريسندگي مي‌كرد، اما وظيفة خاص او در تدبير منزل نظارت بر كار بندگان بود، اگر چه مي‌كوشيد كه فرزندان خويش را جز خود كسي نپرورد. كودكان، به پاداش بردباريهاي مادر، مهر و آزرمي بيكران در حق او به دل داشتند، و شوي نيز روا نمي‌داشت كه سروري قانوني وي به دلبستگيش گزندي برساند.

پدر و مادر و خانه و زمين و دارايي، فرزندان، دامادان، نوادة عروسان، بندگان، و پناه يافتگان ايشان خانوادة (فاميليا) رومي را تشكيل مي‌دادند. اين فاميليا، بيشتر يك سازمان خانوادگي بود تا خود خانواده؛ نه يك گروه خويشاوندي، بلكه اجتماعي از كسان و چيزهايي بود كه همگي از آن كهنسالترين مرد خانواده بودند. در دامن اين اجتماع كوچك، كه وظايف خانواده و سازمان دين و دبستان و صناعت را شامل بود، كودك رومي، پارسا و فرمانبردار، پرورش مي‌يافت تا شارمند استوار دل كشوري شكست‌ناپذير بار آيد.

II – دين روم

۱ – خدايان

pymnstagram@yahoo.com

خانوادة رومي پيوندي بود هم ميان كسان و چيزها، هم ميان كسان و چيزها و خدايان.

ALIGN="JUSTIFY"><خانواده كانون و سرچشمة دين، و نيز اخلاقيات و اقتصاد و حكومت بود؛ هر بخشي از دارايي، و هر وجهي از هستي آن، با رشته‌اي مقدس به جهان معنوي پيوسته بود. مظهر اين اصل، يعني آتش نااميرا در آتشدان، كه نشانه و عين ذات و ستاي الاهه بود ـ آن شعلة مقدسي كه نشانة زندگي و پايندگي خانواده بود ـ اين رابطه را به زبان بي‌زباني، اما بروشني، به كودك مي‌آموزاند. چنين آتشي هرگز نبايد خاموش گردد، بلكه بايد با مهري «ديني» نگاه داشته، و با پاره‌اي از هر وعده خوراك روزانه مدد شود. كودك، بر فراز آتشدان، تنديسهايي با تاجهايي از گل مي‌ديد كه نمايندة خدايان يا ارواح خانواده بودند: از آن ميان يكي لارس بود، كه كشتزارها و ساختمانها و دارايي و سرنوشت خانواده به دست او بود، و ديگر پناتس يا خدايان درون خانه، كه اندوخته‌هاي خانواده را در انبارها و گنجه‌ها و طويله‌هايش حفظ مي‌كردند. در آستانة خانه، يانوس ناپيدا و پر مهابت بال گسترده بود، و او خدايي بود كه دو چهره داشت، نه براي آنكه كسي را بفريبد، بل براي آنكه همة كساني را كه به خانه در مي‌آيند يا از آن بيرون مي‌روند خوب ببيند. كودك فرا مي‌گرفت كه پدر روح نگهبان يا روح قدرت آفرين دروني خانه است، و با از ميان رفتن تن نابود نمي‌شود، بلكه بايد او را در گورخانة پدران براي هميشه خورش داد. مادر نيز آيتي ايزدي بود و سزاوار بود كه همچون خدايان قدر بيند. هر مادر در خود يك يونو داشت كه روحي بود مظهر توانايي زايمان؛ همچنانكه پدر نيز در خود فرشتة نگهباني داشت كه همانا روح و قدرت فرزند آوري او بود. كودك نيز هر دو فرشتة نرينه و مادينه (يونووگنيوس) را داشت، كه هم فرشتة موكل و هم روح او به شمار مي‌رفتند، و روح هسته‌اي خدايي در پوسته‌اي فاني بود. وي هراسناك مي‌شنيد كه «سايه‌هاي مهربان»، آن نياكاني كه ماسكهاي چهرة عبوسشان هنگام مرگ روي ديوارهاي خانه آويخته بود، همه جا بر گرد اويند و او را مي‌پايند و از انحراف از راه نياكانش برحذر مي‌دارند و به يادش مي‌آورند كه خانواده تنها از كساني كه در روزگار او زنده‌اند فراهم نمي‌آيد، بلكه نيز شامل آناني است كه بيشتر به تن خويش اعضاي آن بوده‌اند يا روزي خواهند شد؛ آنها كه هر يك جزئي از انبوه ارواح خانواده و بخشي از يگانگي بي‌آغاز و انجام آنند.

چون كودك رشد مي‌يافت، ارواح ديگري به ياريش مي‌آمدند: كوبا او را در خواب پاس مي‌داشت، آبئونا راهنماي نخستين قدمهايش بود، فابولينا او را سخن گفتن مي‌آموخت. هنگامي كه خانه را ترك مي‌كرد، باز خودش را همه جا در حضور خدايان مي‌يافت. زمين، خود، خدايي بود؛ گاه تلوس يا «خاك مام» نام داشت؛ گاه مارس، كه همان خاك زير پايش و تجسم بار آوري الاهي آن بود؛ و گاه بونادئا، يا «الاهة نيكوكار» كه زنان را زهدانهاي بارور مي‌بخشيد و كشتزارها را بارور مي‌كرد. در روستاها، براي هر كاري خدايي ياور حاضر بود: پومونا براي بستانهاي ميوه، فاونوس

براي رمه، پالس براي مرغزار، سترکولوس براي كود، ساتورنوس (كيوان) براي دانه‌افشاني، كرس براي محصول، فورناكس براي پختن ذرت در كوره، و ولكانوس براي آتش افروزي. بر مرزها ترمينوس خداي بزرگ نظارت داشت. كه در قالب سنگها يا درختاني كه مرزهاي كشتزار را نشانه مي‌زدند، تصور و پرستيده مي‌شد. دينهاي ديگر چه بسا چشمشان به آسمان بوده باشد، و رومي نيز باور داشت كه آنجا نيز خداياني هستند، اما پاكترين نيايشها و بيرياترين پيشكهشايش را به زمين نياز مي‌كرد كه سرچشمه و مادر زندگي و آرامگاه مردگان و پرستار جادوكار دانة روينده او بود. هر سال، در ماه دي، در جشن شادي‌بخش «چهار راهها» لارس، يعني نگهبانان زمين، نيايش مي‌شدند؛ در ماه بهمن، با نياز كردن پيشكشهاي بسيار به تلوس، از او فراواني محصول را مي‌خواستند؛ در ماه ارديبهشت، كاهنان آيين «انجمن شخمزني» پيشاپيش دسته‌اي آوازخوان، از كنار مرزهاي كشتزارهاي به هم پيوسته مي‌گذشتند و به درگاه مارس (زمين) نماز مي‌بردند تا بار را فراوان كند. *بدين گونه، دين، مالكيت و صبغة قدسي مي‌بخشيد، كشمكشها را فرو مي‌خواباند،به نيروي شعر و درام، كار در كشتزارها را بزرگ مي‌داشت، و تن و روان را با ايمان و اميد نيرو مي‌داد.*

pyrosetaremoyano.com

رومیان، بر خلاف یونانیان، خدایان خویش را آدمي شکل نمي‌پنداشتند و آنان را ارواح یا «نومینا» مي‌نامیدند؛ گاه خدایان مفاهیم مجردي چون تندرستي، جواني، حافظه، بخت و آزرم، امید، بیم، فضیلت، پاکدامني، سازش، پیروزي و روم بودند. برخي از ایشان، چون «لمور»ها یا اجنه، ارواح بیماریزا بودند و بدشواري خرسند مي‌شدند. برخي ارواح فصلهاي سال بودند، مانند مایا، روح ماه مه (اردیبهشت). دیگر خدایان آب بودند، مانند نپتون؛ یا پریان جنگل، مانند سیلوانوس؛ یا خدایاني که در درختان مي‌زیستند. پاره‌اي دیگر در تن جانوران مقدس مي‌زیستند، همچون اسب یا گاو قرباني؛ یا در تن غازهاي مقدسي که دینداري بازیگوشانه‌اي آنها را در کاپیتول از آسیب نگاهداري مي‌کرد. بعض دیگر ارواح توالد بودند: توتوموس بر آبستني نظارت داشت؛ لوکینا موکل بر حیض و زایش بود. پریاپوس، خداي یوناني بارآوري، بزودي مقیم روم شد؛ به گفتهٔ قدیس آوگوستینوس، که سخت از این رسم ناخرسند بود، دختران و کدبانوان روي آلت مردانگي مجسمهٔ پریاپوس مي‌نشستند تا آبستنیشان مسلم باشد. تصاویر قبیح وي زیور بسیاري از باغها بود؛ مردمان ساده تمثالهاي کوچك ذکر وي را به خود مي‌بستند تا بارآور و بختیار باشند، یا از «چشم بد» گزند نبینند. هیچ دیني تاکنون اینهمه خدا نداشته است. وارو خدایان رومي را تا سي هزار برشمرد، و پترونیوس شکایت داشت که در برخي از شهرهاي ایتالیا شمارهٔ خدایان بیش از آدمیان است. اما نزد رومیان، »دئوس» هم به معناي قدیس مي‌آمد و هم خدا.

زیر قشر این تصورات اساسي، باورهاي رنگارنگ عامیانه به جانگرایي، فتیشیسم، توتمپرستي، سحر، معجزه، ورد، خرافه، و تابو پنهان بود، که بیشتر آنها یادگار ساکنان ماقبل تاریخ ایتالیا و شاید نیاکان هندو اروپایي ایشان در زیستگاه کهن آسیاییشان به شمار مي‌آمد. چیزها و جاها یا کسان بسیاري «نجس» و، از این رو، نابسودني بودند، یعني دست زدن یا نزدیك شدن به آنها ممنوع بود: از آن جمله نوزادان، زنان حایضه، و تبهکاران محکوم. صدها تعویذ یا اسباب مکانیکي به کار مي‌رفت تا مقاصد طبیعي با وسایل ماوراي طبیعي حاصل شود؛

کمابیش، هر کودك طلسمي طلایي به گردن آویخته داشت. تمثالهایي کوچك به دریاها یا درختان آویزان بود تا ارواح بد را بگریزاند. از افسون یا ورد براي جلوگیري از حوادث، درمان بیماریها، آمدن باران، و در هم شکستن سپاه دشمن و از میان بردن محصول او و یا تباه کردن او یاري مي‌جستند. پلیني مي‌گوید: «ما همه از آن هراسانیم که نفرین و ورد بر جا خشکمان کند.» در آثار هوراس و ویرژیل و تیبولوس و لوکیانوس، جادوگران بسیارند. چنین مي‌پنداشتند که جادوگران مار مي‌خورند و شبها پرواز مي‌کنند؛ از گیاهان رازناك زهر مي‌سازند و کودکان را مي‌کشند و مردگان را برمي‌انگیزند. جز تني چند شکاك، همه به معجزه و تفأل، یا به تندیسهاي سخنگو و عرقریز، به خدایاني که از اولمپ فرو مي‌آمدند تا براي روم بجنگند، به روزهاي خجستهٔ طاق و شوم جفت، و به پیشگویي آینده به یاري حوادثي غریب عقیده داشتند. تاریخ لیویوس مشتمل بر صدها تفأل از این گونه است که با وقاري فیلسوفانه گزارش شده است؛ و در مجلدات آثار پلیني مهین از این تفألها چندان یافته مي‌شود که عنوان آن آثار را «تاریخ خرق طبیعت» نیز مي‌توان نهاد. با اعلام اینکه کاهن شگوني بد، چون دل و رودهٔ غیر عادي در جانور قرباني یا غرش تندر در آسمان، دیده یا شنیده است، مهمترین امور بازرگاني، حکومت، یا جنگ معلق یا تعطیل مي‌شد.

حکومت تا آنجا که مي‌توانست این افراط کاریها را جلو مي‌گرفت و آنها را بدرستي «خرافه» مي‌نامید، یعني آنچه در بالا قرار دارد. اما، زیرکانه از دینداري مردم به سود ثبات اجتماع و دولت بهره مي‌گرفت. حکومت، خدایان روستایي را با زندگي شهري سازگار کرد و آتشکده‌اي ملي براي الاهة وستا ساخت و هیئتي از دوشیزگان آتشبان را به نگهباني آتش شهر برگماشت؛ از خدایان خانواده و کشتزار و دهکده، خدایان محلي دولت را پدید آورد و، به نام همهٔ شارمندان، شیوه‌اي پرشکوه و خوشنما در نیایش آنان بنیاد کرد.

در میان این خدایان ملي باستان، یوپیتر یا یووه، اگرچه هنوز مانند زئوس به مقام شاهي نرسیده بود، از همه محبوبتر بود. وي در قرنهاي نخستین تاریخ روم هنوز جلوه‌اي غیرانساني داشت ـ پهنهٔ بیکران آسمان و نور خورشید و ماه و غرش تندر یا (به نام یوپیتر پلوویوس) ریزشي از باران برکت بخش، مظاهر آن به

pymnsadeh@yahoo.com

شمار مي‌آمدند. حتي ويرژيل و هوراس گاه لفظ يووه را به گونة مترادف باران يا آسمان به كار مي‌بردند. در زمان خشكسالي، توانگرترين زنان روم با پاي برهنه از تپة كاپيتول به سوي پرستشگاه يوپيتر تونانس ـ يووة تندرزن ـ بالا مي‌رفتند تا براي باران دعا كنند. شايد اين نام شكل مسخ شدة ديوسپاتر يا ديسپيتر، پدر آسمان بوده است. شايد در آغاز يانوس ـ در اصل ديانوس ـ با او يكي بوده است؛ يانوس نخست روح دو چهرة كلبه‌ها، و سپس دروازة شهرها، و بعدها روح هر گشايش يا آغازي، همچون روز و سال، بود. درهاي پرستشگاهش فقط به هنگام جنگ گشوده مي‌شد تا بتواند همراه سپاهيان رومي به سركوب خدايان دشمن برود. خدايي كه به قدمت يوپيتر از آزرم

مردم بهره داشت، مارس (مريخ) بود. نخست خداي كشت، و سپس خداي جنگ، و آنگاه مظهر و نشانةروم شد؛ هر قبيله‌اي در ايتاليا نام او را بر يكي از ماههاي سال نهاد. ديگر از اين گونه خدايان كهنسال، ساتورنوس، خداي ملي «بذر تازه افشان» بود. در افسانه‌ها وي را شاهي در روزگار ماقبل تاريخ برشمرده‌اند كه همة قبايل را زير يك قانون آورد و كشاورزي آموخت و صلح و زندگي اشتراكي را در عصر زرين «حكومت ساتورنوس» برقرار كرد.

الاهه‌هاي رومي از اينان ناتوانتر، اما محبوبتر بودند. يونورگينا شهبانوي بهشت و همزاد موكل بر زنانگي و زناشويي و مادر بود؛ ماه خاص او، ژوئن، مباركترين ماه زناشويي به شمار مي‌آمد. ۷مينروا الاهة فرزانگي يا حافظه، صنايع دستي و اصناف، بازيگران، و خنياگران و منشيها بود؛ پالاديوم، كه حفظ آن اساس امن روم پنداشته مي‌شد، تصويري از پالاس مينروا بود، سراپا غرق در اسلحه، كه مي‌گفتند آينياس به نيروي عشق و جنگ از تروا به روم آورده است. ونوس روح شوق، جفتگيري، و بارآوري بود؛ ماه مقدس وي، آوريل، را ماه «جوانه‌هاي شكوفا» مي‌دانستند. شاعراني چون لوكرتيوس و اووید، او را گوهر عشق آميز همة زندگان مي‌دانستد. ديانا الاهة ماه، زنان و زايش، شكار، جنگل، و ساكنان وحشي آنها، و يك روح درخت بود كه، هنگامي كه لاتيوم به زير حكومت روم درآمد، از فرهنگ ناحية آريكيا واقع در آن خطه گرفته شد. نزديك آريكيا، درياچه و بيشة نمي قرار داشت، و در آن بيشه، پرستشگاه پرشكوه ديانا ساخته شده بود، كه زيارتگاه همة كساني شد كه اين الاهه را زماني همخوابة ويربيوس، »شاه جنگلها»، مي‌دانستند. جانشينان ويربيوس، يعني كاهنان و شوهران الاهة شكار، براي آنكه ديانا و زمين بارور بمانند، هر يك بنوبت جاي خود را به بنده‌اي مي‌دادند كه، پس از بريدن تركه‌اي از درخت مقدس كولي (يا شاخة زرين) براي ساختن طلسم، بر شاه حمله مي‌كرد و او را مي‌كشت؛ اين رسم تا سدة دوم ميلادي دوام داشت.

اينان بودند خدايان بزرگي كه رسماً معبود روميان به شمار مي‌آمدند. خدايان ملي كوچكتري نيز وجود داشتند كه در محبوبيت با اين خدايان همسري مي‌كردند: هركولس، خداي شادي و شراب، كه سبكسرانه با گنجينه‌دار پرستشگاهش بر سر يك روسپي قمار مي‌كرد؛ مركوريوس خداي نگهبان بازرگانان و خطيبان و دزدان؛ اوپس الاهة ثروت؛ بلونا الاهة جنگ؛ و بسياري ديگر. چون قلمرو حكومت روم گسترش يافت، خدايان تازه پديد آمدند. گاه خدايي از يك شهر مغلوب، به نشانه و ضمانت پيروزي، به پرستشگاه عمومي خدايان روم آورده مي‌شد، مانند يونو از ويي كه به اسارت به رم آورده شد. بر عكس، اگر افراد جامعه‌اي

به پايتخت مي‌آمدند، خدايان خويش را نيز با خود مي‌آوردند تا مبادا ريشه‌هاي رواني و اخلاقي ايشان يكباره بركنده شود؛ به همان گونه كه مهاجران امروزي خدايان خود را به امريكا مي‌آورند. روميان در وجود اين خدايان بيگانه شك نمي‌كردند؛ بيشتر آنان عقيده داشتند كه هر خدايي همراه تنديس خود است؛ بسياري مي‌پنداشتند كه خدا همان تنديس است.

اما برخي از اين خدايان تازه، نه مغلوب، بلكه غالب بودند؛ اينان، از راه ارتباطات بازرگاني و نظامي و فرهنگي با تمدن يونان، به روم راه يافتند. روميان با تمدن يونان، نخست در كامپانيا، سپس در جنوب ايتاليا، آنگاه در سيسيل، و سرانجام در خود يونان ارتباط يافتند. خدايان رسمي دين رومي، سرد و غير انساني بودند؛ هديه و قرباني به رشوه مي‌گرفتند، اما بندرت مي‌توانستند آرامي دهنده و الهامبخش باشند. برعكس، خدايان يوناني، همچون آدميزادگان، آكنده از حادثه‌جويي و ذوق و شعر بودند. تودة مردم روم از

bymarsetaher@yahoo.com

اين خدايان استقبال كردند و برايشان پرستشگاه ساختند و، به رغبت، آيين پرستش ايشان را فرا گرفتند. كاهنان رسمي، خدايان يوناني را، همچون ياوران برقراري نظم و خشنودي، بر خانوادة خدايان رومي پذيرفتند و هر جا كه ممكن بود آنها را با خدايان همانند خود يكي كردند. در سال ۴۹۶ ق‌م، دمتر و ديونوسوس وارد روم شدند. و با كرس و ليبر (خداي انگور) بستگي يافتند. دوازده سال بعد، نوبت كاستور و پولوكس بود كه نگهبانان روم شوند؛ در سال ۴۳۱، پرستشگاهي براي آپولون در مانبخش ساخته شد، به اميد آنكه از بروز طاعون جلوگيري شود. در سال ۲۹۴، آسكلپيوس، خداي يوناني پزشكي، به شكل ماري عظيم، از اپيداوروس به روم آورده شد، و به احترام وي پرستشگاه و بيمارستاني به روي جزيره‌اي در رودخانة تيبر برپاگشت. كرونوس به صورت خدايي در اصل برابر با ساتورنوس، و پوسيدون با نپتون، و آرتميس با ديانا، وهفايستوس با وولكانوس، و هراكلس با هركولس، و هادس با پلوتون، و هرمس با مركوريوس، پذيرفته شدند. به ياري شاعران، يوپيتر به مقام زئوسي ديگر، يعني شاهد سختگير سوگندها و داور كهنسال اخلاقيات، پاسدار قوانين و خداي خدايان، اوج يافت؛ اندك اندك روميان فرهيخته براي پذيرش دينهاي يكتاپرستي رواقي، يهوديت و مسيحيت، آماده شدند.

۲ ــ كاهنان

ايتاليا براي خرسند كردن اين خدايان و ياري جستن از آنان كاهناني كار آمد در اختيار داشت. در هر خانه، پدر، خود كاهن بود؛ اما رهبري نيايش همگاني با چند كولگيا يا انجمنهاي پونتيفكس ماكسيموس (پونتيفكس اعلا) كاهنان بود كه هر يك در امور خود استقلال داشت، ولي همه از جانب يك كاهن اعظم، كه برگزيدة انجمنهاي سدانه بود، رهبري مي‌شد.

عضويت يابد يا آنها را ترك كند. انجمنها صنف يا طبقة جداگانه‌اي تشكيل نمي‌دادند و از قدرت سياسي بي‌بهره بودند، مگر به عنوان افزارهاي حكومت. درآمد بعضي زمينهاي دولتي را براي گذراندن امور خود دريافت مي‌كردند و بندگاني براي خدمتگزاري داشتند، و با سهم الارثي كه ديندران نسل اندر نسل برايشان مي‌گذاشتند، توانگر مي‌شدند.

در قرن سوم ق‌م انجمن كاهنان اعظم نه عضو داشت كه سالنامه‌ها را فراهم مي‌آوردند، قوانين را ضبط مي‌كردند، فال مي‌زدند، قرباني نياز مي‌كردند، و با مراسم گناهشويي پنجساله، روم را از گناه پيراسته مي‌ساختند. كاهنان اعظم، در اجراي آيينهاي ديني، پانزده دستيار داشتند به نام «فلامين» كه كارشان برافروختن آتش قرباني بود. انجمنهاي كوچكتر داراي وظايف خاص بودند. «ساليها» (در لغت به معني جهندگان يا رقاصان) حلول هر سال نو را با برگزاري رقص آييني در پيشگاه مارس (مريخ) اعلام مي‌كردند؛ «فتياليس» يا فتيالها پيمانها و اعلانهاي جنگ را توشيح مي‌كردند. «لوپركي»، يا «انجمن گرگ»، آيين شگفت‌انگيز لوپركاليا را به جا مي‌آورد. انجمن دوشيزگان آتشبان، آتشكدة ملي را پاس مي‌داشت و هر روز از چشمة پري مقدس، اگريا، آب به روي آن مي‌پاشيد. اين راهبه‌هاي سپيدجامه و سپيد چادر از ميان دختران شش تا دهساله برگزيده مي‌شدند و تا سي سال باكره مي‌ماندند و خود را وقف خدمت به خلق مي‌كردند، اما در عوض از بسياري از احترامات و امتيازات عمومي بهرمند مي‌شدند. اگر يكي از ميان ايشان به گناهكاري در روابط جنسي متهم مي‌شدند، او را با چوب مي‌زدند و زنده مي‌سوزاندند؛ مورخان رومي دوازده مورد از اين گونه مجازات را ياد كرده‌اند. راهبه‌ها پس از سي سال مي‌توانستند اين كار را ترك و زناشويي كنند، اما كمتر چنين فرصتي مي‌يافتند.

متنفذترين هيئت كاهنان، هيئتي مركب از نه پرنده (غيبگو و فالگير) بود كه در روزگار باستان با نظارة پرواز پرندگان، و بعدها با بررسي احشاي حيوانات قرباني شده، قصد يا ارادة خدايان را باز مي‌ديدند. پيش از اقدام به هر عمل خطير سياسي يا دولتي، يا آغازيدن به جنگ، فرمانروايان تفأل مي‌زدند، و غيبگويان و فالگيران يا جگربينان خاص تفأل ايشان را تأويل مي‌كردند؛ هنر اين جگربينان از كلده و ماورای آن، از راه اتروريا، به روم راه يافته بود. چون كاهنان گاه رشوه مي‌پذيرفتند، تقريرات خود را در بعض موارد با

pymansetareh@yahoo.com

نيازهاي مشتري مطابق مي‌كردند؛ مثلا با اعلام اينكه تطير ايشان از نحوست حكايت دارد، مانع از تصويب قوانين نامطلوب مي‌شدند، يا به عكس، با خبر دادن از شگون خجسته، انجمن را به تصويب اعلان جنگ تشويق مي‌كردند. دولتيان در بحرانهاي عمده با رجوع به «كتابهاي سيبولايي» يعني پيشگوييهاي ثبت شدة سيبولا، راهبهٔ آپولون در كوماي، از خشنودي خدايان خبر مي‌دادند. با اين وسايل و هيئتهايي كه نزد وخش دلفي گسيل مي‌شد، آريستوكراسي مي‌توانست مردم را، در هر جهت، به سوي هر هدفي بكشاند.

هدف آيين پرستش اهداي پيشكش و قرباني به خدايان براي جلب ياري يا دفع خشم ايشان بود. كاهنان مي‌گفتند كه اين آيينها، براي آنكه پذيرفتهٔ خدايان گردد، بايد با چنان دقتي در گفتار و اطوار برگزار شود كه فقط از عهدهٔ ايشان ساخته است. اگر خطايي رخ مي‌داد، آيين پرستش مي‌بايست تكرار شود. اگرچه تا سي بار لازم آيد. Religio به معناي برگزاري آيينهاي پرستش با دقت ديني بود. جوهر هر آييني عبارت بود از عمل قرباني كردن يا، به معناي لفظي، «چيزي را از آن خداوند كردن» (sacer). در خانه‌ها، پيشكش، تكه‌اي نان شيريني يا جامي از شراب بود كه به روي آتشدان گذارده، يا به درون آتش انداخته مي‌شد؛ در روستاها، عبارت بود از نخستين بر كشتزاران، يا يك قوچ يا سگ يا خوك، در روزهاي پرقدر، اسب يا گراز يا گوسفند يا گاو؛ در اعياد بزرگ، اين سه حيوان را با هم قرباني مي‌كردند. اورادي كه بالاي سر قرباني مي‌خواندند آن را به خدايي كه حيوان به او نياز مي‌شد مبدل مي‌كرد؛ به اين اعتبار، خدا خود قرباني مي‌گشت؛ و، چون فقط احشاي جانور در قربانگاه سوزانده مي‌شد و كاهنان و مردم ماندهٔ اعضاي قرباني را مي‌خوردند، اميد آن بود كه نيرو و شكوه خدايان به نيايش كنندگان شريك در جشن منتقل شود. گاه آدميزادگان خود قرباني مي‌شدند؛ گفتني است كه فقط در سال ۹۷ ق‌م قانوني براي منع اين رسم گذشت. بر اثر نوعي از همين اعتقاد به كفاره براي گناه ديگران، چه بسا مردان جان خود را در راه دولت فدا مي‌كردند، چنانكه دكيوسها كردند و يا ماركوس كورتيوس، كه براي فرو نشاندن آتش خشم قدرتهاي زيرزميني، به درون شكافي كه در فوروم روم بر اثر زلزله دهان باز كرده بود پريد، و، بنا بر روايات شكاف فراهم آمد و وضع رو به راه شد.

آيين «پاكسازي» دلپذيرتر بود. آن را در مورد محصول، رمه، سپاه، و يا شهر به كار مي‌بستند. دسته‌اي بر گرد چيزهايي كه مي‌بايست پاك شود مي‌گشت و دعا مي‌خواند و قرباني نياز مي‌كرد و، بدين گونه، ارواح تباهكار را مي‌پراكند و مصيبت را مي‌گريزاند. اين دعاها شكل ناقصي بود از اوراد ساحران؛ كلمات آن نه همان به گونهٔ سرود. كه در حكم افسون نيز بود؛ پليني دعاخواني را بصراحت از شمار ورد جادوگرانه دانسته است. اگر ورد بدرستي ادا مي‌شد و بر حسب فهرست منظم نامهاي خدايان، كه به توسط كاهنان گردآوري و حفظ مي‌گشت، به درگاه خداي سزاوار آن گزارده مي‌شد، يقين بود كه دعا مستجاب خواهد شد؛ اگر دعا پذيرفته نمي‌شد، مي‌بايست در به جا آوردن آيين خطايي رخ داده باشد. از آيينهاي پيوسته به سحر نذر بود، كه به بركت آن ياري خدايان جلب مي‌شد. گاه، پس از وفاي اين گونه نذرها، معابدي بزرگ سر به آسمان مي‌افراشت. شمارهٔ بي‌پايان چنين پيشكشهاي نذري در آثار رومي نشان مي‌دهد كه دين خلق، در پرتو دينداري و شكرگزاري و احساس پيوستگي با خدايان طبيعت و شور و شوق براي هماهنگي با همهٔ آنان، ديني گرم و پر مهر بوده است. اما، برعكس، دين دولتي بي‌اندازه رسمي بود و نوعي رابطهٔ عقدي ميان دولت و خدايان به شمار مي‌آمد. هنگامي كه آيينهاي نو پرستش از خاور زمين به روم راه يافت، پيش از همه، اين نيايش رسمي رو به انحطاط گذارد، و حال آنكه ايمان و آيين پرستش چشمنواز و صميمانهٔ روستاها با شكيبايي و سرسختي پايدار ماند. مسيحيت چون پيروز شد، تا حدي راه تسليم در پيش گرفت و بسي چيزها را خردمندانه از اين ايمان و آيين بر گرفت و به قوالب و عباراتي تازه درآورد كه تا اين زمان نيز در جهان لاتين رواج دارد.

pymnsetareh@yahoo.com

۳ ــ جشنواره‌ها

اگر آيين نيايش ملال آور و سخت بود، در عوض جشنواره‌هاي آن اين عيب را جبران مي‌كرد و مردمان و خدايان را خوشخوتر نشان مي‌داد. در هر سال، بيش از يكصد روز مقدس بود، از جمله روز اول و گاه روز نهم و پانزدهم هر ماه. برخي از اين روزها وقف مردگان يا ارواح جهان زيرزميني بود. اين ارواح در مراسم خود «دور كنندة شر» بودند و غايتشان خرسند كردن رفتگان و دور كردن خشم بود. در روزهاي يازدهم تا سيزدهم ماه مه، خانواده‌هاي رومي جشن لمورها يا ارواح مرده را با ابهت برگزار مي‌كردند. پدر دانه‌هاي لوبياي سياه از دهان به بيرون تف مي‌كرد و فرياد مي‌زد: «با اين لوبياها روح خود و شما را رستگار مي‌كنم... اي سايه‌هاي نياكانم، دور شويد!» آيينهاي پارنتاليا، و فراليا در ماه فوريه، به همين گونه، كوششهايي بود براي فرو نشاندن خشم مردگان هراس انگيز. اما جشنواره‌ها، خاصه در ميان توده‌هاي مردم، بيشتر فرصتي بود براي شادي و كامراني آميخته با گريز از قيود جنسي. قهرمان يكي از آثار پلاوتوس مي‌گويد كه در اين روزها «هرچه بخواهي مي‌تواني خورد، و هر جا بخواهي مي‌تواني رفت... و هر كه را خوش داري دوست بدار، به شرط آن كه از زنان شويدار، بيوگان، دوشيزگان، و پسران آزاد بپرهيزي.» گويا گوينده مي‌پنداشته است كه به خارج كردن اينها باز كسان بسياري براي عشقبازي باقي خواهند ماند.

روز پانزدهم فوريه، نوبت لوپر كاليا يا جشني شگفت‌انگيز مي‌رسيد كه وقف فاونوس، رمانندة گرگان بود: بزها و گوسفندها قرباني مي‌شدند و كاهناني كه فقط كمربندي از پوست بز به تن داشتند، بر گرد تپة پالاتينوس مي‌دويدند و براي فاونوس دعا مي‌خواندند تا ارواح تباهكار را برانند، و به هر زني كه مي‌رسيدند، او را با تازيانه‌اي از پوست حيوانات قرباني مي‌زدند تا روانشان را از گناه پيراسته و زهدانشان را بارور كنند؛ آنگاه عروسكهايي كاهي به درون رودخانة تيبر انداخته مي‌شد تا خداي رودخانه، كه در روزهاي پرهياهوتر جان آدميزاده مي‌خواست، خرسند و فريفته شود. روز پانزدهم مارس تهيدستان از كلبه‌هاي خود بيرون مي‌ريختند و، همچون يهوديان در جشن ميوه بندان، در ميدان مارس براي خود سايبانها مي‌زدند و آمدن سال نو را جشن مي‌گرفتند و به درگاه الاهة آناپرنا (حلقة ساليان)، به شمارة سالهايي كه جامهاي شراب سركشيده بودند، دعا مي‌خواندند. تنها ماه آوريل شش عيد داشت كه به فلورا ليا مي‌انجاميد، و آن عيد فلورا، يا الاهة گلها و چشمه‌ها، بود كه شش روز در شادماني بي‌بندوبار و ميگساري دوام مي‌يافت. نخستين روز ماه مه عيد الاهة نيكوكار (بونادئا) بود. روز نهم و يازدهم و سيزدهم مه عيد لمور و ليبرا، خدا و الاهة انگور، در جشن ليبراليا برگزار مي‌شد؛ خيل مردان و زنان دلشاد آلت مردانه، نماد باروري؛

را آشكارا تقديس مي‌كردند. در پايان ماه مه، انجمن شخمزني، خلق را در جشنهاي شادي‌انگيز اما پروقار آمباروواليا رهبري مي‌كردند. در ماههاي پاييز، پس از آنكه محصول را با خيال آسوده گرد آوردند، خدايان را از ياد مردم مي‌بردند، اما دسامبر باز از جشنهاي گونه‌گون پرمايه بود. جشن ساتورناليا از هفدهم تا بيست و سوم اين ماه برگزار مي‌شد؛ و در طي آن مردم براي دانه‌افشاني سال بعد شادي مي‌كردند و از روزگار پادشاهي شاد و بي‌طبقة ساتورنوس ياد مي‌كردند. در اين جشن، مردم به يكديگر هديه‌ها مي‌دادند، و بسياري از امور حرام مجاز شمرده مي‌شد، فرق ميان خدايگان و بنده چندي از ميان برمي‌خاست و حتي بنده بر خدايگان برتري مي‌يافت؛ بندگان مي‌توانستند با صاحبان خود بنشينند و به آنان فرمان دهند و به ريشخندشان بگيرند؛ صاحبان، بندگان را خدمت مي‌كردند و ، تا همة بندگان سير نمي‌شدند، لب به خوراك نمي‌زدند.

اين جشنها اگرچه ريشه‌اي روستايي داشت، در شهرها محبوب ماند و به رغم همة رخدادها تا قرون چهارم و پنجم ميلادي دوام كرد. شمار آنها چندان گيج كننده بود كه يكي از مصارف عمدة تقويم رومي فهرست كردن آنها براي راهنمايي مردم بود. رسم ايتاليائيان آغازين اين بود كه كاهن اعظم در آغاز هر ماه شارمندان را فرا مي‌خواند و نام جشنهايي را كه مي‌بايست در سي روز بعد برگزار شود ياد مي‌كرد؛ اين

pymansetareh@yahoo.com

فراخواني سبب شد كه به روز نخست هر ماه نام كالندا دهند. نزد روميان، تا اندازه‌اي مانند سنت كاتوليكهاي كنوني يا يهوديان سخت متدين، تقويم عبارت بود از فهرستي كه كاهنان از روزهاي تعطيل و روزهاي كار فراهم مي‌كردند، انباشته از آگاهيهايي دربارة امور مقدس، قضايي، تاريخي، و نجومي. بر طبق روايات، تقويمي كه بر نظم روزشماري و زندگي روميان تا زمان قيصر حكومت مي‌كرد، از آن نوما بوده است. اين تقويم، سال را به دوازده ماه بخش مي‌كرد و، با شيوة پيچيدة خود در افزودن روزها، شمارة روزهاي سال را تقريباً به ۳۶۶ مي‌رساند. براي جلوگيري از افراطكاري روزافزون در اين شيوه، در سال ۱۹۱ ق‌م به كاهنان اعظم اختيار داده شد تا روزها و ماههاي افزون شده بر سال را بازنگري كنند، اما اين كاهنان از اختيار خود براي دراز كردن يا كوتاه كردن مدت فرمانروايي كساني كه خوشايند يا ناخوشايندشان بودند بهره جستند، چندانكه در پايان دورة جمهوري، تقويم رومي، كه در آن هنگام تا سه ماه خطاي حساب داشت، به هيولاي سراپا نابساماني و نيرنگبازي بدل شده بود.

در روزهاي نخست، زمان را فقط از روي ارتفاع خورشيد در آسمان اندازه مي‌گرفتند. در سال ۲۶۳ ق‌م يك ساعت آفتابي از كاتانا واقع در سيسيل آورده و در ميدان بزرگ شهر نصب كردند؛ اما چون كاتانا چهار درجه در جنوب رم بود، اين ساعت زمان درست را نشان نميداد، و كاهنان تا يك قرن نمي‌توانستند آن را دستكاري كنند. در سال ۱۵۸ ق‌م، سكيپيو ناسيكا نوعي ساعت آبي براي همگان معمول كرد. ماه با روزهاي كالند (نخستين)، نونس (پنجم يا هفتم) و ايدس (سيزدهم يا پانزدهم) به سه دوره بخش مي‌شد و نام روزها را به شيوه‌اي

ناآزموده، بر حسب بعدشان از اين فصول، معين مي‌كردند: مثلا دوازدهم مارس را «روز چهارم پيش از ايدس مارس» مي‌ناميدند. از روزهاي نهم ماه، هفته‌هايي نامنظم براي امور اقتصادي معين مي‌كردند كه در خلال آنها روستاييان به بازارهاي شهرها مي‌آمدند. سال با بهار آغاز مي‌شد، و ماه نخست، مارتيوس، نام خداي دانه‌افشاني را بر خود داشت؛ ماه بعد، آپريليس، خداي جوانه زني؛ مايوس، ماه مايا، يا شايد ماه فزوني؛ يونيوس، ماه يونو، گويا ماه باليدن؛ سپس ماههاي كوينتيليس (پنجم)، سكستيليس (ششم)، سپتمبر(هفتم)، اكتبر (هشتم)، نومبر(نهم)، و دكمبر (دهم)، كه همه بر حسب ترتيب شماره‌هاي آنها در سال نامگذاري شده است؛ سپس يانواريوس، ماه يانوس، و فبرواريوس، ماه فبروا، يعني چيزهاي سحرآميزي كه به دستياري آنها آدميان از گناه پيراسته مي‌شوند. خود سال را آنوس يا انگشتري مي‌ناميدند، شايد بدين گونه مي‌خواستند بگويند كه براستي آغاز و انجامي در كار نيست.

۴ – دين و منش

آيا اين دين به اخلاق رومي ياري مي‌كرد؟ دين رومي از پاره‌اي لحاظ اخلاق بود؛ تكية آن بر آيين پرستش چنين معني مي‌داد كه خدايان، نه به نيك منشي، بلكه به هدايا و اوراد پاداش مي‌دهند؛ و دعاهاي آن نيز كمابيش هميشه خواهان نعمتهاي مادي يا پيروزي نظامي بود. مراسم ديني، زندگي انساني و خاكي را به صورت نمايشي شورانگيز در مي‌آورد، اما شمارة آنها همواره در فزوني بود؛ گويي كه جوهر راستين دين همين مراسم است نه بندگي جزء در برابر كل. خدايان، جز چند تن، ارواحي هراس‌انگيز بودند، بري از اخلاق و بزرگمنشي.

با اين وصف، دين كهن روم سرچشمة اخلاقيات و نظم و نيرو در فرد و خانواده و دولت بود. پيش از آنكه كودك بتواند معني شك را دريابد، خميرة سرشتش در پرتو ايمان از فرمانبرداري و وظيفه و آراستگي مايه مي‌گرفت. دين، خانواده را از ضمان و حمايت الاهي برخوردار مي‌كرد و پدران و مادران و كودكان را به نگاهداشت حرمت يكديگر و پايبندي به وظايف، به پايه‌اي بيمانند، وا مي‌داشت. زاد و مرگ را شرف و ارجي قدسي مي‌بخشيد، وفاداري به پيمان زناشويي را تشويق مي‌كرد، و، با لازم شمردن وجود دودمان براي آرامش روح مرده، تكثير نسل را افزون مي‌كرد. با تشريفاتي كه پيش از هر نبرد و جنگي برگزار مي‌شد، سرباز را قويدل و معتقد مي‌كرد كه قواي فوق طبيعي به پشتيباني او مي‌جنگند. با بخشيدن اصل

mansetarieh@yahoo.com

آسماني و صورت مذهبي به قانون، و با شناختن جرم در حكم بر هم زدن نظام و آرامش «آسمان»،و با نهادن قدرت يووه (پوپيتر) در پس هر سوگند، قانون را استوار مي‌كرد. به هر شأني از زندگي عامه هيبتي ديني مي‌داد، و در آغاز هر كاري از كارهاي حكومت، برگزاري آيين و دعا را مقرر مي‌كرد، و حكومت را با خدايان چنان مرتبط مي‌ساخت كه ديندار با

ميهن پرستي يكي مي‌شد، و عشق به ميهن را چنان شوري بخشيده بود كه تاكنون تاريخ در هيچ اجتماعي نيرومندتر از آن را به ياد ندارد. دين و خانواده، دست در دست هم، افتخار مسئوليت پروراندن آن سرشت آهنيني را داشتند كه راز سروري روم بر جهان بود.

III - اخلاق

از اين زندگي در دامن خانواده و در پناه خدايان، كدام اصول اخلاقي پا گرفت؟ ادبيات رومي، از زمان انيوس يا يوونااليس، اين نسلهاي نخستين را نمونة كمال برمي‌شمرد و بز زوال سادگي و فضيلت كهن اسف مي‌خورد. صحايف اين ادب همچنين روم شكيبا و پرحوصلة فابيوس و روم لذت طلب نرون را درست رويارويي يكديگر نشان مي‌دهد. اما با تكية يكجانبه بر شواهد نبايد در باب اين رويارويي (كنتراست) گزافه‌گويي كرد. به روزگار فابيوس هم مردمي لذت طلب بودند، و به زمان نرون هم مردمي شكيبا، و پر حوصله.

از آغاز تاريخ روم، آيين اخلاقي روابط جنسي ميان مردم عادي به يك حال ماند، يعني ناپرداخته و بي‌بندو بار، اما نه ناسازگار با كاميابي در زندگي خانوادگي. در همة طبقات آزاده، از زنان جوان توقع بكارت مي‌رفت، و داستانهايي پرآوازه در ستايش آن پرداخته مي‌شد؛ زيرا در مرد رومي حس مالكيت قوي بود و مي‌خواست كه همسرش داراي آنچنان طبع ثابتي باشد كه او را در برابر خطر انتقال اموالش به زنازادة حريف خويش حفظ كند. اما در روم نيز، مانند يونان، تردامني پيش از زناشويي ميان مردان، به شرط رعايت دقيق رياكاريهاي آدميزادگان، نكوهيده نمي‌بود. از زمان كاتوي مهين تا زمان سيسرون، مداركي آشكار در توجيه اين نكته مي‌يابيم. آنچه همراه با تمدن افزايش مي‌يابد، بيشتر امكان تظاهر فسق است تا نيت فسق. در سرآغاز تاريخ روم، روسپيان بسيار نبودند و حق نداشتند جامة خاص كدبانوان را، كه نشانة زنان نيكنام بود، بر تن كنند؛ آنان را وا مي‌داشتند تا از گوشه‌هاي تاريك شهررم و جامعة رومي قدم فراتر نگذارند. تا آن هنگام هنوز روسپيان آدابدان، نظير هتايراي آتن يا فاحشه‌هاي نازك طبعي كه در اشعار اووید مدح شده‌اند، پديد نيامده بودند.

مردان معمولا زود ـ به سن بيست سالگي ـ زن مي‌گرفتند، اما نه از سر عشقي پرشور، بلكه با اين نيت خير كه همسري مددكار و كودكاني سودمند و زندگي جنسي سالم داشته باشند. در زبان زناشويي در روم كلمات ناظر بر اين امر به معني «ازدواج براي فرزند آوري» بود؛ در كشتزارها، كودكان، مانند زنان، از مقولة اموال بودند، نه در حكم بازيچه‌هايي جاندار، زناشويي معمولا به همت پدران و مادران ترتيب مي‌يافت و گاه افراد در كودكي نامزد يكديگر مي‌شدند. در هر مورد رضايت پدران زن و شوي، هر دو، لازم بود. نامزدي جنبه‌اي رسمي داشت و پيوندي قانوني به شمار مي‌رفت. خويشاوندان به بزم فراهم مي‌آمدند تا گواه عقد

باشند؛ دو گروه به نشانة موافقت شاخه‌اي را مي‌شكستند؛ شرايط قرارداد، خاصه آنها كه مربوط به جهيزيه بود، نوشته مي‌شد؛ هر مرد حلقة آهنين به انگشت چهارم دست چپ دختر مي‌كرد، زيرا گمان مي‌رفت كه از آنجا عصبي به دل آدمي مي‌پيوندد. حداقل سن زناشويي براي دختر دوازده سال و براي پسر چهارده سال بود. در قوانين اولية روم، زناشويي اجباري شمرده مي‌شد. اما در سال ۴۱۳ق‌م، هنگامي كه كاميلوس در مقام سنسوري روم مالياتي براي مردان مجرد مقرر كرد، اين حكم اعتبار خود را از دست داد.

pmorsetech@yahoo.com

ازدواج بر دو نوع بود: كوم مانو و سينه مانو؛ در ازدواج نوع اول، زن كاملا در اختيار شوي بود، و شوهر يا پدر شوهر نسبت به او و اموالش قدرت مطلق داشتند. ازدواج نوع دوم به آيين ديني نيازي نداشت و فقط رضايت عروس و داماد كافي بود. زناشويي نوع نخست يا به حكم يك سال زندگي مشترك، يا بر اثر خريد، يا «با هم كيك خوردن» صورت مي‌پذيرفت؛ اين نوع ازدواج،كه درآن رعايت آيين ديني لازم مي‌آمد، خاص پاتريسينها بود. زناشويي بر اثر خريداري در همان آغاز تاريخ روم از رواج افتاد، و بلكه شكل معكوس يافت؛ جهيزية زن چه بسا مرد را براستي مي‌خريد. اين جهيزيه معمولا در اختيار شوي بود، اما، به هنگام طلاق يا مرگ شوي، مي‌بايست معادل آن به زن بازگردانده شود. بزمهاي زناشويي از تشريفات و ترانه‌هاي عاميانه سرشار بود. خانواده‌هاي عروس و داماد در خانة عروس گرد مي‌آمدند، آنگاه صفي پر زيور و دل انگيز مي‌بستند و، همراه با نواي نيزنان و ترانه‌هاي خاص عروسي و بازي دلقكان، روانة خانة پدر داماد مي‌شدند، در آستانة در، كه دسته‌هاي گل بر آن بسته شده بود، داماد از عروس مي‌پرسيد: « تو كيستي؟» و عروس اين عبارت ساده را در بيان دلبستگي و برابري و يگانگي به پاسخ مي‌گفت:«اگر تو كايوس باشي، من هم كايا هستم.» آنگاه داماد او را از روي آستانة در به بالا مي‌كشيد و كليدهاي خانه را به او مي‌داد و، به نشانة همپيماني، گردن خود و همسرش را زير يوغي مي‌گذاشت؛ از اين رو، زناشويي «همي‌وغي» ناميده مي‌شد. سپس عروس، به نشانة پيوستگي به خانوادة جديد، همراه ديگران در نيايش خدايان خانة شوي شركت مي‌جست.

در ازدواجي كه بر اثر «با هم كيك خوردن» صورت مي‌گرفت، طلاق دشوار بود. فسخ زناشويي، از نوعي كه در آن اختيار زن به دست مرد بود، به ارادة شوهر بود، اما در نوع دوم طلاق به ارادة هر يك از دو طرف، بي‌رضايت طرف ديگر، امكان پذير بود. نخستين طلاقي كه در تاريخ روم ثبت شده در سال ۲۶۸ ق‌م است، روايت مشكوكي مدعي است كه، از زمان پيدايي شهر رم تا آن زمان، هيچ گونه طلاقي در روم صورت نپذيرفته است. به حكم عادات طايفي، مرد مي‌بايست زن زناكار يا بيفرزند را طلاق دهد. كاتوي مهين مي‌گفت: «اگر زنت را به زنا مشغول ديدي، به حكم قانون، مجازي كه او را بي‌دادرسي بكشي. اما اگر او از روي تصادف تو را در چنين حالي بيابد، نبايد حتي سرانگشتش را به تو بزند، چون

قانون وي را از اين كار منع مي‌كند.» به رغم اين تفاوتها، زناشوييهاي شادمانه در روم بسيار بود. سنگهاي گور از تأثرات پس از مرگ حكايتها دارد. در يك جا، زني كه دو شوهرش را نيك خدمت كرده ستايشي دلنشين شده است:

اي ستاتيليا كه بي‌اندازه زيبا بودي و به شوهرانت صديق! ... آن كه نخست شوي تو بود، اگر ياراي مقابله با تقدير را داشت، اين سنگ براي تو برپا مي كرد؛ اما دريغا كه من، كه در اين شانزده سال از دل پاك تو بركت مي‌يافتم، اكنون ترا از دست داده‌ام.

شايد زنان جوان روم باستان به اندازة زناني كه كاتولوس آزموده آنان را به داشتن «بري به نرمي كرك و دستهايي نرم و كوچك» وصف كرده است، زيبا نبودند. شايد در آن عصر روستايي، رنج و زحمت زندگي اين زيباييهاي جوانانه را زود تباه مي‌كرد. زنان چهره‌هايي با خطوط منظم، بيني‌هايي كوچك و نازك، و گيسوان و چشماني معمولا سياه داشتند. زنان موبور سخت مطلوب بودند، همان گونه كه رنگ موهاي آلماني براي بور كردن مو مطلوب زنان بود. و اما مرد رومي به ظاهر بيشتر هيبت داشت تا زيبايي. شيوه‌اي سخت در تربيت، و سالها خدمت سپاهي، چهره‌اش را پرصلابت مي‌كرد، همچنانكه تن آسايي بعدي آن را نرم و فربه مي‌ساخت. كلئوپاترا مي‌بايست آنتونيوس را به سبب چيزي جز گونه هاي متورم از شرابش، و قيصر را به هواي حسني غير از سر و بيني عقابيش دوست داشته باشد. بيني رومي مانند منش رومي بود ـ تيز و ناهموار. تا سال ۳۰۰ ق‌م، كه آرايشگران در روم به پيشروي پرداختند، ريش و موي بلند رواج بسيار داشت. جامه‌ها اصولا به همان شيوة يوناني بود. پسران، دختران، فرمانروايان، و كاهنان بلند پايه جبه‌اي با حاشية ارغواني به نام توگاپرايتكستا به تن مي‌كردند؛ جوانان چون به سن شانزده مي‌رسيدند، اين را از تن به در مي‌آوردند و به جاي آن، توگاي مردي را، به نشانة احراز حق رأي در انجمنها و تكليف خدمت در سپاه، مي‌پوشيدند، زنان در خانه جامه‌اي به نام ستولا به تن داشتند كه در زير

bymansetareh@yahoo.com

سينه يا كمربند بسته مي‌شد و تا نوك پا مي‌رسيد؛ بيرون از خانه، اين جامه را با ردايي مي‌پوشاندند. مردان، درون خانه، پيراهني ساده يا تونيكا، و بيرون خانه به روي آن توگا و، وگاه، ردايي به تن مي‌كردند. توگا (از واژة تاگره، به معناي پوشيدن) به جامة پشمي يكپارچه‌اي گفته مي‌شد كه در عرض دو برابر و در طول سه برابر قد پوشنده بود. آن را به دور تن مي‌پيچيدند و آنچه را كه مي‌ماند به روي شانة چپ مي‌انداختند، از زير بازوي راست به جلو مي‌آوردند و باز به روي شانة چپ مي‌انداختند. چينهايي كه نزديك سينه در جبه پديد مي‌آمد در حكم جيب بود؛ بازوي راست آزاد مي‌ماند.

در يك دستگاه آريستوكراسي، كه نخست بر يك ملت و سپس بر يك شبه جزيره و سرانجام بر يك امپراطوري فرمان مي‌راند، مرد رومي وقاري پرصلابت در خود مي‌پرورد كه ناراحت كننده اما ضروري بود. عاطفه و نرمدلي به زندگي خصوصي تعلق داشت؛ هر مرد كه از طبقات بالادست بر مي‌خاست، در ميان همگان مي‌بايست به همان اندازه ترشرو باشد كه تنديس او، و

آن طبع سركش و شوخي را كه نه همان در كمديهاي پلاوتوس، بلكه در خطابه‌هاي سيسرون فغان مي‌كند، پشت نقابي از آرامش تلخ بپوشاند. حتي در زندگي خصوصي نيز از مرد رومي آن زمان چشم داشتند كه به شيوة اسپارتيان زيست كند. سنسورها تجمل در جامه و خوان را مي‌نكوهيدند. حتي كوتاهي در كار زرع ممكن بود كه مردي از نوع كاتو را به دشنامگويي در حق برزگر وادارد. در نخستين جنگ پونيك، سفيران كارتاژي كه از روم باز مي‌گشتند، بازرگانان توانگر كارتاژ را، با نقل اينكه چگونه در هر خانه‌اي كه به ميهماني مي‌رفتند ظروف نقرة يكساني مي‌يافتند، به خنده مي‌انداختند: يك دست از اين ظروف پنهاني از اين خانه به آن خانه فرستاده مي‌شد و تمامي پاتريسينها را بس بود! در آن زمان، اعضاي سنا به روي نيمكتهاي چوبي سخت، در تالاري كه حتي در زمستان نيز هرگز گرم نمي‌شد، به بحث مي‌نشستند. با اين وصف، ميان جنگ اول و جنگ دوم پونيك، ثروت و تجمل در روم آغاز فراواني گذاشت. هانيبال از انگشتان روميانی كه در كاناي كشته شده بودند، تلي از انگشتريهاي زرين بيرون كشيد؛ و قوانين محدود كننده، بارها ـ و از اين رو بيهوده ـ داشتن جواهر و جامه‌هاي تجملي و خوردن خوراكهاي گران را منع مي‌كرد. در قرن سوم ق‌م، خوراك رومي هنوز ساده بود: صبحانه نان با عسل يا زيتون يا پنير؛ ناهار و شام حبوب و سبزي و ميوه؛ فقط تواگران ماهي يا گوشت مي‌خوردند. شراب، كه معمولا با آب آميخته مي‌شد، كم و بيش به هر سفره‌اي لطف مي‌بخشيد؛ نوشيدن شراب نيميخته با آب ناپرهيزي شمرده مي‌شد. جشنها و بزمها، در اين عصر شكيبايي و پرهيزگاري، تفريحي لازم بود؛ آنان كه نمي‌توانستند بدين گونه خاطر خويش را شاد كنند، سخت گرفته دل مي‌شدند و خستگي عصبي خويش را در تنديسهايي كه براي آيندگان به جا مي‌گذاشتند، نمايان مي‌كردند.

در اين زندگاني بخل آميز جايي براي نيكوكاري به افتادگان نبود. در روزگاري كه مهمانخانه‌ها فقيرانه و دور از هم بودند، غريب نوازي رسمي بود ماية آسايش براي همه. اما پولوبيوس، كه دوستار روميان بود، گزارش مي‌دهد كه « در روم، اگر كسي بتواند چيزي را پنهان كند، به كسي نمي‌دهد.» ـ و اين بي‌گفتگو مبالغه است. جوانان در حق پيران مهربان بودند، اما به طور كلي مواهب و لطف رفتار در زندگي هنگامي به روم آمد كه جمهوري سر به بالين مرگ نهاد. جنگ و جهانگشايي قالب رفتار و اخلاق را معين مي‌كرد و مرداني اغلب درشتخو و معمولا سختگير مي‌پروراند كه آماده بودند تا بي‌پروا بكشند و بيدريغ كشته شوند. اسيران جنگي، هزار هزار، به بندگي فروخته مي‌شدند، مگر آنكه شاه يا سردار باشند؛ اينان را معمولا به هنگام پيروزي مي‌كشتند يا به حال خود مي‌گذاشتند تا، آسوده از گرسنگي بميرند. خصالي كه گفته شد، در عالم بازرگاني شكلي مطبوعتر به خود مي‌گرفت. روميان پولدوست بودند، اما پولوبيوس (در حدود سال ۱۶۰ ق‌م) آنان را كوشا و شريف وصف كرده است. يونانيان مي‌گفتند كه هيچ يوناني را نمي‌توان از اختلاس بازداشت، اگرچه چندين مرد ديواني

pymnsd@yahoo.com

به نظارت او برگماشته باشند؛ اما روميان فقط در مواردي بسيار نادر وجوه هنگفتي از دارايي همگان را به نادرستي حيف و ميل مي‌كردند. با اين حال، مي‌بينيم كه در سال ۴۳۲ ق‌م قانوني براي جلوگيري از خلافكاري در انتخابات به تصويب مي‌رسد. مورخان رومي روايت مي‌كنند كه در سه قرن اول جمهوري، تقواي سياسي به بالاترين پاية خود رسيد؛ اما اين مورخان، با ستايش بيحد از والريوس كورووس كه پس از احراز بيست و يك مقام دولتي، به همان تهيدستي آغاز كارش، به كشتزار بازگشت، و كوريوس دنتاتوس كه از غنايمي كه از دشمن گرفته بود سهمي براي خويش برنداشت، و فابيوس پيكتور و همكارانش كه هداياي گرانبهايي را كه در زمان سفارت خود در مصر گرفته بودند به حكومت تحويل دادند، شك ما را برمي‌انگيزند. دوستان مبالغ بسياري پول بي ربح به يكديگر وام مي‌دادند. دولت روم در رفتار با حكومتهاي ديگر غالباً پيمان مي‌شكست؛ شايد امپراطوري روم، ازديدگاه روابط خارجي، از جمهوري روم صديقتر بود. اما سنا در برابر توطئة مسموم كردن پورهوس خاموش ننشست و او را از ماجرا آگاه كرد. هنگامي كه هانيبال، پس از واقعة كاناي، ده اسير را به روم فرستاد دربارة خونبهاي هشت هزار اسير ديگر گفتگو كنند و از آنان پيمان گرفت كه باز گردند، همه جز يكي چنين كردند؛ سنا اين اسير دهمين را دستگير كرد و به زنجير كشيد و براي هانيبال پس فرستاد؛ پولوبيوس مي‌نويسد كه شادي هانيبال از پيروزيش «چندان نبود كه افسردگيش از پايداري و سرسختي روميان.»

كوتاه سخن، رومي تربيت يافتة اين عصر، فرمانبردار، محافظه كار، وفادار، شكيبا، حرمتگذار، محكم، جدي، و اهل عمل بود. از انضباط لذت مي‌برد و هيچ گونه ژاژخايي در بارة آزادي را نمي‌پذيرفت. فرمانبرداري مي‌كرد تا فرمانروايي بياموزد. حق دولت مي‌دانست كه در امور اخلاقي و درآمد او پژوهش كند و ارج او را از روي خدماتش بر مملكت معلوم گرداند. به فردگرايي و نبوغ بدگمان بود. از دلرباييها و شوخ و شنگي و نرمي نااستوار يوناني ـ آتيكي هيچ بهره‌اي نداشت. برمنشي و اراده را مي‌ستود، همچنانكه يوناني، آزادي و فرزانگي را؛ و تشكيلات فن او بود. از خيالپردازي به دور بود؛ چندانكه حتي نتوانست اساطيري خاص خود پديد آورد. با اندكي كوشش مي‌توانست زيبايي را دوست داشته باشد، اما بندرت مي‌توانست آن را بيافريند. براي علم محض مصرفي نمي‌يافت و به فلسفه نيز بدبين بود، چون آن را گدازندة اهريمني باورها و شيوه‌هاي كهن مي‌يافت. به سبب شيوة زندگيش، از افلاطون يا ارشميدس يا مسيح هيچ درنمي‌يافت. فقط مي‌توانست بر جهان فرمانروايي كند.

IV – ادبيات

رومي نه تنها پروردة خانواده، دين، و آيين اخلاقي، بلكه به درجه‌اي كمتر، پرداختة مدرسه، زبان، و ادب نيز بود. پلوتارك تاريخ نخستين مدرسة رومي را سال ۲۵۰ ق‌م مي‌داند؛

اما ليويوس، شايد در مقام داستانپردازي، نقل مي‌كند كه ويرگينيا، محبوب «ده مرد»، بسي پيشتر، يعني در سال ۴۵۰، به «دبستاني واقع در فوروم مي‌رفت.» نياز به قوانين نوشته و انتشار الواح دوازدهگانه گواه بر آن است كه در آن زمان بيشتر شارمندان خواندن مي‌دانستند.

آموزگار معمولا بنده يا آزادمردي بود كه از جانب خانواده براي آموزش فرزندانشان، يا تشكيل مدرسه‌اي خصوصي و تدريس به هر كودكي كه از راه مي‌رسيد، به خدمت گرفته مي‌شد. كار او آموزش خواندن و نوشتن و صرف و نحو و حساب و تاريخ و فرمانبرداري بود؛ تربيت اخلاقي اصل بنيادي و پايان ناپذير آموزش بود. حافظه و منش را، با ازبر كردن الواح دوازدهگانة قانون، ممارست مي‌دادند. هاينه گفته است كه «اگر قرار مي‌بود كه روميان اول از همه زبان لاتيني بياموزند، فرصت چنداني براي جهانگشايي نمي‌يافتند.» با اين وصف، روميان مي‌بايست افعال بيقاعدة لاتيني را صرف كنند، سپس يوناني را فرا گيرند. هر پسر رومي، با خواندن نظم و نثر، بر پيروزيهاي ميهن و قهرمانانش آگاهي مي‌يافت و، از رويدادهاي آموزنده‌اي كه هرگز رخ نداده بود، درس ميهن‌پرستي مي‌گرفت. به ورزش توجهي نمي‌شد؛

pyramsetaren@yahoo.com

رومیان صلاح در آن مي‌دیدند که بدن را بیشتر با کار سودمند در کشتزار یا اردوگاه ریاضت و پرورش دهند تا از راه مسابقه در ورزشگاه یا زورخانه.

زبان رومي، مانند گویندگانش، به درد عمل مي‌خورد، و خالي از زواید بود و نظامي وار، تند و کوتاه؛ جملات و عبارات آن، با دنباله‌روي منظم، به سوي هدفي روشن روان بود. همانندیهاي بیشمار، آن را، درون خانوادة زبانهاي هند و اروپایي، با سانسکریت و یوناني و سلتي ـ یعني زبانهاي مردم گل و ویلز و ایرلند ـ پیوند مي‌داد. زبان لاتیني، در پرداختن کنایات و نرمش‌پذیري و آساني ترکیب سازي، از یوناني تهیدست‌تر بود؛ لوکرتیوس و سیسرون از دامنة محدود واژه‌ها در این زبان، و فقدان سایه روشنهاي ظریف در آن، شکوه مي‌کردند. با اینهمه، لاتیني زباني بود با شکوهي پر آوا و قوت مردانه و، در پرتو همین صفات، بهترین دستمایه براي فن خطابه؛ و به سبب ساختمان فشرده و منطقي جملاتش، شایسته‌ترین قالب براي قانون رومي. الفباي لاتین از خالکیس (در ائوبویا) از راه کوماي و اتروریا آمده بود. در قدیمیترین سنگنبشتة لاتیني که به دست آمده و منسوب به قرن ششم ق‌م است، همة حروف صورت یوناني دارند. حرف C مانند K، J مانند Y، V مانند U یا W، و حرف صدادار مانند حروف صدادار ایتالیایي تلفظ مي‌شد. معاصران قیصر او را «یولیوس کایسار» مي‌شناختند، و سیسرون «کیکرو» خوانده مي‌شد.

رومیان با قلم چاکدار و مرکب، نخست به روي برگ، سپس پشت پوست درخت، و اغلب روي سفید لوحة چوب موم اندود، و بعدها به روي چرم و کاغذ کتاني و پارشمن مي‌نوشتند. چون صورت نوشتاري لاتیني بیش از صورت گفتاري آن در برابر تغییر مقاومت کرد، زبان ادب از زبان تودة

مردم بیش از پیش دور شد ـ مانند آنچه امروزه در امریکا یا فرانسه رخ مي‌دهد. زبانهاي خوش‌آهنگ رومیایي، یعني ایتالیایي و اسپانیایي و پرتغالي و فرانسوي و رومانیایي، از لاتیني عامیانه و نپرداخته‌اي پدید آمد که نه شاعران و نحویان، بلکه سربازان و بازرگانان و حادثه جویان به ایالات آورده بودند. بدین گونه، واژه‌هایي که در زبانهاي رومیایي به معناي «اسب» است ـ مانند «کابالو»، «کاوالو»، «شوال»، «کال»ـ از «کابالوس» در لاتیني محاوره‌اي گرفته شد، نه از «اکوئوس» در زبان ادبي. در زبان عامیانة لاتین، (به معناي او، مذکر) مانند در فرانسه و ایتالیایي یك هجا داشت؛ و نیز حروف و در پایان کلمات، باز مانند این زبانها، یا حذف مي‌شد یا به تلفظ نمي‌آمد: «بهترین از فساد بدترین پدید آمد.»

در آن سه قرن جمهوري، جوانان رومي چگونه ادبیاتي مي‌خواندند؟ اوراد و سرودهاي دیني، مانند آواز «انجمن شخمزني»، و تصنیفهاي عامیانة روم باستاني و افسانه‌اي. گزارشهاي رسمي ـ غالباً گردآوردة کاهنان ـ از انتخابات، احوال ولایات، حوادث، دلالت نشانه‌ها بر حوادث آینده و تعطیلات خبر مي‌داد. بر اساس این مدارك، فابیوس پیکتور (در سال ۲۰۲ ق‌م) کتابي معتبر به نام «تاریخ رم»، اما به زبان یوناني، فراهم کرد؛ لاتیني هنوز سزاوار نثر ادبي نبود تا زمان کاتو هیچ یك از مورخان آن را به کار نمي‌بردند. از مجموعه‌هاي درهم و برهم نثر، به نام «ساتوراي»، که آمیخته‌اي از مهملات مطایبه‌آمیز و کنایه‌هاي عشقي بود، لوکیلیوس مي‌توانست قوالب تازه‌اي براي هوراس و یووناليس بیافریند. هجویه‌ها یا نمایشهاي لودگي آمیز زشتي نیز وجود داشت که به توسط بازیگران اتروریایي بازي مي‌شد؛ برخي از این بازیگران، که از شهر ایستریا آمده بودند، «ایستریاني» نام گرفتند، و واژة «ایستریو» (یعني بازیگر) را به زبان لاتیني، و مشتقات آن را به زبانهاي امروزي اروپایي، وارد کردند. در تعطیلات و روزبازارها، نمایشهاي خنده‌آور و نیمه بالبداهه‌اي برگزار مي‌شد که هزاران کمدي قدیم و جدید ایتالیایي قهرمانان خود را از آنها گرفته‌اند؛ پدر توانگر و ابله، جوان اسرافکار در بند عشق، باکرة بدفرجام، خادم هوشیار و حقه باز، شکمباره‌اي که همیشه در کمین خوراك است، و دلقك دست افشان و معلق زن، که وصله‌هاي خوشرنگ جامه و شلوار گشاد و پیراهن چسبان و گشاد آستین و سر تراشیده‌اش هنوز به دیدة جوانان ما آشنا است. در نقشهاي دیواري پومپئي، صورتي درست همانند پانچینلو یا پانچ یافت شده است.

ادبیات در حدود سال ۲۷۲ ق‌م توسط بنده‌اي یوناني در روم پدید آمد. در آن سال، تارنتوم به دست رومیان افتاد و بسیاري از اهالي یوناني آن کشته شدند؛ اما بخت یار لیویوس آندرونیکوس بود که فقط به اسارت

pymnsetare@yahoo.com

درآمد. وي، چون به روم آورده شد، لاتين و يوناني را به فرزندان خدايگان خود و عده اي ديگر آموخت و براي آنان اوديسه را به نظم «ساتورني» لاتيني ترجمه كرد، و آن نظمي بود كه ابياتي با اوزان نامرتب و گسسته داشت و بيشتر از

روي تكية حروف تقطيع مي‌شد تا از روي شمارة آنها. آندرونيكوس، چون آزاد شد، از طرف شهربانان مأمور گشت كه براي مسابقات (لودي) سال ۲۴۰ ق‌م يك تراژدي و يك كمدي بنويسد. وي اين نمايشها را مطابق قوالب يوناني ساخت و به روي صحنه درآورد و در مقام قهرمانان اصلي آنها بازي كرد، و ابياتشان را همراه با ني لبك به آواز خواند تا آنكه صدايش بريد. آنگاه كس ديگري را خواست تا ابيات را بخواند و او بازي كند، و اين شيوه در بسياري از نمايشهاي ديگر در روم باقي ماند و در پديد آوردن فن پانتوميم (يعني هنر بيان معاني با ايما و اشاره، بدون به كار بردن كلمات) سهمي بسزا داشت. دولتيان از اين رواج نمايش ادبي چندان شاد شدند كه به احترام آندرونيكوس به شاعران حق دادند تا انجمني به وجود آورند و مجالس خود را در معبد مينروا بر فراز تپة آونتينوس برپا كنند. از آن پس، رسم شد كه اين بازيهاي صحنه‌اي را در جشنهاي همگاني اجرا كنند.

پنج سال پس از اين نخستين نمايش تاريخي، مردي پلبي، به نام كنايوس نايويوس، كه سابقاً پيشة سربازي داشت، با نوشتن كمديي كه در آن، به شيوة آريستوفان، نادرستيهاي سياسي رايج در پايتخت را بي‌پروا هجو مي‌كرد، سنت پرستان را به خشم آورد. خانواده‌هاي قديمي شكايت بردند و نايويوس به زندان افتاد، پس پوزش خواست و آزاد شد، اما بيدرنگ هجويه‌اي به همان تندي هجوية نخست نوشت و اين بار از روم تبعيد شد. سالخورده و دور از وطن، با شوق ميهن‌پرستانه‌اي، حماسه‌اي دربارة جنگ نخستين پونيك، كه خود در آن سرباز بود، ساخت؛ حماسه با بنيانگذاري روم به دست پناهندگان اهل اتروريا آغاز مي‌شود، و ويرژيل، در پرداختن موضوع و چند صحنة آثار خود، از آن الهام گرفته است. محكوميت نايويوس زيان ديگري را نيز به همراه داشت: به حكم قوانين نظارت، بهتان جنايتي عظيم شناخته شد، و بر اثر آن به جانداري و تازگي كمدي رومي گزند رسيد و دستگاه سياست روم از نعمت پالايندة انتقاد عامه بي‌بهره شد. نايويوس همچنين نمايشنامه‌اي به شعر از روي تاريخ روم نوشت، اما اين شيوه نيز با مرگ شاعر پايان گرفت. از آن پس، تراژدي رومي در چراگاههاي پربار افسانه‌هاي يونان خيره به گردش پرداخت. از نايويوس فقط چند قطعه‌اي باقي است كه حكايت از طبع روان او دارد. از آن ميان، اين يك در وصف دختري عشوه گر:

گويي كه در ميداني توپ بازي مي‌كند، از پيش يكي به نزد ديگري مي‌جهد، و با گفته ها و غمزه‌ها، و نوازشها و بوسه‌هايش، براي همة مردان همه چيز است، دمي دستي و گاه ديگر پايي را مي‌فشرد؛ پيرامونش شايستة نگريستن است و لبانش سزاوار نياز كردن بوسه‌اي پرخواهش؛ و اينجا با ترانه، و آنجا با زبان ايما.

دل انگيز است كه ببينيم زنان در آن زمان نيز به اندازة امروز دلربا بوده‌اند و همة روميان منش كاتو را نداشته‌اند و پارسامنشي نيز، در سايه رواق، گاه تن به لذت مي‌سپرده است.

جز اصول حساب و اندكي هندسه، به اندازه‌اي كه براي ريختن طرح كشتزار يا پرستشگاهي كفايت كند، علوم هنوز مقامي در تربيت يا فرهنگ شارمند رومي نداشت. كودك شمارش را با انگشتان مي‌آموخت، و ارقامي كه به كار مي‌برد از روي شكل انگشت باز شده (I)، يا دست باز شده (V)، يا دو دست كه در رأس به هم پيوسته باشند (X) تقليد مي‌شد؛ براي نوشتن ارقام ديگر كافي بود كه همين نشانه‌ها را مكرر كند (I I I وI I) يا به پيش (I X) يا پس آنها (X I I و V I) رقمي بگذارد تا بر شمارة آنها بكاهد يا بيافزايد. روش حساب اعشاري كه مبتني بر اضعاف و مضارب ده، يعني شمارة انگشتان دست بود، از همين به كار بردن دست در شمارش پديد آمد. روميان هندسه را در معماري و مهندسي خوب به كار مي‌بردند، اما بر اين فراوردة پرداختة انديشة يوناني، حتي يك مسئله نيفزودند. از علم هيئت رومي در اين دوره، جز تقويم آشفتة آن و گرمي بازار خواهر يا مادرش، يعني علم احكام نجوم، چيزي نمي دانيم.

pyramsetareh.com

پزشكي، تا قرن سوم، بيشتر مقوله‌اي بود مربوط به گياهان خانگي و سحر و دعا؛ فقط خدايان توانايي شفاي بيمار را داشتند؛ براي آنكه درمان مسلم باشد، براي هر بيماري، از خدايي جداگانه ياري خواسته مي‌شد ـ همچنانكه امروز از متخصصي جداگانه ياري مي‌خواهند. در دفع آفت ملخ روستاها، به درگاه الاهة فبريس و مفيتيس نماز برده مي‌شد؛ همچنانكه، تا قرن ما، روميان از «بانوي تب» درمان مي‌خواستند. معابد شفابخش و آبهاي مقدس مانند امروزه فراوان بود. پرستشگاه آسكلپيوس، مركزي پر ازدحام براي شفاي ديني بود، و در آن پرهيز از خوراك و آب درماني، محيط آرام و كار بي‌دردسر روزانه، دعا و آيين تسلابخش پرستش، و ياري پزشكان و حضور نشاط دهندة پرستاران ورزيده، همه، دست به دست هم مي‌داد تا اعتماد بيمار بازگردانده شود و بظاهر شفايي معجزه آسا رخ دهد. با اين وصف، پنج قرن قبل از ميلاد، بردگان پزشك و پزشكان فريبكار در روم بودند و برخي از ايشان به كار دندانپزشكي اشتغال مي‌ورزيدند؛ زيرا الواح دوازدهگانه دفن طلا را با مرده ممنوع مي‌كرد، مگر آنكه طلا براي پوشاندن دندانها به كار رفته باشد. در سال ۲۱۹ به نام نخستين پزشك آزادة روم، يعني آرخاگاتوس پلوپونزي، برمي‌خوريم. جراحيهاي وي چنان پاتريسينها را خرسند كرد كه سنا حق اقامت رسمي و برخورداري از آزادي شهر را به او بخشيد؛ بعدها «جنون او براي بريدن و سوزاندن» باعث شد كه لقب كارنيفكس يعني قصاب به او بدهند. از آن زمان باز، پزشكان يوناني گروه گروه به روم آمدند و پيشة پزشكي را در آن سامان به انحصار خود درآوردند.

V – پرورش خاك

رومي آن عصر به پزشكي نياز بسيار نداشت، زيرا زندگي پرتكاپويش در كشاورزي و سربازي او را

زندگيش را بر اساس زمين استوار مي‌كرد. شهر مي‌ساخت تا در آن برزگران و فراورده‌هاي آنان فراهم آيند؛ سپاه و حكومت را براي حراست و توسعة متصرفات خويش سازمان مي‌داد؛ و خدايان را ارواح زمين جاندار و آسمان جانبخش مي‌پنداشت.

تا آنجا كه بتوان در تاريخ روم به گذشته رفت، مالكيت خصوصي موجود بوده است. . بخشي از زمين كه بر اثر كشورگشايي به دست مي‌آمد، «كشتزار همگاني» نام داشت و از آن حكومت بود. خانوادة روستايي دوران نخستين جمهوري دو يا سه ايكر زمين داشت كه با همة افرادش، و گاه يك بنده، در آن كشت، و با قناعت با محصول آن زندگي مي‌كرد. همة افراد خانواده به روي حصير مي‌خفتند، و زود از خواب برمي‌خاستند و تا كمر برهنه مي‌شدند و، همراه با گاو نر كندرويي كه سر گيش كار كود را مي‌كرد و گوشتش به مصرف هدية ديني و خوراك جشنها مي‌رسيد، زمين را شخم مي‌زدند و شنكش مي‌كشيدند. از بازماندة آدمي نيز براي بارور كردن زمين استفاده مي‌شد، اما كودهاي شيميايي دو ايتالياي پيش از دورة جمهوري نادر بود. رسالات مربوط به كشاورزي علمي را از كارتاژ و يونان مي‌آوردند. محصول، به تناوب، عبارت بود از غله و سبزي؛ و زمين را گاه به چراگاه مبدل مي‌كردند تا يكسره فرسوده نشود. سبزي و ميوه فراوان و، پس از غله، جزو خورشپاية مردمان بود. سير از همان هنگام خاشني رايجي به شمار مي‌آمد. برخي از اشراف نام خود را از محصولي كه در كشتزارهايشان بيشتر روييده مي‌شد مي‌گرفتند: مانند «لنتولي» (عدس)، «كاپيپونس» (پياز)، و «فابي» (لوبيا)؛ كشت انجير و زيتون و انگور بتدريج جاي كشت حبوب و سبزيها را گرفت. روغن زيتون جانشين كره در خوراك، و صابون در حمام شد؛ در مشعل و چراغ به كار سوخت مي‌خورد و از تركيبات اصلي مرهمهايي بود كه، بر اثر يادهاي خشك و خورشيد سوزان تابستان مديترانه‌اي، براي مو و پوست لازم مي‌آمد. گوسفند بيش از ستوران ديگر مورد علاقه بود، زيرا ايتالياييان پوشاك پشمي را از انواع ديگر پوشاك دوست‌تر مي‌داشتند. در حياط كشتزاران، خوك و ماكيان مي‌پروردند، و تقريباً هر خانواده گلزاري خاص خود داشت.

جنگ اين تصويركار و كوشش روستايي را بر هم زد. بسياري از برزگران، كه آهن خيش را به شمشير مبدل كرده بودند، اسير دشمن شدند يا در شهرها گرفتار شده و ديگر به كشتزارهاي خود باز نگشتند؛

pymansetaref@yahoo.com

بسياري ديگر املاك خويش را چنان غارتزدة سپاهيان يا رها شده يافتند كه جرئت دوباره آغاز كردن را در خود نديدند؛ گروهي زير بار وامهاي سنگين از پا درآمدند. آريستوكراتها، يا زمينداران بزرگ، زمينهاي اينان را به قيمت نازل خريدند و خانه‌هاي رعيتي را به لاتيفوندیا (به معناي تحت اللفظ، نظام املاك وسيع)، و محصول كشتزارها را از غله به ميوه و تاك بگرداندند و گله‌هاي گاو و گوسفند را به روي آنها رها كردند و بندگاني را كه در جنگ اسير شده بودند، زير نظارت مباشري كه چه بسا خود برده بود، در آنها به كار گماشتند. ملاكان گاه سواره براي بازديد به املاك خود مي‌آمدند، اما ديگر دست به كاري نمي‌زدند، بلكه، به عنوان «زمينداران دور از زمين» در كوشكهاي خود در رم يا حومة آن مي‌زيستند. اين رسم، كه از همان قرن چهارم ق‌م روايي يافت، در پايان قرن سوم، طبقه‌اي

مستأجران وامدار در روستاها، و توده‌اي از مردم تهيدست و خانمان باخته در پايتخت پديد آورد كه سرانجام نارضايي روزافزون آنان جمهوري روم را، كه فراوردة رنج روستايي بود، تباه كرد.

VI – صناعت

زمين از حيث معدن بيمايه بود، و اين معنايي است كه مي‌تواند بسياري نكات را در تاريخ سياسي و اقتصادي ايتاليا روشن كند. نقره كم بود و طلا هيچ نبود؛ آهن باندازه وجود داشت، مس و سرب و قلع و روي نيز به دست مي‌آمد، اما نه به آن مقدار كه رشد صنعتي كشور را تأمين كند. حكومت صاحب همة معادن امپراطوري بود، اما آنها را به عاملان خصوصي اجاره مي‌داد، و اين عاملان، با بهره‌كشي از زندگي هزاران بنده، سود فراوان از معادن مي‌بردند. فلزگري و تكنولوژي چندان پيشرفتي نكرد. مفرغ بيش از آن مصرف داشت، و فقط بهترين و جديدترين معادن به دستياري جراثقال و چرخ و دلو زنجيري، كه ارشميدس و ديگران در سيسيل و مصر اختراع كرده بودند، بهره‌برداري مي‌شد. چوب مايهٔ اصلي سوخت بود؛ درختان را نيز براي ساختن خانه و اثاثه مي‌بريدند، در طول دهها سال، جنگلها بتدريج از روي كوهستانها دامن برچيدند تا الوار فراوان شود. پر رونقترين صناعت، اسلحه و افزار سازي در كامپانيا بود. كارخانه وجود نداشت مگر براي ساختن اسلحه و سفالينه. سفالينه سازان، علاوه بر ظرف، آجر و كاشي و مجراي آب و لوله مي‌ساختند؛ در آرتيون و جاهاي ديگر، كوزه‌گران از ساخته‌هاي يوناني تقليد مي‌كردند و آثاري هنرمندانه پديد مي‌آوردند. از قرن ششم، صناعت پارچه‌بافي در رشته‌هاي طراحي و پرداخت و رنگ كردن كتان و پشم، با وجود آنكه دختران و زنان و بردگان سخت به كار ريسندگي مشغول بودند، از صورت هنر خانگي بيرون آمد و رو به توسعه گذاشت؛ بافندگان برده و آزاده در كارخانه‌هاي كوچكي گرد آمدند كه نه تنها براي بازار محلي، بلكه براي صدور نيز پارچه مي‌بافت.

دشواريهاي حمل و نقل از توليد صنعتي براي مصارف غير محلي جلوگيري كرد. جاده‌ها بد، پلها نامطمئن، عرابه‌هاي گاوي كندرو، كاروانسرا كمياب، و دزدان بيشمار بودند. از اين رو، ناگزير حمل و نقل از راه ترعه‌ها و رودخانه‌ها صورت مي‌گرفت و شهرهاي ساحلي محصولات خود را بيشتر از دريا وارد مي‌كردند تا از شهرهاي درون بومي. اما، تا سال ۲۰۲ ، روميان سه «راه كنسولي» ساخته بودند؛ راهها را چنين مي‌ناميدند، چون معمولا نام كنسول يا سنسوري كه ساختمان آنها را شروع كرده بود بر جاده مي‌ماند. بزودي اين شاهراهها، در دوام و پهنا، بر جاده‌هاي ايراني و كارتاژي، كه سرمشق آنها قرار گرفته بود، تفوق يافت. قديمترين آنها «لاتيناويا» يا جادة لاتيني بود كه در حدود سال ۳۷۰ ق‌م روميان را به تپه‌هاي آلبان رساند. در سال ۳۱۲ ، آپيوس كلاوديوس كور، با به كار گاشتن هزاران بزهكار، جادة آپيا را ميان روم و كاپوا آغاز كرد؛ اين راه بعدها به بنونتوم، ونوسيا، بروندیسیوم، و تارنتوم رسيد؛ طول آن، بالغ بر ۵۳۵ كيلومتر، دو كرانة ايتاليا را به هم پيوند مي‌داد؛ بازرگاني با يونان و خاور زمين را آسان مي‌كرد؛ و با راههاي ديگر، در متحد كردن ملت ايتاليا يار مي‌شد. در سال ۲۴۱ ، سنسور آورليوس كوتاه ساختن «راه آورليوسي» را از روم به آنتيب، از طريق پيزا و جنووا، آغاز كرد. در سال ۲۲۰ ، كايوس فلامينيوس جادة

pymnsetareh@yahoo.com

فلامينيوسي را به آريمينوم گشود؛ و در همان اوان، »جادة والريوسي» تيبور را به كورفينيوم مي‌پيوست. بتدريج شبكة عظيم راهها ايتاليا را فرا گرفت: جادة آميليوسي از آريمينوم آغاز مي‌شد و از راه بونونيا و موتينا به سمت پلاستيا در شمال بالا مي‌آمد (۱۸۷)؛ راه پوستوميوسي جنووا را به ورونا مي‌پيوست (۱۴۸)؛ و راه پوپيليا از آريمينوم، از راه واونا به پادوا مي‌آمد (۱۳۲). در قرن بعد، جاده‌هايي از ايتاليا به وين و تسالونيكا و دمشق كشيده شد و كرانة شمالي افريقا را نيز در بر گرفت. اين راهها، با شتاباندن نقل و انتقال سپاهيان همراه با انتشار اخبار و عادات و انديشه‌ها، امپراطوري را محفوظ و متحد و سرزنده نگاه مي‌داشت و بعدها به صورت راههاي عمدة بازرگاني در پرجمعيت و غني كردن ايتاليا و اروپا سهمي بسزا داشت.

به رغم اين شاهراهها، بازرگاني هيچ گاه در ايتاليا به اندازة مديترانة خاوري رشد نكرد. طبقات بالادست رسم ارزان خريدن و گران فروختن را به ديدة خواري مي‌نگريستند و آن را به بندگان آزاد شدة يوناني و شرقي وامي‌گذاشتند؛ و روستاها نيز به بازارهاي مكاره و بازارهاي «روز نهم» در شهرها خرسند بودند. بازرگاني خارجي نيز به همين گونه تنگ دامنه بود. حمل و نقل از راه زميني خطر داشت؛ كشتي‌ها كوچك بود و سرعتشان، چه با پارو و چه با بادبان، بيش از قريب يك فرسخ و نيم در ساعت نبود، و در بنادر توقف مي‌كردند، و از ماه آبان تا اسفند، از ترس، در بندرها لنگر مي‌انداختند. كارتاژ بر باختر مديترانه فرمان مي‌راند، و پادشاهيهاي يوناني بر خاور آن، و راهزنان نيز گاه گاه از كمينگاههاي خويش بر بازرگاناني كه فقط اندكي از ايشان درستكارتر بودند شيخون مي‌زدند. دهانة تيبر نيز مدام از لاي پر مي‌شد و راه بندر رم را در اوستيا مي‌بست؛ در يك طوفان، دويست كشتي در آنجا به قعر آب فرو رفت؛ وانگهي جريان آب چنان قوي بود كه سفر به رم در عكس جهت آن، به زحمت و هزينه‌اش نمي‌ارزيد. در حدود سال ۲۰۰ ق‌م، قوي بود كه سفر به رم، در عكس جهت آن، به زحمت و هزينه‌اش نمي‌ارزيد. در حدود سال ۲۰۰ ق‌م، كشتي‌ها به لنگراندازي در پوتئولي، در ۲۱۸ كيلومتري جنوب رم، آغاز كردند و كالاهاي خود را از راه زمين به پايتخت فرستادند.

براي آسان كردن اين بازرگاني خارجي و داخلي، لازم شد كه ضرب سكه و اوزان و مقياسها، با تضمين دولت، به صورت واحد متحدالشكلي درآيد. تا قرن چهارم ق‌م گلة گاو هنوز به عنوان وسيلة مبادله پذيرفته مي‌شد، زيرا در همه جا ارزش داشت و بآساني حركت پذير بود. چون بازرگاني رو به گسترش گذاشت، قطعات نتراشيدة مس به منزلة پول به كار رفت (در حدو ۳۳۰ ق‌م)؛ عمل تقويم يا ارزيابي عبارت بود از ارزيابي مس. واحد ارزش «آس». يعني قريب نيم كيلوگرم وزن مس بود؛ از سال ۳۳۸ حكومت رسماً به ضرب سكه آغاز كرد، و چون بيشتر به روي سكه نقش گاو يا گوسفند يا خوك حك مي‌شد، آن را «پكونيا» (از «پكوس» به معناي گله) مي‌ناميدند. پليني روايت مي‌كند كه در نخستين جنگ پونيك، چون جمهوري]روم[وسيلة رفع نيازهاي خود را نداشت، آس را به دو اونس مس تقليل داد؛ با اين تدبير پنج ششم از ارزش پول كاسته و وامهاي دولت صاف شد تا سال ۲۰۲ مقدار آس به يك اونس رسيد؛ و در سال ۸۷ ق‌م به نيم اونس

كاهش يافت تا هزينه‌هاي «جنگ اجتماعي» برآورده شود. در سال ۲۶۹ دو نوع سكة نقره ضرب شد: يكي دناريوس (دينار)، برابر با ده آس و مساوي با دراخماي آتني در دوران كاهش ارزش آن پس از اسكندر؛ و ديگري سسترتيوس (سسترس)، برابر با دو نيم و آس، يا يك چهارم دناريوس. در سال ۲۱۷ نخستين سكه‌هاي طلاي رومي ـ آوري ـ به ارزش بيست، چهل، و شصت سسترس به جريان گذاشته شد. به پول امريكايي، آس با دو سنت، سسترس با پنج، و دناريوس با بيست سنت برابر بود؛ اما چون فلزات گرانبها در آن هنگام بسي نادرتر از امروز بود، اين سكه قدرت خريدي چند برابر حال داشت. صرف نظر از نوسانات قيمتها، پيش از نرون، ارزش‌آس، سسترس، دناريوس، و تالنت (برابر با ۶۰۰۰ دناريوس) را در جمهوري روم بايد به ترتيب برابر با شش و پانزده و شصت سنت و ۳۶۰۰ دلار پول امريكايي در سال ۱۹۴۲ در نظر

pymansfare@yahoo.com

ضرب اين سكه‌هاي تضمين شده بر رونق امور و معاملات مالي افزود. براي روميان قديم، معابد كار صرافخانه را نيز مي‌كرد. همچنانكه براي ما، بانك كار معابد را مي‌كند؛ و حكومت تا پايان تاريخ روم از ساختمانهاي استوار آنها به منزلة خزانة وجوه دولتي استفاده مي‌كرد، شايد به اين اعتبار كه پرواي دين از دستبرد به آنها جلوگيري كند. وام دادن رسمي كهن بود، زيرا الواح دوازدهگانه بهرة بيش از هشت و يك سوم درصد در سال را منع مي‌كرد. در سال ۳۴۷ نرخ رسمي به پنج درصد، و در سال ۳۴۲ به هيچ رسيد، اما افراد از اين منع حكيمانه چندان آسان طفره مي‌رفتند كه حداقل نرخ واقعي دوازده درصد بود. ربا (يعني گرفتن بهرة بيش از دوازده درصد) شيوع فراوان داشت، و لازم بود كه وامداران، هر چند يك بار، به نام ورشكستگي يا با وضع قانون جديد، از زير بار تعهدات كمرشكن خود رهايي يابند. در سال ۳۵۲ ق‌م، دولت راه تازه اي براي نجات يافت، به اين معني كه رهن كساني را كه امكان پرداخت دين از جانبشان بود پذيرفت و گروگيران را واداشت تا نرخ كمتري از گرودهندگان ديگر بگيرند. يكي از خيابانهاي پيوسته به فوروم راستة صرافان شد و در آن وام‌دهندگان و افراد «صاحب ميز» دكه‌هايي بيشمار برپا كردند. پول، در برابر زمين و محصول و وثيقه يا مقاطعه‌كاريهاي دولتي، و براي تأمين هزينة امور بازرگاني يا مسافرتها، به صورت وام داده مي‌شد. وام تعاوني جاي بيمة صنعتي را گرفت؛ به جاي آنكه يك صراف سند معامله‌اي را امضا كند، چند تن با هم وجوه لازم را فراهم مي‌كردند. شركتهايي با سرماية مشترك وجود داشت كه اجراي پيمانهاي دولتي را، كه به وسيلة سنسور به مزايده گذاشته مي‌شد، تعهد مي‌كردند و سرماية خود را با فروش اوراق سهامشان به مردم، به شكل سهام «خرده‌پا»،

افزايش مي‌دادند. اين شركتهاي عمومي، يعني وابسته به كساني كه دست در كار معاملات عمومي يا دولتي بودند ـ در فراهم آوردن و حمل و نقل مهمات براي سپاهيان و ناوگان روم در جنگ دوم پونيك (كارتاژ) سهم عمده‌اي داشتند، و البته كار ايشان از دوز و كلكهاي مرسوم براي فريفتن دولت خالي نبود. اكويتس يا طبقة سرمايه‌داران و بازرگانان عهده‌دار بخش بيشتر اين معاملات، و بندگان آزاد شده مسئول جزء كوچكتر آنها بودند. معاملات غير دولتي از جانب معامله‌گراني كه خود سرماية خويش را تأمين مي‌كردند اداره مي‌شد.

صناعت در دست افزارمندان مستقلي بود كه هر يك دكة جداگانه‌اي خاص خود داشت. بيشتر اين گونه كسان آزادمرد بودند، اما بخش فزاينده‌اي از ايشان از آزادشدگان همان بردگان فراهم مي‌آمد. كارگر انواع مختلف داشت و كار خود را بيشتر به بازار عرضه مي‌كرد تا به مشتريان خصوصي. رقابت بردگان پاية مزد كارگران آزاده را پايين مي‌آورد و پرولتاريا را به زندگي رنجباري در برزنهاي ويرانه محكوم مي‌كرد. ميان اين مردم، اعتصاب امري غير عملي و نادر بود، اما بردگان بارها سر به شورش برمي‌داشتند؛ «نخستين جنگ بردگان» (۱۳۹ ق‌م) در واقع نخستين جنگ نوع خود نبود. هر گاه آتش نارضايي همگاني بالا مي‌گرفت، بهانه‌اي براي جنگ ساخته مي‌شد تا كار براي همه فراهم، و پول از ارزش افتاده ميان مردم پخش، و خشم خلق بر ضد دشمني خارجي واگردانده شود ـ دشمني كه سرزمينهاي او بتواند گرسنگي روميان پيروزمند را فرو بنشاند يا گروهي شكست خورده و كشته به چنگ ايشان بيندازد. كارگران آزاد اتحاديه يا انجمنهايي داشتند، اما اينها كمتر دربارة مزد و ساعات يا شرايط كار انديشه مي‌كردند. به موجب روايات، نوما نخستين كسي بود كه آنها را بنياد كرد يا صورتي قانوني بخشيد؛ به هر تقدير؛ در قرن هفتم ق‌م، سازمانهايي خاص ني نوازان، زرگران، مسگران، آهنكوبان، كفاشان، كوزه‌گران، رنگرزان، و درودگران وجود داشت. گروه «هنرمندان ديونوسوسي» ـ يعني بازيگران و خنياگران ـ از جملة پردامنه‌ترين سازمانهاي جهان باستان بودند. در قرن دوم ق‌م، انجمنهاي آشپزان، دباغان، بنايان، مفرغكاران، آهنگران، شالنگيان (طناب بافان)، و پارچه‌بافان، پديد آمد؛ اما قدمت اينها نيز بايد به همان اندازة سازمانهاي ديگر باشد. هدف اصلي اين اتحاديه‌ها جز برخورداري از لذت همنشيني اجتماعي نبود؛ بسياري از آنها شركتهايي بودند كه يكديگر را در پرداخت مخارج تشييع جنازه ها متقابلا ياري مي‌كردند.

حكومت نه تنها امور اتحاديه ها، بلكه شئون بسياري از زندگي اقتصادي روم را تنظيم مي‌كرد. بر بهره‌برداري ازكانها و امتيازات و پيمانهاي ديگر دولتي نظارت داشت؛ و، با وارد كردن خوراك و

pymansteiner@yahoo.com

فروختن آنها به قيمت كم به مردم تهيدست و همة خواهندگان آن، از خشم پلبها مي‌كاست. براي انحصارگران جريمه مقرر مي‌كرد؛ يك بار چون شركت انحصارگري قيمت نمك را به حدي بالاتر از توان طبقة كارگر افزايش داد، صنعت نمك را ملي كرد. سياست

بازرگاني حكومت آزاديخواهانه بود: پس از چيرگي بركارتاژ، راه مديترانة باختري را براي همة بازرگانان گشود و از اوتيكا، و بعد دلوس، به شرطي حمايت كرد كه هر دو بنادري آزاد بمانند و، بي‌دريافت تعرفه، ورود و صدور همه گونه كالا را اجازه دهند. دولت، در موارد بسيار، صدور اسلحه، آهن، شراب، روغن، يا حبوب را منع مي‌كرد؛ تعرفه‌اي گمركي، معمولا به ميزان دو و نيم درصد براي ورود بيشتر فراورده‌ها به روم مقرر مي‌داشت، و بعدها اين تعرفة نازل را به شهرهاي ديگر نيز گسترش داد. تا سال ۱۴۷ ق‌م، در سراسر ايتاليا ماليات خاصي به نام ماليات بر ثروت گردآوري مي‌كرد. حكومت روي‌همرفته درآمدي متوسط داشت و مانند حكومتهاي متمدن ديگر آن را بيشتر به مصرف جنگ مي‌رسانيد.

VII – شهر

اكنون (يعني در سال ۲۰۲ ق‌م) رم، به بركت ماليات و غنايم و غرامات و جمعيت روزافزون، يكي از شهرهاي عمدة منطقة مديترانه به شمار مي‌رفت. آمار سال ۲۳۴ از وجود ۲۷۰٬۷۱۳ شارمند، يعني مرد بالغ آزاده، در رم حكايت داشت؛ در طي جنگ بزرگ، اين رقم كاهش نمايانی گرفت، اما در سال ۱۸۹ به ۲۵۸,۳۱۸، و در سال ۱۴۷ به ۳۲۲,۰۰۰ افزايش يافت. مي‌توان حساب كرد كه كشور – شهر رم در سال ۱۸۹ جمعيتي نزديك به ۱,۱۰۰,۰۰۰ تن داشته است، كه از آن ميان شايد ۲۷۵,۰۰۰ درون ديوارهاي شهر مي‌زيسته‌اند. ساكنان ايتالياي واقع در جنوب روبيكون بالغ بر پنج ميليون بوده‌اند. سيل مهاجران و جذب ملتهاي شكست خورده و ورود مردمان، و رهانيدن و حقوق بخشيدن به بندگان، از همان زمان، تغييراتي در تركيب مردم رم پديد آورد كه، تا زمان نرون، رم را به نيويورك عصر عتيق مبدل كرد، شهري كه نيمي از ساكنانش بومي و نيم ديگر بيگانه، از هر قماش، بود.

دو خيابان عمده شهر را به چهار ناحيه، هر يك با مأموران اداري و خدايان حامي خاص خود، بخش مي‌كرد. در نقاط عمدة تقاطع خيابانها معابد، و در نقاط كم اهميت‌تر نيوسيهايي از «لارهاي گذرگاهها» برپا شده بود. اين رسم پسنديده هنوز هم در ايتاليا باقي است. بيشتر خيابانها خاكي بود؛ برخي، مانند آنچه امروزه در بسياري از شهرهاي مديترانه‌اي ديده مي‌شود، پوششي از قلوه سنگهاي بستر رودخانه‌ها داشت؛ در حدود سال ۱۷۴، سنسور به پوشاندن سطح خيابانهاي عمدة شهر از سنگهاي گدازه آغاز كرد. در سال ۳۱۲، آپيوس كلاوديوس نخستين آبراهه را ساخت و، به وسيلة آن، به شهري كه تا آن هنگام هنوز نيازمند چشمه‌ها و چاهها و تيير گل آلود بود، آب تازه رساند. با لوله‌كشي از مخازني كه از آبراهه مشروب مي‌شد، آريستوكراسي به حمام گرفتن بيش از يك بار در هفته آغاز كرد؛ و اندكي پس از شكست هانيبال، رم نخستين گرمابه‌هاي همگاني خود را گشود. در تاريخي ناشناخته، مهندسان رومي يا اتروسكي «گند آبروي بزرگ» را ساختند؛ رواقهاي سنگي ستبر آن چندان عريض بود كه يك عرادة پر از كاه مي‌توانست از زير آنها بگذرد. براي زهكشي از باتلاقهايي كه رم را فروگرفته و بدان مي‌تاخت، گند آبروهاي ديگري نيز ساخته شد.

فاضلاب شهر و آب باران، از راه جوهايي در خيابانها به اين زهكشها، و از آنجا به تيير فرو مي‌ريخت ـ كه آلودگي آن مسئله‌اي ابدي در زندگي رم بود.

پيرايهٔ شهر محدود به معابد آن بود. خانه‌ها از روي شيوهٔ اتروسكي، كه وصف آن گذشت، ساخته مي‌شد؛ با اين فرق كه رويهٔ آنها بيشتر از آجر يا گچ بود و غالباً (به نشانهٔ باسوادي فزاينده) با «تراشكاريها» يعني حك قطعات منظوم يا منثوري كه رواجي زودگذر داشت، آراسته مي‌شد. معابد را، از روي طرحهاي اتروسكي، بيشتر از چوب مي‌ساختند و با سفالينهٔ لعابي روكش مي‌كردند، و مي‌آراستند. دو معبد يكي وقف

pymansetareh@yahoo.com

يوپيتر، يونو، و مينروا بر فراز تپهٔ كاپيتولينوس، و ديگري خاص ديانا بر فراز آونتينوس برپا بود. (پيش از سال ۲۰۱ ق‌م) پرستشگاههاي ديگري براي يونو، مارس، يانوس، ونوس، پيروزي، بخت و اميد، و غيره ساخته شد. در سال ۳۰۳، كايوس فابيوس، با ساختن فرسكوهايي در «معبد تندرستي» بر فراز كاپيتول، لقب «پيكتور» يعني نگارگر را به دنبال نام خانوادهٔ خود، كه به معناي لوبياست، افزود. سنگتراشان يوناني در روم، تنديسهاي خدايان رومي را از گل سفالينهٔ لعابي، مرمر، و مفرغ مي‌ساختند. در سال ۲۹۳ تنديس مفرغي از يوپيتر با چنان ابعاد عظيمي بر فراز كاپيتولينوس برپا كردند كه حتي از تپه‌هاي آلبان، در مسافت ۳۲ كيلومتري، قابل رؤيت بود. در حدود سال ۲۹۶، شهربانان مجسمهٔ مفرغي گرگ ماده‌اي را نصب كردند كه هنرمندان بعدي تنديسهاي روموولوس و رموس را به آن افزودند. نمي دانيم كه آيا آن مجموعه‌اي كه سيسرون وصف كرده همين است يا نه، و آيا هيچ يك از اجزاي آن با مجسمهٔ امروزي «گرگ پايتخت» همانندي داشته يا خير؛ اين قدر هست كه مجسمه‌اي كه در دست داريم شاهكاري بلند پايه است، فلز مرده‌اي است كه از هر برگ و پي آن زندگي مي‌جوشد.

در همان حال كه آريستوكراسي از راه نگارگري و پيكره سازي ياد پيروزيهاي خويش را زنده و دودمان خود را ستوده مي‌داشت، مردم با موسيقي و رقص و كمدي و مسابقه دل خوش مي‌كردند. در راهها و خانه‌هاي ايتاليا هميشه طنين آواز مي‌پيچيد، خواه از يك تن خواه از گروهي؛ مردان در بزمها آواز مي‌خواندند، پسران و دختران در مراسم ديني به صورت همسرايي ترنم مي‌كردند، عروس و داماد با ترانه‌هاي مذهبي بدرقه مي‌شدند، و هر مرده‌اي نيز همراه با آوازي در دل خاك جاي مي‌گرفت. ني محبوبترين ساز بود، اما چنگ نيز خواستاراني داشت و كم‌كم همه جا با اشعار غنايي نواخته مي‌شد. هنگامي كه تعطيلات مهم فرا مي‌رسيد، روميان در آمفي تئاتر يا ستاديوم (ميدان بازي يا نمايش) گرد مي‌آمدند، و در حالي كه مزدوران و اسيران و بزهكاران با بندگان در تكاپو بودند يا، به عبارت بهتر، با يكديگر مي‌جنگيدند و كشته مي‌شدند، زير آفتاب ازدحامي برپا مي‌كردند. دو آمفي تئاتر بزرگ ـ يكي سيركوس ماكسيموس (منسوب به تاركوينيوس اول) و ديگري سيركوس فلامينيوس (۲۲۱ ق‌م) ـ همهٔ مردان و زنان آزاده را، كه به موقع سر مي‌رسيدند و جايي براي نشستن مي‌يافتند، رايگان مي‌پذيرفتند. در آغاز، حكومت، و سپس شهربانان از جيب خود، و در ادوار بعدي جمهوري نامزدان مقام كنسولي، هزينهٔ آنها را مي‌پرداختند؛ ميزان هزينه‌ها نسل به نسل فزوني

مي‌يافت، تا جايي كه دستيابي به مقام كنسولي براي تهيدستان ناممكن شد.

شايد بازگشت رسمي سرداران پيروزمند را نيز بايد در زمرهٔ اين گونه نمايشها برشمرد. فقط كساني سزاوار چنين بازگشتي مي‌شدند كه، در نبرد، پنج هزار تن از دشمن را كشته و پيروز شده باشند؛ براي آن سردار نگونبختي كه نبرد را با كشتن عدهٔ كمتري از سپاه دشمن پيروزمندانه به پايان رسانده بود، فقط گوسفندي قرباني مي‌شد، حتي گاوي هم نه. سردار و سپاهيانش، چون به مرزهاي شهر مي‌رسيدند، مي‌بايست سلاحهاي خود را بر زمين نهند و صفي تشكيل دهند و آنگاه از زير طاق نصرتي بگذرند كه هزاران بناي يادبود به تقليد آنها برپا شده است. شيپور زنان پيشاپيش صف حركت مي‌كردند؛ آنگاه، برجها و تخت روانهايي، نمودار شهرهاي گشوده شده، سپس تصاوير كارهاي نمايان پيروزگران، و سرانجام گردونه‌هاي پربار از طلا و نقره و آثار هنري و غنايم ديگر مي‌گذشت. بازگشت ماركلوس، كه در طي مراسم آن مجسمهٔ سيراكوز دزديده شد (۲۱۲)، ديري به يادها ماند. سكيپيو آفريكانوس در سال ۲۰۷ قريب دويست خروار و نيم، و در سال ۲۰۲ نزديك به هزار و دويست خروار نقره‌اي را كه از كارتاژ و اسپانيا به غنيمت آورده بود نمايش داد. پس از غنايم، هفتاد گاو سپيد، آرام آرام، در پي يكديگر به سوي كشتارگاه خود روان بودند؛ و بعد سرداران اسير دشمن و، به دنبال آنان ليكتورها، چنگ نوازان، نيزنها، و مجمرداران حركت مي‌كردند، و آنگاه نوبت سردار بود در گردونه‌اي پر زرق و برق، با جبه‌اي ارغواني بر تن و تاجي زرين بر سر و گرزي از عاج، به نشانهٔ پيروزي، و برگ خر زهره‌اي، علامت يوپيتر، به دست؛ گاه در گردونهٔ او فرزندانش نيز بودند؛ كنار گردونه، خويشاوندان سواره مي‌آمدند و، از پي ايشان، منشيان و ياوران سردار قدم برمي‌داشتند. در پي همه، سربازان حركت مي‌كردند، كه برخي جوايزي را كه گرفته بودند حمل مي‌كردند و هر يك تاجي به سر داشتند؛ جمعي سردار خود را مي‌ستودند و گروهي ديگر

pyrosetare@yahoo.com

به او ناسزا مي‌گفتند، زيرا يكي از سنتهاي پايدار در اين فرصتهاي كوتاه آن بود كه سپاهيان در سخن آزاد و از بادافره ايمن باشند تا پيروزگران گردنفراز را از نفس فاني و خطا پذيرشان بياگاهانند. سردار از فراز كاپيتول به پرستشگاه يوپيتر و يونو و مينروا مي‌رفت و غنايم خود را به پاي خدايان مي‌ريخت و حيواني قرباني مي‌كرد و معمولا فرمان مي‌داد تا، براي سپاسگزاري بيشتر، سرداران اسير دشمن اعدام شوند. همة اين تشريفات براي آن برگزار مي‌شد كه سوداي ناموري را ميان سپاهيان برانگيزد و پيروزي نظامي را پاداش دهد؛ زيرا غرور آدمي فقط در برابر گرسنگي و محبت سر تسليم فرود مي‌آورد.

VIII - پس از مرگ

جنگ برجسته‌ترين خصيصة رومي شمرده مي‌شد، اما، چندانكه در آثار مورخان رومي وصف شده است، دامنگير همة هستي او نبود. حيات رومي، شايد بيش از آنچه نزد ما معمول است، بر محور خانواده و خانه‌اش مي‌گشت. خبر هنگامي به او مي‌رسيد كه ديگر كهنه شده بود، از اين رو آشوب فزايندة جهان نمي‌توانست هر روز شورهايش را به جنبش درآورد. حوادث بزرگ دورة زندگيش، نه سياست و جنگ، بلكه زايشهاي پرشوق و زناشوييهاي شادي افزا و مرگهاي اندوهزا بود.

در آن هنگام، پيري با پريشان روزي و محروميتي كه در روزگار فردگرايي كهنسالي را چنين تلخ مي‌گرداند، همراه نبود. جوانان هرگز در وظيفة خود براي خدمتگزاري به كهنسالانترديد روا نمي‌داشتند؛ پيران تا پايان عمر از عزت نخستين و مرجعيت واپسين برخوردار بودند، و پس از مرگ نيز، تا هنگامي كه بازماندة ذكوري از خانواده باقي بود، گورهاشان از حرمت برخوردار مي‌شد. مراسم تشييع جنازه به همان آراستگي جشنهاي زناشويي بود. در صف مقدم تشييع كنندگان، گروه زنان اجير نوحه‌گر حركت مي‌كردند، كه يكي از قوانين «الواح دوازدهگانه» غش و ريسه رفتن جمعي آنان را محدود، و آنان را از كندن موي سر منع مي‌كرد. آنگاه ني زنان مي‌آمدند، كه بر طبق يكي از قوانين سولون شمارشان محدود به ده بود، و سپس رقاصان، كه يكي از ايشان خود را به شكل شخص درگذشته در مي‌آورد. به دنبال اينان صف شگفت‌آور بازيگران مي‌آمد، كه نقابهاي مرگ يا تصاوير مومي بعضي نياكان مرده را، كه مقام فرمانروايي مي‌داشتند، بر چهره زده بودند. سپس نوبت به خود شخص درگذشته مي‌رسيد كه، با شكوهي همانند هيبت بازگشت سرداران پيروزگر، آراسته به نشانه‌ها و زيورهاي عاليترين مقامي كه در زندگي داشته است، در تابوتي پوشيده از پرده‌هاي ارغواني زربفت، و محصور از سلاحها و ساز و برگ جنگي دشمناني كه به دستش از پا در آمده بودند، حركت داده مي‌شد. پشت تابوت، فرزندان وي در جامه و چادر سياه، دخترانش بي‌چادر، و خويشاوندان و اعضاي طايفه و دوستان و پيروان و بندگان آزاد شده‌اش حركت مي‌كردند. صف در فوروم باز مي‌ايستاد و يكي از پسران يا خويشاوندان مرثيه‌اي مي‌خواند. زندگي حتي به خاطر چنين تشييع جنازه‌اي هم كه بود ارزش زيستن داشت.

در قرون نخست، مردگان را در رم مي‌سوزاندند؛ اما در اين دوره آنان را به خاك مي‌سپردند، اگرچه سنت پرستان هنوز سوزاندن را ترجيح مي‌دادند. در هر دو صورت، بقاياي جسد مرده را در گورخانه‌اي مي‌نهادند كه بعد به پرستشگاهي مبدل مي‌شد و بازماندگان دينداز، هر چند يك بار، گل و اندكي خوراك به آن نياز مي‌داشتند. در روم نيز، مانند يونان و خاور دور، پرستش مردگان، و اعتقاد به اينكه ارواح ايشان زنده و نگران است، ثبات

اصول اخلاقي را تأمين مي‌كرد. به حكم افسانه‌هاي رومي، كه از يونان مايه گرفته بود، مردگان اگر نيكوكار و بزرگ منش بودند، به «كشتزارهاي بهشتي» يا جزيرة خجستگان مي‌رفتند؛ اما همة ايشان به قعر زمين فرو مي‌شدند و در قلمرو تاريك اوركوس و پلوتون جاي مي‌گرفتند. پلوتون، كه معادل رومي هادس خداي يوناني بود، با گرزي مردگان را بيهوش مي‌كرد، و اوركوس آنها را مي‌بلعيد. چون پلوتون بلندپايه‌ترين خداي زيرزمين شمرده مي‌شد، و چون زمين منبع غايي ثروت و خزانة خوراكها و كالاهاي بر هم انباشته بود، او را به نام خداي ثروتها و توانگران نيز مي‌پرستيدند؛ زن او، پروسرپينا ـ دختر سرگشتة

كرس ـ الاهة غله رويان بود. دوزخ رومي گاه سرزمين بادافره پنداشته مي‌شد، اما در بيشتر موارد روميان آن را بيشتر همچون زيستگاه سايه‌هايي محو تصور مي‌كردند كه زماني آدميزاد بودند و با يكديگر از نظر پاداش يا بادافره فرقي ندارند، بلكه همگي يكسان، از تاريكي سرمدي و بي‌نام و نشاني انجامين رنج مي‌برند. لوكيانوس مي‌گفت كه در آنجا سرانجام آدمي به دموكراسي مي‌رسد.

فصل پنجم

فتح يونان

۲۰۱ – ۱۴۶ ق‌م

I - فتح يونان

فيليپ پنجم مقدوني، هنگامي كه با هانيبال به زيان روم يگانه شد (۲۱۴ق‌م)، اميد داشت كه سراسر يونان پشت سر او براي برافكندن غول برنا و بالندة باختر همدل شود. اما داستاني بر سر زبانها افتاد كه وي مي‌خواهد، پس از پيروزي كارتاژ، سراسر يونان را به ياري كارتاژ فرو گيرد. از اين رو، «اتحادية آيتوليايي» پيمان كرد كه رم را بر ضد فيليپ ياري دهد، و سناي هوشيار، پيش از فرستادن سكيپيو به افريقا، از نوميدي فيليپ براي بستن پيمان جداگانة صلح با او (۲۰۵ ق‌م) بهره گرفت. هنوز پيروزي زاما به دست نيامده بود كه سنا، كه هرگز گزند كسي را نمي‌بخشيد، براي كين كشيدن از مقدونيه به دسيسه‌گري آغاز كرد. سنا مي‌انديشيد كه تا هنگامي كه نيرويي چنان سترگ پشت سرش، آن سوي دريايي چنان باريك، آرميده است، روم روي امان به خود نخواهد ديد. چون سنا آهنگ جنگ كرد، انجمن درنگ كرد و يكي از تريبونها پاتريسينها را متهم ساخت كه مي‌خواهند توجه مردم را از دشواريهاي داخلي منحرف كنند. مخالفان جنگ تهمت جبن و بيمهري به ميهن خوردند و بزودي خاموش شدند؛ و در سال ۲۰۰ ق‌م، تيتوس كوينكتيوس فلامينينوس از راه دريا روانة يونان شد.

فلامينينوس جوان سي ساله و از زمرة روميان يوناندوست و آزاديخواهي بود كه در رم بر گرد خاندان سكيپيو حلقه زده بودند. وي، پس از چند بار جنگ و گريز استادانه در كونو سكفالاي، با فيليپ روبه‌رو شد و او را شكست داد (۱۹۷). سپس، با بازگرداندن فيليپ گوشمالي يافته به تاج و تختي ورشكسته و سست بنياد، و با بخشيدن آزادي به سراسر يونان، همة ملتهاي مديترانه و شايد روم را شگفتزده كرد. هواداران جهانگشايي در سنا سر به اعتراض برداشتند، اما آزاديخواهان چندي چيرگي يافتند؛ در سال ۱۹۶، پيام آور فلامينينوس، خطاب به جمعيت عظيمي در محل بازيهاي برزخي، آزادي يونان از بند حكومت رم، حكومت مقدونيه، بار خراج، و حتي پادگانهاي رم را اعلام كرد. به روايت پلوتارك، غريوي كه از خلق برخاست

چندان پرطنين بود كه كلاغهايي كه از فراز ميدان بازي مي‌گذشتند بيجان فرو افتادند. همانگاه كه جهاني بدبين در صميميت سردار رومي شك مي‌كرد، روم سپاه خود را به ايتاليا پس كشيد. اين برگي درخشان در تاريخ جنگ بود.

اما هر جنگ هميشه جنگ ديگري در پي خود مي‌آورد. اتحادية آيتوليايي از عمل روم در آزاد كردن شهرهاي يونان، كه پيشتر زير حكومت آن بودند، ناخرسند شد و از آنتيوخوس سوم، شاه سلوكي، خواست تا يونان آزاد شده را دوباره آزاد كند. آنتيوخوس، كه از چند پيروزي آسان در شرق سرمست شده بود، به

pymansetareh@yahoo.com

اين انديشه افتاد كه قدرت خويش را بر سراسر آسياي باختري بگسترد. پرگاموم از او بيمناك شد و رم را به ياري خواست. سنا، سكيپيو آفريكانوس و برادرش لوكيوس را با سپاهي به پاسخ گسيل داشت؛ اين نخستين سپاه رومي بود كه پا به خاك آسيا نهاد. نيروهاي درگير در ماگنسيا به هم خوردند (سال ۱۸۹ ق‌م). روم پيروز شد، و راه فتح يونان خاوري به رويش گشوده شد. روميان راه شمال را در پيش گرفتند و گلها را، كه پرگاموم را به خطر انداخته بودند، به گالاتيا (غلاطيا، آناطولي فعلي) پس راندند و همة يونانيان يونيايي را سپاسگزار خود كردند.

يونانيان بخش اروپايي چندان خشنود نشدند. سپاه روم پا به خاك يونان ننهاده بود، اما اكنون از خاور و باختر آن را در ميان گرفته بود. روم، يونانيان را به اين شرط آزاد كرده بود كه به جنگ و جنگ طبقاتي پايان دهند. براي كشور ـ شهرهايي كه هلاس (يونان) را پديد مي‌آوردند، آزادي بدون جنگ شيوة تازه، اما ملال‌آوري در زندگي بود؛ طبقات بالادست مي‌خواستند با شهرهاي همسايهٔ خود زور ورزي كنند، و تهيدستان شكوه داشتند كه روم همه جا توانگران را در برابر بينوايان دل و نيرو مي‌دهد. در سال ۱۷۱، پرسئوس، فرزند و جانشين فيليپ پنجم بر تخت شهرياري مقدونيه، پس از آنكه با سلوكوس چهارم و رودس پيمان يگانگي بست، يونانيان را فراخواند تا همراه او بر روم بشورند. سه سال بعد، لوكيوس آيميليوس پاولوس، فرزند كنسولي كه در كانا‌ي از پا درآمده بود، پرسئوس را در پودنا شكست داد و هفتاد شهر مقدوني را با خاك يكسان كرد و پرسئوس را به اسارت همراه خود به رم برد تا ورود پيروزمندانه‌اش به شهر شكوه بيشتري گيرد. رودس را نيز، با آزاد كردن شهرهاي

باجگزارش در آسيا و بنيانگذاري بندري در دلوس، كه در بازرگاني به رقابت با رودس برخاست، گوشمالي داد. هزار اسير يوناني، و از جمله پولوبيوس مورخ، به گروگان به ايتاليا آورده شدند، و در آنجا، در طي شانزده سال تبعيد، هفتصد تن از آنان جان سپردند. در خلال ده سال بعد، روابط يونان و روم بيش از پيش به دشمني آشكار گراييد. شهرها و گروهها و طبقات گوناگون مردم يونان، براي مغلوب كردن يكديگر، روم را به ياري و دخالت در امور خويش برمي‌انگيختند، چنانكه يونان كشوري بظاهر آزاد و بمعني دست نشانده بود. هواخواهان خاندان سكيپيو در سنا مغلوب واقع بيناني شدند كه مي‌گفتند تا يونان يكسره به زير حكومت رم در نيايد، از صلح و آرامش بي‌بهره خواهد ماند. در سال ۱۴۶، همانگاه كه رم با كارتاژ و اسپانيا در ستيز بود، شهرهاي «اتحادية آخايايي» جنگ رهايي يونان را اعلام كردند. رهبران مردم تهيدست بر جنبش مسلط شدند، بندگان را آزاد و مسلح كردند، بدهكاران را از ديون خود معاف گرداندند، تقسيم مجدد زمين را وعده دادند، و انقلاب را بر جنگ افزودند. هنگامي كه روميان، به سرداري موميوس وارد يونان شدند، مردم را گرفتار نفاق يافتند و بآساني بر سپاهيان بي‌سامان يوناني چيره شدند. موميوس كورنت را به آتش سوزاند، مردانش را بكشت، زنانش را بفروخت، كودكانش را به بندگي گرفت، و كمابيش همة آثار هنري و ثروت منقول آن را به رم برد. يونان و مقدونيه، به گونة ايالتي از روم، زير فرمان فرمانداري رومي در آمدند. اما به آتن و اسپارت اجازه داده شد كه قوانين خود را حفظ كنند. يونان براي دو هزار سال از عرصة تاريخ سياسي جهان ناپديد شد.

II - دگرگوني روم

امپراطوري روم اندك اندك رو به گسترش مي‌رفت، اما نه به سبب تدابير هوشيارانه، بلكه به حكم اقتضاي اوضاع و پس رفتن دايم مرزهاي امنيت كشور. در جنگهاي خونين كرمونا (سال ۲۰۰ ق‌م) و موتينا (۱۹۳)، لژيونها دوباره گلهاي ساكن بخش ايتاليايي آلپ را مغلوب كردند، و مرزهاي ايتاليا تا آلپ كشانده شد. اسپانيا، كه از دست كارتاژ گرفته شده بود، مي‌بايست همواره زير نظر و سلطة روم بماند، مبادا كه كارتاژ دوباره آن را فتح كند و كانهاي عظيم آهن و زر و سيم آن از دست برود. سنا هر ساله خراج هنگفتي به صورت شمش طلا و سكه از اسپانيا مي‌گرفت، و فرمانداران رومي نيز، به بهانهٔ آنكه سالي دور از ميهن به سر برده و پول خرج كرده‌اند، با گشاده‌دستي دوباره كيسة خود را پر مي‌كردند؛ بدين گونه، كوينتوس مينوكيوس، پس از آنكه مدتي كوتاه در مقام معاونت كنسول در اسپانيا ماند، قريب پنجاه و

pymansetareh@yahoo.com

يك خروار نقره و پنجاه و شش خروار دينار نقره به روم آورد. اسپانياييها را در سپاه روم به خدمت مي‌گرفتند؛ سكيپيو آميليانوس، در سپاهي كه او را براي فتح نومانتيا ياري كرد، چهل هزار

تن اسپانيايي داشت. در سال ۱۹۵ ق‌م، قبايل اسپانيايي سر به شورشي وحشيانه برداشتند، كه ماركوس كاتو آن را با استقامتي يادآور خصال غرورآميز نسل كهن رومي فرونشاند. تيبريوس سمپرونيوس گراكوس (۱۷۹) با نرمدلي حكومت خويش را با منش و تمدن مردم بومي همساز كرد و با سران قبايل دوستي به هم رساند و به تهيدستان زمين بخشيد. اما يكي از جانشينانش، لوكيوس لوكولوس (۱۵۱)، پيمانهاي گراكوس را زيرپا گذاشت و بي‌سبب به هر قبيله‌اي كه مي‌توانست غنيمتي نصيب كند حمله كرد و هزاران اسپانيايي را، بي‌آنكه حتي بهانه‌اي عنوان كند، از دم تيغ گذراند يا به بندگي گرفت. سولپيكيوس گالبا (سال ۱۵۰) ۷۰۰۰ تن از مردم بومي را، به بهانهٔ امضاي پيماني كه وعدهٔ زمين به ايشان مي‌داد، به اردوگاه خود كشاند و سپس راهشان را از هر سو بست و جمعي را بنده كرد و باقي را كشت. در سال ۱۵۴، قبايل لوسيتانيا (پرتغال) جنگ شانزده ساله‌اي را با روم آغاز كردند. سرداري لايق به نام ويرياتوس، كه به جمال و شكيبايي و دليري و والاتباري سرآمد همگان بود، ايشان را راهبر شد و تا هشت سال هر سپاهي را كه به سر كوبيش آمد شكست داد؛ سرانجام روميان براي كشتنش جايزه‌اي معين كردند. سلتيبريان سركش، در اسپانياي مركزي، پانزده ماه در نومانتيا محصور بودند و از گوشت مردگان خود تغذيه مي‌كردند، تا آنكه در سال ۱۳۳ سكيپيو آميليانوس آنان را به زور گرسنگي وادار به تسليم كرد. به طور كلي سياست روم در اسپانيا چنان ددمنشانه و غدارانه بود كه زيانش بر سودش مي‌چربيد. مومسن مي‌گويد: «هيچ جنگي با اين همه غدر و درنده‌خويي و آزمندي همراه نبوده است.»

غارت ايالات پول لازم براي هرزگيهاي مالداران نادرست و خودپرست را فراهم مي‌كرد، كه سرانجام جمهوري را در آتش انقلاب سوزاند. غراماتي كه كارتاژ و مقدونيه و سوريه مي‌پرداختند، بندگاني كه از ديار فتح شده به رم هجوم مي‌آوردند، فلزهاي گرانبهايي كه پس از شكست گلهاي مقيم بخش ايتاليايي آلپ و اسپانياييها به دست آمد، چهار صد ميليون سسترس كه از آنتيوخوس و پرسئوس گرفته شد، قريب هفت خروار و نيم طلا و سيصد و شصت و شش خروار نقره كه در نبردهاي آسيايي به دست مانليوس و ولسو افتاد ـ اينها، و غنايم بادآوردهٔ ديگر، طبقات مالدار را در رم، در عرض نيم قرن (۲۰۲ – ۱۴۶ ق‌م) از مردمي ميانه حال به چنان پايه‌اي از جاه و جلال رساند كه تاكنون تنها شاهان از آن باخبرند. سربازان از اين تاخت و تازهاي پردامنه با انبانهاي پر از سكه و غنيمت باز مي‌گشتند. چون پول در پايتخت بيش از كارهاي ساختماني در افزايش بود، صاحبان املاك، بي‌آنكه رنج كار و حركت را بر خود هموار كنند، ثروت خويش را سه چندان كردند. در حالي كه بازرگاني رو به رونق مي‌رفت، صناعت دچار ركود بود؛ رم نيازي به توليد كالا نداشت، زيرا پول جهانيان را مي‌گرفت و با آن كالاهاي ايشان را مي‌خريد.ساختمانهاي عمومي به نحوي بي‌سابقه وسعت يافت و كيسهٔ متصديان معاملات عمومي را، كه از محل پيمانهاي دولتي زندگي مي‌كردند، پر كرد. هر رومي

كه اندك پولي داشت سهمي از شركتهاي آنان را مي‌خريد. صرافان هر روز پرشماره‌تر و شادكامتر مي‌شدند؛ سپرده مي‌گرفتند و ربح مي‌دادند، حواله نقد مي‌كردند و هزينه‌هاي مشتريان خود را مي‌پرداختند، وام مي‌ستدند و مي‌دادند، سرمايه‌گذاري مي‌كردند يا ادارهٔ آن را به عهده مي‌گرفتند، و در رباخواري چندان زياده‌روي مي‌كردند كه واژهٔ وامدهنده با «آدمكش» يكي شد. روم به صورت مركز مالي و سياسي جهان سپيد پوست درمي‌آمد، نه كانون صنعتي يا بازرگاني آن.

حال پاتريسينها و قشر بالاي طبقهٔ متوسط، با سرعتي شگفت‌آور، از سادگي پرهيزكارانه به تجمل بي‌بندوبار دگرگوني مي‌يافت؛ اين تحول در زمان كاتو (۲۳۴ – ۱۴۹) به حد كمال رسيد. خانه‌ها بزرگتر و خانواده‌ها كوچكتر مي‌شدند؛ رقابت در اسراف آشكار، بر تجمل اثاثه مي‌افزود؛ قاليچه‌هاي بابلي و تختخوابهاي مزين به عاج، طلا، يا نقره؛ سنگها و فلزات گرانبها براي پوشاندن رويهٔ ميز و صندلي، زيور زنان، و يا ستام اسبان به بهاي گران خريده مي‌شد. چون كوشش كاستي و ثروت فزوني گرفت، شيوهٔ سادهٔ پيشين در غذا جاي خود را به خوراكهاي رنگين و سنگين، مركب از گوشت و نخجير و نعمات گوناگون

فصل و چاشني، داد. خورشهاي بيگانه از واجبات كسب مقام اجتماعي يا بزرگي فروشي شد. بزرگي، براي آنكه برخوانش صدف خوراكي حاضر باشد، هزار سسترس مي‌پرداخت؛ ديگري ماهي كولي، به قيمت هزار و ششصد سسترس از قرار هر بشكه، از ديار بيگانه مي‌آورد؛ و سومي هزار و دويست سسترس براي يك كوزه خاويار مي‌داد در بازار حراج بردگان، سرآشپزان به قيمتهاي گزاف فروخته مي‌شدند. ميگساري شيوع روزافزون داشت؛ جامها گران و بيشتر زرين بود؛ شراب را با آب كم مي‌آميختند يا هيچ نمي‌آميختند. سنا قوانيني براي محدود كردن صرف مال براي بزم و پوشاك به تصويب رساند؛ اما چون اعضاي سنا خود اين مقررات را ناديده مي‌انگاشتند، كسي غم رعايت آنها را به دل راه نمي‌داد. كاتو به درد مي‌ناليد: «خلق ديگر خريدار اندرز خير نيست، چون شكم را گوش نيست.» فرد در برابر حكومت، فرزند در برابر پدر، و زن در برابر شوي سركشانه از وجود جداگانة خويش آگاهي مي‌يافت.

نيروي زن معمولا همپايه با ثروت اجتماع افزايش مي‌يابد، زيرا چون شكم سير شود، عشق جاي گرسنگي را مي‌گيرد. از اين رو، روسپيگري در اين روزگار رو به توسعه داشت. ارتباط با يونان و آسيا همجنس گرايي را رواج داد؛ كاتو به شكوه مي‌گفت كه يك پسر خوبرو بيش از يك كشتزار مي‌ارزد. اما زنان در برابر اين مهاجمان يوناني و سوري بازار خود را از دست ندادند. و مشتاقانه از وسايل مد و زيبايي، كه اكنون به يمن ثروت در دسترسشان بود، بهره گرفتند. آرايه‌ها جزو ضروريات درآمد و صابون سوزآوري كه از سرزمين گل مي‌آمد موي سپيد را به زلف بور بدل مي‌كرد. شهرنشين توانگر از آراستن زن و دختر خود با جامه‌ها يا جواهر گرانبها بر خود مي‌باليد و به ياري آنان آوازة توانگري خويش را در شهر مي‌پراكند.

مقام زن حتي در حكومت نيز اعتبار بيشتري مي‌يافت. كاتو فرياد برمي‌داشت كه: «همة مردان ديگر بر زنان فرمان مي‌رانند؛ اما ما روميان، كه بر همة مردان حكمفرماييم، خود محكوم زنان خويشيم.» در سال ۱۹۵ ق‌م، زنان آزادة روم به فوروم، هجوم آوردند و لغو قانون اوپيوسي سال ۲۱۵ را، كه زنان را از به كار بردن پيرايه‌هاي زرين و جامه‌هاي رنگارنگ يا سوار شدن بر گردونه منع مي‌كرد، خواستار شدند. كاتو پيش‌بيني كرد كه اگر قانون لغو شود، روم تباهي خواهد پذيرفت. ليويوس از قول او نطقي را نقل مي‌كند كه هر نسلي آن را شنيده است:

اگر همة ما آزرم حقوق و حيثيت شوي را در خانه‌هاي خويش نگاه مي‌داشتيم، امروز با زنان خود دچار اين گرفتاري نمي‌شديم. در اوضاع كنوني، آزادي عمل ما، كه بر اثر خودكامگي زنان در خانه‌ها اعتبار خويش را از دست داده، اينجا در اين فوروم، پامال و بي‌حرمت گشته است. . . ... به ياد بياوريد مقرراتي را كه نياكان ما به ياري آنها زنان را از هرزگي منع مي‌كردند و به فرمانبرداري وامي‌داشتند؛ و با اين وصف، به رغم همة آن منهيات، بدشواري مي‌توانيم زنان خود را نگاه داريم. اگر اينك شما روا داريد كه اين منهيات از ميان برخيزد... و زنان با شوهران خود همسنگ شوند، آيا مي‌پنداريد كه مي‌توانيد به نيرو با ايشان برآييد؟ زنان به محض اينكه با شما برابر شوند، بر شما سروري خواهند كرد.

زنان با خنده‌هاي خود او را از سكوي خطابه فرو كشيدند و چندان بر جاي خود ماندند تا قانون لغو شد. كاتو با ده برابر كردن ماليات بر اشيايي كه اوپيوس منع كرده بود كين خويش را برآورد. اما موج برآمدن آغاز كرده بود و جلوگيري از آن ممكن نبود. قوانين ديگري نيز كه به زيان زنان حكم مي‌كرد يا تعديل يافت و يا به دست فراموشي سپرده شد. زنان بر جهيزية خود تسلط يافتند، شوهران خود را طلاق دادند يا با زهر كشتند، و فرزندآوري را، در عصر انبوهي ساكنان شهرها و جنگهاي جهانگيرانه، شرط عقل نيافتند.

از سال ۱۶۰، كاتو و پولوبيوس به كاهش جمعيت پي بردند و دريافتند كه حكومت ديگر نمي‌تواند به اندازة زماني كه رم با هانيبال مقابله كرد سپاه گرد آورد. نسل تازه، كه سروري بر جهان را به ارث برده بود، نه زمان و نه ميل حفظ آن را در خود مي‌ديد. اكنون كه مالكيت در دست چند خانواده متمركز مي‌شد و طبقة

pymansadr@yahoo.com

پرولتاريايِ تهيدست و محروم از منابع مملكت كويهاي كثيف رم را اشغال مي‌كردند، ديگر از آن آمادگي جنگي كه خصيصهٔ مالك رومي به شمار مي‌آمد خبري نبود. مردان دليري مي‌آموختند، اما از راه ديگري؛ در آمفي تئاترها گرد مي‌آمدند تا بازيهاي خونبار نظاره كنند، وگلاديا‌تور اجير مي‌كردند تا در بزمهاي ايشان با هم بستيزند. آموزشگاههايي براي تعليم آواز خواندن و چنگ نواختن و خوش خراميدن براي دختران و پسران برپا شد. در ميان طبقات بالادست، آدابداني ظريفتر شد، اما اخلاقيات سستي گرفت. در ميان مردم فرودست، آداب رفتار همچنان درشت و زمخت، سرگرميها اغلب خشن، و گفتار هرزه ماند؛ نمونه‌هايي از اين مردم بي‌سروپا را مي‌توان در آثار پلاوتوس

يافت و دانست كه چرا تودهٔ مردم از آثار ترنتيوس ملول مي‌شدند. وقتي در سال ۱۶۱ گروهي از نيزنان خواستند كه هنگام ورود سرداري پيروزمند به شهر نغمه‌پردازي كنند، حاضران وادارشان كردند كه نمايش خود را به مسابقهٔ مشتزني مبدل سازند.

در ميان طبقات گسترندهٔ متوسط، سوداگري حكمفرماي مطلق بود. ثروت اينان ديگر نه به املاك، بلكه به سرمايه‌گذاري يا معاملات بازرگاني بستگي داشت. اخلاقيات كهن و پيروان معدود كاتو نمي‌توانستند از تسلط اين نظام سرمايهٔ متحرك بر زندگي رومي جلوگيري كنند. هر كس در پي پول بود و با محك پول داوري مي‌كرد و داوري مي‌شد. پيمانكاران چندان فريب در كار مي‌كردند كه حكومت از بسياري از املاك خود ـ مثلا دكانهاي مقدونيه ـ چشم پوشيد؛ زيرا مستأجران به پايه‌اي از كارگران بهره مي‌كشيدند و دولت را مي‌دوشيدند كه زحمت بهره‌برداري بيش از سود آن بود. (اگر گفتهٔ مورخان را بپذيريم ـ كه نبايد) آريستوكراسي، كه زماني شرف را از زندگي برتر مي‌شمرد، شيوهٔ جديد اخلاقيات را پذيرفت و ريزه‌خوار خوان نعمت تازه شد؛ ديگر نه پرواي ملت، بكله انديشهٔ طبقه و امتيازات و «مدخل» فردي خويش را در سر داشت و، براي آنكه افراد يا حكومتها را از پشتيباني خود بهره‌مند كند، هديه يا رشوه مي‌گرفت و با كشورهايي كه بيش از نيرو ثروت داشتند، بآساني بهانه‌اي براي جنگ مي‌يافت. پاتريسينها در كوي و برزن راه را بر پلبها مي‌گرفتند و رأي ايشان را مي‌خريدند. ميان فرمانروايان رسم شد كه پولهاي دولتي را به جيب بزنند، و نادر بود كه كسي از ايشان به اين بزه كيفر ببيند، زيرا جايي كه نيمي از اعضاي سنا در شكستن پيمانها و فريفتن متحدان و يغماي ايالات شريك بودند، چه كس مي‌توانست مختلسان را كيفر دهد؟ كاتو مي‌گفت: »كسي كه مال همشهريش را بدزدد، عمرش را در غل و زنجير به پايان مي‌برد؛ اما آن كه مال جامعه را بدزدد، كارش را در جامهٔ شاهانه و زر به پايان مي‌رساند.«

با اين حال، اعتبار سنا بيش از هر زمان ديگر بود؛ زيرا روم را از ميان دو جنگ پونيك و سه جنگ مقدوني پيروز درآورده بود؛ همهٔ رقيبان روم را به چالش گرفته و مغلوب كرده بود؛ مصر را دوست فرمانبردار روم ساخته، و از ثروت جهانيان آن مايه ستانده بود كه در سال ۱۴۶ ايتاليا از ماليات مستقيم معاف شد. در بحرانهاي جنگي و سياسي، بسياري از اختيارات انجمنها و فرمانروايیها را غصب كرده بود، اما هميشه پيروزي بعدي غصب را توجيه مي‌كرد. امپراطوري، سراسر دستگاه كميتيا يعني «حكومت خلق» را به ريشخند گرفته بود؛ مردم نستوهي كه اكنون رضا مي‌دادند تا سنايي مركب از سياستمداران روزگار ديده و سرداران پيروز برايشان حكومت كند، در گذشته، اگر چند هزار ايتاليايي سرنوشت آنان را معين مي‌كرد، به شورشي سخت برمي‌خاستند. پايهٔ دموكراسي آزادي، و پايهٔ جنگ فرمانبرداري

است؛ هر يك از اين دو نفي ديگري را لازم مي‌آورد. لازمهٔ جنگ هوشياري و دليري به پايه‌اي عالي، تصميم سريع، وحدت عمل، و فرمانبرداري بيدرنگ است؛ كثرت جنگها دموكراسي را به تباهي محكوم كرد. به حكم قانون، فقط انجمن سدانه حق اعلام جنگ و عقد صلح را داشت؛ اما سنا با اختياري كه در ادارهٔ روابط خارجي داشت مي‌توانست وضعي پيش آورد كه ديگر عملا از دست انجمن كاري ساخته نباشد. سنا بر خزانه‌داري و همهٔ مصارف دارايي عمومي نظارت مي‌كرد، و چون قاعدتاً همهٔ داوران مهم مي‌بايست از فهرست نامهاي اعضاي سنا برگزيده شوند، دادگستري را نيز در سلطهٔ خود داشت. وضع و تفسير قوانين در دست طبقهٔ پاتريسين بود.

pymanstorie@yahoo.com

در داخل اين آريستوكراسي، يك اوليگارشي مركب از چند خانواده بر ديگران چيره بود. تا زمان سولا، تاريخ روم بيشتر سرگذشت خانواده‌هاست تا افراد؛ هيچ سياستمدار بلند پايه‌اي در ميان نيست، بلكه، نسل پس نسل، مناصب عالي حكومت منسوب به نامهاي واحدي است. از سال ۲۳۳ تا ۱۳۳ ق‌م، از ۲۰۰ كنسول، ۱۵۹ تن به بيست و شش خانواده، و صد تن به ده خانواده تعلق داشتند. نيرومندترين خانواده در اين دوره خاندان كورنليها بود. از زمان پوبليوس كورنليوس سكيپيو، كه در جنگ تربيا (۲۱۸) شكست خورد، و سپس پسرش سكيپيو آفريكانوس، كه هانيبال را شكست داد، تا زمان نوة ناتني سكيپيو آفريكانوس، يعني سكيپيو آميليانوس كه كارتاژ را در سال ۱۴۶ ويران كرد، تاريخ جنگ و سياست رم بيشتر داستان اين خانواده است؛ و انقلابي كه آريستوكراسي رم را به تباهي كشاند از جانب خانوادة برادران گراكوس، نوادگان آفريكانوس، آغاز شد. پيروزي رهايي بخش در زاما آفريكانوس را چنان محبوب همة طبقات كرد كه رم يك چند حاضر بود تا به او هر مقامي كه دلخواهش باشد ببخشد. اما هنگامي كه وي و برادرش لوكيوس از جنگ آسيا بازگشتند (۱۸۷)، پيروان كاتو خواستند تا لوكيوس حساب پولي را كه آنتيوخوس به عنوان غرامت به رم به او داده بود گزارش دهد. آفريكانوس مانع از آن شد كه برادرش پاسخ دهد و، در عوض، اسناد هزينه را در برابر اعضاي سنا پاره پاره كرد. لوكيوس از جانب انجمن محاكمه و به اختلاس محكوم شد. وتوي داماد آفريكانوس، تيبريوس سمپرونيوس گراكوس، كه مقام تريبوني داشت، او را از كيفر رهايي بخشيد. آفريكانوس چون به جاي او به دادگاه فرا خوانده شد، با دعوت و راهنمايي اعضاي انجمن به معبد يوپيتر، براي شركت در جشن يادبود سالانة پيروزي زاما، جريان دادرسي را موقوف كرد. چون يك بار ديگر فراخوانده شد، نافرماني كرد و در ملك خود در ليترنوم گوشة عزلت گزيد و تا زمان مرگ، بي‌آنكه آزاري ببيند، در آنجا ماند. ظهور اين فردگرايي در عالم سياست با رشد فردگرايي در بازرگاني و اخلاقيات همراه بود. ديري بر نيامد كه جمهوري روم با نيروي افسار گيسختة مردان بزرگش راه نابودي را در پيش گرفت.

آن وجه از زندگي اين آريستوكراسي و اين روزگار كه بار گناهان آن را سبك مي‌كند، بيدراي حس ستايش زيبايي در آن است. ارتباط با فرهنگ يوناني در ايتاليا، از طريق سيسيل و آسيا، روميان را نه فقط با همان لوازم تجمل، بلكه با ارجمندترين فراورده‌هاي هنر كلاسيك آشنا كرد. فاتحان، تصاوير و تنديسهاي شهرة آفاق، فنجانها و آينه‌هايي از فلز منقوش، و پارچه‌ها و اثاثة گرانبها را با خود به رم مي‌آوردند. هنگامي كه ماركلوس ميدانهاي روم را با مجسمه‌هايي كه از سيراكوز دزديده بود زيور بخشيد، نسل قديم شگفتزده شد؛ آزردگي نه به سبب دزدي، بلكه به علت رواج «بيكاري و پرت و پلاگويي» ميان شارمنداني بود كه روزگاري پر كار و كوشش بودند و اكنون مي‌ايستادند تا اين «خرت و پرتها را بررسي و ارزيابي» كنند. فولويوس ۱۰۱۵ تنديس را از مجموعة پرهوس در آمبراسيا با خود آورد؛ آميليوس پاولوس، به پاداش رهاندن يونان، پنجاه عرابه را از آثار هنري گرانبهايي كه از ايشان گرفته بود انباشت؛ سولا، وررس، نرون، و هزار رومي ديگر تا دويست سال چنين مي‌كردند. يونان برهنه مي‌شد تا ذهن رومي را بپوشاند.

هنر ايتاليايي، كه در اين تاخت و تاز غرق شد، خصلت و شيوه‌هاي محلي خويش را از دست داد و، به استثناي يك مورد، به هنرمندان و مايه‌ها و قوالب يوناني تسليم شد. مجسمه‌سازان، نقاشان، و معماران يوناني به بوي زر بيشتر به رم كوچيدند و اندك اندك پايتخت غالبان خود را صبغة هلنستي بخشيدند. روميان توانگر به ساختن كوشكهاي خويش به شيوة يوناني، برگرد حياطهاي باز، و آراستن آنها به ستونها و تنديسها و تصاوير و اثاثة يوناني آغاز كردند. معابد كندتر دگرگوني مي‌پذيرفت، مبادا خدايان آزرده شوند. در ساختن آنها، و همچنين در ساختن ديوار بلند، شيوة توسكاني قاعدة اصلي ماند؛ اما چون شمارة ساكنان اولمپ در روم فزوني يافت، سزاوار نمود كه خانه‌هاي ايشان از روي مقياس باريكتر يوناني ساخته شود. اما هنر رومي در يك زمينة حياتي، در همان حال كه اشاراتي از يونان مي‌گرفت، بيانگر روان نستوه ايتاليايي با وسايط و نيروي يگانة خويش بود. در مورد ساختمانهاي آرايشي و بناي يادبود پيروزي و آبراهه‌ها و «باسيليكاها»، معمار رومي به جاي آرشيتراو طاق را برگزيد. در سال ۱۸۴، كاتو «باسيليكا پورسيا» را از سنگ ساخت؛ پنج سال بعد، آميليوس پاولوس «باسيليكا آميليا» را به شكل نخستين خود بنا نهاد، و زادگانش نسلها آن را بازسازي مي‌كردند و زيباتر مي‌گرداندند. باسيليكاي خاص رومي، كه براي مؤسسات بازرگاني و دادگستري از آن استفاده مي‌شد، مستطيل درازي بود كه دو رديف ستون داخلي آن را

pmoneta@yahoo.com

به يك شبستان و راهرو بخش مي‌كرد، و غالباً، به تقليد از شيوهٔ ساختماني اسكندريه، طاق ضربي خانه خانه داشت. چون شبستان بلندتر از راهرو بود، بر فراز هر شبستان، مشبكي سنگي براي ورود روشنايي و هوا ساخته مي‌شد. اين البته صورت اصلي بخش دروني كليساهاي قرون ميانه بود. رم، با اين ساختمانهاي عظيم، اندك اندك آن سيمايي از شكوه و نيرومندي را به خود گرفت كه پس از فرو افتادن شهر از مقام پايتخت جهاني نيز هنوز بدان چهره‌اي ممتاز مي‌بخشيد.

III – خدايان تازه

در اين عصر ديگرگوني بي‌امان، حال خدايان كهن چگونه بود؟ نفخه‌اي از بي‌ايماني تا اندازه‌اي از آريستوكراسي به تودهٔ عوام رسيده بود؛ بدشواري مي‌توان دريافت كه چگونه مردمي كه هنوز به خدايان ديرينه وفادار بودند مي‌توانستند با هلهله از كمديهايي استقبال كنند كه در آن پلاوتوس ـ هر چند به بهانهٔ تقليد از نمونه‌هاي يوناني ـ درگيريهاي يوپيتر را با آلكمنه به ريشخند مي‌گيرد و مركوريوس (مشتري) را به گونهٔ دلقلكي درمي‌آورد؟ حتي كاتو، كه به نگاهداشت قوالب كهن چنان دلبسته بود، در شگفت بود كه چگونه دو پيشگوي رسمي مي‌توانند به هم برخورد كنند و جلو خنده‌شان را بگيرند. كار اين پيشگويان از ديرباز، در واقع، شعبده بازي سياسي بود؛ براي قالبگيري افكار عامه، غرايب و عجايب به هم مي‌بافتند، و رأي مردم با رياكاري ديني زيرپا گذاشته مي‌شد؛ دين روا داشته بود تا بهره‌كشي به صورت رسمي مقدس درآيد. اين آيتي بدشگون بود كه پولوبيوس، پس از هفده سال زندگي ميان محافل صدرنشين رم، در سال ۱۵۰، از دين چنان سخن مي‌گويد كه گويي افزاري در دست دولت بود:

به داوري من، زمينه‌اي كه در آن جمهوري روم آشكارا برتري دارد ماهيت دين آن است. آنچه در ميان ملتهاي ديگر سزاوار نكوهش است ـ يعني خرافات ـ مايهٔ نگاهداري دولت رومي است. اين معاني با چنان فر و شكوهي عرضه مي‌شود و چنان به درون زندگي خصوصي و عمومي راه مي‌يابد كه از هيچ دين ديگري برنمي‌آيد. ... مي‌پندارم كه دولت اين شيوه را براي مصلحت عامهٔ مردم در پيش گرفته است. اگر تشكيل دولتي از خردمندان ممكن مي‌بود، چه بسا به اين كار شايد نيازي نمي‌بود؛ اما از آنجا كه هر جماعتي دمدمي مزاج است و آكنده از هوسهاي بي‌بندو بار و سودايي نابخردانه و خشم سهمگين، بايد آن را با هراسهاي پنهاني و تعزيه گرداني ديني مهار كرد.

شايد حق با پولوبيوس بوده باشد، چه رويدادهاي نزديك نشان مي‌داد كه، به رغم آثار پلاوتوس و وجود فلسفه، خرافات هنوز فايق بوده‌اند. هنگامي كه به نظر مي‌آمد مصيبت كاناي، روم را در برابر هانيبال بي‌پناه گذاشته است، جماعت هيجانزده به هراس افتادند و فرياد برآوردند كه: »كدام خداي را براي رهايي روم نيايش كنيم؟« سنا خواست تا نخست با فدا كردن آدميان و سپس با نماز بردن به درگاه خدايان يوناني، و بعد بازگرداندن آيين پرستش يوناني دربارهٔ همهٔ خدايان رومي و يوناني، از شوريدگي عامه بكاهد؛ اما سرانجام تصميم گرفت كه اگر نتواند از خرافات جلوگيري كند، دست كم آن را سازماني دهد و زير نظارت خود در آورد. پس، در سال ۲۰۵ اعلام كرد كه، به حكم پيش‌بيني «كتابهاي سيبولايي»، اگر «مهين

مام» ـ الاهة كوبله ـ از پسينوس، در فريگيا، به روم آورده شود، هانيبال ايتاليا را ترك خواهد كرد. آتالوس، شهريار پرگاموم، رضايت داد، و قطعه سنگي را كه مظهر «مهين مام» پنداشته مي‌شد با كشتي به اوستيا آوردند، و در آنجا سكيپيو آفريكانوس و گروهي از كدبانوان پارسا با تشريفاتي چشمگير به پيشبازش رفتند. چون كشتي حامل آن در تيبر به گل نشست، »كلاوديا، دوشيزهٔ آتشبان« به يمن قدرت جادويي پاكدامني خويش، آن را رهايي بخشيد و به رم آورد. سپس كدبانوان، در حالي كه هر يك به نوبت سنگ را با مهر در دست نگاه مي‌داشتند، آن را به معبد پيروزي حمل كردند؛ هنگامي كه «مهين مام» را عبور مي‌دادند، مؤمنان در آستانهٔ خانه‌هاشان بخور مي‌سوزاندند. سنا به حيرت دريافت كه اين خداي تازه را بايد مرداني كه خويشتن را اخته كرده‌اند خدمت كنند؛ چنين مرداني را يافتند، اما هيچ رومي اجازه نداشت كه در زمرهٔ آنان باشد. از آن زمان، باز روم، در ماه ارديبهشت، مگالسيا يا «جشن الاهة بزرگ» را نخست با

mymostafa@yahoo.com

اندوه عنان گسيخته، و سپس با شادماني عنان گسيخته جشن مي‌گرفت. زيرا كوبله از خدايان رستنيها بود، و افسانه روايت مي‌كرد كه چگونه پسرش آتيس، نشانة پاييز و بهار، مرده و به هادس رفته و سپس دوباره زنده شده بود.

در همان سال (۲۰۵)، هانيبال ايتاليا را ترك گفت، و سنا از اينكه بر بحران دين فايق آمده است. برخود باليد. اما جنگ با مقدونيه راه را بر يونان و مشرق زمين گشود. پشت پاي سربازاني كه، هنگام بازگشت، غنايم و انديشه‌ها و افسانه‌هاي شرقي را با خود همراه مي‌آوردند، خيل اسيران، بندگان، پناهندگان، بازرگانان، مسافران، ورزشكاران، هنرمندان، بازيگران، خنياگران، آموزگاران، و مدرسان نيز مي‌آمد؛ آدميان، در اين كوچ، خدايان خويش را حمل مي‌كردند. طبقات فرودست رم شادمان بودند از آشنايي با ديونوسوس باكوس، اورفئوس، ائورو‌ديكه، و آيينهاي رازورانه‌اي كه نيايشگر را الهام و مستي خدايي مي‌بخشيد و با خدايان زنده شده آشنا مي‌كرد و وعدة زندگي سرمدي مي‌داد. در سال ۱۸۶، سنا با پريشاني پي برد كه جمعي، نه چندان از مردم، آيين ديونوسوسي پيشه كرده‌اند و با بزمهاي مستانة شبانه، كه پنهان بودنشان شايعات مربوط به ميگساريها و شهوترانيهاي بي حد و حصر را قوت مي‌داد، خداي تازه را نيايش مي‌كنند. ليويوس مي‌گويد: «مردان بيش از زنان به پليدي تن مي‌دادند»، سپس، چه بسا با آراستن شايعه سازيهاي زمان خود به زي تاريخ، مي‌افزايد: »هر كس كه به پليدي تن نمي‌داد ... قرباني مي‌شد.» سنا اين آيين را ممنوع و هفت هزار تن از مؤمنان به آن را بازداشت و صدها تن را به اعدام محكوم كرد. اما در جنگ روم با مذاهب شرقي اين يك پيروزي موقتي بود.

IV – پيدايي فلسفه

يونان روم را بدين گونه فتح كرد كه دين و كمدي خود را براي پلبها، و اخلاقيات و حكمت و هنرش را براي طبقات بالادست به ارمغان فرستاد. اين ارمغانهاي يوناني با ثروت و حشمت امپراطوري در تباه كردن ايمان و منش روميان يار شد و بدين سان بخشي از انتقام يونان را از فاتحان خويش باز گرفت. پيروزي يونان هنگامي به اوج رسيد كه، در فلسفة روم، لذت طلبي صبورانة لوكرتيوس به پيروي از مذهب رواقي لذت طلبانة سنكا انجاميد. در الاهيات مسيحي، مابعدالطبيعة يوناني بر خدايان ايتاليايي چيره گشت. در اوج قدرت قسطنطنيه، فرهنگ يوناني نخست به عنوان رقيب، و سپس به عنوان جانشين روم پيروز شد؛ و چون قسطنطنيه سرنگون شد، ادب و فلسفه و هنر يوناني در زمان رنسانس دوباره ايتاليا و اروپا را فتح كرد. جريان اصلي تاريخ تمدن اروپا همين است؛ همة جريانهاي ديگر شاخابه‌هايي بيش نيستند. سيسرون مي‌گفت: «آنچه از يونان به شهر ما روان شد نه جويباري باريك، بلكه رودي پهناور از فرهنگ و دانش بود.» از آن پس، زندگي روحي و هنري و ديني روم بخشي از جهان هلنيستي شد.

يونانيان مهاجم در مدارس و تالارهاي سخنراني رم رخنه‌گاهي استراتژيك يافتند. در پي سپاهياني كه از مشرق زمين باز مي‌گشتند؛ موج عظيمي از گراكوليان ـ يا يونانيكان، به اصطلاح تحقيرآميز روميان ـ در رسيد. بسياري از آنان، در مقام بندگي، مدرس خانواده‌هاي رومي شدند؛ گروه ديگر به عنوان نحويان، با گشايش مدارس زبان و ادبيات يوناني در رم، باب تحصيلات متوسطه را گشودند؛ بعض ديگر، كه آموزگاران فن بلاغت بودند، دربارة فن خطابه و انشا و فلسفه درس عمومي و خصوصي مي‌دادند. خطيبان رومي ـ حتي كاتوي ضد يوناني ـ خطابه‌هاي خود را به تقليد از سخنرانيهاي لوسياس و آيسخينس و دموستن مي‌نوشتند.

از ميان اين معلمان يوناني كمتر كسي ديندار بود، و از آن ميان كمتر كسي دين خويش را تبليغ مي‌كرد؛ معدودي از ايشان اپيكوري بودند و با تعريف دين به عنوان شر عمدة زندگي آدمي بر لوكرتيوس پيشي جستند. پاتريسينها بر آمدن تندباد را حس كردند و به جلوگيري از آن برخاستند. در سال ۱۷۳، سنا دو اپيكوري را نفي بلد كرد و در سال ۱۶۱ مقرر داشت كه «هيچ فيلسوف يا آموزگار علم بلاغت حق ورود به رم را ندارد.» اما تندباد نمي‌ايستاد. در سال ۱۵۹، كراتس مالوسي، سرپرست رواقي كتابخانة شاهي در

پرگاموم، به سفارت رسمي به رم آمد و، چون پايش شكست، همانجا ماند و در ايام نقاهت در ادبيات و فلسفه درسهايي

گفت. در سال ۱۵۵، آتن پيشوايان سه مكتب بزرگ فلسفيش را به سفارت روم فرستاد: كارنئادس از مردان آكادمي يا پيروان افلاطون، كريتولائوس مشايي يا پيرو ارسطو، و ديوگنس رواقي از سلوكيه. آمدن آنان كمابيش همان اثر عميقي را داشت كه ورود خردسولوراس به ايتاليا، در سال ۱۴۵۳. كارنئادس دربارة فن بلاغت چنان شيوا سخن مي‌گفت كه جوانان هر روز به مكتب او مي‌آمدند. وي سراپا شكاك بود و در وجود خدايان شك مي‌كرد، و حجت مي‌آورد كه بيدادگري را به همان پاية دادگري مي‌توان توجيه كرد ـ اين تسليم ديررس افلاطون در برابر تراسوماخوس بود. چون كاتوي مهين اين بشنيد، در سنا پيشنهاد كرد كه سفيران از رم بيرون رانده شوند. چنين شد. اما نسل جوان از بادة فلسفه ذوق برگرفته بود، و از آن پس جوانان توانگر رومي مشتاقانه به آتن و رودس مي‌رفتند تا نوترين شكها را جانشين كهنترين ايمان خويش كنند.

همان كساني كه فاتح يونان بودند خود فرهنگ و حكمت هلنيستي را در روم روايي مي‌بخشيدند. فلامينينوس، كه هنوز پيش از هجوم به مقدونيه و رهاندن يونان ادبيات رومي را دوست مي‌داشت، از هنرها و نمايشهايي كه در يونان ديد سخت به وجد آمد. اين نكته را بايد از مفاخر روم برشمرد كه برخي از سرداران آن به فهم آثار پولوكليتوس، فيدياس، سكوپاس، و پراكسيتلس توانا بودند، اگرچه گاه قدرداني خويش را به مرحلة دزدي مي‌رساندند. آميليوس پاولوس از همة غنايمي كه پس از چيرگي بر پرسئوس باز آورد، فقط كتابخانة شاهي را براي خويش، و به ميراث فرزندانش، نگاه داشت. وي فرمود تا پسرانش ادب و فلسفة يوناني و نيز فنون رومي جنگ و گريز را فرا گيرند و، تا آنجا كه وظايف دولتي اجازه مي‌داد، در اين مطالعات با فرزندانش همدرس مي‌شد.

پيش از مرگ پاولوس، دوستش، پ. سكيپيو، فرزند آفريكانوس، پسر كهتر او را به فرزندي خود پذيرفت. برطبق سنت رومي، پسر نام پدر تعميدي خويش را گرفت و نام طايفة پدرش را بر آن افزود؛ از اين رو «پ. كورنليوس سكيپيو آميليانوس» ناميده شد، و ما از اين پس او را سكيپيو خواهيم ناميد. وي جواني خوبرو و تندرست بود، جامة ساده مي‌پوشيد، و در كلام شرم را نگاه مي‌داشت، دلي پرمهر و دستي گشاده داشت، و چندان درستكار بود كه، با آنكه همة اموال غارت شدة كارتاژ از زير دست او گذشت، به هنگام مرگ، جز پنج من سيم و ربع من زر چيزي از خود به جا ننهاد. بيشتر مانند دانشوران زيسته بود تا همچون توانگري، در جواني با پولوبيوس، كه از يونان نفي بلد شده بود، آشنا شد و، به پاداش كتابها و اندرزهاي نيكي كه از او گرفت، همة عمر دوست و سپاگزار او ماند. با جنگيدن در ركاب پدرش در پودنا آوازة جنگجويي يافت و در اسپانيا چالش دشمن را به نبرد تن به تن پذيرفت و پيروز شد.

در خلوت، گروهي از روميان سرشناس و دوستار انديشة يوناني را گرد خويش فراهم

داشت. عمدة ايشان، گايوس لايليوس، مردي بود با فرزانگي مهرآميز و در دوستي استوار، به داوري دادگر و به زندگي پاكدامن، و در گشاده زباني و شيوايي سبك فقط آميليانوس از او پيشتر بود. يك قرن بعد، سيسرون دلباختة لايليوس شد و رسالة دربارة دوستي خود را به نام او نمود و آرزو كرد كه اي كاش، به جاي زمانة پرآشوب خود، در ميان آن حلقة والاي جوانان خردورز رومي زيسته بود. اين مردان بر ادبيات رومي اثري شگرف داشتند؛ ترنتيوس با درك محضر ايشان بود كه زبان آثار خود را ظرافتي بكمال بخشيد، و هم شايد نزد ايشان بود كه گايوس لوكيليوس (۱۸۰ – ۱۰۳) آموخت كه چگونه هجويه‌هاي خويش را، كه در نكوهش گناهان و تجمل عصر خود بود، غايتي اجتماعي دهد.

مربيان يوناني اين گروه پولوبيوس و پانايتيوس بودند. پولوبيوس سالها در خانة سكيپيو زيست. مردي واقعنگر و واقعپرداز و خردگرا بود، كه در باب آدميزادگان و حكومتها كمتر دچار پندار مي‌شد. پانايتيوس اهل رودس و، مانند پولوبيوس، به آريستوكراسي يونان وابسته بود. چندين سال با سكيپيو الفتي پرمهر داشت. و هر دو بر روح يكديگر اثر نهاده بودند: وي سكيپيو را با والامنشي رواقي آشنا كرد، و شايد

byranseraieh@yahoo.com

سكيپيو بود كه او را بر آن داشت تا توقعات اخلاقي مفرط آن فلسفه را به مذهبي عمليتر بدل كند. پانايتيوس، در كتابي به نام دربارة وظايف، افكار عمدة مذهب رواقي را بيان كرد: آدمي جزئي از كل است، و بايد با كل، يعني خانواده و ميهن و روح الاهي كاينات، همكاري كند؛ و انسان به اين جهان نه براي لذايذ جسمي آمده است، بلكه براي اجراي وظايف خويش، بي‌شكوه و دريغ. پانايتيوس، برخلاف رواقيان ديگر، از آدمي انتظار فضيلت كامل يا بي‌اعتنايي تمام در حق نعمات و مواهب زندگي نداشت. روميان فرهيخته در اين فلسفه جانشيني سزاوار و عرضه‌پذير براي مذهب منسوخ خويش يافتند و اخلاقيات آن را آييني موافق با سنن و آرمانهاي خود دانستند. مذهب رواقي الهامبخش سكيپيو، آرزوي سيسرون، نفس تعالي يافتة سنكا، راهبر ترايانوس، راهنماي آورليوس، و وجدان روم گشت.

V - رستاخيز ادبيات

يكي از مقاصد اصلي حلقة سكيپيويي تشويق ادبيات و فلسفه، تبديل زبان لاتيني به زبان پرداخته و روان، رهنمون شدن شاعران رومي به سرچشمه‌هاي جانبخش شعر يوناني، و فراهم آوردن خواننده و شنونده براي شاعران يا نثرنويسان آينده‌دار بود. سكيپيو آفريكانوس، در سال ۲۰۴، با پذيره شدن شاعري كه كاتو به روم آورده بود و با همة عقايد سكيپيوييان و دوستارانشان مخالفت مي‌ورزيد، بزرگمنشي خويش را آشكار كرد. كوينتوس انيوس از پدر و مادري يوناني و ايتاليايي، نزديك بروندسيوم، در يونان زاده شد (۲۳۹). در تارنتوم

درس خوانده بود، و روح پرشورش از درامهاي يوناني، كه در تماشاخانه‌هاي تارنتوم عرضه مي‌شد، اثري ژرف پذيرفت. دلاوري او، به روزگار سربازي در ساردني، كاتو را، كه در آنجا مقام خزانه‌داري داشت، شيفته كرد. چون به رم آمد، از راه آموزاندن لاتيني و يوناني زندگي مي‌گذراند؛ اشعار خود را براي دوستانش مي‌خواند؛ و سرانجام به حلقة سكيپيوييان پذيرفته شد.

هيچ صورتي از شعر نبود كه او طبع خويش را در آن نيازموده باشد. چند كمدي و دست كم بيست تراژدي نوشت. وي شيفتة اوريپيد بود و همچون او با انديشه‌هاي تند سروسري داشت و ديندااران را با اين گونه طنزهاي اپيكوري مي‌آزرد: «گيرم كه خدايان وجود داشته باشند، ولي هيچ گاه غم آن را ندارند كه آدميان چه مي‌كنند؛ وگرنه سزاي نيكي نيكي و سزاي بدي بدي مي‌بود ـ حال آنكه اين بسي نادر است.» به گفتة سيسرون، شنوندگان با شنيدن اين ابيات بر گوينده آفرين گفتند. وي تاريخ مقدس ائوهمروس را ترجمه يا اقتباس كرد؛ اين كتاب اثبات مي‌كرد كه خدايان قهرمانان مرده‌اي هستند كه احساس عوام آنان را به مقام خدايي رسانده است. اما انيوس به هر تقدير از نوعي الاهيات بري نبود، چون بر آن بود كه روان هومر، پس از گذشتن از كالبدهاي بسيار، و از آن ميان از كالبد فيثاغورس و يك طاووس، اكنون در بدن او حلول كرده است. وي تاريخ حماسي روم را به شيوه‌اي گرم از زمان آينياس تا پورهوس نوشت؛ سالنامه‌هاي او تا زمان ويرژيل چكامة ملي ايتاليا به شمار مي‌آمد. چند قطعه‌اي از آنها باقي است، از آن جمله اين مصرع، كه سنت پرستان ايتاليا از بازگويي آن هيچ گاه دست بردار نبودند:

دولت روم برپاية اخلاقيات كهن و مردان بزرگش استوار است.

حماسة وي انقلابي در اوزان نظم پديد آورد، زيرا شعر روان و انعطاف‌پذير «شش وتدي» يونان را جانشين اسلوب سست «ساتورني» نايويوس كرد. انيوس زبان لاتين را قوالب و قدرتهاي نو بخشيد؛ اشعار خويش را، به بركت فكر، پرمغز ساخت؛ و، براي لوكرتيوس و هوراس و ويرژيل، روش و لفظ و موضوع و انديشه فراهم كرد. به عنوان افسري بر سر آثار خويش، رساله‌اي دربارة لذات كام نوشت و، به سن هفتاد سالگي، پس از سرودن اين بيت غرور آميز براي سنگ گور خود، به بيماري نقرس درگذشت.

براي من اشك مريز و در ماتم منشين؛

pymansefaid@yahoo.com

كه من به روي لبهاي مردمان پاينده و زنده‌ام.

انيوس در همهٔ فنون ادب، جز كمدي، توفيق يافت؛ شايد فلسفه را بيش از اندازه جدي گرفته و اين اندرز خود را فراموش كرده بود كه «همه كس بايد به فلسفه بپردازد، اما نه

بسيار.» مردم بحق خنده را بر فلسفه فزوني مي‌نهادند و پلاوتوس را توانگر و انيوس را تهيدست مي‌ساختند. همين گونه، درام تراژيك را در روم چندان تشويق نمي‌كردند. بزرگان تراژديهاي پاكوويوس و اكيوس را مي‌ستودند، اما تودهٔ مردم به آنها اعتنايي نمي‌كرد و زمان نيز به دست فراموشيشان مي‌سپرد.

در رم، مانند آتن، نمايشنامه‌ها را ماموران حكومتي، به عنوان بخشي از يك جشنوارهٔ ديني يا آيين تشييع جنازهٔ مردي بزرگ، بر صحنه مي‌آوردند. تماشاخانهٔ پلاوتوس و ترنتيوس مركب بود از يك كفهٔ پايه بلند چوبي كه پشتيبان دكور زمينهٔ صحنه بود؛ در برابر آن صفه‌اي دايره وار براي رقص به نام اركسترا تعبيه شده بود كه نيمهٔ پسين آن «صحنه» را تشكيل مي‌داد. مانند جايگاههايي كه امروزه براي نظارهٔ رژهٔ سپاهيان ساخته مي‌شود، اين ترتيبات سست پايه پس از هر جشن در هم ريخته مي‌شد. تماشاگران يا مي‌ايستادند يا به روي چارپايه‌هايي كه با خود آورده بودند مي‌نشستند يا در هواي باز روي زمين چمباتمه مي‌زدند. در سال ۱۴۵ ، نخستين تئاتر كامل رم، آن هم از چوب و بي‌سقف، اما به سبك نيمدايره‌هايي يوناني مجهز به صندلي، ساخته شد. تماشا رايگان بود. بندگان مي‌توانستند به درون تئاتر بيايند، اما نمي‌توانستند بنشينند؛ زنان فقط در عقب جاي مي‌گرفتند. تماشاگران اين دوره جماعتي غوغاگر و زورآور و بيذوق، و چه بسا بدرفتارترين و كودنترين تماشاگران تاريخ نمايش بوده‌اند. يادآوري اين نكته غم‌انگيز است كه مقدمه خوانان نمايش تا چه اندازه از حاضران آرامش و ادب مي‌طلبيدند و مطايبات خام و انديشه‌هاي كليشه‌اي، براي آنكه دريافته شود، تا چه اندازه باز گفته مي‌شد. برخي از مقدمه‌خوانان از مادران مي‌خواستند كه نوزادان خود را در خانه بگذارند، يا بر سر كودكان غوغاگر نهيب مي‌زدند و يا زنان پر چانه را ملامت مي‌كردند؛ چنين درخواستهايي حتي در ميانهٔ نمايشنامه‌هاي منتشر شده نيز ديده مي‌شود. اگر نمايش با مسابقهٔ كشتي يا بندبازي مقارن مي‌شد، نمايش را قطع مي‌كردند تا هنرنمايي مهيجتر پايان پذيرد. در پايان هر كمدي رومي اين كلمات يا چيزي شبيه آن مي‌آمد، omnes Nunc plaudite ، كه معنايش آن بود كه نمايش پايان پذيرفته است، وقت هلهله كردن است.

بهترين سيماي تئاتر رومي بازي قهرمانان آن بود. نقش اول را معمولا مدير تئاتر، كه آزاد مرد بود، بازي مي‌كرد. بازيگران ديگر بيشتر از ميان بندگان يوناني برگزيده مي‌شدند. هر شارمندي كه بازيگري پيشه مي‌كرد حقوق مدني خويش را از دست مي‌داد، و اين رسم تا زمان ولتر دوام يافت. نقش زنان را مردان بازي مي‌كردند. چون تماشاگران در اين عصر كم بودند، بازيگران نقاب بر چهره نمي‌زدند، بلكه به همان سرخاب و كلاهگيس بس مي‌كردند. در حدود سال ۱۰۰ ق‌م، چون عدهٔ تماشاگران رو به فزوني رفت، نقاب براي باز شناختن قهرمانان نمايش از يكديگر لازم شد. نقاب را «پرسونا» مي‌ناميدند و اين واژه ظاهراً از واژهٔ اتروسكي «فرسو» به معناي نقاب مشتق شده است؛ نقشهاي بازيگران را «نقابهاي نمايش» مي‌ناميدند. تراژدي بازان كفش بلند پاشنه يا نيمچكمه، و كمدي بازان كفش كوتاه پاشنه مي‌پوشيدند. كلمات نمايش به همراهي نواي نـي‌لبك خوانده مي‌شد؛ گاه آوازخوانان كلمات را مي‌سرودند، و بازيگران نقش خود را با حركات بازي مي‌كردند.

كمديهاي شيوهٔ پلاوتوس به نظم ناهموار و متداول پاميك بود و از لحاظ وزن و محتوا، هر دو، به تقليد از نمونه‌هاي يوناني ساخته مي‌شد. بيشتر كمديهاي لاتيني كه به دست ما رسيد برگرفته‌اي است مستقيم يا آميزه‌اي از يك يا چند نمايشنامهٔ يوناني، و معمولا از آثار فيلمون يا مناندروس يا پيروان «كمدي نو» در آتن. در نخستين صفحهٔ نمايشنامه، معمولا نام نويسنده و عنوان اصل يوناني آن ذكر مي‌شد. به موجب يكي از قوانين الواح دوازدهگانه كه مجازات هجو سياسي را مرگ معين مي‌كرد، اقتباس از آثار آريستوفان و

bymansetare@yahoo.com

كمدي كمتر ممنوع بود. شايد از بيم اين قانون بود كه نمايشنامه‌نويسان لاتين صحنه‌ها، قهرمانان، عادات، نامها، و حتي سكه‌ها را به شكل اصلي خود حفظ نمي‌كردند؛ اگر پلاوتوس نبود، قانون روم تئاتر رومي را يكسره از توصيف زندگي رومي محروم كرده بود. اين نظارت پليسي با خشونت و هرزگي كاري نداشت؛ شهربانان مي‌خواستند جماعت سرگرم باشند نه آنكه تعالي يابند؛ و دولت روم هيچ گاه از نادانيِ تودة مردم خاطر غمين نمي‌كرد. تماشاگران همواره مطايبة بيظرافت را بر نغزگويي، لودگي را بر لطافت، ابتذال را بر شعر، و پلاوتوس را بر ترنتيوس برتري مي‌دادند.

تيتوس ماكيوس پلاوتوس ـ در واقع، تيتوس دلقك بي‌چاك و دهن ـ در سال ۲۵۴ وارد اومبريا شد. چون به رم آمد، مدتي به عنوان كارگر صحنه زندگي گذراند و پول اندوخت، بعد با دلي پرآرزو پولش را به معامله گذاشت و همه را از دست داد. براي آنكه از معاش فرو نماند، نمايشنامه نوشت؛ اقتباسهايي از آثار يوناني، كه با كنايات رومي آميخته بود، پسند طباع افتاد؛ دوباره ثروتي به هم رساند و به مقام شارمندي رم رسيد. فردي بود مردمي و خاكي، با دلي شادمانه و طبعي مانند رابله، پرشور؛ با هر كس و بر هر كس مي‌خنديد، اما نيكخواه همگان بود. صد و سي نمايشنامه نوشت يا اصلاح كرد كه از آن ميان بيست تا باقي مانده است. نمايشنامة ميلس گلوريوسوس حسب حال مطايبه‌آميزي است از يك نظامي خودستا، كه خادمش هميشه براي آنكه اميدوارش نگاه دارد به او دروغ مي‌گويد.

خادم: آيا آن دختراني را كه ديروز راه را بر من گرفتند ديديد؟

سروان: چه گفتند:

خادم: باري، چون شما رفتيد، از من پرسيدند:

شگفتا! مگر اخيلس بزرگ اينجاست؟ من به پاسخ گفتم

خير، برادر اوست. سپس دختر ديگر گفت:

راستي چه مرد رعنايي! چه بزرگزاده‌اي!

چه سر و زلفي!

و هر دو از من خواستند كه

امروز دوباره شما را به گردش بكشانم

... تا شما را بهتر ببينند.

سروان: خوشگلي هم عجب دردسري است!

نمايشنامة آمفيتروئون، يووه (يوپيتر) را به ريشخند مي‌گيرد؛ يووه در لباس شوهر آلكمنه از خود مي‌خواهد كه شاهد سوگند خويش باشد و به درگاه يوپيتر قرباني نياز مي‌كند. روز بعد از همخوابگي، زن دو فرزند توأمان مي‌زايد. سرانجام، پلاوتوس از خدايان مي‌خواهد كه او را ببخشند و آفرين تماشاگران را به خود بگيرند. اين داستان در رم زمان پلاوتوس به همان اندازه مردمپسند شد كه در آتن زمان مناندروس، پاريس زمان مولير، يا نيويورك زمان ما. نمايشنامة آولولاريا داستاني از مال اندوزي يك خسيس است كه حال قهرمان خود را با شفقتي بيش از خسيس مولير باز مي‌گويد؛ خسيس پلاوتوس ريزه‌هاي ناخنش را جمع مي‌كند و بر هدر رفتن اشكهايش اسف مي‌خورد. نمايشنامة منايكمي داستان كهنة دو برابر توأماني است كه سرانجام يكديگر را باز مي‌شناسند ـ و سرچشمه‌اي است براي كمدي اشتباهات شكسپير. لسينگ بر آن بود

pymansetareh@yahoo.com

كه كاپتيوي بهترين نمايشنامه‌اي است كه تاكنون به روي صحنه آمده است؛ پلاوتوس نيز آن را دوست مي‌داشت و در مقدمه‌اش مي‌گفت:

اين [نمايشنامه‌اي] مبتذل يا بر سياق باقي نيست؛

در آن نه بيتي زشت كه ذكرش سزاوار نباشد توان يافت،

و نه قلتباني پيمان شكن يا روسپيي تيره دل.

راست است؛ اما موضوع داستان چنان فرو پيچيده و به تصادفات و مكاشفات نامحتمل متكي است كه اگر اذهان گريزان از داستانهاي بيروح به آن اعتنايي نكنند، عذرشان پذيرفته است. راز توفيق اين كمديها نه موضوعات كهن بلكه كثرت وقايع مطايبه آميز، جناسهاي سبكسرانه به همان خامي جناسهاي شكسپير، قبح آشكار، باز نمودن حال زنان بي‌پروا، و گاه شرح عواطف در آنها بود؛ تماشاگران در هر نمايشنامه تجسم ماجرايي از عشق و بي‌عفتي مي‌يافتند و وصفي از قهرماني خوبرو و پرهيزگار و بنده‌اي از همة قهرمانان ديگر هوشيارتر. ادبيات رومي در اين عصر پيدايي خود راه به دل مردم ساده مي‌يابد و از راه قوالب يوناني به واقعيات زندگي، به پايه‌اي كه بيرون از حوصلة شعر لاتين در ادوار بعدي است، پيوند مي‌خورد.

پوبليوس ترنتيوس آفر، شايد در سال مرگ پلاوتوس (۱۸۴) در كارتاژ، از خانواده‌اي فنيقي يا شايد افريقايي زاده شد. تا زماني كه به بندگي ترنتيوس لوكانوس در روم در آمد، چيزي از او نمي‌دانيم. اين سناتور رومي استعداد پسرك را دريافت و او را تربيت كرد و آزادي بخشيد؛ جوان به نشانة سپاس نام خدايگان را بر خويش نهاد. اين حديثي شيرين از چگونگي رفتار روميان در حق يكديگر است كه چون ترنتيوس «تهيدست و ژنده‌پوش»

به خانة كايكيليوس سناتيوس ـ كه كمديهاي اكنون از دست رفته‌اش در آن زمان گل صحنه‌هاي تئاتر روم بود ـ درآمد و پردة اول آندريا را براي او خواند. ستاتيوس چنان به وجد آمد كه شاعر را به ناهار ميهمان كرد و به باقي نمايشنامه با ستايش گوش داد. ترنتيوس بزودي آثار خود را براي آيميليانوس و لايليوس نيز خواند، و لايليوس كوشيد تا شيوة نويسنده را در قالب زبان آراستة لاتيني، كه سخت دلخواه او بود، شكل دهد. از اين رو، شايعه‌پردازان گفتند كه لايليوس نمايشنامه‌هاي ترنتيوس را مي‌نويسد ـ و ترنتيوس، از سر هوشياري و احتياط، اين روايت را نه تأييد كرد نه تكذيب. ترنتيوس شايد بر اثر هلنيسم (يونان گرايي)معتبر حلقة سكيپيويي به مأخذ يوناني آثار خويش وفادار ماند و نمايشنامه‌هايش را عنوان يوناني داد و از اشاره به زندگي روميان پرهيز كرد و خود را، به حكم فروتني، مترجمي بيش نناميد.

از فرجام نمايشنامه‌اي كه چنان محبوب كايكيليوس بود چيزي نمي‌دانيم. نمايشنامة هكورا، اثر بعدي ترنتيوس، توفيقي نيافت، زيرا تماشاگرانش براي ديدن خرس بازي يكايك از تماشاخانه بيرون رفتند. در سال ۱۶۲، چون معروفترين نمايشنامة خود به نام خويشتن آزار را نوشت، بخت به سراغش آمد. اين داستان پدري است كه پسرش را از زناشويي با دختر دلخواه خويش منع مي‌كند و، چون پسر سر مي‌پيچد، او را از فرزندي خود محروم مي‌كند و از خانه بيرون مي‌راند، و سپس، براي آنكه از روي پشيماني خويشتن را بادافره داده باشد، ثروت خود را فرو مي‌گذارد و در مشقت و تنگدستي روزگار مي‌گذراند. همسايه‌اي آهنگ شفاعت مي‌كند، و پدر از او مي‌پرسد كه چرا دربارة مشكلات ديگران چنين دلسوزي مي‌كند؟ و همسايه اين جملة معروف همگان را به پاسخ مي‌گويد و تماشاگران را به آفرين وا مي‌دارد:

من انسانم، و به هيچ چيز انساني بي‌اعتنا نمي‌توانم بود.

pymnsoltan@yahoo.com

در سال بعد، نمايشنامة خواجه چنان از پسند همگان برخوردار شد كه دو بار در عرض يك روز به روي صحنه آمد، و اين در آن هنگام واقعه‌اي نادر بود و از بام تا شام هشت هزار سسترس (نزديك به ۱۲۰۰ دلار) براي نويسنده عايدي آورد. ترنتيوس چند ماه بعد نمايشنامة فورميو را به نام بندة زنده‌دلي نوشت كه اربابش را از خشم پدري رهايي بخشيد، و مدلي شد براي فيگاروي شاداب بومارشه. در سال ۱۶۰، آخرين نمايشنامة ترنتيوس به نام آدلفي يا «برادران» در مراسم خاكسپاري آيميليوس پاولوس اجرا شد. چندي بعد، نويسنده روانة يونان گشت و در بازگشت، به سن بيست و پنجسالگي، در آركاديا درگذشت.

نمايشنامه‌هاي اواخر دوران زندگي ترنتيوس كمتر ميان مردم محبوبيت يافت، زيرا هلنيسم يكسره بر روح

را نداشت و هرگز در انديشة توجه به زندگي رومي نيفتاد. در كمديهاي او از اراذل سرزنده يا روسپيان بي‌پروا نشاني نيست؛ قهرمانان زن در آثار او با شفقت تصوير شده‌اند؛ حتي روسپيانش از آستانة پارسايي چندان دور نيستند. عبارات دلنشين و پر مغز و ابيات فراموش نشدني از قبيل «پس آن اشكها»، «بخت يار دليران است»، «به شمارة آدميان رأي هست» و صدها ديگر از آثار او بسيار است، اما فهم آنها به چنان هوش فلسفي و نكته سنجي ادبي نيازمند بود كه بندة افريقايي در تودة روم نمي‌يافت. عوام را پرواي آن نبود كه كمديهايش نيمه تراژدي هستند و ماجراهاي داستانهايش خوش ساختند، اما كند پيش مي‌روند و مطالعة او در منشهاي غريب پر وقت است و سبكش بيش از اندازه هموار و گفتگوهايش آرامند و زبانش از شدت پاكي زننده مي‌شود؛ گويي تماشاگرانش پي برده بودند كه ميان مردم و ادبيات رومي فاصله‌اي پديد آمده كه هيچ گاه پر شدني نيست. سيسرون، كه به كاتولوس نزديكتر از آن بود كه بتواند آثار او را ارزيابي كند، و محتاطتر از آن بود كه از لوكرتيوس حظ ببرد، ترنتيوس را بهترين شاعر عصر جمهوري برشمرد. قيصر با ستايشگري از اين «شيفتة سخن ناب» وي را منصفانه‌تر وصف كرد، اما فقدان «نيروي خنده» را در آثارش عيب دانست و او را «نيمه مناندروس» ناميد. با اينهمه، ترنتيوس يك خدمت بزرگ انجام داد، و آن اين بود كه اين بيگانة سامي نژاد، با الهام از لايليوس و يونان، سرانجام زبان لاتيني را به صورت چنان وسيله‌اي براي بيان ادبي درآورد كه يك قرن بعد نثر سيسرون و نظم ويرژيل را امكان ظهور بخشيد.

VI – كاتو و مخالفان سنت پرست

اين هجوم يونان در زمينة ادب و فلسفه و دين و دانش و هنر، و اين دگرگوني آداب و اخلاقيات و تبار، روميان ديرينه پسند را بيزار و بيمناك كرد. والريوس فلاكوس، سناتوري بازنشسته، در يكي از كشتزارهاي سابين بر تباهي منش رومي و فساد سياسي و جايگيري انديشه‌ها و رسوم يوناني به جاي «شيوة پيشينيان» اندوه مي‌خورد. اما پيرتر از آن بود كه خود با اين موج به پيكار برخيزد. ولي در يكي از خانه‌هاي روستايي مجاور، در حوالي رئاته، دهقان جواني از تبار پلبها مي‌زيست كه همة خصال كهن رومي را در خود جمع داشت: به خاك مهر مي‌ورزيد، سخت كار مي‌كرد، به دقت مال مي‌اندوخت، با سادگي خاص سنت پرستان زندگي مي‌گذراند، و با اينهمه به فصاحت يك اصلاح طلب سخن مي‌گفت. نامش ماركوس پوركيوس كاتو بود؛ خانواده‌اش را پوركيوس مي‌ناميدند، چون نسلها خوك مي‌پروردند، و كاتو لقب مي‌دادند، چون زيرك بودند. فلاكوس جوان را تشويق كرد كه حقوق بخواند. كاتو چنين كرد و در دادگاههاي محلي حق همسايگانش را بر حريفان ثابت نمود. پس،

به توصية فلاكوس به رم رفت و در سن سي سالگي (سال ۲۰۴) به مقام خزانه‌داري رسيد. در سال ۱۹۹ شهربان، در ۱۹۸ پرايتور، در ۱۹۵ كنسول، در ۱۹۱ تريبون شد، و در ۱۸۴ به مقام سنسوري رسيد. در عين حال، بيست و شش سال در سپاه همچون سربازي بي‌باك و سرداري لايق و بيرحم خدمت كرد. وي نظم را مادر منش نيك و آزادي مي‌دانست و «سربازي را كه در قدمرو دستش و در جنگ پايش را پس بكشد و خرناسش را از فريادش در مصاف بلندتر باشد» تحقير مي‌كرد؛ اما چون هميشه به همراهي سپاهيانش پياده مي‌رفت و به هر يك از آنان نيم كيلوگرم نقره از غنايم مي‌بخشيد و براي خود چيزي برنمي‌داشت، نزد همة سپاهيانش قدر يافت.

pymansefarei@yahoo.com

در فواصل صلح، سخن پردازان و سخن پردازي را مي‌نكوهيد و خود بزرگترين سخنور زمان شد. روميان با شيفتگي كراهت آميزي به او گوش فرا مي‌دادند، زيرا هيچ كس تا آن هنگام با چنان صداقت و لطف نيشداري با ايشان سخن نگفته بود؛ تازيانة زبانش چه بسا به روي هر كس فرو مي‌آمد، اما خوشتر آن بود كه به روي همسايه فرو بيايد. كاتو بي‌باكانه با فساد پيكار مي‌كرد، و روزي نبود كه به شام برسد و او دشمنان تازه‌اي براي خود نساخته باشد. كمتر كسي او را دوست مي‌داشت، زيرا بيننده از چهرة زخم خورده و موهاي سرخ پريشانش بيزار مي‌شد، از دندانهاي گرازش مي‌ترسيد، از زهدپرستيش به شرم مي‌آمد، در كارداني از او فرو مي‌ماند، و چشمان سبزش با نگاهي از وراي سخنان به خودپرستي‌ها راه مي‌برد. چهل و چهار بار دشمنان پاتريسين او كوشيدند تا، با متهم كردن او در ميان مردم، از پايش درآورند؛ چهل و چهار بار همان برزگراني كه مانند وي از تجمل و فرومايگي به تنگ آمده بودند نجاتش دادند. چون به رأي برزگران به مقام سنسوري رسيد، سراسر رم برخود لرزيد. در اين مقام، به هشدارهايي كه براي جلب‌آراي همگان داده بود وفا كرد؛ بر تجملات ماليات هنگفت مقرر كرد، سناتوري را به علت اسراف به پرداخت جريمه مجبور ساخت، و شش تن را كه سابقة بزهكاري داشتند از سنا بيرون راند. مانيليوس را به جرم بوسيدن زنش در برابر چشم همگان اخراج كرد؛ و دربارة خود گفت كه هرگز زنش را در آغوش نمي‌كشد، مگر هنگامي كه تندر بغرد ـ و البته از غرش تندر شادمان مي‌شد. وي شبكة زهكشي شهر را به پايان رساند؛ لوله‌هايي را كه در نهان از آبگذرهاي عمومي آب مي‌برد بريد؛ صاحب منازل را واداشت تا آن بخش از ساختمانهاشان را كه برخلاف قانون به گذرگاههاي عمومي تجاوز كرده بود ويران كنند؛ اجرت ساختن كارهاي ساختماني دولتي را پايين آورد؛ و جمع آورندگان ماليات را به تهديد مجبور كرد كه بخش اعظم درآمدهاي خود را به خزانة دولت بپردازند.

پس از پنج سال ستيزة دليرانه با منش آدمي از خدمت كناره گرفت و كاميابانه به معامله پرداخت و كشتزار خويش را، كه اكنون وسعت بيشتري گرفته بود، به دست بندگانش آباد كرد؛ به نرخهاي سنگين پول وام داد؛ بندگان ارزان خريد و، پس از آموختن فنون به آنان، ايشان را

به بهاي گران فروخت؛ و چنان توانگر شد كه توانست به تصنيف كتب دست يازد ـ اگرچه اين پيشه را خوار مي‌داشت.

كاتو نخستين نثرنويس بزرگ زبان لاتين بود. نخست دو خطابه انتشار داد، سپس رساله‌اي دربارة فن خطابه نوشت و شيوة ناهموار رومي را بر رواني ايسوكراتي سبك آموزگاران فن بلاغت رجحان داد و با وصف خطيب، به عنوان «نيكمردي آزموده در سخنوري»، مايه‌اي براي كوينتيليانوس فراهم ساخت (اما آيا اين دو صفت نادر هرگز در يك تن جمع بوده‌اند؟) با تأليف رساله‌اي به عنوان در باب كشاورزي، كه تنها اثر وي و قديميترين كتاب لاتيني است كه از گزند زمان محفوظ مانده، آزمونهاي كشاورزي خويش را در دسترس عامه گذاشت. اين اثر به نثري ساده و استوار نوشته شده و در عين فشردگي پرمعناست. كاتو هيچ كلمه‌اي را مهمل نمي‌گذارد، و كمتر حروف ربط به كار مي‌برد. دربارة خريد و فروش بندگان دستورات دقيق و مفصل مي‌دهد (مي‌گويد كه بندگان پير را، پيش از آنكه موجب زيان شوند، بايد فروخت)، همچنين دربارة اجاره دادن زمين به تاكپروري و درختكاري، تدبير منزل و صنايع، تهية ساروج و آشپزي، درمان يبوست و اسهال، معالجة مارزدگي با مدفوع خوك، و نياز كردن قرباني به خدايان. در پاسخ به پرسش خود، دربارة اينكه خردمندانه‌ترين روش بهره‌برداري از زمين كدام است، مي‌گويد: »اول، گله‌داري سودآور.» پس از آن؟ «گله‌داري سودآور به حد اعتدال.» روش سوم كدام است؟ »گله‌داريي كه هيچ سودي نرساند.» روش چهارم؟ «شخم كردن زمين.» همين احتجاج بود كه نظام املاك وسيع را در ايتاليا پديد آورد.

مهمترين اثر كاتو شايد كتاب اصول وي باشد كه اكنون در دست نيست و در آن نويسنده دليرانه به شرح روزگار باستان، نژادشناسي، و نهادها و تاريخ ايتاليا از آغاز تا سال مرگ خود همت كرده است. از اين كتاب فقط اين را مي‌دانيم كه نويسنده، با آزردن آريستوكراسي به وسيلة گستاخي در حق نياكانش، در آن از هيچ سرداري نام نبرده، بلكه تنها از يك فيل با تجليل نام مي‌برد كه در برابر پورهوس خوب جنگيده است.

كاتو اين اثر را، و همچنين پژوهشهايش دربارة فن خطابه، كشاورزي، بهداشت، دانش، سپاهي، و قانون را، به قصد فراهم كردن دايرةالمعارفي براي تربيت پسرش نوشت. با نگارش اين كتب به زبان لاتين، اميدوار بود كه آنها را جانشين متون يوناني كند، زيرا عقيده داشت كه اين متون انديشة جوانان رومي را به بيراهه مي‌اندازد. اگرچه خود در آثار يوناني پژوهش مي‌كرد، براستي باور داشت كه آموختن ادب و فلسفة يوناني عقايد ديني جوانان رومي را چنان زود برباد مي‌دهد كه آنها را در برابر غرايز مالپرستي و ستيزه‌جويي و شهوت بي‌پناه مي‌گذارد. مانند نيچه، سقراط را محكوم مي‌كرد؛ مي‌انديشيد كه آن ماماي پرگوي پير را بحق به گناه سست كردن پاية اخلاقيات و قوانين آتن

زهر نوشاندند. حتي از پزشكان يوناني نيز دل آزرده بود و داروهاي كهن خانگي را رجحان مي‌داد و به جراحان هميشه حاضر به خدمت اعتمادي نداشت. به پسرش نوشت:

يونانيان مردمي سركش و تبهكارند. از من بپذير كه چون ادبيات خويش را بر روم ارزاني دارند، همه چيز را تباه خواهند كرد. ... و اگر پزشكان خود را بفرستند، زودتر چنين خواهد شد. ميان خود توطئه كرده‌اند كه همة »بربران» را بكشند ... زنهار كه تو را با پزشكان كاري نباشد.

كاتو به سبب داشتن چنين عقايدي با حلقة سكيپيوپي، كه نشر ادبيات يوناني را در روم شرط رشد ادبيات لاتين و انديشة رومي مي‌شمرد، ناگزير مخالف بود. وي در ماجراي تعقيب جزايي آفريكانوس و برادرش در اين كار ياري كرد؛ مي‌گفت كه قوانين مربوط به اختلاس نبايد پرواي هيچ كس را داشته باشد. در برابر حكومتهاي بيگانه، جز در يك مورد، از روش دادگري و عدم مداخله دفاع مي‌كرد. با آنكه يونانيان را خوار مي‌شمرد، يونان را بزرگ مي‌داشت؛ و چون غارتگران جهانخوار در سنا خواستار جنگ با سرزمين ثروتمند رودس شدند، وي خطابه‌اي قاطع در ستايش آشتي ايراد كرد. همچنانكه مي‌دانيم، تنها استثنا در اين عقايد او كارتاژ بود. هنگامي كه در سال ۱۷۵ به مأموريت رسمي به كارتاژ رفت، از اينكه آن شهر چنين از عواقب جنگهاي هانيبال رهايي يافته بود تكان خورد و از ديدن بستانها و تاكستانها، ثروتي كه به بركت احياي بازرگاني بر شهر فرو مي‌ريخت، و سلاحهايي كه در زرخانه‌ها انباشه مي‌شد به شگفت آمد. چون بازگشت، دسته‌اي انجير تازه را، كه سه روز پيش در كارتاژ چيده بود، به نشانة هشدار دهندة بهروزي كارتاژ و خطر نزديكي آن مملكت به روم، به اعضاي سنا نشان داد و پيش‌بيني كرد كه اگر كارتاژ به حال خود واگذاشته شود، زود باشد كه نيرو يابد و دوباره براي سروري بر مديترانه به پيكار برخيزد. از آن روز به بعد، هميشه سخنان خود را در سنا، با سماجتي خاص خود، با اين عبارت به پايان مي‌برد: باري، بر آنم كه كارتاژ بايد نابود شود. جهانخواران در سنا با او همداستان شدند، اما نه به طمع بازرگاني كارتاژ، بلكه بدان سبب كه كشتزارهاي سيراب شمال افريقا را بازار خوبي براي پول خويش و زمينه‌اي براي تشكيل املاك وسيع تازه و كشت آنها به دست بندگان تازه مي‌يافتند. پس، بيقرار، چشم به راه بهانه‌اي براي جنگ سوم پونيك (كارتاژ) نشستند.

VII - نابودي كارتاژ

اين بهانه از جانب شگفت‌انگيزترين فرمانرواي زمان كاتو فراهم شد. ماسينيسا، شاه نوميديا، نود سال زيست (۲۳۸ – ۱۴۸ ق‌م)، در سن هشتاد و شش سالگي پسر آورد، و با رژيم غذايي سخت و دقيق تندرستي و نيروي خويش را تا زمان مرگ نگاه داشت. مردم بيابانگرد خود را در جامعه‌اي كشاورزي و حكومتي منظم سامان بخشيد، شصت سال با كارداني بر آنان

حكومت كرد، پايتخت خود كيرتا را با ساختمانهاي پرشكوه زيور داد، و نزديك گور، خويش هرمي ساخت كه هنوز در حوالي شهر قسطنطين در تونس پابرجاست. چون از دوستي روم برخوردار شد و از ناتواني سياسي كارتاژ آگاه بود، بارها به خاك كارتاژ تاخت، لپتيس بزرگ و چند شهر ديگر را به تصرف درآورد، و سرانجام همة راههاي زميني را بر پايتخت بست. كارتاژ، چون پيمان بسته بود كه بدون

pymansotoreh@yahoo.com

رضايت رم نجنگد، سفيراني به سنا فرستاد تا از دست اندازيهاي ماسينيسا شكوه كنند. سنا به آنان يادآور شد كه همة فنيقيان در افريقا متجاوزند و از اين رو حقوقي ندارند تا ملل مسلح به رعايت آنها موظف باشند. كارتاژ چون پنجاهمين و آخرين قسط دويست تالنتي سالانه را پرداخت، خود را از پيماني كه پس از جنگ زاما با روم بسته بود معاف كرد. در سال ۱۵۱، كارتاژ نوميديا را به جنگ فراخواند، و يك سال بعد روم كارتاژ را.

اعلان جنگ روم و خبر حركت ناوگان رومي به سوي افريقا در يك زمان به كارتاژ رسيد. اين شهركهن، با همة غنايمي كه از نظر جمعيت و بازرگاني داشت، هيچ آمادة جنگي بزرگ نبود. سپاه ناوگانش كوچك بود. نه سپاهيان مزدوري داشت و نه متحدي. روم بر درياها سروري مي‌كرد. از اين رو، اوتيكه جانب روم را گرفت، و ماسينيسا همة راههاي ارتباط كارتاژ را به سرزمينهاي جنوبي بست. از كارتاژ سفيري با اختيار كامل به رم آمد تا همة شرايط تسليم را بپذيرد. سنا وعده داد كه اگر كارتاژ سيصد كودك والاتبار را به گروگان به كنسولان روم در سيسيل بسپارد و همة فرمانهاي كنسولان را گردن گذارد، آزادي و تماميت ارضي كارتاژ محفوظ خواهد ماند. سنا در نهان به كنسولان دستور داد تا فرمانهايي را كه قبلا دريافت كرده بودند اجرا كنند. كارتاژيان فرزندان خود را با دلي پر از بدگماني و درد تسليم كردند، و خويشاوندان براي بدرودي نوميدانه در كرانه‌ها گرد آمدند؛ در واپسين دم، مادران كوشيدند تا كشتي‌ها را به زور از حركت بازدارند، و برخي خود را به دريا افكندند تا براي آخرين بار فرزندان خود را ببينند. كنسولان كودكان را به رم فرستادند، همراه سپاه و ناوگان به اوتيكا رفتند، سفيران كارتاژي را فراخواندند، و از كارتاژ خواستند تا باقي كشتي‌ها و مقدار هنگفتي غله و همة ساز و برگ و سلاحهاي جنگي خود را تسليم كند. چون اين شرايط پذيرفته شد، كنسولان گفتند كه چون قرار است سراسر كارتاژ سوزانده شود، جمعيت آن قريب دو فرسخ از شهر دور شود. سفيران بيهوده حجت آوردند كه ويران كردن شهري كه گروگان و سلاحهاي خود را بي‌چون و چرا تسليم كرده ستمي غدارانه است كه تاريخ همانند آن را به ياد ندارد. آنان جان خود را به كفاره عرضه كردند و خويشتن را به خاك انداختند و سر به زمين كوفتند. كنسولان پاسخ گفتند كه اينها شرايط سناست و تغييرپذير نيست.

مردم كارتاژ چون آگاهي يافتند كه چه از آنان مي‌خواهند، ديوانه شدند. پدران و مادران از اندوه به

ديگر كساني را كه به تسليم اسلحه حكم كرده بودند كشتند؛ جمعي سفيران بازگشته را در ميان خيابانها به زمين كشيدند و سنگباران كردند؛ عده‌اي همة ايتالياييانی را كه در شهر بودند از دم تيغ گذراندند؛ و برخي در اسلحه‌خانه‌هاي تهي ايستادند و گريستند. سناي كارتاژ به روم اعلام جنگ كرد و از همة زنان و مردان بالغ، چه آزاد و بنده، خواست تا سپاهي تازه پديد آورند و سلاحهاي جنگي را از نو بسازند. خشم ايشان را مصمم كرد. ساختمانهاي عمومي ويران گشت تا از آنها فلز و چوب فراهم آيد؛ تنديسهاي خدايان معبود گداخته شد تا از آنها شمشير ساخته شود؛ و زنان گيسوان خود را بريدند تا از آن طناب ببافند. در ظرف دو ماه، شهر محصور هشت هزار سپر و هجده هزار شمشير و سي هزار نيزه و شصت هزار فلاخن ساخت و در بندر داخلي خود ناوگاني مركب از صد و بيست كشتي به وجود آورد.

شهر سه سال در برابر محاصرة دريايي و زميني مقاومت كرد. چندين بار كنسولان با سپاهيان خود بر ديوارهاي شهر تاختند، و هر بار پس رانده شدند؛ فقط يكي از تريبونهاي نظامي، سكيپيو آيميليانوس، از خود تدبير و دليري نمود. در اواخر سال ۱۴۷، سنا و انجمن رم وي را، به اتفاق آرا، به كنسولي و فرماندهي برگزيدند. چندي بعد، لايليوس موفق شد كه از ديوارهاي شهر بالا رود. كارتاژيان، اگر چه از گرسنگي ناتوان و نيرو باخته بودند، در ظرف شش روز كشتار بي‌امان، خيابان به خيابان از شهر خود دفاع كردند. سكيپيو، كه از آسيب كمين گيران به تنگ آمده بود، فرمان داد تا همة خيابانهاي فتح شده به آتش سوزانده و با خاك يكسان شود. بر اثر اين حريق، صدها كارتاژي كه در گوشه و كنار پنهان شده بودند جان سپردند. سرانجام، جمعيت شهر، كه از پانصد هزار به پنجاه و پنج هزار تن كاهش يافته بود، تسليم اختيار كرد. هاسدروبال، سردار كارتاژي، زينهار خواست، و سكيپيو او را بخشيد؛ اما زنش جبن او را نكوهيد و با پسرانش خود را به كام شعله‌ها افكند. بازماندگان به بندگي فروخته شدند، و لژيونها شهر را

غارت كردند. سكيپيو، كه نمي‌خواست شهر را پاك از ميان ببرد، از رم دستور نهايي خواست؛ سنا پاسخ داد كه نه همان كارتاژ، بلكه همة توابع آن كه به پشتيبانيش برخاسته بودند بايد يكسره ويران شود، خاكشان را آب بسته و نمكسود كنند، و بر هر كس كه بخواهد در محل شهر ساختماني برپا كند لعن رسمي فرستاده شود. شهر هفده روز تمام مي‌سوخت.

پيماني براي صلح بسته نشد و از حكومت كارتاژ ديگر نشاني نماند. اوتيكا و شهرهاي افريقايي ديگر، كه به رم ياري رسانده بودند، زير حمايت قرار گرفتند و آزاد شدند. ماندة سرزمين كارتاژ ايالت افريقيه نام گرفت. سرمايه‌داران رومي وارد شدند و سرزمين كارتاژ را به صورت لاتيفونديا (نظام املاك وسيع) درآوردند؛ و بازرگانان رومي وارث تجارت كارتاژ شدند. از آن پس، جهانگيري انگيزة بي‌پرده و آگاهانة سياست روم گشت. سيراكوز جزئي از ايالت سيسيل شد؛ گل جنوبي، به عنوان گذرگاه ناگزير زميني به اسپانياي يكسر

فرمانبردار رام شد؛ و حكومتهاي سلطنتي هلنيستي مصر و سوريه بآرامي مجاب شدند كه به خواستهاي روم گردن نهند ـ چنانكه آنتيوخوس چهارم از جانب پوپيليوس اغوا شد كه به اين امر تن در دهد. از ديدگاه اخلاق، كه هميشه در سياست بين‌المللي پيرايه‌اي ظاهري بيش نيست، نابودي كارتاژ و كورنت در سال ۱۴۶ را بايد از كشورگشاييهاي ددمنشانة تاريخ برشمرد. از ديدگاه مصالح امپراطوري، يعني امن و ثروت، اين كشورگشايي در يك زمان دو پاية سروري بازرگاني و دريايي روم را استوار كرد. از آن زمان باز نهر تاريخ سياسي مديترانه از راه روم روان شد.

در ميانة جنگ، بر افروزندگان اصلي آن، هنگامه كه پيروزي به اوج خود مي‌رسيد، درگذشتند ـ كاتو در سال ۱۴۹، و ماسينيسا در سال ۱۴۸. كاتو، اين محتسب (سنسور) پير، اثري ژرف در تاريخ روم به جا نهاد. قرنها او را نمونة روميان عصر جمهوري برمي‌شمردند: سيسرون در كتاب پيري خود او را به ذروة كمال رساند؛ نبيره‌اش فلسفة وي را به كالبدي تازه درآورد، اما نه با آن لطف؛ و ماركوس آورليوس وي را سرمشق خويش قرار داد. فرونتو ادبيات لاتين را به بازگشت به سادگي و استقامت شيوة او فراخواند. با اين وصف، نابودي كارتاژ تنها كاميابي او بود. پيكارش بر ضد يونان گرايي (هلنيسم) به شكست كامل انجاميد؛ همة شئون ادب، فلسفه، خطابه، دانش، هنر، دين، اخلاقيات، رفتار، و جامة رومي تسليم نفوذ يوناني شد. كاتو از فيلسوفان يوناني بيزار بود، اما نوادة نامور وي خود را به جان و دل تسليم آنان مي‌كرد. ايمان ديني از دست رفته، به رغم كوششهاي كاتو در راه بازگرداندن آن، همچنان رو به انحطاط رفت. مهمتر از همه، فساد سياسي، كه وي در جواني با آن مبارزه كرده بود، همزمان با توسعة امپراطوري و افزايش مزاياي منصب، دامنه و عمق بيشتر يافت؛ هر فتح تازه روم را توانگرتر و فاسدتر و بيرحم‌تر مي‌كرد. روم در همة جنگها پيروز شد، مگر در جنگ طبقاتي؛ و نابودي كارتاژ آخرين مانع نفاق و ستيزة دروني را از ميان برداشت. اكنون روم مي‌بايست در عرض صد سال تلخ انقلاب كفارة جهانگشايي خود را باز دهد.

pymanstore@yahoo.com

كتاب دوم

انقلاب

۱۴۵ – ۳۰ ق‌م

جدول گاهشماري

ق‌م

۱۳۹ : نخستين جنگ بردگان در سيسيل

۱۳۳ :تيبريوس گراكوس در مقام تريبوني، و كشته شدن او

۱۳۲ : دورة زندگاني لوكيليوس؛ رونق پانايتتوس در روم

۱۲۴ – ۱۲۳ : كايوس گراكوس در مقام تريبوني

۱۲۲ : گراكوس رسم توزيع غلة دولتي را برقرار مي‌كند.

۱۲۱ : خودكشي گراكوس

۱۱۹ : ماريوس در مقام تريبوني؛ سال ۱۱۶ : در مقام پرايتوري

۱۱۳ – ۱۰۱ : جنگ بر ضد كيمبرها و توتونها

۱۱۲ – ۱۰۵ : جنگ يوگورتايي

– ۱۰۷،۱۰۴

۱۰۰،۸۷ : ماريوس در مقام كنسولي

۱۰۶ : تولد سيسرون و پومپيوس

۱۰۵ : كيمبرها روميان را نزديك آراوسيو شكست مي‌دهند.

۱۰۳ – ۹۹ : جنگ دوم بردگان در سيسيل

۱۰۳ – ۱۰۰ : ساتورنينوس در مقام تريبوني

۱۰۲ : ماريوس كيمبرها را در آكواي سكستياي شكست مي‌دهد.

۱۰۰ : ماريوس ساتورنينوس را سركوب مي‌كند؛ تولد يوليوس قيصر

۹۱ : اصلاحات ليويوس در وسوس و كشته شدن او

۹۱ – ۸۹ : جنگ اجتماعي در ايتاليا

pymansetareh@yahoo.com

۸۸ : سولا در مقام کنسولي؛ گريز ماريوس

۸۸ – ۸۴ : نخستين جنگ با مهرداد اشکاني

۸۷ : سرکشي کينا و ماريوس؛ دورة وحشت

۸۶ : سولا آتن را مي‌گيرد و آرخلائوس را در خايرونيا شکست مي‌دهد.

۸۶ : ماريوس و کينا، سولا را عزل مي‌کنند، مرگ ماريوس

۸۵ – ۸۴ : سومين و چهارمين دورة کنسولي کينا، و کشته شدن او

۸۳ – ۸۱ : دومين جنگ با مهرداد

۸۳ : سولا در برونديسيوم به خشکي فرود مي‌آيد.

۸۲ : سولا رم را مي‌گيرد؛ دورة وحشت ارتجاعي

۸۱ : قانون کورنليا (سولا)

۸۰ – ۷۲ : سرکشي سوتوريوس در اسپانيا

۷۹ : کناره گيري سولا (سال ۷۸) و مرگ او

۷۶ : رونق وارو

۶۳ – ۷۵ : سومين جنگ با مهرداد؛ پيروزيهاي لوکولوس و پومپيوس

۷۵ : سيسرون در سيسيل به مقام

کوايستوري (خزانه‌داري) مي‌رسد.

۷۳ – ۷۱ : سومين جنگ بردگان؛ سپارتاکوس

۷۰ : نخستين دورة کنسولي کراسوس و پومپيوس؛ تولد ويرژيل؛ محاکمة ورس

۶۹ : تيتوس پومپونيوس آتيکوس

۶۸ : قيصر در مقام کوايستوري در اسپانيا

۶۷ : پومپيوس دريازنان را سرکوب مي‌کند.

۶۶ : سيسرون مدافع «قانون مانيليا»

۶۳ : سيسرون، کاتيلينا را رسوا مي‌کند؛ تولد اوکتاويوس

۶۳ – ۱۲ : م.و. آگريپا، مهندس

pymansetareh@yahoo.com

۶۲ : قيصر در مقام پرايتوري؛ بدرفتاري كلوديوس

۶۱ : قيصر فرماندار اسپانياي اقصي؛ بازگشت پومپيوس و برگزاري آيين پيروزي در حق او

۶۰ : نخستين تريوم ويراتوس (شوراي سه گانه): قيصر، كراسوس، و پومپيوس

۶۰ – ۵۴ : اشعار كاتولوس؛ كورنليوس نپوس

۵۹ : قيصر در مقام كنسولي؛ رسالة لوكرتيوس: دربارة طبيعت اشيا

۵۸ : كلاوديوس،تريبون، سيسرون را تبعيد مي‌كند؛ قيصر هلوتها و آريوويستوس را در گل شكست مي‌دهد.

۵۷ : بازگشت سيسرون؛ قيصر بر افراد بلگاي چيره مي‌شود.

۵۶ : ديدار اعضاي تريوم ويراتوس در لوكا

۵۵ : پومپيوس و كراسوس در مقام كنسولي؛ تماشاخانة پومپيوس؛ قيصر در سرزمين ژرمنها و انگلستان

۵۴ : تاخت و تاز دوبارة قيصر بر انگلستان

۵۳ : بيداد كلاوديوس و ميلو در رم؛ شكست كراسوس در كاراي

۵۲ : قتل كلاوديوس؛ محاكمة ميلو؛ پومپيوس، يگانه كنسول؛ انقلاب ورسنژ توريكس

۵۱ : سيسرون، فرماندار سيسيل؛ كتاب درپوبليكا، اثر او؛ كتاب قيصر به نام دربارة گاليكوي نيك

۴۹ : قيصر از روبيكون مي‌گذرد و رم را مي‌گيرد.

۴۸ : نبردهاي دورهاخيون و فارسالوس.

۴۸ – ۴۷ : قيصر در مصر و سوريه؛ ويتروويوس معمار؛ كولوملا گياهشناس.

۴۷ : پيروزيهاي قيصر در زلا و تاپسوس؛ خودكشي كاتوي كهين

۴۶ : قيصر براي مدت ده سال به مقام ديكتاتوري گمارده مي‌شود؛ بازنگري در تقويم؛ سالوستيوس مورخ؛ سيسرون، كتاب مدافع مارچلو

۴۵ : قيصر هواداران پومپيوس را در اسپانيا شكست مي‌دهد؛ كتابهاي آكادميكا و دفينيبوس اثر سيسرون

۴۴ : قتل قيصر؛ كتابهاي سيسرون

۴۳ : دومين تريوم ويراتوس، آنتونيوس، اوكتاويانوس، لپيدوس؛ قتل سيسرون

۴۲ : بروتوس و كاسيوس در فيليپي مي‌ميرند.

۴۱ : آنتونيوس و كلئوپاترا در طرسوس

pymansetaren@yahoo.com

۴۰ : آشتي آنتونيوس و اوكتاويانوس در بروندیسیوم؛ چهارمين ترانة روستايي اثر ويرژيل

۳۶ : آنتونيوس بر پارت حمله مي‌كند.

۳۲ : آنتونيوس كلئوپاترا را به زني مي‌گيرد.

۳۱ : اوكتاويانوس آنتونيوس را در آكتيون شكست مي‌دهد.

۳۰ : خودكشي آنتونيوس و كلئوپاترا؛ مصر جزو امپراطوري [روم] مي‌شود؛ اوكتاويانوس فرمانرواي يكتاي روم

فصل ششم

انقلاب ارضي

۱۴۵ – ۷۸ ق‌م

I – زمينة انقلاب

انقلاب علل و نتايج بسيار داشت، و شخصيتهايي كه در گرماگرم آن پديد آمدند، از دوگراكوس تا آوگوستوس، در زمرة نيرومندترين شخصيتهاي تاريخ به شمارند. هيچ گاه، چه پيش از انقلاب و چه از زمان انقلاب تاكنون، بر سر چنان آرمانهايي ستيزه برنخاسته و در هيچ دوراني درام جهاني چنين سختكش نبوده است. نخستين علت انقلاب ورود غلة فراوان از سيسيل و ساردني و اسپانيا و افريقا بود، كه چون به دست بردگان كاشته مي‌شد و، از اين رو، ارزان درمي‌آمد، نرخ حبوبات را به كمتر از ميزان هزينة توليد و فروش پايين آورد و بسياري از برزگران ايتاليايي را خانه خراب كرد. علت دوم ورود بردگاني بود كه جاي برزگران را در روستاها و كارگران آن را در شهرها گرفتند. علت سوم گسترش نظام املاك وسيع بود. در سال ۲۲۰ق‌م، قانوني سناتوران را از پيمانكاري و سرمايه‌گذاري بازرگاني منع كرد؛ اما سناتوران، سرمست از غنايم جنگي، املاك وسيعي خريدند. زمينهاي گشوده شده گاه به قطعات كوچك به مهاجرنشينان فروخته مي‌شد و از كشمكش شهريان مي‌كاست؛ بخش بيشتري را به سرمايه‌داران، در ازاي قسمتي از وامهايي كه در زمان جنگ به دولت داده بودند، مي‌بخشيدند؛ اما قسمت اعظم زمينها را سناتوران يا سوداگران، بر طبق شرايطي كه از طرف حكومت معين مي‌شد، مي‌خريدند يا اجاره مي‌كردند. مردم خرده‌پا براي رقابت با صاحبان اين املاك بزرگ مجبور مي‌شدند، به نرخهايي كه از توان آنان خارج بود، پول وام بگيرند؛ پس، آرام آرام كارشان به تهيدستي و ورشكستگي و اجاره‌نشيني يا زاغه‌نشيني مي‌انجاميد. سرانجام، دهقانان، پس از آنكه در زندگي سربازي جهاني را ديده و غارت كرده بودند، ديگر ذوق يا حوصلة كار در تنهايي يا گرفتاريهاي ملال‌آور و پست كشتزارها را در خود نمي‌يافتند؛ از اين رو، ترجيح مي‌دادند كه به پرولتارياي آشوبگر شهرها بپيوندند، برايگان مسابقات هيجان آور آمفي تئاترها

را تماشا كنند، از دولت غلة ارزان بگيرند، رأي خود را به هر كس كه بيشتر پول بدهد يا بهتر وعده بدهد بفروشند، و در خيل تودة مردم فقرزده و بي‌نشان ناپديد شوند.

pymnsefareh@yahoo.com

جامعة رومي، كه زماني اجتماعي از برزگران آزاد بود، اكنون بيش از پيش به غارت سرزمينهاي بيگانه و بردگي داخلي وابسته مي‌شد. در شهرها، همة كارهاي خانگي، بيشتر صنايع دستي، بازرگاني، صرافي، و تقريباً تمامي كار در كارخانه‌ها و ساختمان بناهاي عمومي به دست بردگان انجام مي‌گرفت، و در نتيجه مزد كارگران آزاد به حدي كاهش مي‌يافت كه تناسايي به اندازة كار صرفه داشت. صاحبان املاك وسيع بردگان را بر ديگران ترجيح مي‌دادند، زيرا بردگان به خدمت سپاهي موظف نبودند وعدة ايشان، به بركت تنها تفريحشان يا بدجنسي خدايگان مي‌توانست نسل اندر نسل محفوظ بماند. براي فراهم كردن ماشينهاي جاندار براي اين كشتزارهاي صنعتي شده به سراسر منطقة مديترانه‌اي مي‌تاختند. پس از هر نبرد، راهزنان و صاحبمنصبان رومي گرفتاران خويش را بر اسيران جنگي مي‌افزودند. دريازنان مردم آزاد و بنده را در كرانه‌هاي آسيا يا در نزديكي آن به اسارت مي‌گرفتند، و صاحبمنصبان، با شكارهاي منظمشان، از آدميزادگان، آن دسته از مردم ولايات را كه مقامات محلي از ايشان حمايت نمي‌كردند بر اين مجموعه مي‌افزودند. هر هفته، برده‌فروشان نخجيران انساني خود را از افريقا، اسپانيا، گل، گرمانيا، دانوب، روسيه،آسيا، و يونان به بنادر مديترانه و درياي سياه مي‌آوردند. حراج ده هزار بنده در دلوس در عرض يك روز كاري غير عادي نبود. در سال ۱۷۷، چهل هزار تن از اهالي ساردني و پانزده هزار تن اپيروسي به دست سپاهيان رومي اسير و به بردگي فروخته شدند؛ قيمت هر بردة اپيروسي تقريباً يك دلار بود. در شهرها، پيوندهاي مهرآميز با خدايگان و اميد رهايي از رنج بنده مي‌كاست؛ اما در كشتزارها هيچ گونه ارتباط انساني با بهره‌كشي همراه نبود. در آنجا، بنده، برخلاف يونان يا روم باستان، عضوي از خانواده به شمار نمي‌آمد؛ كمتر خدايگان را مي‌ديد؛ و پاداش ناظر بسته بود به بهره‌اي كه مي‌توانست از شيرة جان بندگان زير تازيانه‌اش بكشد. مزد بنده در املاك بزرگ عبارت بود از خوراك و پوشاك به حدي كه بنده بتواند به بركت آن تا زمان پيري، هر روز، جز روزهاي تعطيل، از بام تا شام كار كند. اگر بنده زبان به شكوه مي‌گشود يا نافرماني مي‌كرد، هنگام كار، زنجير به قوزك پايش مي‌بستند و شب را در سياهچال، كه جزئي از هر كشتزار بزرگ بود، سر مي‌كرد. اين نظامي اسرافگر و درنده خو بود، زيرا تعداد خانوارهايي كه در يك زمين واحد به كار مي‌گرفت اين زمان كمتر از يك بيستم خانواده هايي بود كه پيش از آن در همان واحد به عنوان مردمان آزاد زندگي مي‌كردند.

اگر به ياد بياوريم كه دست كم نيمي از بندگان پيش از اين آزاد بودند (زيرا بندگان كمتر به جنگ مي‌رفتند)، مي‌توانيم تلخي زندگاني گسسته بنياد ايشان را به حدس دريابيم و آنگاه بر ندرت شورشهايشان شگفت آوريم. در سال ۱۹۶، بندگان و كارگران آزاد اتروريا

طغيان كردند. لژيونهاي رومي شورش را فروخواباندند و، به روايت ليويوس، »عدة زيادي كشته يا اسير شدند؛ باقي را تازيانه زدند و مصلوب كردند.» در سال ۱۸۵، در شورش مشابهي كه در آپوليا روي داد، هفت هزار بنده دستگير و به كار در معادن محكوم شدند. تنها در معادن كارتاژ نو چهار هزار بندة اسپانيايي كار مي‌كردند. در سال ۱۳۹، «نخستين جنگ بردگان» در سيسيل آغاز شد. چهارصد بنده صلاي ائونوس را پذيرفتند و جمعيت آزادگان شهر را قتل عام كردند. از كشتزارها و سياهچالهاي سيسيلي بندگان ديگري فرا رسيدند، و شمارة شورشيان به هفتاد هزار تن رسيد. شورشيان آگريگنتوم را تصرف كردند، قواي پرايتور رومي را شكست دادند، و تا سال ۱۳۱ تقريباً سراسر جزيره را در دست خود نگاه داشتند: در آن سال، سپاه يكي از كنسولان ايشان را در انا در ميان گرفت و به نيروي گرسنگي وادار به تسليم كرد. ائونوس را به روم آوردند و در سياهچال انداختند و گذاشتند تا از گرسنگي و نيش شپش بميرد. در سال ۱۳۳، شورشهاي كوچكتري با قتل صد و پنجاه بنده در رم، چهار صد و پنجاه تن در مينتورناي، و چهار هزار تن در سينوئسا پايان پذيرفت. در آن سال، تيبريوس گراكوس قانون ارضي را وضع كرد، كه انقلاب روم با آن آغاز شد.

II – تيبريوس گراكوس

pyramidstore.blogfa.com

وي پسر تيبريوس سمپرونيوس گراكوس بود، كه با سياست جوانمردانه‌اش مردم اسپانيا را سپاسگزار خويش كرد. دوبار به مقام كنسولي و يك بار به مقام سنسوري رسيد و برادر سكيپيو آفريكانوس را از مرگ رهانده و با دختر او كورنليا زناشويي كرده بود. كورنليا دوازده فرزند براي او آورد، كه همه جز سه تن در سن بلوغ درگذشتند؛ با مرگ شوي، كورنليا مجبور شد كه به تنهايي بار پرورش تيبريوس و كايوس و دخترش را به دوش بگيرد؛ اين دختر نيز كورنليا نام داشت و زن سكيپيو آيميليانوس شد. پدر و هم مادر، به فرهنگ هلنيستي و حلقة ياران سكيپيو وابسته بودند. كورنليا بر گرد خود محفلي از اديبان فراهم كرد و نامه‌هايي با چنان شيوة ناب و عالي نوشت كه در ادب رومي مقامي ممتاز به دست آورد. پلوتارك مي‌گويد كه يكي از شاهان مصر خواستگار زناشويي با او شد و به او پيشنهاد كرد كه چون بيوه شود، بر تخت سلطنت مصر بنشيند؛ اما كورنليا نپذيرفت و ترجيح داد كه همان دختر يكي از اعضاي خاندان سكيپيو و مادر زن عضو ديگر و مادر برادران گراكوس باقي بماند.

تيبريوس و كايوس و گراكوس، چون در محيط فلسفه و دولتمداري پرورش يافته بودند، هر دو با مسائل مربوط به دولت روم و فكر يوناني آشنايي داشتند. هر دو بخصوص زير نفوذ بلوسيوس، فيلسوف رومي اهل كوماي، بودند و آزاديخواهي را با چنان شور و نيرويي از او الهام گرفتند كه نيروي سنت پرستان را در روم به هيچ گرفتند. هر دو برادر كمابيش به يكسان و

بيش از حد تصور بلندپرواز، مغرور، صميمي، و اهل سخنوري بودند و در دليري اندازه نمي‌شناختند. كايوس نقل مي‌كند كه چون تيبريوس روزي از ميان اتروريا مي‌گذشت، «ديد كه عدة ساكنان چه اندك است و آنان كه زمين را كشت مي‌كنند و گله‌ها را پاس مي‌دارند بندگاني بيگانه‌اند.» و بدين سان بر روزگار اندوهبار برزگران آگاه شد. و چون دريافت كه در آن هنگام فقط مالداران مي‌توانند خدمت سپاهي كنند، از خود پرسيد كه اگر به جاي دهقانان تنومند و گستاخي كه زماني لژيونها را تشكيل مي‌دادند بردگان پريشانحال و بيگانه بنشينند، رم چگونه مي‌تواند رهبري يا استقلال خود را حفظ كند؟ در حالي كه تودة پرولتارياي شهري، به جاي آنكه زميندران و برزگراني سرافراز باشند، در تهيدستي سرمي‌كنند، چگونه دموكراسي و زندگي رم مي‌تواند سالم باشد؟ تقسيم زمين ميان شارمندان تهيدست راه حل آشكار و ضرور سه مسئلة بردگي در روستاها، فساد و تراكم جمعيت شهرها، و انحطاط سپاه به نظر مي‌رسيد.

در آغاز سال ۱۳۳، تيبريوس گراكوس به مقام تريبوني خلق برگزيده شد و اعلام كرد كه قصد دارد اين سه پيشنهاد را به انجمن قبيله‌اي تقديم كند: (۱) هيچ شارمندي حق ندارد بيش از ۳۳۳ يا، در صورت داشتن دو پسر، بيش از ۶۶۷ ايكر از زمينهايي را داشته باشد كه از دولت خريده يا اجاره شده است؛ (۲) همة زمينهاي دولتي كه پيش از آن به افراد فروخته يا اجاره داده شده است بايد به همان بهاي خريد يا اجاره، به اضافة مبلغي در ازاي تعميرات، به حكومت بازگردانده شود؛ و (۳) زمينهاي بازگردانده بايد به قطعات بيست ايكري ميان تهيدستان توزيع شود، به شرط آنكه دريافت كنندگان تعهد كنند كه هيچ گاه سهم خود را نفروشند و هر سال مالياتي به خزانة دولت بپردازند. اين نه طرحي در عالم پندار، بلكه كوششي بود براي اجراي «قوانين ليكينيايي»، كه در سال ۳۶۷ق‌م به تصويب رسيده بود و هيچ گاه نه اجرا شد نه برافتاد. در يكي از خطابه‌هاي برجستة تاريخ رم، گراكوس به پلبهاي تهيدست چنين گفت:

ستوران دشت و پرندگان آسمان براي خود كنام و نهانگاه دارند، اما مرداني كه در راه ايتاليا مي‌جنگند و جان مي‌سپرند فقط از آفتاب و باد بهره مي‌برند. سرداران ما سربازان خويش را برمي‌انگيزند تا بر سر آرامگاهها و مزارهاي نياكانشان پيكار كنند. اين صلايي بيهوده و دروغين است. قربانگاهي كه براي پدران شما بنا شده باشد كجاست؟ آرامگاه نياكان شما كجاست؟ شما مي‌جنگيد و مي‌ميريد تا براي ديگران ثروت و تجمل فراهم آوريد. شما را سروران جهان مي‌نامند، اما يك وجب زمين نمي‌يابيد كه از آن خود دانيد

سنا پيشنهادهاي گراگوس را غاصبانه شمرد و او را متهم كرد كه قصد خودكامگي دارد، و اوكتاويوس، تريبون ديگر، را بر آن داشت كه با وتوي خود مانع از تقديم لوايح به انجمن شود. از اين رو، گراكوس پيشنهاد كرد كه هر تريبوني كه برخلاف اميال انتخاب كنندگان

pymansagarenagy.com

خود عمل كند بيدرنگ عزل شود. انجمن اين پيشنهاد را به تصويب رساند، و تبرداران گراكوس اوكتاويوس را از كرسي خاص تريبونها فرود آوردند. آنگاه، لوايح اصلي به تصويب رسيد و به صورت قانون درآمد؛ اعضاي انجمن كه بر جان گراكوس بيمناك بودند، او را تا خانه‌اش بدرقه كردند.

شيوة غيرقانوني گراكوس در نفي حق وتوي تريبوني كه از طرف خود انجمن مطلق اعلام شده بود به مخالفان وي بهانه‌اي داد تا به خنثا كردن كوششهاي وي برخيزند. اينان اعلام كردند كه مي‌خواهند در پايان سال اول خدمت گراكوس او را به جرم نقض قانون اساسي و زورگويي به يك تريبون تعقيب كنند.
گراكوس براي صيانت خود يك بار ديگر قانوني اساسي را زير پا گذاشت و تقاضا كرد كه براي سال ۱۳۲ دوباره به مقام تريبوني برگزيده شود. چون آيميليانوس و لايليوس، سناتوران ديگري كه پيش از آن از لوايح گراكوس دفاع كرده بودند، اكنون از حمايت او دست برداشته بودند، گراكوس خود را يكسره به دامان تودة مردم انداخت و وعده داد كه اگر دوباره برگزيده شود، دورة خدمت سپاهي را كوتاه كند و حق انحصاري سناتوران را در انتخاب شدن به عضويت هيئتهاي منصفه ملغا سازد و به متحدان ايتاليايي رم مقام شارمندي دهد. در اين ميانه، سنا از تأمين وجه براي گروهي كه مأمور اجراي قوانين تيبريوس شده بودند خودداري كرد. چون آتالوس سوم، شاه پرگاموم، مملكت خويش را به ارث براي روم گذاشت (۱۳۳)، گراكوس به انجمن پيشنهاد كرد كه اموال شخصي و منقول آتالوس فروخته شود و عوايد آن ميان دريافت كنندگان اراضي دولتي براي تأمين هزينة وسايل زراعي ايشان توزيع گردد. سنا از اين پيشنهاد سخت برآشفت، زيرا مي‌ديد بدين گونه سلطه‌اش بر ايالات و وجوه عمومي به انجمني منتقل مي‌شود كه نه رام شدني است و نه نمايندة خلق، و اعضاي آن مردمي پست تبار و بيگانه‌اند. چون روز انتخاب فرا رسيد، گراكوس، به كنايه از آنكه شكستش به معناي تعقيب جزايي و مرگ است، با نگهبانان مسلح و جامة سوگ، در ميدان بزرگ شهر حاضر شد. چون اخذ رأي آغاز گشت، دو طرف به جان يكديگر افتادند. سكيپيو ناسيكا، در حالي كه فرياد برمي آورد كه گراكوس قصد شاهي دارد، سناتوران را، مسلح به چماق، به فوروم رهنمون شد. هواداران گراكوس از جامه‌هاي بلند و گشاد پاتريسينها هراسيدند و همه فرار كردند؛ گراكوس با ضربه‌اي كه بر سرش وارد آمد مرد، و چند صد تن از هواخواهانش با او كشته شدند. چون برادرش اجازة دفن او را خواست، جواب رد شنيد، و در حالي كه كورنليا مويه مي‌كرد، اجساد ياغيان مقتول به درون رودخانة تيبر افكنده شد.

سنا خواست تا با موافقت با اجراي قوانين گراكوس آتش خشم تودة مردم را فرو نشاند. افزودن هفتاد و پنج هزار تن بر عدة شارمندان از سال ۱۳۱ تا ۱۲۵ گواه بر آن است كه براستي اراضي وسيعي در آن هنگام ميان مردم تقسيم شد. اما هيئت مأمور اصلاح ارضي خود

را با دشواريهاي فراوان رو به رو ديد. بسياري از اراضي مورد نظر سالها يا نسلها پيش از حكومت گرفته شده بود، و مالكان وقت ادعا مي‌كردند كه مرور زمان حقوق ايشان را مسجل كرده است. قطعات بسياري به توسط مالكان تازه از كساني خريده شده بود كه خود آنها را به بهاي ارزان از دولت خريده بودند. زميندران در حكومتهاي متحد ايتاليا، كه حقوق غير مسجلشان با قوانين تازه به خطر افتاده بود، از سكيپيو آيميليانوس خواستند كه از آنان در برابر هيئت ارضي دفاع كند. افكار عمومي بر ضد آيميليانوس برانگيخته شد و او را خائن به خاطرة مقدس گراكوس اعلام كرد؛ بامداد يكي از روزهاي سال ۱۲۹ ق‌م، آيميليانوس را در بسترش مرده يافتند گويا او را كشته بودند، و قاتل هرگز شناخته نشد.

III - كايوس گراكوس

شايعه‌پردازان سنگدل كورنليا را متهم كردند كه با دخترش، زن سياه بخت و زشتروري سكيپيو، براي كشتن وي توطئه كرده است. كورنليا، در برابر اين تهمت، با وقف خويشتن به پرورش پسر بازمانده و «گوهر» واپسينش خاطر خود را تسلي بخشيد. كشته شدن گراكوس در دل كايوس نه سوداي كينخواهي، بلكه همت به تكميل كار برادر برانگيخت. وي، زير فرمان آيميليانوس، با هوشياري و دليري در نومانتيا

bymusetareng.yahoo.com

كار كرده و با رفتار درست و زندگي بي‌پيرايه‌اش همگان را به ستايش خود واداشته بود. طبع پرشور او، كه گاه به سبب مدتها خويشتنداري سخت برآشفته مي‌شد، او را بزرگترين خطيب رومي پيش از سيسرون ساخت و راه همة مقامهاي اجتماعي را، كه در آنها گشاده زباني پس از دلاوري شرط ترقي مردان بود، به رويش گشود. در پايان سال ۱۲۴، كايوس به مقام تريبوني برگزيده شد.

وي، چوان واقعبينتر از تيبريوس بود، دريافت كه اصلاحاتي كه با تعادل قواي اقتصادي يا سياسي حكومت روم مخالف باشد، قابل اجرا نيست. پس كوشيد تا چهار طبقه را با خود همراه كند: روستاييان، سپاهيان، پرولتاريا، و بازرگانان. روستاييان را با تجديد قوانين ارضي برادرش، تعميم آن به زمينهاي دولتي در ايالات، و باز آوردن هيئت ارضي و نظارت شخصي بر عمليات آن پشتيبان خويش ساخت. با ايجاد كوچنشينهاي تازه در كاپوا، تارنتوم، ناريون، و كارتاژ، و تبدل آنها به مراكز بازرگاني، آتش جاه‌طلبي طبقة متوسط را برافروخت. سربازان را با تصويب قانوني مبني بر تأمين هزينه و پوشاكشان از بيت‌المال خرسند كرد. با وضع «قانون غله»، كه دولت را به توزيع هر پيمانه گندم به قيمت شش و يك سوم آس (نصف قيمت بازار) ميان همة خواهندگان آن موظف مي‌كرد، توده هاي شهرنشين را سپاسگزار خود ساخت. اين اقدام به افكار كهن روميان دربارة اتكاي به نفس گزند رساند و بعدها در تاريخ روم تغييرات حياتي پديد آورد. كايوس بر آن بود كه غله فروشان متاع

قيمت توليد به مردم مي‌فروشند و اقدام او، كه با توحيد عمليات كشاورزي موجب صرفه‌جويي در مخارج مي‌شود، زياني به دولت نمي‌رساند. به هر تقدير، قانون غله آزادمردان تهيدست روم را از پشتيبانان وابستة آريستوكراسي به مدافعان برادران گراكوس و، بعدها، ماريوس و قيصر مبدل كرد و بنياد آن نهضت دموكراتيكي را نهاد كه در كلاوديوس به اوج رسيد و در آكتيون فرو مرد.

غرض از پنجمين اقدام كايوس آن بود كه، با لغو سنت تقديم طبقات توانگر در آيين اخذ رأي انجمن سدانه، قدرت هواخواهان خود را تأمين كند؛ از آن پس، ترتيب رأي دادن اعضاي انجمن به حكم قرعه معين مي‌شد. كايوس بازرگانان را بدين گونه خشنود كرد كه به آنان، در محاكمات مربوط به جريان واقعة ايالات، حق انحصاري شركت به عنوان هيئت منصفه را داد، و، به عبارت ديگر، به ايشان حق داد كه در غالب موارد قاضي دعاوي خويش باشند. وي با پيشنهاد اينكه بازرگانان از همة فراورده‌هاي آسياي صغير ماليات به ميزان يكدهم بگيرند، آز ايشان را برانگيخت. پيمانكاران را توانگر ساخت و، با اجراي برنامة راهسازي در همة بخشهاي ايتاليا، بيكاري را كاهش داد. رويهمرفته، اين قوانين، قطع نظر از جنبة فريبكارانة سياسي پاره‌اي از آنها، سازنده‌ترين قوانيني بود كه پيش از قيصر به روم ارزاني شد.

كايوس با برخورداري از پشتيباني اين عناصر گوناگون توانست سنت را نقض كند و دوباره و سه باره به مقام تريبوني برگزيده شود. شايد در آن هنگام بود كه بر آن شد تا سيصد عضو تازه – كه به رأي انجمن از ميان بازرگانان برگزيده شود – بر سيصد عضو سابق سنا بيفزايد. وي همچنين پيشنهاد كرد كه همة آزاد مردان لاتيوم از حق رأي كامل، و باقي آزادمردان ايتاليا از حق رأي جزئي، برخوردار شوند. اين اقدام، كه دليرانه‌ترين عمل وي در راه گسترش دموكراسي به شمار آمد، نخستين خطاي وي بود. رأي دهندگان به تقسيم مزاياي خود، حتي با كساني كه فقط عدة كمي از ايشان توانايي شركت در مجالس رم را داشتند، رويي خوش نشان ندادند. سنا فرصت را غنيمت شمرد. سناتوران، كه مورد بي‌اعتنايي كايوس بودند و ظاهراً قدرتي نداشتند، اين تريبون درخشان را فقط ستمگر مردمفريبي يافتند كه مي‌خواهد قدرت شخصي خويش را با تقسيم تهورآميز املاك و وجوه دولتي توسعه دهد. پس، چون پرولتارياي رشكناك رم را متحد خويش يافتند، با استفاده از غيبت كايوس، كه سرگرم تأسيس مستعمرة خود در كارتاژ بود، به تريبون ديگر، ماركوس ليويوس دروسوس، دو اندرز دادند: نخست آنكه با وضع قانوني براي برانداختن مالياتي كه قوانين براي روستاييان مقرر كرده است آنان را پشتيبان خود سازد، و ديگر آنكه با پيشنهاد تشكيل دوازده مهاجرنشين تازه در ايتاليا، كه هر يك از سه هزار تن از مرم رم فراهم آيد، پرولتاريا را در آن واحد خشنود و ناتوان گرداند. انجمن بيدرنگ اين لوايح را تصويب كرد و كايوس، چون بازگشت، دريافت كه دروسوس محبوب خلق رهبري او را گام به گام به چالش گرفته است. وي كوشيد تا براي

بار سوم به تريبوني برگزيده شود، اما ناكام شد؛ دوستانش ادعا كردند كه او برگزيده شده، اما در آرا تقلب كرده‌اند. كايوس پشتيبانانش را از توسل به زور برحذر داشت، و كناره گرفت.

سال بعد، سنا پيشنهاد كرد تا از تشكيل مهاجرنشين در كارتاژ دست كشيده شود؛ همة دسته‌ها، آشكار و نهان، اين پيشنهاد را نخستين قدم در راه لغو قوانين گراكوس شمردند. برخي از هواخواهان كايوس مسلحانه در انجمن حاضر شدند، و يكي از ايشان سنت‌پرستي را كه آهنگ حمله به كايوس كرد از پاي درآورد. روز بعد، سناتوران با ساز و برگ جنگي تمام و هر يك همراه دو بندة مسلح حاضر شدند و بر طرفداران خلق، كه روي تپة آونتينوس سنگر گرفته بودند، حمله كردند. كايوس كوشيد تا غوغا را بخواباند و از زورورزي بيشتر جلو گيرد. چون نتوانست، به آن سوي تيبر گريخت و، هنگامي كه گرفتار شد، به بنده‌اش فرمان داد تا او را بكشد؛ بنده چنين كرد و سپس خود را كشت. دوستي سر كايوس را بريد و آن را از سرب گداخته پر كرد و به سنا آورد، زيرا سنا وعده كرده بود كه به اندازة وزن آن طلا ببخشد. دويست و پنجاه تن از هواداران كايوس در نبرد به خاك افتادند، و سه هزار تن ديگر به موجب احكام سنا اعدام شدند. هنگامي كه اجساد كايوس و پشتيبانان به درون رودخانه افكنده مي‌شد، جماعت شهر، كه كايوس هواي دوستي ايشان را در سر داشت، لب از لب نگشود. سنا اجازه نداد كه كورنليا در مرگ پسر جامة سوگ بر تن كند.

IV – ماريوس

آريستوكراسي پيروز همة زيركي و هوش خود را در كار آن كرد كه، به جاي جنبه‌هاي مردمفريبانة قوانين گراكوس، عناصر سازندة آنها را بي‌اثر سازد. اما زهرة آن را نداشت كه بازرگانان را از عضويت هيئتهاي منصفه محروم گرداند، يا پيمانكاران و معامله‌گران را از شكارگاههاي پرسودشان در آسيا بيرون براند، و اجازه داد كه بخشش غله، به عنوان ضماني در برابر انقلاب، باقي بماند. به قانون مورد توجه سابق ماده‌اي افزود كه به موجب آن دريافت كنندگان زمين حق فروش املاك خود را يافتند؛ پس، هزاران تن از ايشان زمينهاي خود را به برده‌داران فروختند، و رسم نظام املاك وسيع (لاتيفوندیا) زندگي از سر گرفت. در سال ۱۱۸، هيئت ارضي ملغا و برچيده شد. توده‌هاي مردم در پايتخت اعتراضي نكردند، زيرا به اين نتيجه رسيده بودند كه خوردن غلة دولتي در شهر بهتر است تا عرق ريختن در دشت، يا كشت و كار در مهاجرنشينهاي پيشرو. تناسايي با خرافه‌پرستي دست به دست هم آمد (زيرا خاك كارتاژ نفرين شده بود) كه، تا زمان قيصر، هر گونه كوششي براي تعديل فقر شهرها از راه مهاجرت به نتيجه‌اي نرسد. ثروت رو به فزوني بود، اما توزيع نمي‌شد؛ در سال ۱۰۴ ق‌م، دموكراتي ميانه‌رو حساب كرد كه فقط ۲۰۰۰ شارمند رومي صاحب مال هستند.

مي‌گويد: »وضع مردم حتي بدتر از گذشته شد. پلبينها همه چيز خود را از دست دادند. . . . شمارة شارمندان و سربازان همچنان رو به كاهش داشت.« بيش از پيش لازم مي‌شد كه افراد لژيونها از مشمولان ممالك ايتاليايي گرفته شوند، اما اينان نه شوق جنگ در دل و نه عشق روم را در سر داشتند. هر روز عده‌اي تازه از خدمت سربازي مي‌گريختند؛ نظم سپاهي كاستي گرفت و نيروي دفاعي جمهوري به پست‌ترين پاية خود رسيد.

از اين رو، ايتاليا، كمابيش در يك زمان، از شمال و جنوب مورد حمله قرار گرفت. در سال ۱۱۳، دو قبيلة ژرمني، يعني كيمبرها و توتونها، گويي براي آنكه روميان را طعمي از سرنوشت نهايي خويش بچشانند، همچون سيلي هراس انگيز، در عراده‌هاي سرپوشيده، مركب از سيصد هزار مرد جنگي، با زنان و كودكان و ستوران خود، از سرزمين خود (گرمانيا) به سوي ايتاليا سرازير شدند. شايد از فراز آلپ به گوش ايشان رسانده بودند كه روم به ناز و نعمت دل باخته و از جنگ خسته شده است. نوآمدگان مردمي بودند بلند بالا، برومند، بي‌باك، و چندان بور كه ايتالياييان مي‌گفتند كه كودكانشان به پيران سرسپيد مي‌مانند. در نوريا (نويماركت كنوني در كارينتيا) به سپاه روم برخوردند و آن را شكست دادند. پس، از

رود راين گذشتند و سپاه ديگر رومي را مغلوب كردند. آنگاه از باختر به جنوب گل سرازير شدند و بر سومين و چهارمين و پنجمين سپاه روم چيره گشتند. در آراوسيو (اورانژ)، هشتاد هزار سرباز لژيوني و چهل هزار ملازم اردوگاه در كارزار كشته شدند. سراسر ايتاليا در معرض حملة مهاجمان افتاد، و روم را چنان هراسي فرا گرفت كه از زمان هانيبال مانند آن بر دلها ننشسته بود.

كمابيش در همين زمان در نوميديا جنگ درگير شد. چون يوگورتا، نوة ماسينيسا، برادر خويش را به شكنجه كشت و كوشيد تا پسران عم خود را از سهمشان در مملكت محروم كند، سنا، براي آنكه نوميديا را به صورت ايالتي درآورد و درهاي آن را به روي كالاها و سرماية روم بگشايد، به او اعلام جنگ كرد. يوگورتا پاتريسينها را براي دفاع از مرام و جرايم خويش در برابر سنا باز خريد و سرداراني را كه به جنگ با او گسيل شده بودند، با رشوه، به كوششهاي بي‌آزار يا صلحي مساعد خرسند كرد. چون به رم فراخوانده شد، از محل خزانة شاهي، بيش از گذشته گشاده‌دستي كرد و توانست بلامانع به پايتختش بازگردد.

از اين كشمكشها فقط يك صاحبمنصب آبرومند بيرون آمد، و آن گايوس ماريوس فرزند كارگري روزمزد بود كه مانند سيسرون در آرپينون زاده شده بود. وي در آغاز جواني به خدمت سپاهي پيوست و در نومانتيا زخم خورد و يكي از خاله‌هاي قيصر را به زني گرفت و، با آنكه از تربيت و آداب رفتار بهره‌اي نداشت ـ و شايد درست به همين سبب ـ به تريبوني

خلق برگزيده شد. در پايان سال ۱۰۸، از مقام نايبي نزد كوينتوس متلوس نالايق در افريقا دست كشيد و خود را به اين عنوان نامزد منصب تريبوني كرد كه اگر به جاي متلوس بنشيند، جنگ با يوگورتا را به فرجامي برساند. چون برگزيده شد، مقام فرماندهي را به دست گرفت و يوگورتا را وادار به تسليم كرد (۱۰۶). در آن زمان، مردم ندانستند كه عامل مهم اين پيروزي جوان والاتبار بي‌باكي به نام لوكيوس سولا بوده است ـ اين قصه بعدها فاش شد ـ . ماريوس با شكوه تمام به رم آمد و چنان محبوبيتي يافت كه انجمن، بي‌اعتنا به قانون اساسي رو به زوال، وي را چند سال پي در پي به تريبوني انتخاب كرد (۱۰۴-۱۰۰). بازرگانان از او حمايت مي‌كردند، زيرا از يك سو پيروزيهاي وي راه را براي سرمايه‌گذاريهاي ايشان مي‌گشود، و از ديگر سو او بي‌گمان تنها مردي بود كه مي‌توانست هجوم اقوام سلتي را در هم شكند. از همان زمان، روم بسياري از آيين قيصري را در شخص عم قيصر به رسميت شناخت؛ به ديدة بسياري از روميان فرسوده، ديكتاتوري رهبري كه طرف اعتماد مردم و متكي به پشتيباني سپاهي جانباز باشد تنها چارة جلوگيري از سوءاستفاده‌هاي متنفذان از آزادي بود.

كيمبرها، پس از پيروزي خود در آراوسيو، با عبور از پيرنه و تاراج اسپانيا، روم را از تعدي خود معاف داشتند. اما، در سال ۱۰۲، با عده‌اي بيش از گذشته به روم بازگشتند و با توتونها همدست شدند كه در يك زمان، از راههاي جداگانه، بر دشتهاي پربركت ايتالياي شمالي هجوم برند. ماريوس براي مقابله با اين خطر به نوع تازه‌اي از جلب افراد براي خدمت سپاهي متوسل شد كه، نخست در سازمان سپاهي و سپس در حكومت، انقلابي پديد آورد. وي همة افراد را، چه مالدار و چه بي‌چيز، به خدمت فراخواند و مقرري هنگفتي به آنان پيشنهاد كرد و وعده داد كه پس از پايان هر نبرد، داوطلبان را آزاد كند و به آنان زمين ببخشد. سپاهي كه به اين ترتيب تشكيل شد به طور عمده از پرولتارياي شهري فراهم مي‌آمد و در حق پاتريسينها احساساتي خصمانه داشت. اين سپاه نه براي ميهن، بلكه براي سردار خود و گردآوري غنايم مي‌جنگيد. بدين سان، ماريوس، شايد بي‌آنكه خود بداند، انقلاب قيصري را بنياد نهاد. وي سرباز بود، نه سياستمدار، و فرصت سنجش پيامدهاي دوردست سياسي را نداشت. ماريوس سربازان خود را از روي آلپ گذراند و، با رهنوردي و مشق، بدنهاشان را به سختي خو داد و، با حمله بر هدفهايي كه بآساني شكست پذير بود، دليرشان كرد؛ تا زماني كه سربازان آزموده نشده بودند، ماريوس به مقابله با دشمن خطر نكرد. توتونها، بي‌آنكه به مانعي برخورند، از كنار اردوي روميان گذشتند و به تمسخر از سربازان پرسيدند كه آيا براي زنان خود در روم پيغامي دارند يا نه، زيرا بر سر آنند كه بزودي از فيض حضور زنان رومي دماغي تازه كنند. شمارة توتونها را مي‌توان از اينجا حدس زد كه عبورشان از كنار اردوي

روميان شش روز مدت گرفت. هنگامي كه همة مهاجمان گذشتند، ماريوس به سپاهش فرمان داد كه از پشت بر آنان بتازند. در نبردي كه بدين گونه در آكواي سكستياي (امروزه

اكس ـ آن ـ پرووانس) واقع شد، لژيونهاي تازه صد هزار مرد كشتند يا به اسيري گرفتند. پلوتارك گزارش مي‌دهد كه: »آورده‌اند كه ساكنان مارسي برگرد تاكستانهاي خود پرچينهايي از استخوان كشيدند و زمين، پس از گنديدن لاشه‌ها و فرود آمدن باران زمستاني، چندان از مواد متعفني كه به درون آن رخنه كرده بود بارور شد كه در سال بعد محصولي بي‌سابقه آورد.» ماريوس بعد از آنكه سپاه خود را چند ماهي رخصت آسايش داد، آن را به ايتاليا بازگرداند و در ورچلاي، نزديك رود پو، همانجا كه هانيبال براي نخستين بار روميان را شكست داده بود، با كيمبريان در افتاد (۱۰۱ ق‌م). بربريان، براي آنكه نيرو و دليري خويش را آشكار كنند، برهنه به درون برف رفتند و خود را از روي يخ و ميان حفره هايي ژرف به قلل كوه رساندند و سپس سپرهاي خود را سورتمه كردند و شادان به روي آنها به پايين سريدند. بر اثر نبردي كه در گرفت، كمابيش همة ايشان كشته شدند.

ماريوس، همچون كاميلوس كه يك بار سلتهاي مهاجم را پس رانده بود، و روموLوس كه رم را دوباره بنياد كرده بود، در پايتخت شادمان پذيرفته شد. بخشي از غنايمي كه وي با خود آورده بود به پاداش به خود او بخشيده شد، و به اين ترتيب ماريوس مردي توانگر گشت و املاكي «به وسعت يك مملكت» به دست آورد. در سال ۱۰۰ ق‌م، وي را براي بار ششم به تريبوني برگزيدند. همكار وي، لوكيوس ساتورنينوس، اصلاح طلبي آتشين سرشت بود كه تصميم داشت مقاصد گراكوس را در صورت امكان با قانون و گرنه با زور به اجرا درآورد، لايحة وي، كه به موجب آن زمينهاي مستعمرات به سربازان كهنه‌كار جنگ اخير بخشيده مي‌شد، پسند طبع ماريوس افتاد، و هنگامي كه وي قيمت هر پيمانه غلة دولتي را از شش و يك سوم آس (تقريباً سي و نه سنت) به پنج ششم يك آس كاهش داد، ماريوس اعتراضي نكرد. سنا خواست تا، با منع تريبونها از احالة چنين اقداماتي به رأي (انجمن)، خزانة مملكت و حقوق خويش را حفظ كند، اما ساتورنينوس، به رغم آن، اقدامات خود را به تصويب (انجمن)رساند. پس، آشوب از هر دو سو برخاست. چون دسته‌هاي ساتورنينوس، كايوس مميوس، يكي از محترمترين آريستوكراتها، را كشتند، سنا به آخرين حربة خود دست يازيد و با استفاده از حق خويش به عنوان «رأي سنا براي دفاع از حقوق عامه» از ماريوس به عنوان كنسول درخواست كرد تا انقلاب را فرونشاند.

ماريوس با تلخترين تصميم زندگي خود رو به رو شد. پس از دوران دراز خدمت به تودة مردم، اين فرجامي مصيبت‌بار بود كه اكنون به سركوب رهبران خلق و دوستان ديرين مكلف شود. با اينهمه، او نيز از خشونتهاي [انقلاب] بيزار بود و بديهاي انقلاب را بيش از خوبيهاي آن مي‌دانست. پس، با قواي خود بر شورشيان تاخت و گذاشت تا ساتورنينوس سنگسار و كشته شود و سپس، در حالي كه هم مردمي كه وي از حقوقشان دفاع كرده و هم آريستوكراسيي كه به همت او نجات يافته بود خوارش

۷- قيام ايتاليا

اكنون، انقلاب رفته رفته به صورت جنگ داخلي درمي‌آمد. هنگامي كه سنا از شاهان شرقي متحد خويش درخواست ياري در برابر تهاجم كيمبرها كرد، نيكومدس، شاه بيتينيا، پاسخ داد كه همة جنگاوران شايستة مملكت وي براي برآوردن خواستهاي سنگين مالياتگيران رومي به بردگي فروخته شده‌اند. سنا، كه اكنون وجود سپاه را بر هر چيز ديگر رجحان مي‌داد، حكم كرد كه همة كساني كه به جرم نپرداختن ماليات به بندگي گرفته شده‌اند آزاد گردند. به شنيدن اين حكم، صدها بنده در سيسيل، كه بسياري از ايشان از مناطق يوناني نشين شرق مي‌آمدند، اربابان خويش را ترك گفتند و در برابر كاخ پرايتور رومي گرد آمدند و آزادي خواستند. اربابان اعتراض كردند و پرايتور اجراي حكم را موقوف ساخت. بندگان به رهبري يك رياكار مذهبي به نام سالويوس بسيج نبرد كردند و به شهر مورگانتيا حمله بردند. ساكنان شهر بندگان خود را، با وعدة اينكه با پس راندن مهاجمان آزاد خواهند شد، به خود وفادار نگاه داشتند؛ بندگان حمله را دفع

pymansoriengoyhoo.com

كردند، اما از اي نيافتند؛ پس، بسياري از ايشان به شورشيان پيوستند. در همين زمان (سال ۱۰۳)، نزديك شش هزار بنده در انتهاي باختري جزيره، به رهبري آتنيون، مردي فرهيخته و مصمم، سر به شورش برداشتند. اين نيرو سپاهياني را كه پي در پي از طرف پرايتور به مقابله‌اش فرستاده مي‌شدند مغلوب كرد و، چون راه شرق را در پيش گرفت، به شورشياني كه زير رهبري سالويوس بودند پيوست. مجموع اين قوا بر سپاهي كه از ايتاليا گسيل شده بود چيره گشت، اما در لحظهٔ پيروزي سالوويوس درگذشت.
لژيونهاي ديگري به رهبري كنسول مانيوس آكويليوس از تنگه‌ها گذشتند؛ آتنيون در نبرد يك تنه با آكويليوس به قتل رسيد و بندگان بي‌رهبر مغلوب شدند؛ هزاران تن از ايشان در كارزار به خاك افتادند، و هزاران تن ديگر نزد اربابان خود بازگشتند و صدها تن را با كشتي به رم گسيل داشتند تا در مسابقاتي كه به مناسبت پيروزي اكويليوس برگزار مي‌شد با شيران بستيزند. بندگان، به جاي جنگيدن، دشنه‌هاي خويش را بر دلهاي يكديگر فرو كردند تا آنكه همگي جان سپردند.

چند سال بعد از اين «دومين جنگ بردگان»، سراسر ايتاليا را آشوب فرا گرفت. اكنون، كمابيش دو قرن بود كه روم ـ يعني مملكتي كوچك ميان كوهاي و كايره، ميان كوههاي آپنن و دريا ـ بر باقي سرزمين ايتاليا همچون سرزمينهاي فرمانگزار خويش فرمان رانده بود. حتي برخي از شهرهاي نزديك رم، مانند تيبور و پرانيسته، در دولتي كه بر ايشان حاكم بود نمايندهاي نداشتند. سنا انجمنها، و كنسولان احكام و قوانين را بر جوامع ايتاليايي با همان فرادستي تحميل مي‌كردند كه بر ايالات بيگانه و فتح شده. منابع و نيروي انساني «متحدان» صرف جنگهايي مي‌شد كه هدفشان افزودن بر ثروت چند خانواده در رم بود. آن ايالاتي كه در تنگناي درگيري با هانيبال به روم وفادار مانده بودند پاداشي اندك دريافت كردند؛ آنها كه به طريقي وي را ياري رسانده بودند، به جزاي عمل خود، به چنان فرمانبرداري بردهواري درآمدند كه بسياري از آزادمردانشان به شورشهاي بردگان پيوستند. تني چند از توانگران در شهرها حق شارمندي رم را يافتند، و قدرت رم همه جا براي پشتيباني از توانگران در برابر تهيدستان به كار مي‌رفت. در سال ۱۲۶، انجمني ساكنان شهرهاي ايتاليا را از مهاجرت به رم بازداشت، و به موجب حكمي در سال ۹۵ همهٔ

ساكناني را كه شارمندي ايتاليا را داشتند، نه شارمندي رم را، از آن پايتخت خودپرست بيرون راندند.

يكي از آريستوكراتها كوشيد تا اين اوضاع را اصلاح كند، اما جان خود را بر سر مقصود باخت. ماركوس ليويوس دروسوس فرزند تريبوني بود كه با تيبريوس گراكوس همچشمي مي‌كرد. از آنجا كه پسرخواندهٔ وي پدر زن آوگوستوس شد، خانوادهٔ وي آغاز انقلاب را به فرجام آن پيوند داد. پس از آنكه در سال ۹۱ به مقام تريبوني رسيد، سه پيشنهاد كرد: (۱) تقسيم املاك دولتي بيشتر ميان تهيدستان؛ (۲) بازگرداندن حقوق انحصاري سنا در مورد هيئتهاي منصفه و در عين حال افزودن سيصد «اكوئيس» يا طبقهٔ سرمايه‌دار به اعضاي سنا؛ و (۳) اعطاي حق شارمندي روم به همهٔ آزادمردان ايتاليا. انجمن لايحهٔ اول را با رويي خوش و دومي را با سردي تصويب كرد؛ سنا هر دو را رد كرد و بي‌اثر شمرد. لايحهٔ سوم هيچ گاه به مرحلهٔ رأي نرسيد، زيرا مردي ناشناخته دروسوس را در خانهٔ خود از پا درآورد.

ايالات ايتاليا، كه لوايح دروسوس اميدشان را برانگيخته و فرجام او آنان را قانع كرده بود كه سنا و انجمن هرگز بآساني به تقسيم مزاياي خويش تن نخواهند داد، خود را براي انقلاب آماده كردند. پس، يك جمهوري فدرال برپا كردند، كورفينيوم را پايتخت خود ساختند، و حكومت را به سنايي واگذاشتند كه از برگزيدگان همهٔ قبايل ايتاليايي جز اتروسكها و اومبريائيان فراهم مي‌آمد، زيرا اينان خود را در اين ماجرا كنار كشيده بودند. رم بي‌درنگ به جدايي خواهان اعلام جنگ كرد. همهٔ فرقه‌هاي شهر، در امري كه به ديدهٔ آنها دفاع از وحدت بود، يگانه شدند و هراس از انتقامي كه شورشيان در صورت پيروزي در اين «جنگ اجتماعي» برادركشانه مي‌گرفتند دل هر رمي را لرزاند. ماريوس عزلت خويش را ترك گفت و فرماندهي سپاهيان را به عهده گرفت، و در همان حال كه ديگر سرداران رومي، جز سولا، شكست مي‌خوردند، وي پيروزيهايي پي در پي به دست آورد. در ظرف سه سال جنگ، سيصد هزار مرد جان سپردند و ايتالياي مركزي ويران شد.

pymnsetareh@yahoo.com

چون اتروريا و اومبريا قصد پيوستن به شورشيان را داشتند، رم با اعطاي حق شارمندي كامل آنها را خشنود ساخت، و در سال ۹۰، به همهٔ آزادمردان يا بندگان آزاد شده‌اي كه سوگند وفاداري به رم را ياد مي‌كردند حق رأي داده شد. اين امتياز هاي ديررس متحدان را ضعيف كرد. شهرها يكايك دست از جنگ كشيدند، و در سال ۸۹ آن جنگ ددمنشانه و زيانبار با صلحي تلخ پايان گرفت. روميان وعدهٔ خود را به اعطاي حق رأي بدين گونه زير پا گذاشتند كه شارمندان تازه را در ده قبيله سازمان دادند، و چون حق رأي فقط پس از سي و پنج قبيلهٔ موجود به آنان تعلق مي‌گرفت، حاصلي نداشت. به علاوه، فقط عده‌اي انگشت شمار مي‌توانستند در انجمنهاي رم شركت كنند. جوامع فريب‌خورده و افسرده به انتظار فرصت خاموش نشستند و چهل سال بعد دروازه‌هاي خود را به شادماني به روي قيصري گشودند كه در يك دموكراسي مرده به آنان حق شارمندي بخشيد.

VI – سولاي شاركام

پس از چند سال آشتي، ايتاليائيان دوباره به جان يكديگر افتادند، و اين بار نام جنگشان

از «اجتماعي» به «داخلي»، و صحنهٔ آن از شهرها به رم تغيير يافت. لوكيوس كورنليوس سولا به عنوان يكي از تريبونها در سال ۸۸ برگزيده شد و فرماندهي سپاهي را كه روانهٔ سركوب مهرداد پونتوسي بود به عهده گرفت. سولپيكيوس روفوس، تريبون ديگر، كه نمي‌خواست سنت‌پرستي چون سولا را در رأس نيرويي چنان عظيم ببيند، انجمن را مجاب ساخت كه فرماندهي را به ماريوس بسپارد. ماريوس، با آنكه اكنون مردي فربه و شصت و نه ساله بود، هنوز سوداهاي نظامي در سر داشت. سولا نگذاشت فرصتي كه او پس از مدتها انتظار براي پيشوايي به دست آورده بود به دست انجمني تباه شود كه به ديدهٔ او گرفتار افسونسراييهاي يك مردمفريب و اسير رشوه‌هاي بازرگانان دوستار ماريوس بود. وي به نولا گريخت و سپاهيان را همراه خود كرد و رهسپار حمله به رم شد.

سولا، از ديدگاه تبار و منش و سرنوشت، مردي بي‌همتا بود. با آنكه تهيدست زاده شد، پشتيبان آريستوكراسي گشت، همچنانكه والاتباراني چون برادران گراكوس، دروسوسها، و قيصر رهبر تهيدستان شدند. وي از زندگي، كه او را در عين حال بزرگزاده و تهي كيسه ساخته بود، انتقام گرفت؛ چون به پول دست يافت، بي‌آنكه وسواسي به دل راه دهد يا اندازه نگاه دارد، آن را به خدمت هوسهاي خويش گماشت. سيمايش دل انگيز نبود ـ چشماني خيره و آبي بر چهره‌اي سپيدگون با آبله‌هاي سرخ و ناهموار داشت، «همچون توتهايي كه به روي آرد ريخته باشند.» اما با كمال خويش نقص جمال را جبران مي‌كرد. در ادب يوناني به همان مايه دست داشت كه در ادب رومي، آثار گزين هنري را (معمولا با وسايل نظامي) گرد مي‌آورد، فرمان داد تا نوشته‌هاي ارسطو جزو غنايم گرانبهاي وي از آتن به رم آورده شود، و ميان جنگ و انقلاب فرصتي به چنگ آورد تا كتاب خاطرات خود را براي گمراهي آيندگان بنويسد. همدمي سرخوش و دوستي گشاده دست بود، دلباختهٔ باده و زن و پيكار و آواز. سالوسيتوس مي‌نويسد: «با ريخت و پاش مي‌زيست، با اين وصف هيچ گاه لذتجويي مانع از اداي وظيفه‌اش نمي‌شد، گو اينكه مي‌توانست شويي آبرومندتر از اين باشد.»

سيرش در ترقي سريع بود، خاصه در سپاه، يعني دلخواهترين ميدان عمل او، با سربازانش همچون دوستان خويش رفتار مي‌كرد و شريك كار و رهنورديها و خطرات ايشان بود؛ «تنها غايتش آن بود كه كسي در خرد و دليري بر او پيشي نگيرد.» به هيچ خدايي عقيده نداشت، اما به خرافات بسيار دل مي‌بست. جز اين عيب، واقعبينترين و نيز بيرحمترين فرد رومي بود. عقلش هميشه بر پندار و عواطفش فرمان مي‌راند. دربارهٔ او گفته‌اند كه نيمي شير و نيمي روباه بود، و نيمهٔ روباهش بيش از نيمهٔ شيرش خطر داشت. نيمي از عمرش را در كارزار سر كرد، ده سال بازپسين عمرش در جنگ داخلي گذشت، با اين حال هميشه خوي نيكش را نگاه

pymansteuer@yahoo.com

داشت، ددمنشيهاي خويش را با لطيفه‌گويي مي‌آميخت و فضاي رم را از خنده‌هايش پر مي‌كرد، صدها هزار دشمن براي خويش ساخت، و به همة آمالش رسيد و در بستر مرد.

به نظر مي‌آمد كه چنين مردي همة فضايل و رذايلي را كه براي فروخواباندن انقلاب داخلي و سركوب مهرداد لازم بود در خود جمع داشته باشد. سي و پنج هزار مرد آزمودة او بآساني بر گروههايي كه ماريوس شتابزده در رم گرد آورده بود چيره شدند. ماريوس چون وضع را نوميد كننده ديد، به افريقا گريخت. سولپيكيوس بر اثر خيانت خادمش كشته شد. سولا سر او را بر تريبوني كه چند صباحي پيش گشاده زبانيهاي او در آن طنين افكن بود نصب كرد؛ بندگان را به پاداش خدمت مي‌رهاند و به جزاي غدر مي‌كشت. چون سربازانش فوروم را گرفتند، حكم كرد كه از آن پس هيچ لايحه‌اي را بي‌اجازة سنا نمي‌توان به انجمن تقديم كرد، و رأي دادن نيز بايد به شيوة «قانون اساسي سرويوسي» صورت پذيرد، كه به موجب آن حق تقدم به طبقات بالادست تعلق مي‌گرفت. وي ترتيبي داد تا خود به سمت معاون كنسول برگزيده شود، و اجازه داد تا كنايوس اوكتاويوس و كورنليوس كينا به كنسولي برگزيده شوند، آنگاه رهسپار پيكار با مهرداد بزرگ شد.

هنوز ايتاليا را ترك نكرده بود كه «خلقيان» (پلبينها) و «طبقة بهين مردمان» (پاتريسينها و اكويسترينها) ستيزة خود را از سر گرفتند. هواخواهان سنت پرست اوكتاويوس در فوروم با پيروان اصلاح طلب كينا درافتادند و در يك روز ده هزار مرد كشته شدند. اوكتاويوس پيروزي يافت و كينا گريخت تا در شهرهاي مجاور انقلابي به راه اندازد. ماريوس، پس از آنكه زمستاني را در نهانگاه گذراند، با كشتي به ايتاليا بازگشت، بندگان را آزاد اعلام كرد، و با نيرويي مركب از شش هزار تن در رم بر اوكتاويوس حمله برد. شورشيان نبرد را بردند، هزاران تن را كشتند، كرسيهاي خطابه را با سرهاي بريدة سناتوران آراستند و، با برداشتن سرهاي والاتباران بر سر نيزه‌هاي خود، از ميان خيابانها رژه رفتند تا براي انقلابهاي بعدي سرمشقي به جا نهاده باشند. اوكتاويوس در جامة رسمي و بر مسند تريبوني خويش مرگ را آرام پذيره شد. كشت و كشتار پنج روز و شب، و هراس افكني شورشيان يك سال زمان گرفت. دادگاهي انقلابي همة پاتريسينها را احضار و از ايشان كساني را كه با ماريوس خلاف ورزيده بودند محكوم كرد و اموالشان را بازگرفت. اشاره‌اي از جانب ماريوس كافي بود كه مردي را به ديار نيستي بفرستند، بدين گونه كه بي‌درنگ و بر جاي اعدام كنند. همة دوستان سولا به قتل رسيدند؛ اموال سولا ضبط و خود از فرماندهي معزول و دشمن

آزاد شده چشم بسته دست به غارت و هتك ناموس و قتل گشودند تا آنكه كينا چهار هزار تن ايشان را گرد آورد و با سپاهيان گلي در ميان گرفت و همه را كشت.

كينا، در سال ۸۶ ق‌م، براي بار دوم و ماريوس براي بار هفتم به كنسولي برگزيده شدند. ماريوس در نخستين ماه دورة جديد خدمت، به سن هفتاد و يك سالگي، فرسوده از سختي و سختكوشي، درگذشت. والريوس فلاكوس، چون به جاي او برگزيده شد، لايحه‌اي در فسخ هفتاد و پنج درصد همة وامها گذراند و آنگاه با لشكري مركب از دوازده هزار تن روانة مشرق زمين شد تا سولا را از فرماندهي عزل كند. كينا، كه در رم از قدرت يكپارچه بهرمند بود، جمهوري را به ديكتاتوري بگرداند، همة نامزدان موفق را به مناصب عالي گماشت، و موجب شد تا خود چهار سال پياپي به كنسولي برگزيده شود.

هنگامي كه فلاكوس ايتاليا را ترك گفت، سولا آتن را كه به شورش مهرداد پيوسته بود در حلقة محاصرة خود مي‌گرفت. چون از جانب سنا پولي براي مقرري لشكريان نمي‌رسيد، سولا مخارج نبردهاي خود را با غارت معابد و خزانه‌هاي اولمپيا، اپيداوروس، و دلفي تأمين مي‌كرد. در ماه مارس سال ۸۶، سربازان او دروازه‌اي را در ديوارهاي آتن شكستند و به درون ريختند و انتقام ديرين خود را از شهر با قتل و تاراج بيدريغ برآوردند. پلوتارك روايت مي‌كند كه: «كشتگان به شماره نمي‌آمدند... خون در كوي و برزن تا حومة شهر روان بود.» سرانجام، سولا جلو كشتار را گرفت و جوانمردانه گفت «زندگان را به مردگان مي‌بخشايد.» وي لشكريان خود را، كه اكنون نفسي تازه كرده بودند، به شمال راهبر شد و نيرويي عظيم را

در خايرونيا و اورخومنوس شكست داد و بازمانده‌هاي آن را از راه هلسپونتوس به درون آسيا دنبال كرد و خود را براي مقابله با سپاه اصلي شاه پونتوسي [يعني مهرداد] آماده ساخت. اما، در همين زمان، فلاكوس و لژيونهايش نيز به آسيا رسيدند و به سولا دوباره خبر دادند كه بايد دست از فرماندهي بكشد. سولا فلاكوس را مجاب كرد كه بگذارد تا او نبرد را به پايان برساند؛ پس، نايب فلاكوس، فيمبريا، او را كشت و خود را فرمانده همة سپاهيان رومي اعلام كرد و بر سولا در شمال تاخت. سولا، چون خود را با اين اقدام جنون آميز رو به رو ديد، با مهرداد عقد صلحي بست (۸۵) كه به موجب آن مهرداد همة سرزمينهايي را كه به سولا واگذار كرده بود دوباره به چنگ آورد و تعهد كرد كه هشتاد كشتي به رم بدهد و غرامتي به مبلغ ده هزار تالنت بپردازد. آنگاه، سولا به جنوب بازگشت و در ليديا با فيمبريا رويارو شد. سربازان فيمبريا به سولا پيوستند، و فيمبريا خود را كشت. سولا، كه اكنون سرور يونان خاوري بود، از شهرهاي ياغي يونيا بيست هزار تالنت و ماليات پس افتادة آن را گرفت. وي با سپاهش سوار بر كشتي به يونان بازگشت، راه پاتراي را در پيش گرفت، و در سال ۸۳ وارد برونديسيوم شد. كينا كوشيد تا راه را بر او بگيرد؛ اما به دست لشكريانش كشته شد.

سولا، علاوه بر پول و آثار هنريي كه به حساب خود ضبط كرده بود، قريب بيست خروار طلا و دويست خروار نقره براي خزانة رم آورد. اما رهبران خلق، كه هنوز در رم حكومت را در دست داشتند، او را همچنان دشمن خلق اعلام مي‌كردند و پيمان صلحش را با مهرداد ماية خواري ملت مي‌شمردند. سولا با اكراه سپاه چهل هزار تني خود را بر دروازه‌هاي رم تازاند. بسياري از آريستوكراتها به ياري او شتافتند؛ يكي از ايشان، كنايوس پومپيوس، سپاهي بتمامي مركب از موالي و دوستان پدرش همراه برد. فرزند ماريوس با سپاه خود به مقابلة سولا رفت، اما شكست خورد و، پس از آنكه به پرايتور «خلق» دستور داد تا همة پاتريسينهاي سرشناسي را كه هنوز در پايتخت مانده بودند بكشد، به پراينسته گريخت. پرايتور اعضاي سنا را به اجلاس فراخواند و آنگاه افراد نشان شده را بر جاي يا هنگام گريز كشت. سپس نيروهاي خلق رم را تخليه كردند و سولا بي‌مانع وارد آن شد. اما در اين زمان يك لشكر از سامنيتها، مركب از صد هزار تن، از جنوب راه شمال را در پيش گرفت و به ماندة نيروهاي خلق پيوست. سولا به جنگ با ايشان رفت، و در دروازة كولين سپاه پنجاه هزار تني او يكي از خونينترين پيروزيهاي روزگار باستان را به دست آورد. سولا فرمان داد تا هشت هزار اسير زير باران زوبين كشته شوند، به اين بهانه كه زندة ايشان بيش از مرده‌شان آشوب برمي‌انگيزد. در برابر ديوارهاي پراينسته، يعني جايگاه آخرين سپاه محصور خلق، سرهاي بريدة سرداران بر نوك نيزه‌ها نمايش داده شد. پراينسته نيز سقوط كرد، و ماريوس جوان خود را كشت و سرش در ميدان بزرگ شهر بر ميخي آويزان شد؛ رسمي كه اكنون بر اثر تكرار رنگ قانون به خود گرفته بود.

سولا بي‌دشواري سنا را مجاب كرد كه او را ديكتاتور بخواند. آنگاه، بي‌درنگ فهرستي از نامهاي چهل سناتور و دو هزار و ششصد بازرگان محكوم به مرگ را صادر كرد. اينان بازرگاناني بودند كه از ماريوس در برابر وي پشتيباني كرده و اموال سناتورهايي را كه در زمان نظام اصلاحي كشته بودند به حراج خريده بودند. وي به خبرچينان پاداش داد و براي كساني كه مردان محكوم را زنده يا مرده نزد او بياورند جايزه‌هايي تا مبلغ دوازده هزار دينار معين كرد. فوروم شهر با سرهاي كشتگان پيرايه يافت، و هر چند يك بار فهرستهاي تازه از نامهاي محكومان بر ديوارهاي آن آويخته مي‌شد كه شارمندان هر روز بخوانند تا بدانند كه آيا هنوز حق زندگي دارند يا نه. قتل عام و تبعيد و ضبط اموال بر رم و ايالات ساية هراس افكند و همه جا گريبان شورشيان ايتاليا و پيروان ماريوس را گرفت. چهل و هفت هزار تن در اين حكومت ترور آريستوكراتي كشته شدند. پلوتارك مي‌گويد: «مرد در آغوش زن و پسر در بازوي مادر به قتل مي‌رسيد.» بسياري كسان كه بيطرف و حتي سنت پرست بودند طرد، تبعيد، يا كشته شدند. چنين شايع بود كه سولا دارايي ايشان را براي لشكريان و خوشگذرانيها يا دوستان خود لازم دارد. اموال ضبط شده به حراج يا به نزديكان سولا فروخته مي‌شد، و بسياري

مانند كراسوس و كاتيلينا از بركت آنها ثروتهاي هنگفت به چنگ آوردند.

pyrinsetareh.com

سولا، كه اختيارات خود را ديكتاتورانه به كار مي‌برد، سلسله احكامي صادر كرد كه از روي نام قبيله‌اش به قوانين «كورنلي» معروف شد، و هدف آنها برقراري هميشگي حكومت آريستوكراسي بود. وي به بسياري از اسپانيايي‌ان و سلتها و برخي از بندگان سابق حق رأي داد تا جاي شارمندان مرده را بگيرند. انجمنها را، با افزودن اعضايي كه به او مديون بودند، و با زنده كردن اين قاعده كه هيچ اقدامي بي اجازة سنا به رأي آنها واگذار نشود، ناتوان كرد. براي آنكه از سيل ايتاليايي‌ان تهيدست كه به رم روي مي‌آوردند پيشگيري كند، توزيع غلة دولتي را موقوف ساخت. و در همان حال، با توزيع زمين ميان صد و بيست هزار پير سرباز، از فشار جمعيت بر رم كاست. سولا، براي آنكه انتخاب پياپي افراد به منصب كنسولي به ديكتاتوري نينجامد، قاعدة كهن را دوباره زنده كرد كه بنابر آن ميان اشتغال فرد به يك مقام و گمارش دوبارة وي به همان مقام مي‌بايد ده سال فاصله باشد. وي، با محدود كردن حق وتوي تريبونها و منع تريبونهاي سابق از اشتغال به مناصب بالاتر، از اهميت مقام ايشان كاست. حق انحصاري عضويت هيئتهاي منصفه در محاكم عالي را از بازرگانان گرفت و به سنا بازگرداند و ايالات را موظف كرد كه ماليات خود را، به جاي واگذاري به مأموران، يكراست به خزانه بپردازند. دادگاهها را به رسميت شناخت و، براي آنكه دادرسي سريعتر صورت گيرد، بر شمارة آنها افزود و وظايف و حوزة صلاحيت آنها را بدقت معين كرد. همة امتيازات قانوني، قضايي، اجرايي، اجتماعي، و جامگي را كه پيش از انقلاب گراكوسي به سنا تعلق داشت به آن باز گرداند، زيرا بر آن بود كه فقط نظام پادشاهي يا آريستوكراسي مي‌تواند يك امپراطوري را خردمندانه اداره كند. براي آنكه اعضاي سنا را به شمارة كامل خود برساند، به انجمن قبيله‌اي اجازه داد تا سيصد تن از اعضاي طبقة «بهين مردمان» را به عضويت سنا برگرداند. براي آنكه اعتماد خود را به بازگشت كامل اوضاع نشان دهد، همة لژيونهاي خود را خلع سلاح، و مقرر كرد تا هيچ سپاهي در ايتاليا تشكيل نشود. پس از دو سال ديكتاتوري، از همة اختيارات خود چشم پوشيد و حكومت كنسولي را دوباره برقرار كرد و از خدمت كناره جست (سال ۸۰ ق‌م).

سولا اكنون از هر گزندي در امان بود، زيرا همة كساني را كه مي‌توانستند اسباب قتل او را فراهم آورند كشته بود. وي تيرداران و نگهبانان خود را مرخص كرد و، بي‌آنكه آزاري ببيند، در فوروم شهر به گردش پرداخت و حاضر شد تا اعمال خود را در زمان حكومت براي هر شارمندي كه مايل به شنيدن آن باشد گزارش دهد. آنگاه به كوماي رفت تا آخرين سالهاي زندگيش را در كوشك خود بگذراند. چون از جنگ و قدرت و پيروزي و شايد آدميزادگان خسته شده بود، آوازخوانان و رقاصان و مردان و زنان بازيگر را گرد خود جمع كرد و كتاب گزارشها را نوشت و به شكار و ماهيگيري و خوردن و آشاميدن پرداخت. ديري

كه مردم او را سولافليكس يا سولاي شادكام مي‌ناميدند، زيرا در هر جنگي پيروز شده، از هر كامي بهره گرفته، بر اوج قدرت دست يافته، و از بيم يا پشيماني فارغ زيسته بود. وي پنج بار زن گرفت و چهار زن را طلاق داد و كم و كاستيهاي آنان را نيز با معشوقه‌هاي خويش جبران كرد. در پنجاه و هشت سالگي قولونش به چنان زخم سهمگيني دچار شد كه به گفتة پلوتارك «بدن عفنش شپش گذاشت. كسان بسيار شب و روز به كشتن شپشها گماشته شدند، اما شمارة حشره چنان فزوني يافت كه نه تنها جامه و گرمابه و لگن، بلكه خوراكش نيز به آن آلوده شد.»

پس، بر اثر خونريزي روده مرد، در حالي كه هنوز يك سال هم از كناره گيريش نگذشته بود (سال ۷۸). سولا فراموش نكرده بود كه سنگنبشتة گورش را معين كند: »دوستي مرا خدمت و دشمني مرا ستم نكرد كه آن را بكمال جبران نكرده باشم.»

فصل هفتم

pymnsetareh@yahoo.com

ارتجاع متنفذان

۷۷ – ۶۰ ق‌م

I – حکومت

با اينهمه، سولا دو بخشش بخطا کرد: يکي آنکه از کشتن فرزند و برادرزادهٔ دشمنانش، جوان زنده‌دل و زيرک، کايوس يوليوس قيصر، چشم پوشيد؛ قيصر هنگامي که دورهٔ طرد و تبعيد را مي‌گذراند پا به بيست سالگي نهاده بود. سولا نخست او را براي کشتن نشان کرد، اما، به اصرار دوستان مشترک، او را بخشود. به هر حال، سولا در اين گفته به خطا نرفته بود که: »در آن جوان ماريوسها نهفته است.» خطاي دومش شايد آن بود که زود از کار کناره گرفت و، با خوشگذراني، مرگي زودرس يافت. اگر شکيبايي و روشن بيني سولا به اندازهٔ سنگدلي و دليريش مي‌بود، او مي‌توانست روم را از نيم قرن آشوب برهاند و در سال ۸۰ آن صلح و امن و سامان سعادتي را که آوگوستوس بعدها از آکتيون باز آورد به ميهن خود ببخشد.

ده سال پس از مرگ سولا، حاصل همگي زحمات و خدماتش برباد رفت. پاتريسينها، که در آغوش پيروزي آرميده بودند، وظايف حکومت را فرو گذاشتند تا از راه تجارت مال گرد آوردند و در تجمل صرف کنند. پيکار ميان «بهين مردمان» و «خلقيان» با چنان شدتي دوام يافت که شور خونريزي ديگر را در دلها کاشت. «بهين مردمان» «والاتباري» را آيين خويش ساخته بودند، نه به معناي «نيك کرداري بزرگمنشانه»، بلکه به اين اعتبار که لازمهٔ دولت خوب حصر مناصب عالي به مرداني است که نياکانشان مقامات عالي داشته‌اند. ايشان هر کس را که بي‌چنين سابقه‌اي نامزد منصبي مي‌شد، به تحقير «نومرد» يا «نوخاسته» مي‌ناميدند. «خلقيان» مي‌خواستند که «در هر منصب به روي استعداد گشوده»، و همهٔ اقتدارات به دست انجمنها باشد و، ميان پير سربازان و تهيدستان، زمين برايگان تقسيم شود. هيچ يك از اين دو گروه به دموکراسي عقيده نداشت؛ هر دو در پي ديکتاتوري بودند و هر دو بي‌آزرم و آشکارا به پراکندن هراس و فساد دست مي‌يازيدند. کولگيا، که زماني سازماني مرکب از انجمنهاي هميارِي (کارگران) بود،

به مؤسساتي براي عمده‌فروشي آراي پلبينها مبدل شد. تجارت رأي فروشي چنان دامنه‌اي يافت که تقسيم کار و تخصص در آن لازم آمد: کساني بودند که کارشان خريدن رأي بود، کساني کارشان دلالي در اين کار، و کساني کارشان نگاهداري پولها تا زمان تسليم رأيها بود. سيسرون مي‌گويد که نامزدان، کيسه به دست، ميان انتخاب کنندگان در «ميدان مارس» مي‌گشتند. پومپيوس، با دعوت سران قبايل به باغ خود و خريد آراي آنان، دوست ميانمايهٔ خويش آفرانيوس را به مقام کنسولي رساند. براي تأمين موفقيت نامزدان آن قدر پول وام داده مي‌شد که نرخ بهره به هشت درصد در ماه افزايش يافت.

دادگاهها، که اکنون در انحصار مطلق سناتوران بود، در فساد با رأي فروشان همسري مي‌کردند. سوگند ارزش خود را به عنوان شهادت از دست داده بود؛ سوگندشکني به اندازهٔ ارتشا رواج داشت. ماركوس مسالا را، به جرم آنکه به ياري رشوه انتخاب خويش را به مقام کنسولي مسلم داشته بود، به دادگاه کشاندند، اما به اتفاق آرا تبرئه شد، اگرچه دوستانش به گناه او معترف بودند. سيسرون به فرزند خود نوشت: «کار دادرسيها در اين زمان چنان با پول مي‌گردد که از اين پس هيچ کس محکوم نخواهد شد، مگر به جرم قتل.» وي مي‌بايست مي‌گفت: »هيچ مرد مالداري محکوم نخواهد شد»؛ زيرا يکي از وکيلان دربارهٔ همين عصر نوشته است:«اگر پول و وکيل مدافع خوب در کار نباشد، يك مدعي عليه عادي و ساده دل به گناهي که مرتکب نشده است متهم شناخته و بي‌گمان محکوم خواهد شد.» لنتولوس سورا، پس از آنکه با دو رأي تبرئه شد، از اينکه بيهوده براي خريد رأي يك دادرس اضافي پول صرف کرده بود، پشيمان بود. کوينتوس کاليدوس، پرايتور، چون با رأي هيئت منصفه‌اي مرکب از سناتوران محکوم شد، حساب کرد که «داوران براي محکوم کردن يك پرايتور براستي نمي‌توانستند کمتر از سيصد هزار سسترس بگيرند.»

pymonsterehoy.roo.com

معاونان كنسولان در سنا و گردآورندگان ماليات و وامگزاران و معاملهگران، همگي، در پناه چنين دادگاههايي، از ايالات چنان بهرهاي ميكشيدند كه جاي آن داشت كه پيشينيان ايشان از رشك به خشم آيند. در ايالات تني چند فرماندار شريف و درستكار وجود داشت، اما از اقليت چه برميآمد؟ فرماندار معمولا براي مدت يك سال بيمقرري خدمت ميكرد و در آن مدت كوتاه مجبور بود كه براي گذراندن وامهاي خول پول جمع كند و منصب ديگري بخرد تا بتواند خود را به پاية زندگي به شيوة بزرگان رم برساند. تنها مانع در راه رشوهخواري آنان سنا بود، و از سناتوران نيز انتظار سكوت ميرفت، زيرا همة ايشان پيش از آن همين كار را كرده بودند يا پس از آن ميكردند. قيصر، هنگامي كه در سال ۶۱ به عنوان نايب كنسول به اسپانياي اقصا رفت، نزديك به ۷٬۵۰۰٬۰۰۰ دلار وام داشت، و چون در سال ۶۰ بازگشت، همة اين وامها را يكباره ادا كرد. سيسرون، كه خود را مردي سخت درستكار ميپنداشت، در سالي كه فرماندار كيليكيا بود، فقط قريب ۱۱۰٬۰۰۰ دلار پول گرد آورد و

چه نامهها كه از شگفتي در باب اعتدال خويش سياه نكرد.

سرداراني كه ايالات را تصرف ميكردند نخستين كساني بودند كه از آنها سود ميبردند. لوكولوس پس از نبردهاي خاوري خود نامش با اسراف و تجمل مرادف گشت. پومپيوس از همان ديار نزديك به ۱۱٬۲۰۰٬۰۰۰ دلار براي خزانة دولتي و ۲۱٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار براي خود و دوستانش آورد، قيصر ميليونها دلار ثروت از گل برد. پس از سردارن نوبت به مقاطعهكاران ماليات ميرسيد كه در برابر آنچه به روم ميپرداختند از مردم پول ميگرفتند. هنگامي كه ايالت يا شهري نميتوانست از اتباع خود به اندازة كافي پول براي پرداخت «ساو» يا ماليات گرد آورد، ماليداران يا سياستمداران رومي وجوه لازم را با بهرهاي از دوازده تا چهل و هشت درصد به آنها وام ميدادند؛ اين وجوه، در صورت لزوم، با محاصره يا تصرف و غارت به دست سپاه روم قابل گردآوري بود. سنا اعضاي خود را از دخالت در اين وامگزاريها منع كرده بود، اما آريستوكراتهاي محتشمي چون پومپيوس، و قديساني مانند بروتوس، با دادن وام از طريق دلالان، از حكم قانون طفره رفتند. ايالت آسيا، براي سالها، دو برابر آنچه به مأموران ماليات و خزانة دولت ميپرداخت به جيب مردان رومي، بابت بهرة وامهايش، ميريخت. بهرة پرداخته و نپرداختة پولي كه شهرهاي آسياي صغير براي برآوردن توقعات سولا درسال ۸۴ به وام گرفتند تا سال ۷۰ به شش برابر اصل افزايش يافت. براي آنكه بهرة اين وامها پرداخته شود، شهرها ساختمانهاي عمومي و تنديسها، و پدران و مادران فرزندان خود را به بندگي فروختند، زيرا وامداري كه از عهدة اداي دين خود برنميآمد با آلت نسق شكنجه داده ميشد. اگر باز ثروتي ميماند، خيل پيمانكاران، كه از جانب سنا حكم «بهرهبرداري» از معادن و چوب يا ساير منابع ايالت را گرفته بودند، از ايتاليا و سوريه و يونان وارد ميشدند؛ بازرگاني دنباله رو درفش بود. برخي بنده ميخريدند، برخي كالا خريد و فروش ميكردند، و باقي زمين ميخريدند و لاتيفونديا هايي پهناورتر از لاتيفونديا‌هاي ايتاليا تشكيل ميدادند. سيسرون سال ۶۹ با مبالغة معمول خويش ميگفت: »هيچ يك از اهالي گل تجارتي نميكند، مگر آنكه دست شارمندي رومي در كار آن باشد، و هيچ پشيزي از دستي به دستي نميرسد، مگر آنكه از جيب يك رومي گذشته باشد.«

جهان باستان هيچ گاه دولتي چنين توانگر و نيرومند و فاسد به خود نديده بود.

II – ميليونرها

طبقات بازرگان خود را با حكومت سنا سازگار كردند، زيرا براي بهره برداري از

ايالات بيش از آريستوكراسي آمادگي داشتند. آن «همنوايي طبقات» يا همكاري ميان دو طبقة بالا دست، كه در آثار سيسرون همچون آرمان وي ستوده شده است، در زمان جواني وي به تحقق پيوسته بود. اين دو طبقه همداستان شده بودند كه متحد شوند و تصرف كنند. بازرگانان و نمايندگان تجاوزكارشان خيابانها و باسيليكاهاي روم را پر ميكردند و به بازارها و پايتختهاي ايالات هجوم ميبردند. صرافان در عهدة

nymanesfahan@yahoo.com

وابستگان خود در ايالات برات صادر مي‌كردند. و براي هر كار، حتي ترقي در مقامات سياسي، پول وام مي‌دادند. هنگامي كه سنا خودپرست از كار درمي‌آمد، بازرگانان و مالداران نفوذ خود را به سود «خلقيان» به كار مي‌انداختند و، چون رهبران خلق مي‌كوشيدند وعده‌هاي انتخاباتي خويش به پرولتاريا را جامهٔ عمل پوشانند، دوباره پشتيبان «بهين مردمان» مي‌شدند.

كراسوس، آتيكوس، و لوكولوس نمايندهٔ سه مرحلهٔ ثروت روم هستند: كسب، احتكار، و تجمل. ماركوس ليكينيوس كراسوس بزرگزاده بود. پدرش خطيب و كنسول و سنسوري نامور بود كه به پشتيباني از سولا جنگيد و مرگ را به جاي تسليم به ماريوس برگزيد. سولا فرزند او را، با واگذار كردن اموال غصبي طردشدگان به بهايي ناچيز، پاداش بخشيد. ماركوس در جواني ادب و فلسفه آموخت و با پشتكار به وكالت پرداخت؛ اما اكنون بوي پول هوش از سر او ربوده بود. وي سازماني براي آتشنشاني ترتيب داد، و اين در روم كاري تازه بود. سازمان وي كساني را به جاهايي كه آتش گرفته بود مي‌فرستاد تا آن را خاموش كنند و در محل نيز اجرت خود را مي‌گرفت يا ساختمانهاي به خطر افتاده را به قيمت اسمي آنها مي‌خريد و سپس آتش را فرو مي‌نشاند. كراسوس بدين گونه صدها خانه و ملك به دست آورد و به قيمتهاي گزاف به اجاره داد. وي پس از آنكه كانهاي دولتي به فرمان سولا از مالكيت دولت خارج شد، آنها را خريد. بزودي ثروت خود را از هفت ميليون به صد و هفتاد ميليون سسترس، يعني معادل كل درآمد سالانهٔ خزانهٔ دولت، افزايش داد. كراسوس بر آن بود كه هيچ كس نبايد خود را توانگر بداند، مگر آنكه بر ايجاد و تجهيز و نگاهداري سپاهي خاص خود توانا باشد. تقدير او چنان بود كه قرباني همين تعريف خود شود. پس از آنكه مالدارترين مرد رومي شد، باز خود را ناشاد يافت و در طمع افتاد كه منصبي عالي در حكومت به دست آورد و ايالتي را صاحب شود و سرداري سپاهيان را در يكي از نبردهاي آسيا به عهده گيرد. خاكسارانه، در كوي و برزن به گردآوري رأي پرداخت؛ نامهاي نخست شارمنداني بيشمار را به ذهن سپرد؛ قناعتي آشكار در زندگي پيشه كرد؛ و براي آنكه سياستمداران با نفوذ را هواخواه خويش كند به آنان وام بي‌بهره داد، به شرط آنكه بتواند هر وقت بخواهد وام را پس بگيرد. با همهٔ سوداهايي كه در سر داشت، مردي مهربان و گشاده‌دست بود. با دوستان، جوانمردي به اندازه مي‌نمود و، در پرتو خرد دوگانه‌اي كه هميشه خصيصهٔ مرداني چون او بوده است، به هر دو گروه سياسي در رم ياري مي‌رساند. وي به همهٔ آرزوهاي خود رسيد: در سال ۷۰، و سپس در سال

۵۵، به مقام كنسولي رسيد و حاكم سوريه شد و در فراهم آوردن سپاه بزرگي كه با پارت جنگيد ياري كرد. در كاران (حران) شكست خورد و بر اثر غدر به اسارت درآمد و وحشيانه كشته شد (سال ۵۳)؛ سردار غالب سر كراسوس را بريد و به دهانش زر گداخته ريخت.

تيتوس پومپونيوس آتيكوس، اگرچه والاتبار بود، در اشرافيت از كراسوس برتر و از او مالدارتر بود. در درستكاري با مايِر آمشل روتشيلد، در دانش با لورنتسو دمديچي، و در زيركي مالي با ولتر همسري مي‌كرد. نخستين بار نام او را به عنوان دانشجويي در آتن مي‌شنويم كه مصاحبتش و آگاهيش بر شعر يوناني و لاتين چنان سولا را شيفتهٔ خود كرد كه آن سردار خونريز بيهوده كوشيد تا وي را به رم ببرد و مونس خويش كند. پژوهنده و مورخ بود و گزارشي مختصر از تاريخ جهان نوشت و بيشتر عمرش را در محافل فيلسوفان آتن گذراند و به سبب پژوهندگي و نوعدوستي خود، كه خاص مردم آتيك بود، لقب «آتيكوس» گرفت. پدر و عمش قريب ۹۶۰٬۰۰۰ دلار براي او به ارث گذاشتند؛ وي همهٔ اين ثروت را در يك دامپروري بزرگ در اپيروس، خريد و اجارهٔ خانه در روم، پروراندن گلادياتوران و منشيان و به اجيري دادن آنان، و انتشار كتب سرمايه‌گذاري كرد. چون فرصتهايي مناسب به دست مي‌آمد، پولش را با نرخهاي پرسود وام مي‌داد، اما از مردم آتن و دوستانش بهره نمي‌گرفت. مرداني چون سيسرون و هورتنسيوس و كاتوي كهين پس اندازها و ادارهٔ امور مالي خود را به او مي‌سپردند و او را به سبب احتياط و تقوايي كه داشت و سهم سودي كه مي‌پرداخت احترام مي‌گذاشتند. سيسرون با شوق تمام اندرزهاي او را نه همان در خريد خانه، بلكه در انتخاب تنديس براي آراستن آنها و خريد كتاب مي‌پذيرفت. آتيكوس در ميهماني صرفه‌جو بود و با فروتني خاص يك اپيكوري راستين مي‌زيست؛ اما مشرب نيكويش در دوستي و محضر پرافاضه‌اش خانهٔ او را در رم سالن همهٔ ناموران عالم سياست كرده بود. به همهٔ گروههاي سياسي

pymansetareh@yahoo.com

ياري مي‌كرد، و هيچ گاه نامش در فهرست محكومان نيامد. در سن هفتاد و هفتسالگي، چون خود را به بيماري درمان ناپذير و دردناكي گرفتار يافت، خويشتن را با گرسنگي كشت.

لوكيوس ليكينيوس لوكولوس، از خانوادة پاتريسي عاليقدر، در سال ۷۴ به ياري سولا شتافت تا نبرد وي را بر ضد مهرداد به انجام برساند. سپس، در همان زمان كه نبردش به پيروزي نزديك مي‌شد، سپاهيان فرسوده‌اش سر به شورش برداشتند، و وي ايشان را از ميان خطراتي به بزرگي آنها كه گزنوفون را جاودان كرده است از راه ارمنستان به يونيا باز آورد. چون بر اثر توطئة سياسي از مقام فرماندهي افتاد، ماندة عمر خويش را در آرامش اما تجمل مفرط گذراند. وي بر فراز تپة پينچيان

در توسكولوم، بر املاك او چند فرسخ افزوده شد؛ در ميسنوم كوشكي به مبلغ ده ميليون سسترس (قريب ۱٬۵۰۰٬۰۰۰ دلار) خريد و سراسر جزيرة نيسيدا را به ييلاق خود مبدل كرد. باغهاي او، به سبب ابتكاراتي كه از لحاظ بستانكاري در آنها صورت مي‌پذيرفت، شهرت فراوان داشت؛ مثلا او بود كه درخت گيلاس را از پونتوس به ايتاليا آورد، و از آنجا اين درخت به اروپاي شمالي و امريكا راه يافت. ضيافتهاي او وقايع مهم خواليگري در سال رومي بود. يك بار سيسرون خواست تا ببيند كه لوكولوس در خلوت چگونه مي‌خورد؛ پس، از لوكولوس خواست كه او و عده‌اي از دوستان را به شام ميهمان كند، اما از لوكولوس قول گرفت كه خادمان خود را از آمدن ميهمان خبر نكند. لوكولوس پذيرفت و فقط اجازه خواست كه به خادمان خود بگويد كه آن شب در تالار آپولون شام خواهد خورد. چون سيسرون و دوستانش شب هنگام به خانة لوكولوس آمدند، خواني رنگين گسترده ديدند. لوكولوس در كاخ شهري خود چند تالار ناهارخوري داشت كه هر يك به ضيافتي جداگانه مخصوص بود. تالار آپولون هميشه به ضيافتهايي اختصاص داشت كه دويست هزار سسترس يا بيش خرج بردارد. اما لوكولوس مردي شكمباره نبود. خانه‌هاي او گنجينه‌هاي آثار گزين هنري بود و كتابخانه‌هايش مرجع محققان و دوستان؛ وي خود در ادبيات قديم و در همة حكمتها دست داشت و طبعاً حكمت اپيكور را برتر از همه مي‌نهاد. زندگي محنت خيز پومپيوس را به ريشخند مي‌گرفت؛ به ديدة او، براي همة عمر يك نبرد كافي است و هر چه بيش از آن جز خودفروشي محض نيست.

شيوة لوكولوس، بدون ذوق و سليقة او، ميان توانگران روم رواج يافت؛ ديري نگذشت كه پاتريسينها و اعيان در تظاهر به عشرت با هم به رقابت برخاستند. در همان حال كه در ايالات فقرزده طغيان سر مي‌گرفت و آدميان در زاغه‌ها از گرسنگي جان مي‌سپردند، سناتوران تا نيمروز در بستر مي‌خوابيدند و كمتر در جلسات حاضر مي‌شدند. برخي از پسران ايشان همچون روسپيان لباس مي‌پوشيدند و راه مي‌رفتند، جامة بلند توري به تن و صندلهاي زنانه به پا مي‌كردند، خود را با جواهر مي‌آراستند، بر بدنهاشان عطر مي‌پاشيدند، و از زناشويي يا فرزندآوري پرهيز مي‌داشتند. هم زن و هم مرد از عادت يونانيان در علاقه به هر دو جنس تقليد مي‌كردند. هزينة خانه‌هاي سناتوران به ده ميليون سسترس مي‌رسيد؛ كلوديوس، رهبر پلبينها، كوشكي با خرج چهارده ميليون و هشتصد هزار سسترس ساخت. وكيلان مدافعي چون سيسرون و هورتنسيوس، به رغم مقررات قانوني كينكيناتوسي در منع حق الوكاله، در كاخسازي نيز، چنانكه در فن خطابه، با يكديگر همسري مي‌كردند، باغ هورتنسيوس شامل بزرگترين مجموعة وحوش ايتاليا بود. همة اعيان متظاهر در بايايـ آنجا كه آريستوكراتها حمام مي‌گرفتند ـ كوشكهايي داشتند، از نماي خليج ناپل حظ مي‌بردند، و تا مدتي رسم تككاني را فرو مي‌گذاشتند. كوشكهايي ديگر بر فراز تپه‌هاي بيرون رم سر به آسمان افراشت؛ مالداران چند كوشك داشتند و با تغيير فصول از يكي به ديگري نقل مكان مي‌كردند. بر سر آرايش دروني

و اثاثه يا ظروف سيمين خانه‌ها ثروتها صرف مي‌شد. سيسرون براي خريد ميزي از چوب درخت ليمو پانصدهزار سسترس پرداخت؛ چه بسا يك ميليون سسترس براي خريد ميزي از چوپ سرو مي‌رفت؛ آورده‌اند كه حتي كاتوي كهين، ستون استوار همة فضايل رواقي، هشتصد هزار سسترس براي خريد روميزيهاي بافتة بابل پرداخت.

pymnesterenoyahoo.com

در اين كاخها، گروهي از بندگان آزموده در هر فن، چاكران و نامه‌بران و چراغ افروزان و خنياگران و منشيان و پزشكان و فيلسوفان و خواليگران، خدمت مي‌كردند. اكنون، شكمبارگي مايهٔ اصلي اشتغال خاطر اشراف روم بود؛ به حكم آيين اخلاق مترودوروس در رم، «هر چيز نيكويي با شكم ربطي داشت.» در ضيافتي كه به سال ۶۳ از طرف كاهني بلندپايه برپا شد و در آن دوشيزگان آتشبان و قيصر هم شركت جستند، پيش غذا مركب بود از صدف دو كپه، مهره، باسترك با مارچوبه، ماكيان فربه، آردينهٔ صدف، گزنهٔ دريايي، دندهٔ گوزن، ماهي صدف ارغواني، و پرندگان چهچهزن. نهار شامل پستان خوك، كلهٔ گراز، ماهي، مرغابي و مرغابي جره، خرگوش، و كلوچه و شيريني بود. از نقاط گوناگون امپراطوري و ممالك ديگر انواع جانداران خوراكي آورده مي‌شد. طاووس از ساموس، باقرقره از فريگيا، درنا از يونيا، ماهي تن از خالكدون (قاضي كوي)، مارماهي از گادس، صدف از تارنتوم، سگ ماهي از رودس. خوراكي كه در خود ايتاليا تهيه مي‌شد مبتذل و در خور عوام به شمار مي آمد. آيسوپوس بازيگر ضيافتي داد كه در آن پرندگاني چهچهزن به قيمت قريب پنج هزار دلار مصرف شد. قوانين تحديد هزينه‌هاي شخصي همچنان خوراكهاي گرانقيمت را منع مي‌كرد، اما كسي به آنها اعتنايي نداشت. سيسرون كوشيد تا اين قوانين را محترم دارد، پس سبزيهايي را كه به حكم قانون مجاز بود خورد و ده روز اسهال گرفت.

بخشي از ثروت نويافته به مصرف توسعهٔ تماشاخانه‌ها و ورزشگاهها رسيد. در سال ۵۸، آيميليوس سكاوروس تماشاخانه‌اي ساخت با گنجايش هشت هزار تماشاگر و داراي سيصد و شصت ستون و سه هزار مجسمه و يك صحنهٔ سه طبقه و سه رديف ستون، يكي از چوب و ديگري از مرمر و سومي از شيشه؛ بندگان او از فرط سنگيني كار طغيان كردند و چندي بعد تماشاخانه‌ها را سراسر سوزاندند و صد ميليون سسترس زيان به بار آوردند. در سال ۵۵، پومپيوس وجوه لازم را براي ساختن نخستين تماشاخانهٔ سنگي رم فراهم آورد؛ اين تماشاخانه هفده هزار و پانصد صندلي، و باغ رواقدار وسيعي براي تفرج تماشاگران در فواصل پرده‌ها داشت. در سال ۵۳، سكريبونيوس كوريو، يكي از سرداران قيصر، دو تماشاخانهٔ چوبين، هر يك به شكل يك نيمدايره، يكي در پشت ديگري ساخت. صبحها در اين تماشاخانه بازيگران هنرنمايي مي‌كردند و سپس، در حالي كه تماشاگران هنوز بر جاي خود بودند، دو ساختمان روي محورها و چرخهاي خود مي‌گشت و نيمدايره‌هاي «آمفي تئاتري» پديد مي‌آورد كه عرصهٔ نمايشهاي گلاديياتوران مي‌شد. اين نمايشها هيچ گاه تا اين اندازه پي‌درپي و پرهزينه

و دراز نبود. تنها در يك روز در يكي از اين نمايشها، كه از جانب قيصر برگزار شد، ده هزار گلاديياتور شركت كردند كه بسياري از آنان كشته شدند. سولا صد شير، قيصر چهارصد، و پومپيوس ششصد شير را در نمايشهاي خود به جان آدميان انداختند. ددان با آدميان و آدميان با ددان مي‌ستيزيدند؛ و تماشاگران بيشمار نيز چشم به راه ديدار مرگ بودند.

III - زن طراز نو

فزوني ثروت با فساد سياسي دست به دست هم داد تا بن اخلاقيات را براندازد و رشتهٔ زناشويي را بگسلد. به رغم رقابت روزافزون از جانب مردان و زنان، كار روسپيان همچنان رو به رونق و روايي داشت؛ روسپيخانه‌ها و ميخانه‌هاي محل رفت و آمدشان چندان مورد علاقهٔ مردم بود كه عده‌اي از سياستمداران آراي خود را از طريق «انجمن روسپيخانه‌ها» به دست مي‌آوردند. زناكاري آن قدر رايج بود كه بندرت توجه كسي را جلب مي‌كرد، مگر آنكه به رسوايي آن براي مقاصد سياسي دامن زده مي‌شد. هر زن اشرافي دست كم يك بار طلاق مي‌گرفت. زناكاري گناه زنان نبود، بلكه به طور عمده از اين رسم ناشي مي‌شد كه طبقات بالادست زناشويي را تابع پول و سياست مي‌كردند. مردان زن برمي‌گزيدند، يا جوانان ترتيبي مي‌دادند تا برايشان زني پيدا شود، فقط به قصد آنكه به جهيزيه‌اي هنگفت برسند يا با بزرگان وصلت يابند. سولا و پومپيوس پنج بار زن گرفتند. سولا چون مي‌خواست كه پومپيوس را با خود خويشاوند كند، او را تشويق كرد كه زن نخست خود را طلاق دهد و آيميليا نادختري وي را، كه شوي كرده و آبستن بود، به زني بگيرد. آيميليا به اكراه رضا داد، اما، چندي پس از ورود به خانهٔ پومپيوس، هنگام زايمان مرد. يكي

pymansetareh.yoo7.com

از شرايط برقراري تريوم ويراتوس (شوراي سه‌گانه) قيصر با پومپيوس آن بود كه قيصر دختر خود يوليا را به پومپيوس بدهد، و چنين نيز شد. كاتو مي‌ناليد كه امپراطوري روم به بنگاه زناشويي مبدل شده است. اين گونه وصلتها را «زناشويي سياسي» مي‌ناميدند كه همينكه مقصود از آنها حاصل مي‌شد، شوي در پي زن ديگر برمي‌آمد تا يك مرحلة ديگر به منصب برتر يا ثروت بيشتر نزديك شود. مرد مجبور نبود كه در توجيه اين كار دليلي بياورد، بلكه فقط نامه‌اي براي زن مي‌فرستاد و آزادي او و خود را اعلام مي‌كرد. برخي از مردان هيچ گاه زن نمي‌گرفتند و بيزاري خود را از گستاخي و فراخروي زنان طراز نو دليل اين پرهيز مي‌شمردند. متلوس ماكدونيكوس سنسور (سال ۱۳۱) از مردان خواست تا زن گرفتن را وظيفه‌اي در قبال حكومت بشمارند، هر چند كه زن «مايهٔ عذاب» باشد. اما پس از آنكه او اين خواهش را كرد، شمارهٔ مردان مجرد و پدران و مادران بيفرزند با سرعتي بيش از گذشته فزوني يافت. فرزند آوري اكنون تجملي بود كه فقط تهيدستان از عهدهٔ آن برمي‌آمدند.

در چنين احوالي بر زنان حرجي نبود. اگر پيمان زناشويي را خوار بشمرند و آن عشق و مهري را كه زناشويي سياسي برايشان به ارمغان نمي‌آورد در آغوش فاسقان خويش بجويند. البته اكثريت با زنان درستكار بود، حتي ميان اعيان؛ اما آزادي تازه اصل قديمي «اختيار پدر بر اولاد» و نظام خانوادگي ديرين را در هم مي‌شكست. زنان رومي اكنون به اندازهٔ مردان هرزه گرد بودند. جامه‌هايي از پرنيان بدن نما، بافتهٔ چين و هند، به تن مي‌كردند و در پي عطر و جواهر به هر گوشه‌اي از آسيا سر مي‌كشيدند. ازدواج نوع كوم مانو (كه در آن زن كاملا در اختيار شوي بود) از ميان رفت، و زنان شوهران خويش را به همان آساني طلاق مي‌دادند كه مردان زنان را. عدهٔ روزافزوني از زنان كوشيدند تا از راه كسب معارف جلوه بفروشند: اينان يوناني فرا مي‌گرفتند، فلسفه مي‌خواندند، شعر مي‌سرودند، براي عامه سخن مي‌راندند؛ در تماشاخانه‌ها بازي مي‌كردند، سرود مي‌خواندند، مي‌رقصيدند، و سالنهاي ادبي برپا مي‌داشتند؛ برخي نيز به بازرگاني مي‌پرداختند و گروهي پزشكي و وكالت پيشه مي‌كردند.

كلوديا، زن كوينتوس كايكيليوس متلوس، سرآمد زناني بود كه در اين دوره علاوه بر شوي همواره جمعي «نديم ملتزم ركاب» نيز بر گرد خود داشتند. علاقهٔ وي به حقوق زن با زنده‌دلي آميخته بود. پس از آنكه شوهر كرد، با گشت و گذار بدون مراقب در كنار دوستان ذكورش، نسل قديم را از خود بيزار ساخت؛ در اين گشت و گذارها، به جاي آنكه مانند زنان پاكدامن سر به زير اندازد و در گردونهٔ خود رو نهان كند، مرداني را كه قبلا ديده و شناخته بود تنه مي‌زد و گاه در برابر ديدگان عامه مي‌بوسيد. در حالي كه شوهرش مانند ماركي دوشاتله فداكارانه از خانه‌اش غايب مي‌شد، وي دلباختگانش را به ضيافت فرا مي‌خواند. سيسرون، كه به گفته‌اش نمي‌توان اعتماد داشت، »عشقها، زناها، هرزگيها، آوازخوانيها، و نغمه سراييها، و ضيافتها و ميگساريهاي وي را در بالاي، در خشكي و دريا، وصف مي‌كند.» وي زني هوشيار بود كه مي‌توانست با لطافتي مقاومت‌ناپذير تن به گناه دهد، اما خودپرستي مردان را كم مي‌گرفت. هر عاشقي تا وقتي شوقش به سردي گراييده بود او را به جان دوست مي‌داشت، و چون كلوديا دوستي ديگر مي‌يافت، عاشق پيشين دشمن خونين او مي‌گشت. بدين گونه بود كه كاتولوس (اگر كلوديا را لسبياي وي بدانيم) او را با هجويه‌هاي دشنام آميز خود نكوهش كرد، و كايليوس، با اشاره به اجرت كم روسپيان تهيدست، او را «زن ربع آسي» (قريب يك و نيم سنت) ناميد. كلوديا كايليوس را متهم ساخت كه قصد مسموم كردن او را داشته است؛ كايليوس سيسرون را به دفاع از خود اجير كرد؛ و خطيب بزرگ، بي‌آنكه ترديدي به دل راه دهد، كلوديا را زناكار و آدمكش خواند و مدعي شد كه خود «با زنان دشمني ندارد،چه رسد با زني كه دوست همهٔ مردان بوده است.» كايليوس بيگناه شناخته شد، و كلوديا، به جرم آنكه خواهر پوبليوس

كلوديوس يعني اصلاح طلبترين رهبر سياسي در رم و دشمن آشتي ناپذير سيسرون بود، جريمه پرداخت.

IV – كاتويي ديگر

pymnsetgin@yahoo.com

در ميان اين تباهي و هرزگي فقط يك مرد مظهر و آموزگار شيوه‌هاي پيشين شناخته ماند. ماركوس پوركيوس ملقب به كاتوي كهين، با فراگرفتن يوناني، از يكي از فرمانهاي نياي خويش سرپيچيد؛ وي از مطالعة آثار يوناني فلسفة رواقي را، كه با عقايد جمهوري طلبانه و زهد نرمش‌ناپذير زندگيش موافق مي‌آمد، به الهام گرفت. صد و بيست تالنت (قريب ۴۳۲٬۰۰۰ دلار) به ارث برد، اما مدام در سادگي زيست. پول وام مي‌داد، اما بهره نمي‌گرفت. خوي تند نيايش را نداشت و مردم را با آنچه به ديدة ايشان فسادناپذيري سرسختانه و اعتياد بيهنگام به اصول مي‌آمد از خود مي‌رمانيد. زندگي او در واقع حكمي بود در نكوهش زندگي ديگران؛ مردم آرزو داشتند كه كاتو، از سر اندك رعايتي براي عادات انساني، اندكي دست به گناه بيالايد. هنگامي كه كاتو زن خود ماركيا را به دوستش هورتنسيوس «عاريت» داد ـ به اين معني كه او را مطلقه كرد و بعد در مراسم زناشويي وي با هورتنسيوس شركت جست ـ و سپس، چون هورتنسيوس مرد، دوباره ماركيا را به زني گرفت، مردم مي‌بايست خوششان آمده باشد؛ چون كاتو بدين گونه مي‌خواست، همچون كلبيون، زن را فقط افزاري براي رفع نيازهاي بدني فرا نمايد. كاتو نمي‌توانست مردم پسند باشد، زيرا دشمن تسليم ناپذير هر گونه نادرستي، مدافع سرسخت اصل «اختيار پدر بر اولاد»، و «سنسور اخلاقي» سنگدلتري از خود كاتوي سنسور بود. وي بندرت مي‌خنديد يا لبخند مي‌زد، هيچ گاه به صرافت نمي‌افتاد كه خود را در دل مردم جا كند، و هر كس را كه به تملق او پروا مي‌كرد سخت به باد ملامت مي‌گرفت. سيسرون مي‌گويد كه كاتو نتوانست به مقام كنسولي برسد؛ چون به عوض آنكه مانند مردي رومي در ميان «رجاله‌هاي زادة روموليوس» زندگي كند، همچون شارمند مدينة فاضلة افلاطون رفتار مي‌كرد.

كاتو در سمت كرايستور (خزانه‌دار) هراسي در دل نالايقان و زيانكاران افكند و بيت‌المال را در برابر هر گونه دستبرد سياسي حفظ كرد؛ حتي هنگامي كه مدت خدمتش سرآمد، از شدت مراقبت او چيزي كاسته نشد. وي همة گروهها را به خلافكاري متهم مي‌كرد و بدين گونه هزاران ستايشگر، اما بندرت يك دوست، براي خود مي‌ساخت. در منصب پرايتوري، سنا را متقاعد كرد تا فرماني صادر كند كه همة نامزدان بايد اندكي پس از اجراي انتخابات به دادگاه بيايند و، با اداي سوگند، هزينه‌ها و اقدامات خود را درمدت مبارزة انتخاباتي به طور مشروح گزارش دهند. اين فرمان خاطر بسياري از سياستمداراني را كه با رشوه روي كار آمده بودند چنان پريشان كرد كه چون كاتو روز بعد در فوروم پديدار شد، او را به باد ناسزا گرفتند و

سنگسارش كردند. پس، كاتو بر فراز صفة سخنگويان رفت و با چهره‌اي مصمم رو در روي مردم قرار گرفت و ايشان را به نيروي سخن وادار به تسليم كرد. چون به مقام تريبوني رسيد، با لژيون خود بر مقدونيه حمله برد؛ هنگامي كه ملازمان وي سواره مي‌رفتند، او پياده مي رفت. كاتو طبقات بازرگان را خوار مي‌داشت و مدافع آريستوكراسي يا حكومت تبار بود، زيرا آن را تنها راه چاره براي جلوگيري از توانگرسالاري يا حكومت ثروت مي‌دانست. وي با كساني كه حكومت روم را با پول، و منش رومي را با تجمل به تباهي مي‌كشاندند بي‌امان مي‌ستيزيد و نيز، تا واپسين دم، در برابر هر گونه كوشش پومپيوس يا قيصر براي برقراري حكومت ديكتاتوري مقاومت كرد. چون قيصر جمهوري را برانداخت، كاتو، در حالي كه كتابي فلسفي بر كنار داشت، خود را كشت.

V – سپارتاكوس

اكنون فساد دولتي به اوج، و دموكراسي به حضيضي رسيده بود كه در تاريخ حكومتها كمتر مانده‌اي مي‌توان بر آنها يافت. در سال ۹۸ ق‌م، سردار رومي، ديديوس، فتح سولپيكيوس گالبا را تكرار كرد؛ بدين معني كه قبيله‌اي از مردم ناراضي را به اردوگاهي در اسپانيا كشاند، به بهانة آنكه مي‌خواهد نامهاي آنان را براي تقسيم اراضي ميانشان ثبت كند. پس، چون مردم ناراضي با زنان و كودكان خود به آنجا رسيدند، همة ايشان را كشت. هنگامي كه به روم بازگشت، همچون سرداران پيروز در جنگ، از جانب عامه پذيرفته شد. صاحبمنصبي از قوم سابين در سپاه روم، به نام كوينتوس سرتوريوس، كه از درندخوييهاي امپراطوري سخت بيزار گشته بود، به اسپانياييان پيوست، آنان را سازمان و آموزش داد، و پي در پي بر

pymarsstar@yahoo.com

لژيونهايي كه براي سركوبشان مي‌آمدند پيروزي بخشيد. هشت سال تمام (از سال ۸۰ تا ۷۲ ق‌م) وي بر كشوري شورشي حكومت كرد و با فرمانروايي دادگرانهٔ خويش و تأسيس مدارس براي آموزش به جوانان آن سامان مهر مردم را به دست آورد. متلوس، سردار رومي، قول داد كه به هر روميي كه او را بكشد صد تالنت (قريب ۲۳۰،۰۰۰ دلار) و بيست هزار ايكر زمين پاداش بدهد. پرپنا، پناهنده‌اي رومي در اردوگاه سرتوريوس، وي را به شام ميهمان كرد و آنگاه او را كشت و سپاهي را كه سرتوريوس پرورش داده بود به زير فرمان خود در آورد. پومپيوس به مقابلهٔ پرپنا گسيل شد و بآساني او را شكست داد؛ پرپنا اعدام، و بهره‌كشي از اسپانيا دوباره آغاز شد.

انقلاب بعدي نه از جانب آزادگان، بلكه از سوي بندگان صورت پذيرفت. لنتولوس باتياتس در كاپوا مدرسه‌اي خاص تربيت گلاديا‌تورها بر پا كرده بود و به بندگان يا بزهكاران محكوم، براي كشتن و كشته شدن در ميدانهاي همگاني يا خانه‌هاي خصوصي، شيوهٔ جنگ با جانوران يا با يكديگر را مي‌آموخت. دويست تن از ايشان به گريز كوشيدند؛ هفتاد و

دست آوردن خوراك حمله بردند (سال ۷۳). اينان يكي از اهالي تراكيا به نام سپارتاكوس را به رهبري خود برگزيدند، كه به گفتهٔ پلوتارك: «مردي نه همان سرزنده و دلير، بلكه در فهم و نجابت برتر از همگنان خويش بود.» وي براي بندگان ايتاليا پيام فرستاد كه سر به شورش بردارند. ديري بر نيامد كه هفتاد هزار مرد تشنهٔ آزادي و كين بر گرد او فراهم آمدند. وي به ايشان سلاح ساختن و جنگيدن را با چنان نظمي آموخت كه شورشيان توانستند سالها هر نيرويي را كه براي سركوب ايشان فرستاده مي‌شد شكست دهند. پيروزيهاي او توانگران ايتاليا را هراسناك و بندگان آن ديار را اميدوار كرد. از اين بندگان جمع بسياري در پيوستن به او كوشيدند. اما، پس از آنكه سپارتاكوس نيروي خود را به صدوبيست هزار تن رساند، از پذيرفتن داوطلبان بيشتر خودداري كرد، زيرا مواظبت ايشان را دشوار مي‌يافت. وي سپاه خود را به سوي كوههاي آلپ رهنمون شد و «قصدش آن بود كه چون همهٔ بندگان از آن كوه بگذرند، هر بنده‌اي به خانهٔ خود رود.» اما پيروان او اين گونه احساسهاي ظريف و آشتيخواهانه را در سر نداشتند و ، پس از آنكه بر ضد رهبر خود قيام كردند، به غارت شهرهاي ايتالياي شمالي پرداختند. آنگاه سنا هر دو كنسول را با نيروهاي كافي به مقابلهٔ ايشان فرستاد. يك سپاه به دسته‌اي از بندگان كه سپارتاكوس را ترك كرده بودند برخورد و همهٔ آنان را كشت. سپاه ديگر به نيروي اصلي شورشيان حمله برد و شكست خورد. سپارتاكوس دوباره راه آلپ را در پيش گرفت و به نيروي سومي به سركردگي كاسيوس برخورد و آن را تارومار كرد؛ اما چون لژيونهاي ديگري را بر سر راه خود ديد، به جنوب بازگشت و به سوي رم رهسپار شد.

نيمي از بندگان ايتاليا در آستانهٔ شورش بودند، و در پايتخت هيچ كس نمي‌توانست بگويد كه انقلاب چه هنگام، حتي در خانهٔ خود او، درگير خواهد شد. سراسر آن شهر ناز پرورده، كه از همهٔ تجملاتي كه بندگان قادر به ايجادش بودند بهره مي‌گرفت، از انديشهٔ آنكه ممكن است همه چيز ـ سروري و دارايي و زندگي ـ را از دست دهد برخود مي‌لرزيد. سناتوران و ميليونرها سردار لايقتري را به خدمت خواستند؛ اما عده‌اي كم گام به ميدان گذاشتند، زيرا همه از اين دشمن تازه بيمناك بودند. سرانجام، كراسوس پيش آمد و رهبري سپاهي مركب از چهل هزار تن را به عهده گرفت. بسياري از آريستوكراتها، كه هنوز سنتهاي طبقهٔ خود را يكسره از ياد نبرده بودند، به عنوان داوطلب به اين سپاه پيوستند. سپارتاكوس چون دريافت كه مملكتي بر ضد او بسيج شده است و مردان او هرگز توانايي ادارهٔ امپراطوري يا پايتخت را ندارند، از كنار رم گذشت و راه جنوب را به توري‌اي در پيش گرفت و سراسر طول ايتاليا را در نورديد، به اميد آنكه افراد خود را به سيسيل يا افريقا منتقل كند. در سال سوم نيز همهٔ حملات را دفع كرد. اما دوباره سربازان ناشكيبايش بر او شوريدند و به يغماي شهرهاي مجاور آغاز نهادند. كراسوس بر سر اين تاراجگران تاخت و همهٔ ايشان را، كه

دوازده هزار و سيصد تن بودند و تا واپسين دم جنگيدند، بكشت. در همان حال، لژيونهاي پومپيوس كه از اسپانيا باز مي‌گشتند به ياري نيروهاي كراسوس شتافتند. سپارتاكوس، كه از پيروزي بر اين جماعت عظيم نوميد شده بود، بر لشكر كراسوس يورش برد و با افكندن خويش به قلب سپاه دشمن مرگ را پذيره شد. دو

تن از كنتوريونها (فرماندهان دسته‌هاي صد نفري ياكنتوريا) به دست او از پاي درآمدند؛ وي، پس از آنكه ضربتي خورد و برخاستن نتوانست، همچنان به روي زانوان به پيكار ادامه داد؛ سرانجام چنان پاره پاره شد كه بدنش بازشناختني نبود. اكثريت عظيم پيروانش با او به خاك هلاك افتادند و برخي گريختند و در جنگلهاي ايتاليا به دام افتادند. شش هزار تن اسير در آپياويا، از كاپوا تا رم ، به صليب كشيده شدند (سال ۷۱)، و لاشه‌هاي عفنشان ماهها آويزان ماند تا آنكه خداوندان آرام گيرند و بندگان عبرت.

VI – پومپيوس

چون كراسوس و پومپيوس از اين نبرد بازگشتند، آنچنان كه سنا مي‌خواست و قانون حكم مي‌كرد، لشكريان خود را در دروازه‌ها آزاد يا خلع سلاح نكردند. اين دو، در همان حال كه بيرون ديوارهاي شهر اردو زده بودند، اجازه خواستند كه بي‌آنكه به شهر در آيند نامزد مقام كنسولي شوند، و اين نيز شكستن سنتي ديگر بود؛ وانگهي پومپيوس براي سربازانش زمين و براي خود جشن پيروزي خواست. سنا اين تقاضا را رد كرد، و اميدش آن بود كه يك سردار را به جان سردار ديگر اندازد. اما كراسوس با پومپيوس دست يكي كرد و هر دو ناگهان با «خلقيان» و طبقة بازرگانان يار شدند و با رشوة بيدريغ، در سال ۷۰ ق‌م، انتخابات كنسولي را بردند. صاحبان نفوذ به دو قصد آني با يكديگر همپيمان شدند: يكي آنكه قدرت هيئتهاي منصفه‌اي را كه مأمور محاكمة ايشان بود دوباره به دست خويش گيرند؛ و ديگر آنكه به جاي لوكولوس ـ كه بي‌چشمداشت سود، پارسايانه بر روم خاوري حكومت كرده بود ـ مردي از طبقه و داراي ديد خود بنشانند. پس، پومپيوس را مرد مطلوب خويش يافتند.

پومپيوس اكنون سي و پنج سال داشت و از كورة نبردهاي بسيار گذشته بود. وي، كه از خانواده‌اي اشرافي و توانگر برخاسته بود، در پرتو دليري و ميانه‌روي و استاديش در هر فني از ورزش و جنگ، خويشتن را محبوب همگان كرد. سيسيل و افريقا را از وجود دشمنان سولا پاك كرده و، به حكم پيروزيها و غرورش، از آن خودكامة خوش ذوق لقب ماگنوس يا «بزرگ» گرفته بود. وي پيش از آنكه ريشش بدمد، به يك پيروزي دست يافته بود. چنان خوبرو بود كه فلورا، روسپي رمي، مي‌گفت كه هيچ گاه بي‌آنكه گازي از او بگيرد دل بدرود گفتنش را ندارد. وي مردي حساس و با آزرم بود و هنگامي كه مي‌خواست خطاب به

جماعتي سخن گويد، سرخ مي‌شد؛ اما اين روزها در نبرد گستاخ و دلير بود. در روزگاران بعدي زندگي، كمرويي و فريبهي دستش را در فرماندهي بست، و چندانترديد كرد تا سرانجام باخت. ذهنش نه تابناك بود نه ژرف؛ سياستهايش ساختة ديگران بود، نه خود ـ نخست سياستمداران «خلقيان» و سپس متنفذان سنا. ثروت هنگفتش او را از وسوسه‌هاي خام سياسي ايمن مي‌داشت و، با ميهن‌پرستي و درستيش، در لجة خودپرستي و فساد زمانه‌اش چون گوهر مي‌درخشيد. گناه بزرگ او غرور بود. پيروزيهاي نخستينش سبب شد كه شايستگي خويش را بيش از آنچه بود بپندارد و در شگفت شود كه چرا رم در رساندن او به مقامي كه فقط نام شاهي را كم داشت آن قدر درنگ مي‌كند.

دو يار سولا، كه اكنون با هم كنسول بودند، همة همت خويش را به نسخ قانون اساسي سولايي مبذول داشتند. پومپيوس و كراسوس، با گذراندن لايحه‌اي براي بازگرداندن همة اختيارات تريبونها، دين خود را به «خلقيان» پرداختند. با راهنمايي لوكولوس به واگذاري كامل وظيفة گردآوري ماليات در مشرق زمين به عاملين، اتحاد خود را با بازرگانان استوار ساختند و از قانوني هواداري كردند كه انتخاب اعضاي هيئتهاي منصفه را ميان سنا و طبقة اكويتس و تريبونهاي خزانه‌دار به يكسان بخش مي‌كرد. كراسوس مجبور شد كه پانزده سال براي دريافت پاداش خود صبر كرد، و آن امتياز معادن زر آسيا بود. پومپيوس نيز اجر خود را در سال ۶۷ گرفت، يعني هنگامي كه انجمن به او اختيارات نامحدود براي سركوب دريا زنان كيليكيا داد. روزگاري جزيرة رودس دست اين غارتگران را از درياي اژه دور داشته بود؛ اما رودس اكنون چنان از جانب روم و دلوس سركوفت خورده و غارت شده بود كه ديگر از عهدة فراهم كردن ناوگاني كه لازمة اين كار بود بر نمي‌آمد، و آريستوكراسي زميندار، كه سنا را زير سلطة خود داشت، به نگاهداري امن راههاي

بازرگاني دريايي چندان دلبسته نبود. بازرگانان و تودة مردم اثرات اين وضع را بيشتر حس كردند: در درياي اژه، و حتي در مديترانة مركزي، بازرگاني كمابيش ناممكن شد و واردات غله چنان بسرعت كاستي گرفت كه قيمت گندم در رم به بيست سسترس يا سه دلار از قرار هر پيمانه رسيد. دريازنان، با به كار بردن دكلهاي زرين، بادبانهاي ارغواني، و پاروهاي سيمين در هزاران كشتي خود، پيروزيهاشان را به رخ ديگران مي‌كشيدند. آنان چهار صد شهر ساحلي را متصرف شدند و در دست نگاه داشتندو معابد ساموتراس، ساموس، اپيداوروس، آرگوس، لئوكاس، و آكتيون را غارت كردند و مأموران رومي را دزديدند و به كرانه‌هاي آپوليا و اتروريا نيز دستبرد زدند.

براي مقابله با اين وضع، گابينيوس، دوست پومپيوس، لايحه‌اي پيشنهاد كرد كه به موجب آن همة ناوگان رومي و همة افراد واقع در هشتاد كيلومتري هر كرانة مديترانه‌اي براي سه سال زير فرمان پومپيوس قرار گيرند. همة سناتوران، جز قيصر، با اين لايحه مخالفت كردند، اما انجمن آن را با شور و شوق به تصويب رساند و سپاهي مركب از صد و بيست

و ناوگاني مركب از پانصد كشتي، زير فرمان پومپيوس گذاشت و به خزانه امر كرد تا صد و چهل و چهار هزار سسترس به او بپردازد. اين لايحه در واقع سنا را از قدرت خود محروم كرد و به اعتبار قوانين سولايي، كه هدفش بازگرداندن وضع پيشين بود، پايان داد و حكومت شهرياري موقتي پديد آورد كه براي قيصر هم مقدمة كار و هم درسي بود. نتايج اين اقدامات مقدمات آن را تقويت كرد. درست يك روز پس از پومپيوس، نرخ گندم پايين آمد. وي در ظرف سه ماه وظيفة خود را به انجام رساند؛ بدين گونه كه كشتي‌هاي دريازنان را گرفت، دژهاشان را متصرف شد، و سران ايشان را كشت و، با اينهمه، از اختيارات غيرعادي خويش به هيچ روي بهرة نادرست نگرفت. بازرگانان دوباره دل قوي كردند و جنب و جوش در درياها را آغاز نهادند، و رودي از طلا به سوي روم روان شد.

هنگامي كه پومپيوس هنوز در كيليكيا بود، دوستش مانيليوس لايحه‌اي به انجمن ارائه كرد تا به موجب آن فرماندهي كل سپاهيان و ايالات، كه درآن هنگام (سال ۶۶) به عهدة لوكولوس بود، به پومپيوس واگذار شود و اختيارات وي برطبق قانون گابينيوسي تمديد شود. سنا مقاومت كرد، اما بازرگانان و وامگزاران بجد از اين پيشنهاد پشتيباني كردند. آنان اميدوار بودند كه پومپيوس كمتر از لوكولوس با وامداران آسيابيشان راه مدارا در پيش گيرد و گردآوري ماليات را بر عهدة عاملان واگذارد و نه همان بيتينيا و پونتوس، بلكه كاپادوكيا و شام و يهودا را متصرف شود و اين دشتهاي زرخيز، در سايهٔ حمايت شمشير رومي، جولانگاه خداوندان تجارت و پول گردد. ماركوس توليوس سيسرون، از «نومردان»، كه در آن سال به ياري طبقة بازرگانان به مقام پرايتوري برگزيده شده بود، به دفاع از قانون مانيليوسي سخن گفت و با فصاحتي بي‌پروا، كه از زمان برادران گراكوس كسي نظير آن را در رم نشنيده بود، و با صداقتي كه سياستمداران را تكان مي‌داد بر گروه متنفذان در سنا تاخت:

سراسر نظام اعتبار و ماليه‌اي كه اينجا، در رم، معمول است با درآمد ايالات آسيايي پيوند ناگسستني دارد. اگر اين درآمدها از ميان برود، نظام اعتباري ما واژگون خواهد شد. ... اگر گروهي جملة ثروت خويش را از دست دهند، بسياري ديگر را نيز همراه خود به پرتگاه خواهند كشاند. مملكت را از چنين مصيبتي نجات دهيد. ... با همة نيروي خود بر ضد مهرداد پيكار كنيد، زيرا از اين راه عظمت نام روم و امن متحدان ما و درآمدهاي گرانبهايمان و مكنت شارمنداني بيشمار بدرستي محفوظ مي‌ماند.

انجمن بي‌درنگ پيشنهاد را تصويب كرد. تودة مردم تيمار ثروت سرمايه‌داران را در سر نداشتند، اما اعطاي اختيارات فوق‌العاده به يك سردار را تنها چارة الغاي قوانين سولايي و برافكندن دشمن ديرين خود، يعني سنا، مي‌يافتند. از آن لحظه، روزهاي زندگي جمهوري به شماره افتاد. انقلاب روم، به ياري سخنوري بزرگترين دشمنش، گامي ديگر به سوي حكومت قيصر برداشت.

pymansafarehgiyahoo.com

VII - سيسرون و كاتيلينا

پلوتارك مي‌پنداشت كه ماركوس توليوس را از آن رو سيسرون مي‌ناميدند كه يكي از نياكانش زگيلي به شكل يك دانة ماش (سيسر) به روي بيني داشت؛ اما، به اغلب احتمال، نياكان سيسرون اين لقب را به سبب شهرت در پروراندن نخود به دست آورده بودند. سيسرون در قوانين با لطفي دلكش دهكدة محقري را در نزديكي آرپينون، ميان رم و ناپل، در دامنة آپنن، وصف مي‌كند كه زادگاه او بوده است. پدرش آن اندازه ثروت داشت كه فرزند خود را از بهترين شيوة آموزش زمان بهره‌مند كند. وي آرخياس، شاعر يوناني، را به آموزگاري ماركوس در ادبيات و يوناني برگماشت و بعد جوان را نزد كوينتوس موكيوس سكايوولا، بزرگترين حقوقدان عصر، فرستاد تا حقوق بخواند. سيسرون با اشتياق به دادرسيها و كنكاشها در فوروم گوش مي‌داد و ديري برنيامد كه فنون و رموز نطقهاي قضايي را فرا گرفت. وي مي‌گفت:«براي كاميابي در وكالت، فرد بايد از همة خوشيها چشم پوشد و از همة سرگرميها پرهيز كند و خوشگذراني و بازي و بزم حتي همنشيني با دوستان را فرو گذارد.»

سيسرون بزودي خود وكالت پيشه كرد و با نطقهاي غرا و دليرانه‌اش طبقات متوسط و تودة مردم را شيفتة خود ساخت. وي يكي از ياران سولا را به دادگاه كشاند و در گرماگرم حكومت ترور سولا (سال ۸۰ ق‌م) احكام طرد و تبعيد را سخت نكوهش كرد. چندي بعد، شايد براي آنكه از كينخواهي آن ديكتاتور برحذر باشد، به يونان رفت و تحصيلات خويش را در فن خطابه و فلسفه دنبال گرفت. پس از سه سال اقامت دلپذير در آتن، به رودس سفر كرد و در آنجا از تقريرات آپولونيوس، فرزند مولون، دربارة فن بلاغت و افادات فلسفي پوسيدونيوس بهره ياب شد. از استاد نخستين، شيوة جملات كوتاه و صافي گفتار را آموخت، كه بعدها اسلوب ويژة جملات كوتاه و صافي گفتار را آموخت، كه بعدها اسلوب ويژة او شد، و از استاد دوم آن مذهب رواقي ميانه رو، كه بعدها در رسالات خود راجع به دين، دولت، دوستي، و كهنسالي آن را بسط داد.

چون در سي سالگي به رم بازگشت، ترنتيا را به زني گرفت و با استفاده از جهيزية هنگفت وي توانست به فعاليتهاي سياسي بپردازد. در سال ۷۵ ق‌م، با روش دادگرانه‌اش در مقام خزانه‌داري سيسيل خود را ممتاز همگان ساخت. در سال ۷۰، پس از آنكه پيشة وكالت را از سر گرفت، با پذيرفتن وكالت از شهرهاي سيسيل و اقامة دعوا بر ضد كايوس وررس، خشم آريستوكراسي را برانگيخت، وي وررس را متهم كرد كه در مدت فرمانداري سيسيل (از سال ۷۳ تا ۷۱ ق م) در ازاي انتصابات و تصميمات خود رشوه مي‌گرفته، ميزان ماليات فردي را به نسبت معكوس رشوه معين مي‌كرده، كمابيش همة تنديسهاي سيراكوز را دزديده، كلية درآمدهاي يك شهر را به همخوابة خويش بخشيده و، كوتاه سخن، چندان دست به بيدادگري و غصب و دزدي يازيده كه سيسيل از زمان پيش از «جنگهاي بردگان» نيز سيه‌روزتر

شده است. بدتر از همه آنكه وررس بعضي غنايمي را كه معمولا به عاملان ماليات تعلق مي‌گرفته براي خود نگاه مي‌داشته. طبقة بازرگان در اين دعوا از سيسرون حمايت كرد، و حال آنكه هورتنسيوس، رهبر آريستوكراسي، در جماعت وكيلان رمي به دفاع از وررس برخاست. به سيسرون صد روز مهلت داده شد تا مدارك خود را در سيسيل گرد آورد. وي فقط پنجاه روز به اين كار مشغول بود، اما در نطق آغازين خود آن قدر مدارك رسواگر عرضه كرد كه هورتنسيوس ـ كه باغش را با بخشي از تنديسهاي به غنيمت آوردة وررس آراسته بود ـ موكل خود را ترك گفت. وررس چون محكوم به پرداخت چهل ميليون سسترس جريمه شد، به خارج از كشور گريخت. سيسرون پنج خطابة ديگر را، كه آماده كرده و در آنها بي‌پروا به نادرستي روميان درايالات تاخته بود، منتشر كرد. شور و حرارت و دليري سيسرون چنان مهر او را در دلها جاي داد كه چون در سال شصت و سة ق‌م نامزد مقام كنسولي شد، با تأييد همگان به اين مقام رسيد.

سيسرون، كه از قشر پايين طبقة اشراف برخاسته بود، طبعاً جانب طبقة متوسط را مي‌گرفت و غرور و امتيازات و بدكرداري آريستوكراسي در حكومت را خوش نداشت. اما از آن رهبران اصلاح طلبي كه به

pymnsetarch@yahoo.com

گمان او برنامه‌هايشان اصل مالكيت را در معرض خطر حكومت عوام قرار مي‌داد بيمناكتر بود. از اين رو، چون به حكومت رسيد، كار خود را بر اصل «همنوايي طبقات»، يعني همكاري آريستوكراسي و طبقة بازرگان براي جلوگيري از بازگشت موج انقلاب، استوار كرد.

اما علل و نيروهاي نارضايي ريشه‌دارتر و گونه‌گونتر از آن بود كه بآساني از ميان برداشته شود. بسياري از تهيدستان به واعظان مدينة فاضله گوش مي‌سپردند، و برخي از ايشان آمادة خونريزي بودند. اندكي برتر از ايشان پلبينها قرار داشتند كه، به علت ناتواني از پرداخت دين، اموال به رهن گذاشتة خود را از دست داده بودند. برخي از كهنه سربازان سولا نيز از تأدية اقساط قيمتهاي اراضي خود عاجز مانده و گوش به زنگ هر گونه آشوبي بودند كه به ايشان گنج بيرنج ارزاني دارد. در ميان طبقات بالادست نيز وامداراني معسر و محتكراني ورشكسته يافت مي‌شدند كه دست از اميد به اجراي تعهدات خويش شسته يا يكسره نيت آن را نداشتند. گروهي ديگر نيز سوداهاي سياسي در سر مي‌پختند و بر سر راه ترقي خود سنت پرستاني سخت جان مي‌يافتند. تني چند انقلابي نيز ايدئاليستهاي صميمي بودند و يقين داشتند كه فقط با نگونسازي كامل اوضاع مي‌توان به فساد و بيدادگري در دولت رم پايان داد.

مردي خواست تا از اين گروههاي پراكنده نيروي سياسي يگانه‌اي پديد آورد. لوكيوس سرگيوس كاتيلينا را فقط از طريق دشمنان او ـ يعني از طريق سرگذشت جنبش وي به قلم سالوستيوس ميليونر و از طريق خطابه‌هاي تند دشنام آميز سيسرون به عنوان بر ضد كاتيلينا مي‌شناسيم. سالوستيوس او را مردي مي‌دانست «گناهكار، ناساز با خدايان و آدميزادگان كه

نه در بيداري آرام داشت و نه در خواب، زيرا كه وجدان بيرحمانه بر ذهن خستة او مي‌تاخت. از اين رو رنگي پريده، چشماني خونبار، و رفتاري گاه تند و گاه آهسته داشت و، كوتاه سخن از چهره و هر نگاهش ديوانگي نمايان بود.» معمولا افرادي كه در راه زندگي يا قدرت بستيزند چهرة دشمنان خويش در جنگ را بدين گونه تصوير مي‌كنند. چون ستيزه پايان گيرد، اين تصاوير نيز بتدريج تعديل مي‌پذيرد، اما در مورد كاتيلينا هيچ گونه تعديلي صورت نپذيرفته است. در زمان جواني، وي به ازالة بكارت يكي از دوشيزگان آتشبان، ناخواهري زن پيشين سسيرون، متهم شد. دادگاه دوشيزه را تبرئه كرد، اما شايعه‌پردازان نه تنها كاتيلينا را تبرئه نكردند، بر عكس، اين قصه را افزودند كه كاتيلينا فرزندش را كشته تا خاطر همخوابة خويش را شاد كند. اما در برابر اين داستانها فقط مي‌توان گفت كه چهار سال پس از مرگ كاتيلينا، مردم سادة رم يا، به گفتة سيسرون، »فرومايگان تيره بخت گرسنه» گور او را از گل پوشاندند. سالوستيوس درونمايةِ يكي از سخنرانيهاي كاتيلينا را چنين نقل مي‌كند:

از زماني كه حكومت به زير نگين گروهي مقتدر درآمد ... هر گونه نفوذ، منصب، و ثروت به دست ايشان بوده است. اينان براي ما خطرات، شكست، تعقيب جزايي، و تهيدستي باز نهاده‌اند ... ما را جز رمقي چه مانده است؟ ... آيا سزاوارتر آن نيست كه دليرانه به پيشباز مرگ برويم تا آنكه زندگيهاي نكبت بار ننگيني را ببازيم كه پايمال شوخ چشمي ديگران شده است؟

برنامة او براي يگانه كردن عناصر گونه‌گون انقلاب ساده بود: «روز از نو، روزي از نو»، يا به عبارت ديگر نسخ كامل همة ديون. وي براي رسيدن به اين مقصود از همة نيروي قيصر بهره گرفت، براستي نيز زماني از مهر قيصر برخوردار بود؛ اگر نگوييم كه بر حمايت نهاني او تكيه داشت. سيسرون مي‌گفت: «چيزي نبود كه وي تحمل آن را نيارد، دردي نبود كه او را از همكاري و هشياري و زحمت كشيدن باز دارد. سرما و گرسنگي و تشنگي را تاب مي‌آورد.» دشمنانش يقيناً مي‌گويند كه او چهار صد مرد را به اين قصد بسيج كرد كه در نخستين روز سال ۶۵ كنسولان را بكشند و حكومت را در دست گيرند. آن روز فرا رسيد و برگ از برگ نجنبيد. در پايان سال ۶۴، كاتيلينا براي انتخاب به مقام كنسولي رقيب سيسرون شد و در اين راه مبارزه‌اي سخت كرد، سرمايه‌داران بيمناك شدند و ثروتهاي خويش را به خارج از مملكت فرستادند. طبقات بالادست همه يكدل به پشتيباني سيسرون برخاستند؛ «همنوايي طبقات»كه وي خواستارش بود يك سال دوام داشت، و وي مبلغ طراز اول آن به شمار مي‌آمد.

pymansetareh@yahoo.com

كاتيلينا چون از ديدگاه سياسي هر دري را به روي خود بسته ديد، آهنگ جنگ كرد. پيروان او در نهان سپاهي مركب از بيست هزار تن در اتروريا فراهم ساختند و نيز گروهي توطئه‌گر به شركت نمايندگان هر طبقه، از سناتوران گرفته تا بردگان و دو پرايتور شهري، به نامهاي كتگوس و لنتولوس در رم گرد آوردند. در مهر ماه سال بعد، كاتيلينا دوباره نامزد مقام كنسولي شد. مورخان سنت پرست روايت مي‌كنند كه وي، براي آنكه انتخاب خويش را مسلم دارد، طرحي ريخت تا رقيب خود را در طي مبارزة انتخابي بكشد و در عين حال سيسرون را نيز به قتل رساند. سيسرون به ادعاي آنكه از اين طرح آگاهي يافته «ميدان مارس» را از نگهبانان مسلح پر كرد و چگونگي رأي گيري را زير نظر گرفت. به رغم پشتيباني پرشور پرولتاريا، كاتيلينا دوباره شكست خورد. سيسرون مي‌گويد كه در روز هفتم نوامبر تني چند توطئه‌گر در او را كوبيدند، اما نگهبانانش آنان را دور كردند. روز بعد، سيسرون چون كاتيلينا را در سنا ديد، آن خطابة دشنام آميزي را كه زماني زبانزد هر كودك بود نثار او كرد. هنگامي كه سيسرون به سخن خود ادامه مي‌داد، كرسيهاي پيرامون كاتيلينا يكان يكان خالي شد، تا آنكه وي تنها ماند. پس، خاموش، باران بهتانها و عبارات تند و بيرحمانه را، كه چون تازيانه بر سرش فرو مي‌آمد، تحمل كرد. سيسرون همه گونه احساسات را برانگيخت؛ وي ملت را پدري مشترك شمرد و كاتيلينا را در باطن پدركش خواند. او را نه با مدرك، بلكه با كنايه و اشاره به توطئه به زيان حكومت و دزدي و زناكاري و لواط متهم كرد و سرانجام از يوپيتر خواست تا روم را پاس دارد و كاتيلينا را بادافرهي جاودان دهد. هنگامي كه سخن سيسرون پايان يافت، كاتيلينا بي آنكه كسي راه بر او بگيرد از شهر بيرون شد و به نيروهاي خود در اتروريا پيوست. سردار او، لوكيوس مانليوس، براي واپسين بار درخواستي به سنا فرستاد:

خدايان و آدميان را گواه مي‌گيريم كه ما به زيان ميهن خود يا امن همشهريان خويش سلاح به دست نگرفته‌ايم. ما بينوايان مصيبت زده، كه بر اثر ستم و سنگدلي رباخواران بيوطن مانده‌ايم و به خواري و تنگدستي محكوميم، انگيزه‌اي جز اين نداريم كه امن شخصي خويش را از ستم در امان داريم. نه در پي قدرتيم نه ثروت، كه انگيزه‌هاي بزرگ و ظاهري سزاي آدميانند. فقط آزادي يعني آن گنجينه‌اي را مي‌خواهيم كه هيچ آدميزاده‌اي جز با جان خويش به تسليمش تن نمي‌دهد. اي سناتوران! از شما به لابه مي‌خواهيم كه بر همشهريان تيره روز خود رحمت آوريد!

روز بعد، سيسرون در خطابة دومي پيروان آن سركش را گروهي فراهم آمده در پيرامون تني چند قواد همدل و عطرآگين خواند و نبوغ خود را در طعن و ناسزاگويي بيدريغ به كار انداخت و سخن را با نكته‌اي ديني به پايان برد. در هفته‌هاي بعد، مداركي به سنا ارائه كرد مبني بر آنكه كاتيلينا قصد ايجاد انقلاب در سرزمين گل را داشته است. در روز سوم دسامبر، سيسرون فرمان داد تا لنتولوس و كتگوس و پنج تن ديگر از پيروان كاتيلينا را دستگير كنند. در روز پنجم دسامبر، وي سنا را به اجلاس فرا خواند و پرسيد كه با زندانيان چه بايد كرد.

سيلانوس رأي داد كه بايد كشته شوند. قيصر فقط حبس را توصيه كرد و يادآور شد كه قانون سمپرونيوسي اعدام شارمند رومي را ممنوع مي‌كند. سيسرون در خطابة چهارم با لحني نرم به كشتن اشاره كرد. كاتو اين اشاره را با فلسفة خود جواز حق بخشيد، و مرگ غالب شد. هنگامي كه قيصر تالار سنا را ترك مي‌كرد، برخي از آريستوكراتهاي جوان آهنگ جانش را كردند، اما قيصر جان به در برد. سيسرون با مردان مسلح به زندان رفت و بي‌درنگ احكام را اجرا كرد. ماركوس آنتونيوس، كنسول همكار سيسرون و پدر فرزندي نامور، با نيرويي به شمال گسيل شد تا نيروي كاتيلينا را در هم شكند. سنا وعدة بخشش و دويست هزار سسترس خلعت به كسي داد كه صف سركشان را ترك گويد. سالوستيوس مي‌گويد كه با اينهمه «حتي يك تن از اردوگاه كاتيلينا بيرون نيامد». در دشتهاي پيستويا نبرد در گرفت (سال ۶۱). سه هزار شورشي در برابر نيرويي به مراتب عظيمتر بر گرد درفشهاي گرامي خويش، عقابهاي ماريوس، تا پاي جان جنگيدند. هيچ كس تسليم اختيار نكرد يا نگريخت. همگي، و از آن جمله كاتيلينا، در كارزار جان سپردند.

pmgrsecure@yahoo.com

سيسرون، كه در اصل بيشتر مرد انديشه بود تا عمل، خود از دليري و مهارتي كه در فروخواباندن شورشي خطرناك ابراز كرده بود شگفتزده شد. وي خطاب به سنا گفت: «ادارة امري چنين خطير را مشكل بتوان فقط كار خرد آدمي دانست.» وي خود را با روموﻟوس قياس كرد، اما حفظ رم را از بنياد كردن آن دشوارتر دانست. سناتوران و اعيان بر لحن سيسرون لبخند زدند، اما مي‌دانستند كه او آنان را نجات بخشيده است. كاتو و كاتولوس او را «پدر ميهن» خواندند. سيسرون روايت مي‌كند كه چون در پايان سال ۶۳ منصب خود را ترك گفت، همة طبقات مالدار جامعه او را سپاس گفتند و جاودانش ناميدند و با احترام بسيار تا خانه‌اش بدرقه كردند. پرولتاريا در اين تظاهرات شركت نجست. زيرا نمي توانست قانونشكني او، به سبب اعدام شارمندان ـ بي اعطاي حق فرجام به آنان ـ را ببخشايد. و بر آن بود كه سيسرون براي رفع علل انقلاب كاتيلينا با كاستن از فقر توده‌ها هيچ گونه كوششي نكرده است. پرولتاريا نگذاشت كه سيسرون در آن روز واپسين در انجمن به سخن برخيزد، و هنگامي كه او سوگند خورد كه شهر را از خطر در امان داشته، سخنش را به خشم شنيد. انقلاب پايان نپذيرفته بود، و با كنسولي قيصر دوباره سر مي‌گرفت.

pymansetareh@yahoo.com

فصل هشتم

ادبيات در دوران انقلاب

۱۴۵ – ۳۰ ق‌م

I - لوكرتيوس

در ميان اين ديگرگوني آشوبناك اقتصاد و حكومت و آيينهاي اخلاقي، ادبيات فراموش نشد و از تب و تاب زمانه يكسره بركنار نماند. وارو و نپوس سلامت را در تحقيق عصر عتيق يا پژوهش تاريخي جستند؛ سالوستيوس از مبارزات خود دست بداشت تا جانب پيروانش را بگيرد و اخلاقيات خويش را در پردة رسالت تك نگاريها (مونوگرافها) نهان كند؛ قيصر از اوج امپراطوري فرود آمد و دل به صرف و نحو بست و جنگهايش را در كتاب گزارشها دنبال گرفت؛ كاتالوس و كالووس از سياست به دامن شعر و عشق پناه بردند؛ روانهاي شرمگين و حساسي چون لوكرتيوس خود را در بوستان فلسفه نهان كردند؛ و سيسرون نيز گاه گاه از گرماي ميدان بزرگ شهر به گوشه‌اي پناه مي‌جست تا تف خون خود را با كتاب بنشاند. اما هيچ يك از ايشان به آرامش دست نيافته بود. جنگ و انقلاب همچون مرضي واگير بر جانشان مي‌افتاد. و حتي لوكرتيوس نيز بايد از بيقراري بي‌بهره نمانده باشد كه در وصف آن مي‌گويد:

بر انديشه‌هاشان باري و بر دلهاشان كوهي از رنج است . . . زيرا هر يك، بيخبر از خواستة باطني خويش، همواره از جايي به جايي مي‌رود، گويي كه مي‌خواهد بارش را بر زمين نهد. اين يك كه در خانه سخت ملول شده هر چند يك بار از جايگاه خود بيرون مي‌رود، اما سوار بر اسب، به خانة ييلاقي خود مي‌راند. . . . اما هنوز از آستانة در نگذشته خميازه مي‌كشد و فراموشي را در خواب سنگين مي‌جويد يا به سوي شهر مي‌شتابد. بدين گونه، هر كسي از خود مي‌گريزد؛ اما، همچنانكه انتظار مي‌رود، آن «خود»ي كه وي از آن گريختن نمي‌تواند، به رغم ميل او، بيش از پيش به او مي‌چسبد. از خود نفرت دارد، زيرا اين بيمار علت ناخرسنديش را نمي‌داند. هر كس كه بتواند اين را بروشني ببيند كار و بارش را فرو مي‌گذارد و پيش از هر امر در پي دانستن ماهيت چيزها برمي‌آيد.

شعر او تنها زندگينامه‌اي است كه دربارة تيتوس لوكرتيوس كاروس در دست داريم. اما اين شعر دربارة گويندة خود احتياطي غرور آميز دارد، و جز آن، ادبيات رومي، صرف نظر از چند اشاره، دربارة يكي از بزرگترين مردان خود به نحوي شگفت انگيز خاموش است. بنا بر روايات، سال تولد او ۹۹ يا ۹۵ق‌م، و سال مرگش ۵۵ يا ۵۱ است. لوكرتيوس در طي نيم قرن انقلاب روم زيست: جنگ اجتماعي، قتل عام ماريوس، احكام طرد و تبعيد سولا، توطئة كاتيلينا، و كنسولي قيصر را شاهد بود. آريستوكراسي، كه شايد وي به آن تعلق داشت، آشكارا در حال انحطاط بود؛ جهاني كه در آن مي‌زيست سر در آشوبي نهاده بود كه جان و مال هيچ كس را در امان نمي‌گذاشت. شعر او آرزوي آرامش تن و روان است.

لوكرتيوس به طبيعت، فلسفه، و شعر پناه برد. شايد طعمي نيز از عشق چشيده بود، اما نمي‌بايست كامي برگرفته باشد، چون در حق زنان سخن درشت مي‌گويد، فريب زيبايي را نكوهش مي‌كند، و جوانان هوسمند را اندرز مي‌دهد كه شهوت خويش را به همخوابگي آرام با اين و آن فرو نشانند. از جنگل و كشتزار، از گياهان و جانوران، و از كوه و رود و دريا لذتي مي‌برد كه فقط شيفتگيش به فلسفه با آن برابري مي‌كرد. همچون وردزورث اثرپذير، همچون كيتس حساس، و همچون شلي مشتاق آن بود كه در هر سنگريزه يا برگ درختي آيتي از مابعدالطبيعه بيابد. هيچ نكته‌اي از لطف و هيبت طبيعت از ديدة او

pymansetareh@yahoo.com

پنهان نمي‌ماند؛ از صورتها و صداها و بو و مزة چيزها به وجد مي‌آمد؛ و خاموشي گلگشتهاي پنهاني، دامن گستري آرام شب، و برخاستن تنبلانة روز را حس مي‌كرد، هر چيز طبيعي به ديده‌اش معجزه‌اي بود ـ رواني پرشكيب آب، رويش دانه‌ها، دگرگونيهاي بي‌پايان آسمان، و دوام تشويش ناپذير ستارگان. جانوران را با كنجكاوي و مهر نظاره مي‌كرد، صورتهاي قدرتمندي يا زيبايي آنها را دوست مي‌داشت، رنجهاشان را حس مي‌كرد، و از حكمت خاموش آنها در شگفت مي‌شد. هيچ شاعري پيش از او عظمت جهان را از ديدگاه تنوع بي‌پايان و نيروي كلي آن چنين وصف نكرده است. اينجا، سرانجام طبيعت دژهاي ادب را گشود و به شاعر خود چنان قدرتي در كلام توصيفي بخشيد كه فقط هومر و شكسپير به درجه‌اي برتر از آن دست يافتند.

روحي چنين حساس مي‌بايست در جواني از رازوري و جلال دين اثري شگرف پذيرفته باشد. اما ايمان كهن، كه زماني سامان خانواده و نظام اجتماع را خدمت مي‌كرد، اكنون حكومت خود را بر فرهيختگان روم از دست داده بود. قيصر هنگامي كه به مقام پونتيفكس ماكسيموس برگزيده شد، بتساهل لبخند زد، و بزمهاي كاهنان روز بيعاري عشرتانان رم بود. گروه كوچكي از مردم آشكارا ملحد بودند. برخي از آلكيبيادس هاي رومي شبانه به تنديسهاي خدايان آسيب مي‌زدند. بسياري از مردم طبقات فرودست، كه ديگر از آيين رسمي پرستش

نه الهام و نه تسلي مي‌پذيرفتند، به سوي معابد آلوده به خون «مهين مام» فريگيايي يا «ما» الاهة كاپادوكيايي و برخي از خدايان خاوري، كه همراه سربازان يا اسيران از مشرق زمين به ايتاليا آورده شده بودند، هجوم مي‌بردند. تصور روميان از «اوركوس»، يعني جايگاه زيرزميني و بي‌رنگ و روي همة مردگان، زير نفوذ كيشهاي يوناني يا آسيايي، به اعتقاد به دوزخي واقعي به نام »تارتاروس» يا «آخرون» بدل شد، يعني مركز رنج ابدي همگان جز معدودي «دوباره زاد» و رازدان. خورشيد و ماه را خدا مي‌پنداشتند، و هر خسوف يا كسوفي دهكده‌هاي پرت و خانه‌هاي پر از سكنه را در هراس فرو مي‌برد. پيشگويان و طالع بينان سراسر ايتاليا را فرا گرفته بودند و براي درويش و دولتمند زايچه ترتيب، و از گنجهاي نهفته و حوادث آينده خبر مي‌دادند و شگونها و خوابها را با ابهامي احتياط‌آميز و تملقي سوداگرانه تفسير مي‌كردند. هر واقعة غيرعادي در طبيعت همچون اخطاري از جانب يكي از خدايان بررسي مي‌شد. اين تودة خرافه و آيين پرستش و ريا بود كه در نظر لوكرتيوس دين نام داشت.

شگفت آور نبود كه لوكرتيوس در برابر آن به عصيان برخيزد و با شور و حميت يك مصلح ديني بر آن بتازد. از شدت بيزاري او مي‌توان به ژرفي پارسايي روزگار جواني و تلخي سرخوردگي او پي برد. چون در پي ايمان تازه‌اي بود، از شكاكيت انيوس به شعر بزرگي راه يافت كه در آن امپدوكلس تطور و برخورد اضداد را شرح داده بود. چون از نوشته‌هاي اپيكور آگاه شد، به نظرش آمد كه پاسخ مسائل خود را يافته است؛ آن به هم آميختن شگفت انگيز مادەگرايي و آزادي اراده، و خدايان شادمان و جهان بيخدا، به مثابه پاسخ مردي آزاده به شك و بيم، براي او خوشايند بود. چنين مي‌نمود كه از «باغ اپيكور» نسيم رهايي از هراسهاي فوق طبيعي مي‌وزد، و همەگيري قانون، استقلال متكي به ذات طبيعت، و طبيعي بودن بخشودني مرگ را آشكار مي كند. لوكرتيوس بر آن شد كه اين فلسفه را از قالب ناهنجار نثري كه اپيكور براي بيان آن برگزيده بود بيرون كشد و به گونة شعر درآورد و به نسل خود به عنوان راه و حقيقت و زندگي عرضه كند. در خود نيرويي نادر و دوگانه حس كرد: يكي ادراك عيني دانشمندانه، و ديگري احساس ذهني شاعرانه؛ و در نظم كلي طبيعت علوي، و در اجزاي طبيعت جمالي يافت كه كوشش او را در آميختن فلسفه با شعر تشويق و توجيه كرد. قصد سترگ لوكرتيوس همة نيروهايش را برانگيخت، او را به غناي عقلي يگانه‌اي رهنمون شد و، پيش از آنكه به مقصود رسد، خسته و شايد ديوانه باز نهاد. اما «رنج لذتبخش و دراز» شاعر وي را شادي جانگذاري بخشيد و لوكرتيوس همة اخلاص روحي سخت دينداررا با آن درآميخت.

pymnsotareh@yahoo.com

لوكرتيوس براي اثر خود عنواني بيشتر فلسفي برگزيد تا شاعرانه ـ دربارة طبيعت اشيا ـ و اين ترجمة سادهاي از عنوان در پيرامون طبيعت بود كه فيلسوفان پيش از سقراط عموماً بر رسالههاي خود مينهادند. وي اين اثر را به پسران كايوس ممميوس، پرايتور سال ۵۸، همچون

كتابي پيشكش كرد كه از بيم به فهم ره مينمايد. در شرح از حماسة امپدوكلس و در لفظ از آشكار سخني غريب انيوس پيروي كرد و شعر تنوع پذير «شش وتدي» را وسيلة بيان خويش ساخت. آنگاه، يك دم بيتوجهي سرد خدايان را به فراموشي سپرد و مناجاتي پرشور در حق ونوس (زهره) سر كرد و وي را، همچون مفهوم «عشق» نزد امپدوكلس، مظهر شوق آفريننده و راههاي آشتي دانست:

اي مادر نژاد آينياس، مايهٔ شادي آدميزادگان و خدايان، اي ونوس پرورش دهنده! ... به يمن تو هر گونه زندگي به گمان در آيد و بزايد و چشم به خورشيد گشايد؛ در برابر تو و پيش پاي تو بادها بگريزند و ابرهاي آسمان پراكنده شوند؛ زمين معجزهگر گلهاي نازنين به سوي تو برآورد؛ امواج دريا براي تو بخندند، و آسمان آرام با نوري همه جا گستر بدرخشد. زيرا چون چهرهٔ بهاري روز پديد شود و باد نيروبخش نيمروز همه چيز را سبز و خرم گرداند، آنگاه نخست پرندگان هوا، كه دلهاشان از نيروي تو جان گرفته، نام ترا به زبان آورند؛ سپس دستههاي رمندگان از روي مرغزارهاي فرحبخش بجهند و از جويبارهاي تند رو بگذرند و، بدين گونه، در حالي كه يكايك گرفتار سحر تواند، ترا هر جا كه روي دنبال كنند. آنگاه تو، در دريا‌ها و كوهها و رودهاي شتابان و آشيانههاي برگپوش پرندگان و دشتهاي سرسبز، سينههاي همهٔ جانداران را از عشق شيرين سرشار كني و آنها را به تكثير نسل خود برانگيزي. چون فقط تو بر طبيعت چيزها فرمان ميراني و چون بي تو هيچ چيز به كرانهاي درخشان نور نتواند رسيد و هيچ چيز شادمانه و دلپذير زاده نشود، من چشم به راه ياري تو در سرودن اين اشعارم. ... خدايا! كلمات مرا زيبايي جاودانه بخش و نيز دستكردهاي درندهخوي جنگ را بگذار تا بخوابند و بيارامند. ... چون مارس بر پهنهٔ ورجاوند تو دامن گسترد، از آن فراز در او پيچ و افسونهاي شيرين از دهانت فرو ريز و براي رومياننت موهبت آرامش طلب كن.

II – دربارة طبيعت اشيا

اگر بخواهيم آشفتگي سودايي عقايد لوكرتيوس را به شكلي منطقي درآوريم، بايد بگوييم كه اصل نخستين عقايد او در اين بيت مشهور نهفته است:

دين آدميان را به تباهيهاي بسيار برانگيخته است.

وي داستان ايفيگنيا در آوليس و قربانيهاي بيشمار آدميزادگان و اهداي كشتگان بسيار به خدايانی كه از ديدهٔ آدمي تصوير شدهاند را باز ميگويد؛ بيم سادهدلان و جوانانی را كه در بيشهٔ خدايان كينهجو گم شدهاند، هراس از آذرخش و تندر، ترس از مرگ و دوزخ، و هراسهاي زيرزميني را، كه در هنر اتروسكي و آيينهاي ديني شرقي تجسم مييابند، به ياد ميآورد. آدميان را به سبب آنكه آيين قرباني را بر فهم فلسفي رجحان نهادهاند سرزنش ميكند:

اي آدميزادگان سيه روز، چرا كرداري چنين و خشمي اين سان تلخ را به خدايان نسبت ميدهيد! مردمان (با اين گونه كردار) چه غمها كه براي خود نساختهاند، چه زخمها كه بر ما نزدهاند، و چه اشكها كه به ديدگان فرزندان ما نياوردهاند! زيرا ديندارياي آن نيست كه سرهاي در حجاب پيچيدهٔ خود را در برابر تنديسهاي (خدايان) فرود آوريم، يا به هر محراب نماز بريم، يا در برابر معابد خدايان به خاك افتيم، يا خون جانوران را به روي محرابها بپاشيم. ... بلكه در آن است كه بتوانيم بر همهٔ چيزها با انديشهاي آرام بنگريم.

pymansetareh@yahoo.com

لوكرتيوس به وجود خدايان باور دارد، اما مي‌گويد كه اين خدايان شادمانه دور از انديشه يا تيمار آدميان زيست مي‌كنند و آنجا، «آن سوي باره‌هاي سوزان جهان»، دور از دسترس قربانيها و نيايشهاي ما، همچون پيروان اپيكور، با پرهيز از امور دنيوي، به نظارة زيبايي و به جاي آوردن دوستي و صلحجويي دل خوش دارند. خدايان كارگزاران آفرينش يا سبب سازان حوادث نيستند. آيا دور از انصاف نيست كه افراط و آشفتگي و رنج و بيدادگري زندگي خاكي را به خدايان نسبت دهيم؟ خير، اين كيهاني كه از بسي جهانها تشكيل شده است برخود استوار است، و بيرون از آن هيچ گونه قانوني نيست؛ طبيعت هر چيز را به دلخواه خود انجام مي‌دهد، «زيرا كه را توانايي حكومت بر مجموعة اشيا و دستيابي بر نيروي شگرف ژرفناهاي بي‌پايان است؛ كه را ياراي آن است كه افلاك را به يك زمان بگرداند و آذرخشي بجهاند كه معابد را براندازد و تيري رها كند كه بيگناهان را از پا درآورد و از كنار گناهكاران بگذرد؟» تنها خدا «قانون» است؛ و راستينترين پرستش و نيز تنها مايهٔ آرامش در شناختن و دوست داشتن اين قانون. «اين هراس و اندوه روان را بايد ... با نظاره و قانون طبيعت دور كرد، نه با پرتو خورشيد.»

و بدين گونه لوكرتيوس، در حالي كه ماده‌گرايي خشن ذيمقراطيس را با شهد موزها مي‌آميزد، آيين اصلي خود را در اين مي‌داند كه «هيچ چيز وجود ندارد، مگر ذرات و خلاء» ـ يعني ماده و مكان. وي از اين آيين بي‌درنگ به يكي از اصول (و فرضيات) دانش نو مي‌رسد، و آن اينكه كميت ماده و حركت هيچ گاه در جهان دگرگوني نمي‌پذيرد؛ هيچ چيز از عدم پديد نمي‌آيد و نابودي جز دگرگوني صورت نيست. ذرات نابود نشدني، دگرگوني ناپذير، جامد، مقاوم در برابر هر گونه فشار، بيصدا، بي‌بو، بيمزه، بيرنگ، و بيكرانند. به درون يكديگر مي‌خلند و تركيبات و كيفيات شمارناپذير پديد مي‌آورند و بي‌وقفه، در سكون ظاهري اشيا، بيحركت در جنبش هستند:

زيرا چه بسا به روي يك تپه ... گوسفندان پرپشم هر جا كه علف شبنمزده اشتهاشان را برانگيزد مي‌چرند، و بره‌هاي فربه به بازي سرگرمند و سرهاي خود را به هم مي‌كوبند. اما از فاصله‌اي دور، همهٔ اينها با يكديگر درآميزد و همچون پارچه‌اي سبز گسترده باشد به چشم آيد. گاه سپاهيان عظيم دشتهاي پهناور را براي تمرين جنگي

بپوشانند؛ مفرغ درخشان سپرهاشان چشم انداز را روشن كند و در آسمان بازتابد؛ زمين زير پاهاي روندهٔ ايشان و سم توسنهايشان بلرزد و بغرد؛ كوهها، زير ضربهٔ اين غرشها، پژواك آنها را به ستارگان رسانند؛ و، با اين وصف، ستيغي بتوان يافت كه از ديدگاه آن همهٔ اين سپاهيان بيحركت و همچون نقطه‌اي درخشان و كوچك به نظر آيند.

اتمها اجزايي به نام «خردترينان» دارند؛ هر خرده جامد و تقسيم ناپذير و غايي است. شايد به سبب ترتيب گوناگون اين خرده‌هاست كه اندازه و گونهٔ ذرات با يكديگر متفاوت و موجب تنوع دل انگيز طبيعت مي‌شود. ذرات در خطوط مستقيم يا يك شكل حركت نمي‌كنند؛ در حركت آنها نوعي «ميل» يا انحراف و خود به خودي عنصري هست كه همهٔ چيزها را در بر مي‌گيرد و عاليترين شكل آن ارادهٔ آزاد آدمي است.

همه چيز در آغاز بيشكل بود؛ اما تنوع پذيري تدريجي اتمهاي جنبنده هم از نظر اندازه و هم از نظر صورت ـ بي آنكه طرحي در كار باشد ـ هوا و آتش و آب و خاك را پديد آورد و از آنها خورشيد و ماه و سيارات و ستارگان را. در بيكرانهٔ فضا، جهانهاي تازه زاده مي‌شوند و جهانهاي كهن راه تباهي پيش مي‌گيرند. ستارگان اخگراني هستند واقع در حلقه‌اي از اثير (يعني غباري از رقيقترين اتمها) كه هر منظومه‌اي از سيارات را در ميان گرفته است؛ همين ديوار آتشين كيهاني است كه بارهٔ سوزان جهان را پديد مي‌آورد. بخشي از غبار روزگار نخست از تودهٔ اصلي جدا شد و بر گرد خود گشت تا سرد شد و زمين را ايجاد كرد: زمينلرزه‌ها نه غرش خدايان، بلكه حاصل گشاده گشتن بخارها و رودهاي زيرزميني است. تندر و آذرخش صدا و نفس يكي از خدايان نيست، بلكه نتايج طبيعي تراكم و برخورد ابرهاست. باران نه بر اثر رحمت يوپيتر، بلكه به اين سبب فرود مي‌آيد كه رطوبتي كه به توسط خورشيد از زمين بخار شده است به زمين باز مي‌گردد.

byfarsetaren@yahoo.com

زندگي در اصل با ديگر صورتهاي ماده تفاوتي ندارد و فراوردة اتمهاي متحركي است كه يكان يكان مرده‌اند. همچنانكه كاينات به حكم قوانين ذاتي ماده شكل گرفت، زمين نيز از طريق انتخابي كاملا طبيعي همة انواع و اندامهاي زندگي را ايجاد كرد:

هيچ چيز در بدن از آن رو پديد نيامد كه ما آن را به كار بريم، اما هر چيز كه پديد آيد كاربرد خود را نيز همراه آورد. ... اينكه اتمها با هوشياري فراوان نظمي به خويش داده‌اند نه حاصل تدبير آنها، بلكه به اين علت بوده است كه ذرات بسياري در زمان نامتناهي در جهات بسيار حركت كرده و به يكديگر برخورده‌اند و همة تركيبات ممكن را پديد آورده‌اند. ... چنين است منشأ چيزهاي بزرگ و نسلهاي زندگان. بسياري از اينان هيولاهايي بودند كه زمين در آفرينش آنها كوشيد: برخي پا نداشتند، گروهي

ديگر دست يا دهان يا صورت، و جمعي ديگر دستها و پاهايي داشتند كه چسبيده به تنشان بود. ... اما آفرينش آنها ثمري نداشت؛ طبيعت آنها را از رشد محروم كرد؛ به علاوه، اين زندگان نه مي‌توانستند خوراك بيابند نه به مهر با يكديگر درآميزند. ... بدين گونه بسياري از جانداران تباه شدند، بي آنكه نسل خود را برقرار دارند. ... زيرا آن جانداراني كه از امكان [حفظ] خود بي‌بهره بودند اسير چنگال جانداران ديگر مي‌شدند و بزودي از ميان مي‌رفتند.

«ذهن» اندامي است درست مانند دستها يا چشمها؛ و مانند آنها، افزار يا كارگزار «روان» يا نفخة حيات بخشي است كه همچون ماده‌اي بسيار رقيق در سراسر تن پراكنده است و هر عضوي را به جنبش در مي‌آورد. تصاوير سطح اشيا به روي ذرات بسيار حساسي كه ذهن را پديد مي‌آورند پيوسته باز مي‌تابد؛ منشأ احساس همين است. مزه، بو، شنوايي، بينايي، و بساوايي را ذراتي سبب مي‌شوند كه از اشيا برمي‌خيزند و به زبان يا كام، بيني، گوشها، چشمها، يا پوست برمي‌خورند. همة حواس نوعي از حس بساوايي هستند، و حواس محك واپسين حقيقت؛ اگر بظاهر خطا مي‌كنند، اين نتيجة تعبير نادرست از آنهاست، و فقط حس ديگر مي‌تواند آن خطا را درست گرداند. خرد نمي‌تواند محك حقيقت باشد، زيرا خود متكي بر تجربه، يعني احساس، است.

روان نه روحاني است نه جاودان. نمي‌تواند بدن را به حركت درآورد، مگر آنكه از جنس بدن باشد؛ با بدن رشد مي‌كند و پير مي‌شود؛ همچون بدن از بيماري، دارو، يا شراب اثر مي‌پذيرد؛ و هنگامي كه بدن بميرد، ذرات آن بظاهر پراكنده مي‌شود. روان بي‌بدن از احساس و معني تهي است؛ بدون اندامهاي بساوايي، چشايي، بويايي، شنوايي، و بينايي روان به چه كار مي آيد؟ زندگي را نه همچون ملكي مطلق، بلكه به سان وام و براي مدتي كه از آن توانايي استفاده داريم به ما داده‌اند. هنگامي كه نيروهاي خود را تمام كرديم، بايد همچون ميهماني سپاسگزار كه از خوان ميهماني برخيزد ادبم زندگي را با ادب ترك گوييم. مرگ به خودي خود هراس انگيز نيست، فقط بيم از آخرت است كه مرگ را چنين هراس‌انگيز مي‌نمايد. اما آخرتي در كار نيست. دوزخ همين جا و در رنجهايي است كه از ناداني و شهوت و پرخاشجويي و آز برمي‌خيزد؛ بهشت نيز همين جا در «پرستشگاههاي آرام خردمندن» است.

فضيلت نه در ترس از خدايان و نه در گريز جبن آميز از لذت، بلكه در فعاليت هماهنگ حواس و قواي ذهني به رهبري خرد است. «برخي از آدميان زندگي خويش را در هواي يك تنديس يا ناموري تباه مي‌كنند»، اما «ثروت راستين مرد در ساده زيستن با رواني آرام است.» بهتر از زيستن به تكلف در تالارهاي مجلل، »آسودن در ميان جمع به روي سبزة نرم كنار جويبار و زير درختان بلند» يا گوش دادن به ترانه‌اي آرام يا گم كردن خويش در مهر و تيمار كودكانمان است. زناشويي نيكوست، اما عشق

از روشني و خرد عاري مي‌كند. «اگر كسي به تير ونوس (زهره) گرفتار آيد، خواه ونوس پسري باشد با دستها و پاهاي دخترانه كه تيري رها مي‌كند يا زني كه از سراپاي خويش فروغ عشق مي‌تاباند، در هواي يگانگي با آن به سوي خاستگاه تير كشانده مي‌شود.» ـ هيچ زناشويي و هيچ اجتماعي در چنين سرمستي عاشقانه بنياد درست نمي‌يابد.

pyrnsagarehgoyahoo.com

لوكرتيوس چون همة شور خود را بر سر فلسفه مي‌گذارد و جايي براي عشق رمانتيك نمي‌يابد، به همان گونه نيز انسانشناسي رمانتيك يونانياني را كه به شيوة روسو زندگي بدوي را مي‌ستايند رد مي‌كند. در زمانهاي باستان آدميان بي‌گمان دلير بودند، اما در غارها زيست مي‌كردند بي آنكه آتش داشته باشند، به يكديگر مهر مي‌ورزيدند بي‌آنكه زناشويي كنند، مي‌كشتند بي آنكه قانوني داشته باشند، و از گرسنگي به همان اندازه مي‌مردند كه آدميان متمدن از پرخوري. لوكرتيوس چگونگي پيدايش تمدن را ضمن گزارش مختصري از انسانشناسي روزگار نخست باز مي‌گويد. سازمان اجتماعي اين توانايي را به آدمي بخشيد كه بيش از جانوراني عمر كند كه به مراتب نيرومندتر از او بودند. وي آتش را از برخورد برگها و شاخه‌ها كشف كرد، زبان را از ايما و اشارات پديد آورد، و آواز را از پرندگان فرا گرفت؛ جانوران را به سود خود، و نفس خويش را با زناشويي و قانون رام كرد؛ زمين را كشت كرد؛ جامه بافت؛ فلزات را به صورت افزار درآورد؛ به نظارة افلاك پرداخت؛ زمان را اندازه گرفت؛ دريانوردي آموخت؛ هنر كشتار را كمال بخشيد؛ بر ناتوانان چيره شد؛ و شهرها و كشورها را پديد كرد. تاريخ سلسله‌اي است از حكومتها و تمدنهايي كه برمي‌خيزند، رشد مي‌يابند، تباهي مي‌پذيرند، و مي‌ميرند؛ اما هر تمدن به نوبة خود ميراث مدنيت بخش عادات و آيينهاي اخلاقي و هنرها را (به ديگري) منتقل مي‌كند، همچون «دوندگاني كه در مسابقه مشعل زندگي را دست به دست كنند.»

همة چيزهايي كه رشد مي‌كنند تباهي مي‌پذيرند: اندامها، سازواره‌ها، خانواده‌ها، دولتها، نژادها، سيارات، و ستارگان؛ فقط ذرات هيچ گاه نمي‌ميرند. در تناوب بي‌پايان انبساط زندگي و انقباض مرگ، نيروهاي نابودي نيروهاي آفرينش و رشد را توازن مي‌بخشند. نيكي و بدي هر دو در طبيعت هست. رنج، حتي به ناحق، به هر زنده‌اي رو مي‌آورد، و از هم پاشيدگي دنباله‌رو هر تكاملي است. زمين ما خود در حال مردن است؛ زمينلرزه‌ها آن را از هم مي‌پاشند. خاك فرسوده مي‌شود، بارانها و رودها آن را مي‌سايند، و حتي كوهها را سرانجام به درون دريا مي‌برند. روزي سراسر منظومة شمسي ما همان گونه مزة مرگ را مي‌چشد؛ «ديوارهاي آسمان از هر سو مي‌غرد و زير و زبر مي‌شود.» اما همان لحظة عدم، شكست ناپذيري نيروي زندگي را در جهان آشكار مي كند. «گرية كودك نوزاد با نوحه‌اي كه براي مردگان خوانده مي‌شود آميخته است.» منظومه‌ها، ستارگان، سيارات نو، زميني ديگر، و زندگاني تازه‌اي پديد مي‌آيد. تكامل دوباره آغاز مي‌شود.

اكنون چون اين «شگفت‌آورترين اثر سراسر ادب عتيق» را باز نگريم، چه بسا نخست بركم و كاستيهاي آن چشم بگشاييم: آشفتگي محتوا، كه شاعر بر اثر مرگ زودرس فرصت اصلاحش را نيافت؛ تكرار عبارات و مصراعها و قطعه‌هاي كامل؛ تصور خورشيد و ماه و ستارگان به همان كوچكي كه به چشم ما درمي‌آيند؛ ناتواني مكتب فكري او از توجيه اينكه ذرات مرده چگونه به زندگي و آگاهي تبديل مي‌شوند؛ بي‌اعتنايي به درون بينيها، تسليها، الهامات، لطف شاعرانه و دل انگيز ايمان، و كاركردهاي اخلاقي و اجتماعي دين. اما چه ناچيزند اين خطاها در قياس با كوشش دليرانة او براي توجيه منطقي كاينات، تاريخ، دين، و بيماري؛ در قياس با تصوير طبيعت همچون جهاني قانونمند كه در آن ماده و حركت هيچ گاه فزوني يا كاهش نمي‌يابد؛ و در قياس با عظمت موضوع و والايي برخورد و قدرت پيگير تصور كه همه جا «شكوه پديده‌ها» را حس مي كند و بينش امپدوكلس، دانش ذيمقراطيس، و آيين اخلاقي اپيكور را به بالاترين پاية شعر در همة اعصار برمي‌كشد. با اينهمه زبان آثار او ناپرداخته و خام و عاري از اصطلاحات فلسفي يا علمي بود. لوكرتيوس نه همان واژه‌هايي نو مي‌آفريند، بلكه كلام كهن را به قوالب تازه‌اي از آهنگ و زيبايي درمي‌آورد و در همان حال كه به شعر شش وتدي قدرتي مردانه مي‌دهد، نظم او گاه لطافت و رواني ويرژيل را مي‌يابد. سرزندگي پيوستة شعر لوكرتيوس نشانة آن است كه وي در ميان همة رنجها و دلزدگيها، از گهواره تا گور، بغايت از زندگي لذت مي‌برده است.

لوكرتيوس چگونه مرد؟ هيرونيموس قديس گزارش مي‌دهد كه: »لوكرتيوس پس از آنكه چند كتاب نوشت، بر اثر نوشيدن مهردارو ديوانه شد. ... وي در سن چهل و چهار سالگي خود را كشت.» اين روايت معتبر نيست و در درستي آن بسيار شك كرده‌اند؛ به هيچ قديسي باور نتوان داشت كه گزارش درستي از لوكرتيوس به دست دهد. برخي از متنفذان اضطراب غيرعادي شعر لوكرتيوس و آشفتگي محتوا و پايان

pyramidstore@yahoo.com

ناگهاني آن را حجت اعتبار روايت بالا شمرده‌اند. اما اضطراب و پريشاني و مرگ خاص لوكرتيوس نيست.

لوكرتيوس، مانند اوريپيد، نواندیش بود؛ انديشه و احساس او بيشتر به زمان ما نزديك است تا به يك قرن قبل از ميلاد. هوراس و ويرژيل در زمان جواني از او اثري ژرف پذيرفتند و در عبارات تكريم‌آميز بسياري از او ياد مي‌كنند، بي آنكه نامش را ببرند؛ اما، نظر به كوششي كه آوگوستوس براي بازگرداندن ايمان كهن مي‌كرد، بخردانه نبود كه اين پروردگان دستگاه پادشاهي بي‌آشكارا زبان به ستايش لوكرتيوس بگشايند و وامداري خود را به او باز گويند. فلسفهٔ اپيكوري به همان

اپيكوري به دهان روميان در روزگار لوكرتيوس مزه مي‌كرد. روم خواستار مابعدالطبيعه‌اي بود كه بيشتر قدرتهاي اسرارآميز را ارج گذارد تا قانون طبيعي را؛ نيازمند آييني اخلاقي بود كه مردمي مردانه و پيكارجو بار آورد تا هواخواهان انساندوست و خواهان آرامش و آشتي؛ و فلسفه‌اي سياسي همچون حكمت ويرژيل و هوراس را خواستار بود كه سروري امپراطوري روم را موجه جلوه دهد. در عصر رستاخيز ايمان پس از سنكا، لوكرتيوس كمابيش فراموش شد. از سال ۱۴۱۸، كه پودجو او را دوباره كشف كرد، تأثيرش بر انديشهٔ اروپايي ديگر بار آغاز شد. پزشكي از مردم ورونا، به نام جيرولامو فراكاستورو (۱۴۸۳ـ۱۵۵۳)، نظرية مبني بر اثر «دانه‌ها»ي پراكنده در هوا را در ايجاد بيماري از شاعر اقتباس كرد؛ و، در سال ۱۶۴۷، گاسندي نظرية اتمي او را زندگي دوباره بخشيد ولتر كتاب دربارهٔ طبعيت اشياي او را با شوق فراوان خواند و با اووید همداستان شد كه شعرهاي ياغيانهٔ آن، تا زمين برجاست، برجا خواهد ماند.

در كشاكش پايان ناپذير شرق و غرب، ميان دينهاي «نازك انديش» و تسلي بخش و علم «درشت انديش» و مادەگراي، لوكرتيوس يكتنه به سخت‌ترين نبرد زمان خويش دست يازيد. وي بي‌گمان بزرگترين شاعر فلسفي است. ادب لاتيني در وجود او، همچنانكه در وجود كاتولوس و سيسرون، به حد بلوغ رسيد، و رهبري ادبي سرانجام از يونان به رم انتقال يافت.

III ـ دلدادهٔ لسبيا

در سال ۵۷ ق‌م، كايوس مميوس، كه لوكرتيوس شعر خود را به او نياز كرده بود، روم را ترك گفت تا به عنوان نايب پرايتور به بيتينيا برود. وي، به حكم سنت فرمانداران رومي، اديبي را همراه خود برد ـ اما نه لوكرتيوس، بلكه شاعري كه در همه چيز جز قوت عواطف با او فرق داشت. كوينتوس يا (كايوس) والريوس كاتولوس پنج سال پيش از زادگاه خود، ورونا، به رم آمده بود. در ورونا پدرش چندان اعتبار داشت كه قيصر بارها به ميهمانيش رفت. كوينتوس خود مي‌بايست مردي بسيار لايق بوده باشد، زيرا كوشكهايي نزديك تيبور و كنار درياچهٔ گاردا و خانه‌اي مجلل در روم داشت. بنا به ادعاي خود او، اين اموال همه در رهن بوده‌اند؛ اما چهره‌اي كه از خلال اشعار كوينتوس پديدار مي‌شود چهرهٔ مرد فرهيختهٔ روزگار است كه غم نان ندارد، بلكه در

گزيده‌ترين ظريفه گويان و هوشيارترين خطيبان و سياستمداران جوان به اين جرگه وابسته بودند: ماركوس كايليوس، بزرگزادهٔ تهي كيسه، كه بعدها كمونيست شد؛ ليكينيوس كالووس، نابغه‌اي در شعر و حقوق؛ و هلويوس كينا، شاعري كه تودهٔ عوام هواخواه آنتونيوس بعدها او را با يكي از قاتلان قيصر به اشتباه گرفتند و تا حد مرگ كتكش زدند. اين مردان با هر طعن و طنزي كه در انبانه داشتند با قيصر عناد مي‌ورزيدند، بيخبر از آنكه عصيان ادبي ايشان خود بازتابي از انقلاب جامعهٔ ايشان بود. اينان از صور كهن ادبي و خام طبعي و گزافه‌گويي نايويوس و انيوس به تنگ آمده و سر آن داشتند كه با شيوه‌اي پرداخته و ظريف، كه زماني در اسكندرية دورهٔ كاليماخوس روايي داشت اما هرگز به رم راه نيافته بود، احساسات جواني را در اوزاني نو و غنايي بسرايند. از اصول ديرين اخلاقي و «شيوهٔ پيشينيان»، كه پيران فرسوده مدام در

pymansetaref@yahoo.com

گوششان فرو مي‌خواندند، بيزار بودند و تقدس غريزه و بيگناهي خواهش و عظمت اسراف را مي‌ستودند. اينان همراه با كاتولوس از ديگر سيف القلمان نسل خود يا نسل بعد بدتر نبودند؛ هوراس، اووید، تيبولوس، پروپرتيوس، و حتي ويرژيل شرمگين به روزگار جواني هر زني را، خواه شوي كرده خواه مجرد، محور زندگي و شعر خويش كرده بودند تا رؤياهاي ايشان را با عشقي زودياب و گذران سيراب كند.

زنده‌دلترين بانوي اين گروه كلوديا، از تيرة مغرور كلوديوسها بود كه اكنون امپراطوران را از صلب خود مي‌پروراند. آپوليوس به ما اطمينان مي‌دهد كه همين زن بود كه كاتولوس وي را، به ياد ساپفو، لسبيا ناميد و اشعار ساپفو را گاه ترجمه و اغلب تقليد مي‌كرد و هميشه مي‌ستود. كاتولوس، كه در سن بيست و دو سالگي وارد رم شد، در همان زماني كه شوهر كلوديا بر سرزمين گل در دامنة رومي آلپ حكومت مي‌راند، با كلوديا دوستي به هم رساند. وي همانگاه كه كلوديا را ديد كه «پاي بلورين خود را بر روي آستانة ساييده مي‌گذارد» دل به او باخت و وي را «الاهة درخشان خرامان» ناميد، و براستي نيز خراميدن زن، همچون صداي او، مي‌تواند يكسره دل از آدمي برباید، كلوديا بزرگوارانه او را در شمار پرستندگان خويش در آورد، و شاعر شيدا زيباترين منظومه‌هاي غنايي زبان لاتين را در پاي او ريخت، چون نمي‌توانست با متاع ديگري به رقابت با حريفان برخيزد. وي وصف ساپفو را از سوداي دلدادگي، كه اكنون وجود او را در خود مي‌سوزاند، بتمامي براي كلوديا ترجمه كرد؛ و به گنجشكي كه كلوديا به سينة خود مي‌فشرد گوهري از رشك نياز نمود:

گنجشك، اي مايهٔ شادي دلدارم،

آن كه با تو بازي مي‌كند، و بر سينه مي‌فشارد؛

آن كه سرانگشتش را به تو پيشكش مي‌كند،

و وسوسه‌ات مي‌كند كه بدان سخت نك بزني؛

ندانم كه اين چه بازي است كه آن مهر تابان

با آتش شوق من مي‌كند! ...

يكچند غرق در شادي بود، هر روز به ديدار كلوديا مي‌رفت، اشعار خود را براي او مي‌خواند، و از همه چيز جز شيفتگي خويش فارغ بود.

لسبياي من، بيا زندگي كنيم و نرد عشق بازيم،

و همهٔ سرزنشهاي پيران درمخو را

به چيزي نگيريم.

خورشيدها چه بسا رونهان كنند و باز گردند؛

اما خورشيد زودگذر ما چون غروب كند،

خواب دراز شب ابدي را در پي خواهد داشت.

مرا هزار بوسه ده، آنگاه يكصد،

pymansetareh@yahoo.com

سپس هزاري ديگر، آنگاه صدي ديگر،

و باز هزاري ديگر و صدي دوباره.

و چون حسابمان به هزاران رسد،

همه را بر هم خواهيم زد،

تا كارمان بي‌حساب باشد،

يا آنكه مبادا فرومايه‌اي بر ما رشك برد

و از آنهمه بوسه‌هاي بيشمار خبردار شود.

نمي‌دانيم كه اين وجد چقدر دوام يافت؛ چه بسا هزارانش كلوديا را ملول كرده و او، كه به شوي خويش به هواي كاتولوس پشت پا زده بود، اينك دفع ملال را در آن ديده بود كه به كاتولوس به هواي ديگري خيانت كند. دامنة كامبخشي كلوديا اكنون چنان گسترده بود كه كاتولوس شيوة او را، كه «در يك زمان سيصد زناكار را به آغوش مي‌گرفت»، ديوانه وار مي‌ستود. در اوج دلباختگي به كلوديا از او بيزار شد و دعوي وفاداري او را با استعاره‌اي به شيوة كيتس رد كرد:

قول و قرار زن با عاشق مشتاق را

به روي بادهاي وزان بايد نوشت،

و به روي جويبارهاي شتابان نقش بايد كرد.

چون شك استوار به يقين سست بنياد بدل شد، شور او نيز جاي خود را به تلخي و كينخواهي ناهنجار داد. كلوديا را متهم كرد كه به اهل ميخانه تن داده، و دلباختگان تازة او را دشنامهاي زشت داد و در انديشة خودكشي افتاد ـ اما فقط به زبان شعر. در عين حال، از عهدة بيان احساساتي والاتر نيز برمي‌آمد؛ براي دوست خود مانليوس ترانه‌اي براي عروسي

مادري او رشك برد. مميوس را در سفرش به بيتينيا همراهي كرد تا بدين گونه يكچند خود را از صحنة ماجرا دور دارد، اما اميدش به اينكه شادماني يا مكنت خويش را در آنجا باز يابد به نوميدي انجاميد. از راه خود به در شد و در جستجوي گور برادري برآمد كه در تروآده كشته شده بود. بر سر گور با احترام تمام آيينهاي باستاني خاكسپاري را به جا آورد، و چندي بعد آن ابيات لطيف را سراييد كه در جهان سمر شد:

جان برادر، سرزمينها و درياها بريده‌ام

تا بدين نيايش اندوهبار آيم،

و واپسين پيشكش براي رفتگان را براي تو آرم. . . .

اين هداياي آميخته به اشك برادري را بپذير؛

دورد ابدي بر تو اي برادر،و بدرود.

pymansetareh@yahoo.com

اقامتش در آسيا او را ديگرگون و آرام كرد. آدم بدبيني كه مرگ را «خواب ابدي» ناميده بود از دينها و آيينهاي كهن مشرق زمين به هيجان آمد. در ابيات پر مايه و جاندار بزرگترين منظومة خود به نام آتيس با صلابتي جاندار نيايش كوبله را وصف مي‌كند و از ديدار پارسايي كه خويشتن را اخته كرده و بر خوشيها و دوستيهاي زمان جواني اسف مي‌خورد به هيجاني غريب دچار مي‌شود. در منظومة پلئوس و تتيس داستان پلئوس و آريادنه را در وزن شش وتدي چنان خوشاهنگ و لطيف باز مي‌گويد كه ويرژيل از آوردن مانندة آن ناتوان بود. در كشتي كوچكي كه از آماستريس خريد، درياهاي سياه و اژه و آدرياتيك و رود پو تا درياچة گاردا و كوشك خود در سيرميو را در نورديد. مي‌پرسيد: «براي گريز از غمهاي گيتي چه راهي از اين به كه به خانه و محراب خويش بازگرديم و در بستر راحتمان بياساييم؟» آدميان نخست در پي شادي به جستجو برمي‌خيزند و سرانجام به آرامش خرسند مي‌شوند.

كاتولوس را از ديگر شاعران رومي بيشتر مي‌شناسيم، زيرا موضوع اشعار او هميشه خود اوست. اين ناله‌هاي دل انگيز عشق و نفرت از روحي حساس و مهربان حكايت دارد كه قادر است، حتي در حق بستگان، احساساتي بخشش آميز داشته باشد، اما به نحوي ناپسند فقط پرواي خويش را دارد و عمداً وقيح و در برابر دشمنان بيرحم است. محرمانه‌ترين خصايص دشمنان و ميل ايشان را به غلامبارگي فاش مي‌كرد و از بوي تنشان خبر مي‌داد. يكي از اين دشمنان، بر طبق يكي از عادات كهن اسپانيايي، دندانهاي خود را با پيشاب مي‌شويد؛ ديگري نفسي بد بو دارد كه اگر دهانش را بگشايد، همة كساني كه نزديك اويند مي‌ميرند. كاتولوس بآساني ميان عشق و سرگين، و بوسه و سرين در نوسان است؛ با مارتياليس در راهنمايي

براي شناخت پيشابهاي كوي و برزن روم همسري مي‌كند و در معاصران و طبقة خود آميزه‌اي از خشونت بدوي و ظرافت متمدن مي‌يابد، گويي كه روميان تربيت يافته هرگز نمي‌توانستند يكسره اصطبل و اردوگاه را فراموش كنند، هر چند كه در ادب يوناني دست داشته باشند. كاتولوس، مانند مارتياليس، مدعي است كه بايد ابياتش را با پلشتي نمكين كند تا بتواند شنوندگان خود را بر سر شوق نگاه دارد.

كفارة اين عيبها را با كمال صميمانة اشعار خود داد. قطعات يازده هجايي او حالي طبيعي و بي‌تكلف، فارغ از تصنعات هوراس، دارد و گاه در لطف و زيبايي برتر از آثار ويرژيل است. چشم بستن بر هنر او نيز خود هنر فراوان مي‌خواست، و كاتولوس خود بارها اشاره كرده است كه او رنج و تيماري برده است تا آثار خويش را آسان فهم و آسان نما كند. احاطه‌اش بر كلمات او را در راه اين مقصود ياري مي‌كرد؛ واژه‌هاي عاميانه را به قالب شعر در مي‌آورد و زبان لاتين را با به كار بردن ادات تصغير محبت آميز و كلمات رايج در ميخانه‌ها غنا مي‌بخشيد. از پيچيده‌گويي و ابهام پرهيز داشت و به ابيات خود رواني بيغش و گوشنوازي مي‌داد. در آثار شاعران اسكندريه و يونيا در دورة پس از اسكندر پژوهش مي‌كرد: »در شيوة روان و اوزان متنوع كاليماخوس، صراحت پرشور آرخيلوخوس، باده پرستي آناكرئون، و وجد عاشقانة ساپفو استاد شد. براستي از طريق اوست كه بايد چگونگي شيوة اين شاعران را حدس بزنيم. افاضات آنان را چنان نيك فرا گرفت كه از مقام شاگردي به پاية برابري با آنان رسيد. به نظم لاتين همان خدمتي را كرد كه سيسرون به نثر لاتين. وي شعر لاتين را از مايه‌اي خام به پاية هنري رساند كه فقط ويرژيل از او تواند درگذشت.

IV – دانشوران

كتابهاي لاتين چگونه نوشته، مصور، مجلد، منتشر، و فروخته مي‌شد؟ روميان تمرينات دبستاني و نامه‌هاي كوتاه و اسناد كم مدت بازرگاني را به شيوة پيشينيان با سوزن بر لوحه‌هايي مومي مي‌نوشتند و با انگشت شست مي‌زدودند. قديميترين اثر مكتوب شناخته شدة زبان لاتين با قلم پر به روي كاغذ ساخت مصر از برگهاي فشرده و چسبيدة درخت پاپيروس نوشته شده است. در قرون نخستين ميلادي طومارهاي ساخته از پوست خشكيدة جانوران براي ضبط آثار ادبي و اسناد مهم با پاپيروس آغاز رقابت نهاد. از ورق تاشدة

pymansoori@yahoo.com

پوست «دیپلما» یا [برگ] دو تا پدید می‌آمد. هر اثر مکتوب معمولا به صورت طومار بود که در حین خواندن باز می‌شد، معمولا هر متن عبارت بود از دو یا سه ستون در یك صفحه، بدون نقطه گذاري عبارات و حتي فصل كلمات. برخي از دست نبشته‌ها تصاويري از مركب داشتند؛ مثلا كتاب «نگاره‌ها»ي وارو داراي تصاوير هفتصد تن از مردان نامور بود، و هر تصوير شرح حالي ضميمه داشت. هر كس مي‌توانست با اجير كردن بندگان نسخ متعددي از يك دست نبشته فراهم آورد و آنها را به فروش رساند. توانگران منشياني داشتند كه هر كتابي را كه مي‌خواستند برايشان رونويسي مي‌كردند. چون ناسخان به جاي مزد خوراك مي‌گرفتند، كتابها

ارزان بود. عدة نسخ هر كتاب در آغاز هزار بود. كتابفروشان از ناشراني مانند آتيكوس كتاب را به طور عمده مي‌خريدند. و در دكه‌هاي «نيمچه‌ها» خرده فروشي مي‌كردند. ناشر يا كتابفروش، جز تعارف و گهگاه هديه، چيزي به نويسنده نمي‌داد؛ از حق تأليف خبري نبود. در اين زمان كتابخانه‌هاي خصوصي فراوان بود، و در حدود سال ۲۰ ق‌م آسينيوس پوليو مجموعة بزرگ خود را به صورت نخستين كتابخانة عمومي رم درآورد، قيصر كتابخانة بزرگي را طرح ريخت و وارو را مدير آن كرد، اما اين طرح نيز مانند بسياري از مقاصد او در زمان آوگوستوس به اجرا درآمد.

به بركت اين تسهيلات، ادب و دانشوري روم به همسري با صناعت مردم اسكندريه آغاز كرد. اشعار، رسالات، تواريخ، و متون درسي اوج گرفت. هر نجيب زاده‌اي ماجراجوييهاي خود را با شعر مي‌آراست، هر بانويي سخن پردازي مي‌كرد و به تصنيف اهنگهاي موسيقي مي‌پرداخت، و هر سرداري كتاب خاطرات مي‌نوشت. اين عصر «خلاصه‌ها» بود: براي برآوردن نيازهاي يك دورة شتابزدة بازرگاني، دربارة هر موضوع خلاصه‌اي فراهم مي‌شد. ماركوس ترنتيوس وارو، به رغم بسياري از نبردهاي نظامي خود، در طي نود سال زندگي (۱۱۶ – ۲۶ ق‌م) زمان يافت تا كمابيش همة رشته‌هاي علوم را به صورتي مختصر درآورد. ششصد و بيست «مجلد» آثارش (مشتمل بر قريب هفتاد و چهار كتاب) در زمان او د ايرةالمعارفي بود فراهم آمدة يك تن. چون شيفتة ريشه‌شناسي واژه‌ها بود، رساله‌اي «دربارة زبان لاتين» نوشت كه اكنون راهنماي اصلي ما به گويش نخستين روميان است. در رسالة ديگرش به نام «دربارة زندگي روستايي» (۳۶ ق‌م)، شايد هماهنگ با نيات آوگوستوس، كوشيد تا بازگشت به زمين را همچون بهترين پناهگاه از غوغاي زندگي شهري تشويق كند. در پيشگفتار رساله‌اش نوشت: »هشتادمين سال زندگيم مرا هشدار مي‌دهد كه بايد رخت بربندم و آمادة ترك اين سرا شوم.« وي وصيتنامة خويش را به صورت ديباچه‌اي بر آرامش و شادماني روستايي نوشت، و در آن زنان قوي بنيه‌اي را ستود كه در كشتزارها فرزند مي‌زايند و به زودي كار را از سر مي‌گيرند. بر كاهش عدة نوزادان كه جمعيت روم را تحليل مي‌برد اسف مي‌خورد. «در گذشته، فراواني كودكان مايهٔ فخر زن بود؛ اما اكنون زن، هم آوا با انيوس، با غرور مي‌گويد كه «رضا دارد كه به كارزار رود تا فرزند آورد.» در كتاب «آيين الاهي روزگار باستان» به اين نتيجه رسيد كه باروري، نظم، ودلاوري هر ملت به دستوراتي اخلاقي نياز دارد كه بر اعتقاد ديني تكيه داشته باشد. با قبول نظر كوينتوس موكيوس سكايوولا، حقوقدان بزرگ، در فرق ميان دو گونه دين ـ دين فيلسوفان و دين مردم ـ حجت آورد كه دين دوم را به رغم كم و كاستيهاي عقلانيش بايد پاس داشت؛ و اگر چه خود به نوعي وحدت وجود مبهم باور داشت، پيشنهاد كرد تا براي بازگرداندن نيايش خدايان كهن روم كوششي سخت به كار بسته شود. وي به الهام از كاتو و پولوبيوس به نوبهٔ خود بر سياست ديني آوگوستوس و روستاپرستي پارسايانة ويرژيل اثري قاطع داشت.

وارو، گويي براي آنكه كار كاتوي مهين را در همة زمينه‌ها به كمال رساند، موضوع كتاب كاتو را در كتاب خود به نام «اصول زندگي مردم رم» كه تاريخ تمدن روم بود، دنبال گرفت. افسوس كه زمانه اين كتاب و تقريباً همة آثار وارو را يكسره تباه كرد، اما زندگينامه‌هاي كودكانة نوشتة كورنليوس نپوس را دست نخورده نگاه داشته است. در روم، تاريخ فني بود كه هيچ گاه به پاية

دانش نرسيد. و حتي در آثار تاسيت نيز هرگز به گونهٔ وارسي سنجشگرانه و فشرده كردن منابع در نيامد. اما در اين عصر، تاريخنويسي به عنوان سخن پردازي قلمزن درخشاني يافت، و آن كايوس سالوستيوس

pymonsetareh@yahoo.com

كريسپوس (۶۱ – ۳۵ ق‌م) بود. وي در مقام سياستمدار و جنگجو در جانبداري از قيصر نقشي برجسته داشت، بر نومیديا حكومت راند، دزدي چيره دست بود، و ثروتي را به پاي زنان ريخت؛ آنگاه در يكي از كوشكهاي رم، كه به سبب باغهايش شهرت يافت و بعدها جايگاه امپراطوران شد، گوشه‌نشيني گزيد و زندگي را در تجمل و به كار ادب گذراند. كتابهايش مانند فن سياست ادامهٔ جنگ بود، اما با وسايل ديگر. «تواريخ» و «جنگ پونيكورتايي» و «كاتيلينا» به قلم او دفاعيه‌هاي محكمي است از «خلقيان» و حملات شكننده‌اي است بر «پاسداران كهن». وي انحطاط اخلاقي روم را آشكار كرد، سنا و محاكم را متهم ساخت كه حقوق مالكيت را از حقوق بشر برتر نهاده‌اند، و به دروغ از زبان ماريوس نطقي در اثبات برابري طبيعي همهٔ طبقات و درخواست گشودن راه ترقي به روي همهٔ قريحه‌ها پرداخت. وي روايات خود را با تفسير فلسفي و تحليل روانيِ شخصيت مايه‌ور كرد و سبكي با ايجاز پرطعن و چالاكي جاندار پرداخت كه سرمشق تاسيت شد.

آن سبك، مانند سراسر نثر قرن سالوستيوس و قرن پس از آن، رنگ و مايهٔ خود را از خطابه‌هاي فوروم و دادگاهها گرفت. تكامل حرفهٔ حقوقي و رشد يك دموكراسي پرگو احتياج به سخنوري در محافل عام را افزايش داده بود. به رغم دشمني حكومت، مدارس سخنوري رو به فزوني مي‌رفت. سيسرون مي‌گفت: «آموزگاران سخنوري همه جا هستند.» استادان بزرگ اين فن در نيمهٔ نخست قرن اول ق‌م پديد آمدند: ماركوس آنتونيوس (پدر ماركوس آنتونيوس سردار)، لوكيوس كراسوس، سولپيكيوس روفوس، كوينتوس هورتنسيوس. هنگامي كه سخن از شمار شنوندگاني به ميان مي‌آيد كه سراسر فوروم و معابد و بالاخانه‌هاي مجاور آن را فرا مي‌گرفتند، مي‌توانيم قوت ريه‌هاي آن سخنوران را حدس بزنيم. گشاده زباني سبكسرانه و وجدان زرخريد هورتنسيوس او را محبوب آريستوكراسي و يكي از توانگرترين مردان رم ساخته بود. وي براي وارثان خويش ده هزار خمره شراب باز نهاد. خطابه‌هايش چنان پر هيجان بود كه بازيگران نامداري چون روسكيوس و آيسوپوس در جلسات دفاعيهٔ او حاضر مي‌شدند تا هنر بازيگري خويش را با مطالعهٔ اطوار و شيوهٔ او در بيان كمال بخشند. وي، به تقليد از كاتوي مهين، سخنرانيهاي خويش را پس از تجديدنظر منتشر مي‌كرد، و اين فني بود كه به دست رقيبش سيسرون كمال يافت و اثر خطابه را بر نثر رومي نيرو بخشيد. به بركت خطابه بود كه زبان لاتين به دورهٔ فصاحت، اوج كمال، قدرت مردانه، و لطفي كمابيش شرقي رسيد. در واقع سخنوران جواني كه پس از هورتنسيوس و سيسرون ظهور كردند پيرايه‌هاي پرتكلف و تلاطم پرشور آنچه را خود شيوهٔ «آسيايي» مي‌ناميدند به نكوهش گرفتند، و قيصر، كالووس، بروتوس، و پوليو پيمان كردند كه شيوهٔ آرامتر و بي‌پيرايه‌تر و فشرده‌تر آتيكي را دنبال كنند. در روزگاري چنان ديرينه، بدين گونه، «رمانتيسم» در برابر «كلاسيسيسم»، يا، به عبارت ديگر، ديد عاطفي از زندگي در برابر ديد عقلي و تسلط سبك صف آراست. پيروان جوان كلاسيسيسم به شكايت مي‌گفتند كه حتي در فن خطابه نيز مشرق زمين در كار چيرگي بر روم است.

V – قلم سيسرون

سيسرون، كه از خطابه‌هاي خويش مغرور و از تأثير آنها بر ادبيات آگاه بود، از خرده‌گيريهاي مكتب آتيكي آزرده شد و در سلسله رسالاتي در باب فن خطابه به دفاع از خويش برخاست. در ضمن مكالماتي نغز، تاريخ زبان آوري رومي را باختصار بازگفت و در انشا و نثر و سجع و تقرير سخن قواعدي وضع كرد. وي بر آن نبود كه سبكش «آسيايي» است، بلكه دعوي داشت كه خود آن را از روي شيوهٔ دموستن قالب گرفته است، و پيروان سبك آتيكي را يادآور مي‌شد كه گفتار سرد و بيروحشان شنونده را به خواب مي‌برد يا مي‌گريزاند.

پنجاه و هفت خطابه‌اي كه از سيسرون به دست ما رسيده از همهٔ رازهاي توفيق در زبان آوري پرده برمي‌دارد. اين خطابه‌ها آياتي هستند در باز نمودن يك جنبهٔ يك مسئله يا يك منش، دفع ملال شنونده به ياري مطايبه و حكايت گويي، برانگيختن غرور و تعصب و عاطفه و حس و ميهن پرستي و ترحم، افشاگري بي پردهٔ عيوب واقعي يا شايع شده يا اجتماعي يا خصوصي مخالفان يا موكلان وي، گرداندن

pymansetdreh@yahoo.com

ماهرانة توجه از نكات نامساعد، باراندن پرسشهاي پر آب و تاب به قصد دشوار ساختن پاسخ يا بستن زبان حريف، و انباشتن اتهامها در جملات كوتاه با عباراتي به گزندگي تازيانه و شكنندگي سيل. خطيب در اين گفتارها دعوي انصاف ندارد، قصدش بيشتر بدنام كردن است تا نكوهيدن. در گفتار از آن آزادي هرزه درايي، كه اگر چه در تماشاخانه‌ها ممنوع بود در فوروم مجاز شمرده مي‌شد، بغايت بهره مي‌برد. سيسرون از به كار بردن الفاظي چون «خوك»، »موذي»، «قصاب»، و «سرگين» در حق قربانيان خويش پروا ندارد؛ به پيسو مي‌گويد كه زنان باكره خود را مي‌كشند تا از شر هرزگي او در امان باشند؛ و از آنتونيوس به سبب آنكه در ملاء عام به زن خويش مهر مي‌ورزد دمار بر مي‌آورد. تماشاگران و دادرسان از اين گونه دشنامگوييها لذت مي‌بردند و هيچ كس آنها را بجد نمي‌گرفت. سيسرون، چند سال بعد از حملات بيرحمانه‌اش بر پيسو، در رسالة دربارة پيسو با او پيوند دوستي استوار كرد. نيز بايد اعتراف كرد كه خطابه‌هاي سيسرون بيشتر از خودپرستي و لفاظي آكنده است تا از صفاي اخلاقي، خرد حكيمانه، يا حتي زيركي و ژرف بيني دادرسانه. اما چه فصاحتي! حتي سخن دموستن نيز تا اين پايه روشن و سرزنده و نغز و درآميخته با نمك و چاشني ستيزه با آدميان نبود. بي گمان هيچ كس پيش يا پس از سيسرون با چنان رواني و جذبة دلفريب و شور پرلطف به زبان لاتيني سخن نگفته است. اين دورة اوج نثر لاتيني بود. قيصر در اهداي كتاب خود به نام در باب قياس به سيسرون نوشت: »تو همة گنجينه‌هاي سخنوري را از نهانگاه بركشيدي و خود نخستين كسي بودي كه از آنها بهره گرفتي. از اين رو بر روميان منتي بزرگ نهادي و زادگاه خويش را حرمت افزودي. تو بر

چنان نصرتي دست يافتي كه فقط بهرة بزرگترين سرداران تواند شد. زيرا گستردن مرزهاي انديشة آدمي كاري ارجمندتر از افزودن بر پهنة امپراطوري روم است.»

خطابه‌ها رسواگر شخصيت سياسي سيسرون است، اما نامه‌هاي وي روشنگر منش و حتي مايهٔ بخشودگي شخصيت سياسي اويند. سيسرون همة آنها را براي منشي خود تقرير مي‌كرده و در آنها هرگز تجديدنظر نكرده است. در نگارش بيشتر آنها قصد انتشار در كار نبوده، و از اين رو، بندرت زواياي پنهان روان يك مرد چنين از پرده بيرون افتاده است. نپوس مي‌گفت: »آن كس كه اين نامه‌ها را بخواند به تاريخ آن زمانها نيازي نخواهد داشت.» در اين نامه‌ها حياتي‌ترين بخش داستان انقلاب بي‌حشو و پيرايه باز گفته شده است. سبك آنها اغلب بي‌تكلف و صريح و سرشار از مطايبه و نغزگويي است. زبان آنها تركيبي شيوا از وقار اديبانه و رواني عاميانه است. اين نامه‌ها جالب‌ترين آثار سيسرون و براستي جالب‌ترين آثار نثر موجود لاتينند. طبيعي است كه در اين نامه نگاريهاي مفصل (مشتمل بر ۸۶۴ نامه، كه نود فقرة آن خطاب به سيسرون است) گاه به تناقضها و تزويرهايي برمي‌خوريم. در اينجا از زهد و اعتقاد ديني نشاني نيست، برخلاف رسالات يا خطابه‌هايش كه در آنها، به عنوان واپسين دستاويز، دست به دامن خدايان مي‌زند و در همة آنها بارها از پاكدامني و اعتقاد ديني سخن رفته است. عقيدة خصوصي او دربارة بعض افراد، بويژه، قيصر، در همه حال با گفته‌هاي علني او سازگار نيست. غرور باور نكردني او در اينجا صورتي مطبوعتر دارد تا در خطابه‌هايش ـ همان خطابه هايي كه گويي هميشه تنديس او را با خود به همه جا مي‌برند؛ به تبسم اعتراف مي‌كند كه «ستايش من بيش از همه نزد من ارزش دارد.» با معصوميتي دلپذير به ما اطمينان مي‌دهد كه «اگر در همة دهر يك تن از فخر فروشي بيزار باشد، آن منم.» خواندن اينهمه نامه دربارة پول، و اينهمه بگو مگو دربارة آنهمه خانه، خاطر آدمي را مشغول مي‌دارد. سيسرون علاوه بر كوشكهايي در آرپينون، آستوراي، پوتئولي، و پومپئي، ملكي در فورمياي به مبلغ ۲۵۰ هزار سسترس و ملك ديگري در توسكولوم به مبلغ ۵۰۰ هزار سسترس داشته و كاخي بر فراز پالاتينوس به قيمت سه ميليون و پانصد هزار سسترس ساخته است. چنين مكتبي بر يك حكيم برازنده نمي‌نمايد.

اما چه كسي از ميان ما چندان پاكدامن است كه پس از نشر نامه‌هاي خصوصيش نيز نام نيكش را نگاه دارد؟ براستي هر چه اين نامه‌ها را بيشتر بخوانيم، به سيسرون علاقه‌مند تر مي‌شويم. عيوب و شايد غرور او بيش از خود ما نبود؛ خطاي وي آن بود كه اين عيوب را

pymorsetian@yahoo.com

در جامهٔ نثري پيراسته جاودان ساخت. در وجه نيکوي شخصيت خود، مردي سخت کار، پدري مهربان، و دوستي صميم بود. او را مي‌بينيم که در خانه‌اش نشسته، به کتابها و کودکان خود مهر مي‌ورزد، و مي‌کوشد که همسر خويش ترنتيا را دوست بدارد، که زني بود مبتلا به درد مفاصل و زودرنج و در ثروت و گشاده زباني با او برابر. هر دو توانگر تر از آن بودند که شادکام باشند. دلمشغوليها و ستيزه‌هاشان هميشه بر سر ارقام بزرگ بود؛ مگر به روزگار پيري نبود که سيسرون ترنتيا را بر سر منازعه‌اي مالي طلاق داد؟ چندي بعد پوبليليا را نه براي سنش، که به هواي داراييش به زني گرفت؛ اما همينکه پوبليليا به دخترش توليا بي‌مهري نمود، او را نيز طلاق داد. توليا را به حد جنون دوست مي‌داشت؛ مرگ او را ديوانه‌وار ماتم گرفت و خواست برايش، همچون يکي از الاهه‌ها، معبدي برپا کند. نامه‌هايي که به تيرو، سرمنشي خود، دربارهٔ او نوشته دلپذيرتر است. تيرو تقريرات سيسرون را تندنويسي مي‌کرد و امور ماليش را با چنان لياقتي سامان مي‌داد که سيسرون به پاداش آن آزادش کرد. به آتيکوس، که اندوخته‌اش را به معامله مي‌داد و وي را از دشواريهاي مالي مي‌رهاند و نوشته‌هايش را منتشر مي‌کرد و ناخوانده به او اندرزهاي گرانبها مي‌داد، بيش از همه نامه نوشته است. در اوج دورهٔ انقلاب، که آتيکوس خردمندانه به يونان پناهنده شده بود، سيسرون به او نامه‌اي سرشار از مهرباني و دلچسبي نوشت:

به هيچ چيز چندان احساس نياز نمي‌کنم که به آن کس که مي‌توانم همهٔ گرفتاريهايم را با او در ميان گذارم؛ به کسي که مرا دوست بدارد و دوراندیش باشد و با او بي‌تملق و پيرايه يا احتياط سخن گويم. برادر من، که همه صفا و مهر است، از من به دور است. ... و تويي که بارها مرا با اندرزهايت از اندوه و اضطراب رهانده‌اي و رفيق گرمابه و گلستان و سهيم همهٔ گفته‌ها و انديشه‌هايم بوده‌اي ـ تو کجايي؟

در آن روزهاي پرآشوب، چون قيصر از روبيکون گذشت و پومپيوس را شکست داد و خويشتن را ديکتاتور اعلام کرد، سيسرون دمي چند از کار سياست کناره گرفت و در خواندن و نوشتن فلسفه پناهگامي جست. از آتيکوس خواست: »زنهار که کتابهايت را به کسي ندهي، بل آنها را همچنانکه وعده کرده بودي برايم نگاه داري. آنها را سخت دوست مي‌دارم، همچنانکه اکنون از همه چيز ديگر بيزارم.» در زمان جواني، به هنگام دفاع از آرخياس، در يکي از فروتنانه‌ترين و دلپذيرترين سخنرانيهايش، مطالعهٔ ادب را بدين سبب ستوده بود که «خوراك روزگار نوجواني است و آذين نيکبختي و فروغ روزگار پيري.» اکنون به اندرز خود عمل کرد و در مدتي کمتر از دو سال کتابخانه‌اي از کتابهاي فلسفي نوشت. زوال عقيدهٔ ديني

در طبقات بالا خلئي پديد آورده بود که به نظر مي‌رسيد بر اثر آن منش و جامعهٔ رومي رو به تباهي دارد. سيسرون در اين خيال بود که فلسفه به جاي الاهيات مي‌تواند طبقات را به سر منزل سعادت مشوق و ره آموز شود. وي بر آن شد که خود ديگر مکتب تازه‌اي پديد نياورد، بلکه آموخته‌هاي حکيمان يوناني را خلاصه و، همچون واپسين پيشکش خود، به ملت خويش نياز کند. سيسرون بدان پايه صديق بود که اقرار کند در بيشتر جاها رساله‌هاي پانايتيوس و پوسيدوئيوس و ديگر يونانيان متأخر را اقتباس و گاه ترجمه کرده است. اما وي نثر ملال آور مأخذ خود را به زبان لاتيني روشن و استوار درآورد، گفتارهاي خويش را در قالب مکالمه جان داد، و واديهاي بيحاصل منطق و مابعدالطبيعه را بسرعت در نورديد تا به کران مسائل زندهٔ رفتار و دولتمردي برسد. مانند لوکرتيوس، گريزي جز آن نديد که واژه‌هاي فلسفي تازه‌اي بنياد کند، و در اين کار کامياب شد و زبان و فلسفه هر دو را سخت وامدار خويش ساخت. از زمان افلاطون حکمت در زي چنان نثري جلوه نيافته بود.

در انديشه‌هايش بيش از همه از افلاطون الهام گرفت. وي حزم انديشي اپيکوريان را خوش نداشت که از «الاهيات با چنان يقيني سخن مي‌گويند که گويي هم اکنون از انجمن خدايان باز آمده‌اند»؛ همچنين بود حالش با رواقيون که چنان در باب تدبير حجت مي‌آوردند که «تو گفتي خدايان نيز براي استفادهٔ ادميان ساخته شده‌اند» ـ و اين نظري بود که در احوال ديگر به ديدهٔ خود سيسرون نيز نامعقول نمي‌آمد. پايهٔ بينش او همان پايهٔ بينش آکادمي نو است ـ يعني شکاکيت معتدلي که هر يقيني را منکر است و احتمال را براي زندگي بشر کافي مي‌داند. مي‌نويسد: «فلسفهٔ من در بسياري از چيزها بر شك استوار است. ... مرا رخصت دهيد تا ندانم چه را نمي‌دانم.»

pymansotaieh@yahoo.com

مي‌گويد: «آنان كه در پي دانستن عقيدة شخصي منند مردمي بيش از اندازه كنجكاوند.» اما اباي او از باور داشتن بزودي جاي خود را به قريحه‌اش در بيان مي‌دهد. آيينهاي قرباني و پيشگوييهاي هاتف و تفأل را خوار مي‌دارد و رساله‌اي سراپا در رد پيشگويي مي‌پردازد. به رغم رواج دامنه‌دار علم احكام نجوم، مي‌پرسد كه آيا همة كساني كه در كاناي كشته شدند به يك طالع زاده شده بودند. وي حتي شك مي‌كند كه آگاهي از آينده موهبتي باشد؛ آينده ممكن است به همان اندازة وجوه ديگر حقيقت، كه چنين بي‌پروا در پي آن به جستجوييم، تلخ باشد. مي‌انديشد كه با دست انداختن عقايد كهن مي‌تواند از بازارگرمي آنها بكاهد. «هنگامي كه غله را كوس و شراب را باكخوس مي‌ناميم، استعاره‌اي معمول را به كار مي‌بنديم؛ اما آيا مي‌پنداري كه همه كس آن قدر بيخرد است كه مايهٔ خورش خويش را خدا پندارد؟» با اين وصف، در باب الحاد نيز مانند هر حكم جزمي ديگر شكاك است. نظرية اتمي ذيمقراطيس و لوكرتيوس را انكار مي‌كند، و بر آن است كه سامان يافتن ذرات سرگردان به صورت نظام كنوني گيتي ـ حتي در زمان بيكران ـ به همان اندازه نامحتمل است كه فراهم آمدن خود به خود حروف الفبا به صورت سالنامه‌هاي انيوس. بيخبري ما از خدايان دليل بر عدم وجود آنها نيست؛ و در واقع سيسرون حجت مي‌آورد كه باور همگاني آدميان به سرنوشت كفه را به سود احتمال وجود آن سنگين مي‌كند. وي نتيجه مي‌گيرد كه دين براي اخلاق فردي و نظام اجتماعي ضرور است و هيچ خردمندي حمله به آن را روا نمي‌دارد. از اين روست كه، در عين

رد پيشگويي، خود وظايف پيشگويي رسمي را به جا مي‌آورد. اين را نمي‌توان تمام تزوير دانست؛ خود سيسرون شايد آن را حس سياست بنامد. اخلاق و اجتماع و دولت روم با دين كهن در آميخته و زوال دين گزندي بر امن آنها بود. (امپراطوران روم هم در آن دين مسيحيان مي‌توانستند چنين دليلي بياورند.) سيسرون چون تولياي عزيز خويش را از دست داد، بيش از گذشته به جاودانگي فرد اميد بست. وي چندين سال پيشتر از آن در «رؤياي سكيپيو»، كه بخش واپسين «جمهور» اوست، از فيثاغورس و افلاطون و ائودوكسوس افسانهٔ پيچيده و گويايي را دربارهٔ زندگي پس از مرگ اقتباس كرد. در اين افسانه، مردگان بزرگوار و نيكوكار از نعمت سرمدي بهره‌مند مي‌شوند، اما در نامه‌هاي خصوصي سيسرون، حتي در نامه‌هايي كه دوستان داغديده را تسليت مي‌گويد، ذكري از زندگاني آن سرايي نيست.

سيسرون چون با شكاكيت زمان خود آشنا بود. رسالات اخلاقي و سياسي خويش را بر مباني غير ديني و مستقل از ضمان فوق طبيعي استوار كرد. در رسالهٔ «نيكي متعال» نخست از پژوهش در باب شادكامي آغاز مي‌كند، و سپس با دو دلي با رواقيون همداستان مي‌شود كه تنها فضيلت اخلاقي راه رسيدن به شادكامي است. از اين رو، در رساله‌اي ديگر راه فضيلت را بررسي مي‌كند و به ياري افسون بيانش چندي موفق مي‌شود كه وظيفه را دلپسند جلوه دهد. مي‌نويسد: «همة آدميان برادرند و همة جهان را بايد شهر مشترك خدايان و آدميان دانست.» كاملترين آيين اخلاقي وفاداري آگاهانه به اين كل است. آدمي بايد نخست به خود و جامعه‌اش وفادار باشد تا پيش از همه بنياد اقتصادي درستي براي زندگي خويش بگذارد و سپس وظايف خود را به عنوان يك شارمند به جا آورد. كشورداري خردمندانه از موشكافانه‌ترين فلسفه‌ها گرانمايه تر است.

حكومت سلطنتي بهترين نوع حكومتهاست اگر كه شاه خوب باشد، و بدترين نوع است اگر كه شاه بد باشد ـ درستي اين گفتهٔ پيش پا افتاده بزودي در روم به اثبات رسيد. آريستوكراسي خوب است اگر كه براستي نيكترين مردمان فرمان رانند. اما سيسرون، كه خود عضوي از طبقهٔ متوسط بود، نمي‌توانست به صدق اعتراف كند كه خانواده هاي كهن و به قدرت رسيده در زمرهٔ بهترين مردمانند. دموكراسي خوب است اگر كه مردم با فضيلت باشند، و اين به ديدهٔ سيسرون امري محال مي‌نمايد. بهترين نوع حكومت آن است كه همهٔ اينها را با هم جمع داشته باشد، مانند دولت روم پيش از گراكوس، يعني قدرت دموكراتيك انجمنها و قدرت آريستوكراتي سنا و نيروي كمابيش شاهانهٔ كنسولان براي مدت يك سال. اگر قيد و ميزاني در كار نباشد، حكومت سلطنتي به استبداد، حكومت آريستوكراتي به اوليگارشي، و دموكراسي به حكومت جماعت، غوغا، و ديكتاتوري مبدل مي‌شود. پنج سال پس از آنكه قيصر به مقام كنسولي رسيد، سيسرون طعنه‌اي در حق او زد:

pymansetareh@yahoo.com

افلاطون مي‌فرمايد كه از افسار گسيختگي بيحد، كه مردم آن را آزادي مي‌نامند، جباران پديد مي‌آيند، همچون نهالي كه از ريشه بدمد ... و اين گونه آزادي ملت را زير يوغ بندگي در مي‌آورد. افراط در هر چيز ضد آن را پديد مي‌كند. ... زيرا از ميان چنين مردمي عنان گسيخته معمولا يك تن به رهبري برگزيده مي‌شود. ... كسي كه دلير و بي‌پروا باشد ... و با واگذاري اموال ديگران به مردم خود را محبوب ايشان كند، به چنين مردمي وظيفة حراست از مسند حكومت واگذار و پي در پي تجديد مي‌شود، چرا كه وي به دلايل بسيار هراسان است از اينكه يك شارمند عادي بماند. پس، يك گارد مسلح بر گرد خود مي‌گمارد و بر همان مردمي كه وي را به قدرت رسانده‌اند استبداد مي‌راند.

با اينهمه قيصر پيروز شد و سيسرون صلاح در آن ديد كه ناخرسندي خويش را زير حرفهاي بيمزة خوشاهنگ دربارة قانون، دوستي، افتخار، و پيري مدفون كند. مي‌گفت: »قوانين در زمان جنگ خاموشند؛« اما دست كم مي‌توانست دربارة فلسفة قانون بينديشد. به پيروي از رواقيون، قانون را «عقل سليم موافق با طبيعت» تعريف كرد و منظورش آن بود كه قانون روابطي را كه از غرايز آدمي ناشي مي‌شود نظام و ثبات مي‌بخشد. ... «طبيعت ما را دوستار همنوعانمان آفريده» (جامعه)، »و اين اساس قانون است.« دوستي بايد بر اساس علايق مشتركي كه با فضيلت و داد استحكام و تحديد مي‌يابد استوار باشد، نه بر پاية نفع متقابل. آيين دوستي مي‌بايد چنين باشد: »توقع نداشتن چيزهاي ناشرافتمندانه و انجام ندادن چنان خواهشها.« زندگي شرافتمندانه بهترين ضامن رستگاري در پيري است. تسليم به نفس و افراط در جواني تن را پيش از موقع مي‌فرساييد، اما زيستن به شيوة درست تن و روان هر دو را تا صد سال سالم نگاه مي‌دارد؛ شاهد مثال ما ماسينيساست. دل بستن به مطالعه آدمي را از «نزديك شدن دزدانة پيري بيخبر مي‌دارد.« پيري همچون جواني مواهبي دارد ـ يعني رسيدن به خردمندي بردبارانه، مهري پر آزرم در حق كودكان داشتن، و فرو نشستن تب هوس و جاه. پيري هراس مرگ را با خود به همراه دارد، اما نه اگر ذهن آدمي به حكمت سرشته شده باشد. پس از مرگ، در بهترين احوال، زندگي تازه و شادمانه‌تري در انتظار ماست، و در بدترين احوال آرامش خواهيم يافت

رويهمرفته رسالات سيسرون در فلسفه تنك مايه‌اند و همة آنها، همچون سياستمداري او، سخت به معتقدات رسمي و سنت چسبيده‌اند. وي همة كنجكاوي يك دانشمند و احتياط يك بورژوا در خود داشت، حتي در فلسفه‌اش نيز سياستمدار ماند و ميل نداشت كه رأي كسي را از دست بدهد. وي عقايد ديگران را فراهم مي‌آورد و آراي موافق و مخالف را چنان به دقت مي‌سنجد كه از مجالس او با همان عقايدي كه به درون آمده‌ايم بيرون مي‌رويم. همة اين رسالات تنها يك حسن دارند، و آن زيبايي سادة شيوة آنهاست. زبان لاتيني سيسرون چه دلپذير است و چه آسان براي خواندن، و چه زبان روان و روشني دارد! هنگامي كه حوادث را باز مي‌گويد، در كلام او چيزي از آن نشاطي يافت مي‌شود كه خطابه‌هايش را دل انگيز مي‌كند. چون منش كسي را وصف مي‌كند، چنان مهارتي به كار مي‌بندد كه خود افسوس آن را مي‌خورد كه فرصت ندارد تا بزرگترين مورخ روم شود. وقتي كه توسن سخن را رها مي‌كند، عبارات موزون و تقطيعات كوبنده‌اي از زبانش جاري مي‌شود كه همه را از ايسوكراتس آموخته است و فضاي فوروم را با آنها پرخروش مي‌كند. انديشه‌هايش از آن طبقات بالادست است، اما شيوه‌اش رو به مردم دارد. مي‌كوشيد تا سخنش براي مردم روشن و گفته‌هاي بديهيش هيجان آور باشد، و كلي گوييهايش را به چاشني حكايت و نغزگويي نمكين مي‌كرد.

سيسرون زبان لاتين را دوباره آفريد، بر واژه‌هاي آن افزود، و از آن افزاري انعطاف پذير براي فلسفه و دستمايه‌اي براي دانش و ادب اروپاي باختري ساخت كه هفده قرن به كار مي‌آمد. پسينيان از او بيشتر به نام نويسنده ياد

آوريهايش، عظمت او را در مقام كنسولي از ياد بردند، اما پيروزيهايش را در ادب و گشاده زباني ستودند. و از آنجا كه گيتي صورت را همان گونه ارج مي‌نهد كه ماده را، و هنر را همان گونه كه دانش و قدرت را، سيسرون در جمع روميان در ناموري تنها از قيصر واپس ماند؛ و اين استثنا را او هرگز نمي‌توانست ببخشايد.

pymansatre@yahoo.com

فصل نهم

قيصر

۱۰۰ – ۴۴ ق‌م

I - بي‌بندوبار

كايوس يوليوس كايسار نسب خود را به يوليوس آسكانيوس، پسر آينياس، پسر ونوس، دختر يوپيتر، مي‌رساند: وي خدا زاد و خدا مرد. دودمان يوليانوس در عين تنگدستي از كهنترين و والاتبارترين خانواده‌هاي رم بود. يكي از كايوس يوليوسها در سال ۴۸۹ مقام كنسولي داشت، و ديگري در سال ۴۸۲. يكي ديگر از افراد همين خاندان به نام ووپيسكوس يوليوس در سال ۴۷۳، دومي به نام سكستوس يوليوس در سال ۱۵۷، و سومي در سال ۹۱ به همين مقام دست يافتند. قيصر از ماريوس، شوهر عمه‌اش (يوليا)، گرايش به روشهاي انقلابي در سياست را فرا گرفت. مادرش آورليا كدبانويي بود در كمال وقار و خرد كه خانهٔ كوچك خود را در كوي «ناباب» سوبورا ـ كه پر از دكه و ميكده و روسپيخانه بود ـ با صرفه‌جويي اداره مي‌كرد. در آنجا، قيصر به سال ۱۰۰ ق‌م، به روايتي پس از يك عمل جراحي كه به نام او شد، ديده به جهان گشود.

در ترجمهٔ فيلمون هلاند از كارهاي سوئتونيوس آمده است كه «اين زمان قيصر استعدادي شگرف در فراگرفتن و آموختن داشت.» آموزگارش در زبانهاي لاتين و يوناني و سخنوري از اهالي گل بود. با اين آموزگار قيصر ناآگاهانه خود را براي بزرگترين كشورگشايي خويش آماده ساخت. جوان بزودي شيفتهٔ سخنوري شد و همهٔ وجود خود را كمابيش وقف نويسندگي نوجوانانه كرد، اما انتصاب به مقام دستيار نظامي ماركوس ترموس در آسيا به فريادش رسيد. نيكومدس، فرمانرواي

بعدها او را نكوهش كردند كه «بكارت خويش را به شاهي باخته است.» چون در سال ۸۴ به رم بازگشت، كوسوتيا را به زني گرفت تا پدرش را خشنود كند؛ چندي بر نيامد كه با مرگ پدر او را طلاق داد و كورنليا دختر لوكيوس كورنليوس كينا را، كه رهبري انقلاب پس از ماريوس به عهده‌اش قرار گرفته بود، به زني گرفت. هنگامي كه سولا به قدرت رسيد، به قيصر فرمان داد تا كورنليا را طلاق دهد؛ و چون قيصر سرباز زد، سولا ميراث او و جهيزية كورنليا را غصب كرد و نامش را در شمار محكومان به مرگ نهاد.

قيصر از ايتاليا گريخت و به سپاهيان در كيليكيا پيوست. چون سولا مرد، به رم بازگشت (۷۸ ق‌م)؛ اما وقتي ديد كه دشمنانش به حكومت رسيده‌اند؛ دوباره رهسپار آسيا شد. راهزنان او را اسير كردند و به يكي از بازارهاي خاص بردگان بردند و اعلام كردند كه حاضرند او را در برابر بيست تالنت (تقريباً ۷۲٬۰۰۰ دلار) آزاد كنند. وي آنان را از اينكه او را كم بها داده‌اند سرزنش كرد و خود حاضر شد كه پنجاه تالنت بپردازد. پس، خادمان خويش را در پي گرد آوردن پول فرستاد و خود، با سرودن اشعار و خواندن آنها براي شكار گرانش، خاطر خوش داشت. آن اشعار پسند طبع شكارگرانش نمي‌افتاد، و قيصر ايشان را بربران كودن ناميد و وعيدشان داد كه در نخستين فرصت به دارشان آويزد. چون خونبهايش رسيد، به ميلتوس شتافت، كشتي‌ها و ملواناني بسيج كرد، سر در پي راهزنان نهاد و اسيرشان ساخت، خونبها را باز گرفت، آنگاه همهٔ آنان را به صليب آويخت. اما چون مردي بغايت مهربان بود، فرمود تا گلوهاشان را نخست ببرند. سپس به رودس رفت تا فن سخنوري و فلسفه بياموزد.

pirmostafehi@yahoo.com

قيصر پس از بازگشت به رم نيرويش را ميان سياست و عشق بخش كرد. وي خوبرو بود، اگرچه تنك شدن مويش او را نگران مي‌داشت. هنگامي كه كورنليا مرد (سال ۶۸ ق‌م)، پومپيا نوة سولا را به زني گرفت. چون اين ازدواجي يكسره سياسي بود، وي از اينكه به رسم زمانه روابطي را با ديگران نگاه دارد پروايي نداشت؛ اما چون آن فاسقان بيشمار و از هر دو جنس بودند، كوريو (پدر آن كس كه بعدها سردار او شد) وي را «شوي هر زن و زن هر مرد» ناميد. وي در نبردهايش نيز به اين شيوه‌ها ادامه داد و با كلئوپاترا در مصر، شهبانو ائونوئه در نوميديا، و زنان بسيار ديگر در سرزمين گل نرد عشق مي‌باخت، چندانكه سربازانش او را به طعنه‌اي مهرآميز «كچل زناكار» مي‌ناميدند. پس از آنكه قيصر گل را فتح كرد و به آيين پيروزان به شهر درآمد، سربازانش قطعه‌اي دو بيتي ساختند و در آن همة شوهران را زنهار دادند كه قيصر در شهر است، زنان خويش را در غل و بند نگاه دارند. آريستوكراسي به دو دليل كين او را به دل داشت: يكي آنكه امتيازاتشان را به خطر مي‌انداخت وديگر آنكه زنانشان را از راه به در مي‌برد. پومپيوس زنش را طلاق داد چون با قيصر سرو سري داشت. دشمني پر شور كاتو با او همه حكيمانه نبود: خواهر ناتني كاتو، سرويليا، از دلباخته‌ترين معشوقگان قيصر بود. يك بار كاتو، كه به تباني ميان قيصر و كاتيلينا

بود، در سنا با او در افتاد و خواست تا نامه‌اي را كه همان دم به دستش داده بودند بلند بخواند. قيصر بي‌آنكه توضيحي دهد آن را به كاتو رساند، و آن نامه‌اي بود عاشقانه از سرويليا. سرويليا همة عمر سودازدة قيصر ماند، و در سالهاي بازپسين زندگيش بدگويان بي‌انصاف متهمش داشتند كه دختر خويش ترتيا را به هوس به قيصر تسليم كرده است. در زمان جنگ داخلي، در حراجي عمومي، قيصر پاره‌اي از املاكي را كه به زور از آريستوكراتهاي آشتي ناپذير گرفته بود به قيمت اسمي به سرويليا فروخت. چون گروهي از ارزاني قيمت شگفتي نمودند، سيسرون به جناسي نغز پاسخي گفت كه چه بسا سرش را به باد مي‌داد: ترتياد دوكتا، كه هم مي‌تواند «يك سوم كمتر» معني دهد و هم كنايه‌اي باشد به آن شايعه كه سرويليا دخترش را براي قيصر آورده است. ترتيا زن قاتل اصلي قيصر، يعني كاسيوس، شد. بدين گونه عشقهاي آدميزادگان با آشوبهاي كشورها در هم مي‌آميزد.

شايد اين سرمايه‌گذاريهاي گوناگون، هم ياور بر آمدن قيصر شد و هم ماية فرو افتادن او. هر زني كه دلدادة او مي‌شد دوستي بانفوذ بود كه معمولا به اردوي مخالفان تعلق داشت، و بيشتر ايشان حتي هنگامي كه عشق او به ادب سرد مبدل مي‌شد، همچنان به او وفادار مي‌ماندند. كراسوس، با آنكه گفته بودند زنش ترتولا با قيصر سر و سري دارد، مبالغ هنگفت به او وام مي‌داد تا هزينة نامزديهاي مقامات و بزمهاي خويش را فراهم آورد؛ زماني قيصر ۸۰۰ تالنت (قريب ۲٬۸۸۰٬۰۰۰ دلار) به او بدهكار بود. چنين وامهايي نشانة گشاده‌دستي يا دوستي نبود، اعانه‌هايي به مبارزات قيصر بود كه بعد با مراحم سياسي يا غنايم نظامي پاداش داده مي‌شد. كراسوس، مانند آتيكوس، براي حفظ ثروت هنگفت خود نيازمند پشتيباني و فرصت بود. بيشتر سياستمداران رومي زمان چنين وامهايي بر ذمه داشتند: ماركوس آنتونيوس چهل ميليون، سيسرون شصت ميليون، و ميلو هفتاد ميليون سسترس وامدار بودند ـ اگرچه اين ارقام ممكن است بدگوييهايي احتياط آميز باشد. قيصر را بايد در وهلة نخست سياستمداري بي‌رسم و راه و آدمي بي‌بندوبار بدانيم كه آرام آرام، در پرتو رشد و مسئوليت، بر مرتبة يكي از ژرفبينترين و وظيفه‌شناسترين كشورداران تاريخ رسيد. در عين آنكه بر خطاهاي او شادي مي‌كنيم، نبايد فراموش كنيم كه وي با اينهمه مردي بزرگ بود. نمي‌توانيم به اين دليل با قيصر لاف همسري بزنيم كه او نيز زنان را از راه به در مي‌برد و به سر كردگان كوي و برزن رشوه مي‌داد و كتاب مي‌نوشت.

II - كنسول

قيصر در آغاز كار پنهاني با كاتيلينا همدست بود و، در فرجام كار، كسي بود كه رم را از نو ساخت. هنوز سالي از مرگ سولا نگذشته بود كه وي بر ضد گنايوس دولابلا، از كارگزاران حكومت ارتجاعي سولا، اقامة دعوي كرد. دادرسان به زيان قيصر رأي دادند. اما مردم حملة

pymansteinhaynes.com

دموكراتيك و نيز نطق درخشانش را ستودند. وي در حرارت و بذله گويي و ختامهاي شورانگيز و طعنه‌هاي سخنورانه از پس سيسرون برنمي‌آمد؛ براستي قيصر اين شيوة «آسيايي» را دوست نمي‌داشت و خود را پايبند ايجاز و سادگي ترشرويانه‌اي مي‌كرد كه شيوة نگارش وي در كتاب گزارشها دربارة جنگهاي داخلي و جنگهاي گاليايي است. با اين وصف، بزودي در گشاده زباني تالي سيسرون خوانده شد.

در سال ۶۸ كوايستور (خزانه دار)گشت و به خدمت در اسپانيا گماشته شد. وي سركردگي چند حملة نظامي به قبايل محلي را به عهده گرفت، شهرها را غارت كرد، و چندان مال به يغما گردآورد كه توانست بخشي از وامهاي خود را بپردازد. در عين حال، با كاستن از نرخ بهرة وامهايي كه صرافان رومي به مردم اسپانيا داده بودند خود را محبوب ايشان ساخت. در گادس، چون به پاي مجسمه‌اي از اسكندر رسيد، خويشتن را نكوهش كرد كه در سني كه آن مقدوني نيمي از جهان مديترانه را گشوده بود خود كارهايي چنان ناچيز كرده است. چون به رم باز گشت، دوباره به مسابقه در پي منصب و قدرت برخاست. در سال ۶۵ قم به مقام شهرداري يا سرپرست بناهاي عمومي برگزيده شد. پول خود ـ يعني پول كراسوس ـ را صرف آراستن ميدان بزرگ شهر با ساختمانها و ستونهاي تازه كرد و دل عامه را با برگزاري بازيها و مسابقه‌هاي بيدريغ به دست آورد. سولا يادگارهاي افتخار ماريوس، يعني درفشها، پيكره‌ها، و غنايم نمايندة خصال و پيروزيهاي آن اصلاح طلب ديرين را از كاپيتول بيرون ريخته بود؛ اما قيصر همة آنها را به جاي خود بازگرداند و كهنه سربازان ماريوس را شادمان كرد و، با همين كار، سركشي سياست خود را آشكار ساخت. محافظه‌كاران به اعتراض برخاستند و براي درهم شكستن قدرت او خط و نشان كشيدند.

در سال ۶۴، در مقام رياست، هيئتي خاص رسيدگي به جرايم قتل بازماندة كارگزاران سولا را، كه از طرف او مأمور مصادرة اموال و كشتار بودند، به دادگاه فرا خواند و چند تن ايشان را به تبعيد يا مرگ محكوم كرد. در سال ۶۳، در سنا بر ضد اعدام دستياران كاتيلينا رأي داد و در حاشية سخنرانيش گفت كه شخصيت آدمي پس از مرگ باز نمي‌ماند؛ اين شايد تنها بخش سخنراني او بود كه كسي را نيازرد. در همان سال به مقام پونتيفكس ماكسيموس، يعني پيشوايي دين رومي، رسيد در سال ۶۲ به مقام پرايتوري برگزيده شد و يكي از سنت پرستان سرشناس را به جرم اختلاس مجازات كرد. در سال ۶۱ معاون پرايتور اسپانيا شد، اما بستانكارانش او را از عزيمت باز داشتند. وي اقرار كرد كه بيست و پنج ميليون سسترس نياز دارد تا ذمة خود را بري كند. كراسوس به ياريش آمد و همة تعهداتش را ضامن شد. قيصر به اسپانيا رفت و بر قبايلي كه شور استقلال در سر داشتند پيروزمندانه يورشها برد و آن قدر غنيمت با خود به روم باز آورد كه توانست نه تنها وامهاي خود را بپردازد، بلكه خزانه‌داري را

«بهين مردمان» بود؛ زيرا آنان مي‌دانستند كه قيصر مي‌خواهد نامزد مقام كنسولي شود، قانون نامزدي غيابي را ممنوع مي‌كند، و «پيروزگر» به حكم قانون بايد تا روز برگزاري آيين پيروزي بيرون از شهر بماند ـ سنا اين روز را پس از برگزاري انتخابات كنسولي معين كرده بود. اما قيصر از آيين پيروزي چشم پوشيد و به شهر درآمد و با نيرو و مهارتي مقاومت ناپذير به مبارزة انتخاباتي پرداخت.

پيروزي او در پرتو آن به دست آمد كه زيركانه پومپيوس را به آرمان آزاديخواهانة خود دلبسته كرد. پومپيوس تازه پس از يك رشته پيروزيهاي نظامي و سياسي از شرق بازگشته بود. وي، با پاك كردن دريا از دريازنان، دوباره بازرگاني مديترانه را امن، و شهرهاي پايگاه آن را از رونق برخوردار ساخت. با گشودن بيتينيا، پونتوس، و سوريه سرمايه‌داران را خشنود گرداند؛ شاهان را عزل و نصب كرد و از محل غنايم خود مبالغي با نرخهاي بهرة هنگفت به آنان وام داد؛ رشوه‌اي چرب از شاه مصر پذيرفت تا به كشور او برود و شورشي را بخواباند، و سپس به بهانة غيرقانوني بودن پيمان از اجراي آن سرباز زد؛ فلسطين را آرام كرد و به صورت كشوري وابسته به روم درآورد؛ سي و نه شهر بنياد كرد و قانون، نظم، و آرامش را برپا داشت؛ و رويهمرفته رفتاري روشن بينانه، سياستمدارانه، و ثمربخش داشت. او اكنون به عنوان ماليات و باج و غنايم و بندگان باز خريد شده يا فروخته چنان ثروتي به رم باز آورد كه مي‌توانست دويست ميليون سسترس به خزانه بپردازد، سيصد و پنجاه ميليون بر درآمدهاي سالانة آن بيفزايد، سيصد و

kyngsetter@yahoo.com

هشتاد ميليون ميان سربازان خود بخش كند، و با اين حال، به عنوان يكي از دو تن توانگرترين مردان رم، با كراسوس دعوي همسري نمايد.

سنا از اين دستاوردها بيشتر هراسناك شد تا شادمان. چون خبر يافت كه پومپيوس، با سپاهي كه سرسپرده به اوست و مي‌تواند وي را به ديكتاتوري برساند، در برونديسيوم به خشكي پياده شده است، از ترس بر خود لرزيد. پومپيوس بيم سنا را بدين گونه خواباند كه سپاهيان خود را خلع سلاح كرد و وارد رم شد، بي آنكه جز خادمان شخصي خويش همراهي داشته باشد. جشن ورود او دو روز به طول انجاميد، اما حتي اين مدت نيز براي نمايش همة تخت روانهايي كه پيروزيهاي او را تصوير مي‌كردند و غنايمش را نشان مي‌دادند كافي نبود. سناي ناسپاس درخواست او را براي توزيع زمينهاي دولتي ميان سربازانش رد كرد، از تصويب پيمانهايي كه وي با شاهان مغلوب بسته بود سرباز زد، و آن ترتيباتي را كه لوكولوس در مشرق زمين برقرار داشته و پومپيوس زير پا گذاشته بود دوباره استوار كرد. اثر همة اين اعمال نقض اصل «اتحاد طبقات بالادست» بود كه سيسرون موعظه مي‌كرد، و وا داشتن پومپيوس و سرمايه داران به مغازله با «خلقيان». قيصر از اين وضع بهرة تمام برگرفت و نخستين «تريوم ويراتوس» يا «شوراي سه گانه» را با پومپيوس و كراسوس بنياد كرد (سال ۶۰ ق‌م)؛ به حكم آن، هر عضو شورا

مخالفت كند. پومپيوس رضا داد كه قيصر به مقام كنسولي برسد، و قيصر پيمان كرد كه اگر بدان مقام برگزيده شود، مقرراتي را به اجرا گذارد كه اقدام سنا را در سست كردن موقعيت پومپيوس بي‌اثر سازد.

نبرد سخت بود، و بازار رشوه در هر دو سو رواج داشت. كاتو، رهبر سنت پرستان، چون شنيد كه يارانش رأي مي‌خرند، موضوع را آسان گرفت و اين شيوه را به دليل ارجمندي مقصود تأييد كرد.
«خلقيان» قيصر را برگزيدند و «بهين مردمان» بيبولوس را. هنوز چندي از انتخاب قيصر به مقام كنسولي (سال ۵۹) نگذشته بود كه وي اقداماتي را كه پومپيوس خواسته بود به سنا پيشنهاد كرد: توزيع زمين در ميان بيست هزار شارمند تهيدست و از آن جمله سربازان پومپيوس، تصويب قول و قرارهاي پومپيوس در خاور زمين، و تقليل يك سوم از مبلغي كه عاملان ماليات متعهد به گردآوري از ايالات آسيايي بودند. چون سنا با تمام قوا به مخالفت با اين اقدامات برخاست، قيصر، مانند برادران گراكوس، آنها را يكراست به انجمن عرضه كرد. سنت پرستان بيبلوس را وا داشتند كه حق وتوي خود را براي جلوگيري از گرفتن رأي به كار ببرد، و طالعبينان را نيز برانگيختند تا از نحوست احوال خبر دهند. قيصر شگونهاي بد را ناديده انگاشت و انجمن را بر آن داشت تا بيبولوس را به دادگاه فرا خواند؛ و يكي از «خلقيان» پرشور يك ظرف خاكروبه بر سر بيبولوس ريخت. لوايح قيصر تصويب شد. اين لوايح، مانند آنچه برادران گراكوس پيشنهاد كرده بودند، سياستي ارضي را با برنامه‌اي مالي، كه پسند خاطر بازرگانان بود، در مي‌آميخت. پومپيوس از اينكه قيصر به تعهدات خود وفا كرده خشنود گشت. وي يوليا دختر قيصر را چهارمين زن خود كرد، و پيوند تفاهم ميان پلبها و بورژوازي كارش به جشن ازدواج كشيد. «تريوم ويراتوس» يا شوراي سه گانه به جناح اصلاح طلب پيروان خود وعده كرد كه در پاييز سال ۵۹ از نامزدي پوبليوس كلوديوس براي مقام تريبوني پشتيباني خواهد كرد، و در عين حال با بازيها و سرگرميهاي بيدريغ خاطر رأي دهندگان را خوش داشت.

در ماه آوريل، قيصر دومين لايحة ارضي خود را تقديم كرد كه به موجب آن اراضي دولتي در كامپانيا مي‌بايست ميان شارمندان تهيدستي كه سه فرزند دارند تقسيم شود. اين بار نيز سنا را به فراموشي سپردند. انجمن لايحه را تصويب كرد، و پس از يك قرن كوشش سياست گراكوسي پيروز شد. بيبولوس خانه‌نشين گشت و هر چند يك بار دل به اين خوش كرد كه از نحس كيوان براي تصويب اين قانون خبر دهد. قيصر كارهاي كشوري را بي كنكاش با او گرداند، چنانكه زندان شهر آن سال را سال «كنسولي يوليوس و قيصر» خواندند. وي براي آنكه سنا را زير نظر عامه قرار دهد، نخستين روزنامه را تأسيس كرد؛ بدين گونه منشيناني برگماشت تا صورت مذاكرات سنا و ديگر مذاكرات و خبرها را بنويسند و اين «كرده‌هاي روزانه» را به روي

pymansoureh@yahoo.com

مي‌شد و به دست نامه بران خصوصي به همة نقاط امپراطوري مي‌رسيد.

در پايان اين دورة تاريخي كنسولي، قيصر خود را براي پنج سال بعدي فرمانده بخشهاي ايالت ناربون در گل و دامنة جنوبي آلپ كرد. چون بر طبق قانون هيچ سپاهي حق ماندن در ايتاليا را نداشت، كسي كه فرمانده لژيونهاي مقيم شمال ايتاليا مي‌شد بر سراسر شبه جزيره سلطة نظامي مي‌يافت. قيصر، براي آنكه قوانينش را پايدار نگاه دارد، وسيله‌اي انگيخت تا دوستانش گابينيوس و پيسو براي سال ۵۸ به مقام كنسولي برگزيده شوند و دختر پيسو، كالپورنيا، را به زني گرفت. براي آنكه از پشتيباني تودة مردم مطمئن باشد، كلوديوس را براي انتخاب به مقام تريبوني براي سال ۵۸ ياري بيدريغ كرد. با آنكه چندي پيش زن سوم خود پومپيا را به گمان زناكاري باكلوديوس طلاق داده بود، نگذاشت كه اين واقعه بر طرحهايش اثري گذارد.

III - اخلاق و سياست

پوبليوس كلوديوس پولكر (خوبرو)، از گنس كلاوديوسها، آريستوكراتي بود جوان، دلير، و بي‌بندوبار. وي مانند كاتيلينا و قيصر از پايگاه خود فرود آمد تا تهيدستان را بر ضد توانگران راهبر شود. براي آنكه شرايط مقام تريبوني خلق را حايز شود، خود را فرزند خواندة يك خانوادة پلبي كرد. براي آنكه ثروت متراكم رم را ميان همه توزيع كند و سيسرون را ـ كه به خواهرش كلوديا ناسزا گفته و پاسدار تقدس مالكيت بود ـ از ميان ببرد، در زمرة افسران قيصر درآمد، تا آنكه توانست خود قدرت را در دست گيرد. وي سياست قيصر را مي‌ستود و عاشق زن او بود؛ و چون خواست به وصال او برسد، خود را به جامة زنان درآورد و به خانة قيصر درآمد و سپس (در سال ۶۲) به عنوان كاهن اعظم در آييني كه زنان به تنهايي به درگاه «الاهة نيكوكار» به جا مي‌آوردند شركت جست، اما فريبش آشكار و به دادگاه فراخوانده و به جرم هتك حرمت الاهة نيكوكار محاكمه شد. چون قيصر را به گواهي خواستند، گفت كه شكايتي از كلوديوس ندارد. دادستان از او پرسيد پس چرا زنش پومپيا را طلاق داده است. قيصر گفت:« زيرا زن من بايد چنان زني باشد كه گمان بد در حق او نرود.» اين جوابي زيركانه بود كه يك دستيار سياسي هوشمند را نه محكوم مي‌كرد نه معاف. گواهان گونانون ـ كه شايد رشوه گرفته بودند ـ به دادگاه گفتند كه كلوديوس با كلوديا روابطي نهاني داشته و خواهرش رتيا را پس از ازدواج با لوكولوس از راه به در برده است. كلوديوس به اعتراض گفت كه وي در روز هتك حرمت مورد ادعا از رم بيرون رفته بوده، اما سيسرون گواهي داد كه با او در رم بوده است. عوام پنداشتند كه سراسر داستان دسيسه‌اي است از جانب سنا براي زبون كردن يك رهبر «خلقيان»، و براي تبرئه‌اش فرياد برداشتند. كراسوس، به گفتة برخي به اشارت قيصر، گروهي از دادرسان را رشوه داد تا به سود كلوديوس حكم دهند. اصلاح طلبان اين بار

زرشان چربيد و كلوديوس رها شد. قيصر اين را غنيمت شمرد تا، به جاي زني كه سنت پرست ناجوري بود، دختر سناتوري را به همسري بگيرد كه به آرمان خلق پيوسته بود.

هنوز روزي چند از كناره گيري قيصر نگذشته بود كه گروهي از محافظه كاران پيشنهاد الغاي كامل قوانين او را دادند. كاتو عقيده‌اش را آشكار گفت كه قانون‌نامه‌ها بايد از «قانون يوليانوسي» زدوده شود. سنا ترديد كرد كه چنين آشكارا با قيصر، كه لژيونها را در اختيار داشت، و كلوديوس،كه مسلط بر مقام تريبوني بود، در افتد. در سال ۶۳، كاتو با تجديد توزيع غلة دولتي تودة خلق را با محافظه‌كاران همراه كرده بود. اكنون (سال ۵۸) كلوديوس، با رايگان كردن غله براي همة نيازمندان، اقدام كاتو را پاسخ داد. وي قوانيني به تصويب انجمن رساند كه در زمينة قانونگذاري حق وتو را از روحانيون مي‌گرفت و كولگياها را، كه سنا در برچيدنشان كوشيده بود، دوباره جواز قانوني مي‌داد. وي اين اتحاديه‌ها را از نو سازمان داد و به صورت گروههاي رأي دهنده درآورد، و اتحاديه‌ها چنان هواخواهش شدند كه نگهباناني مسلح به پاسداريش گماشتند. كلوديوس از بيم آنكه، پس از پايان دورة تريبوني، كاتو يا سيسرون در پي بي‌ثمر كردن كار قيصر برآيند، انجمن را بر آن داشت كه كاتو را به سفيري قبرس بفرستد و مقرر دارد تا

pyrenseter@yahoo.com

هر مردي كه شارمندان رومي را، چنانكه قانون مقرر مي‌دارد، بي‌اجازة انجمن بكشد تبعيد شود. سيسرون دريافت كه اشارة قانون به اوست، پس به يونان گريخت، و شهرها و بزرگان يونان در نواخت و بزرگداشت او با يكديگر به رقابت برخاستند. انجمن حكم داد تا اموال سيسرون ضبط، و خانة وي بر فراز پالاتينوس با خاك يكسان شود.

از بخت خوش سيسرون بود كه كلوديوس، سرمست از بادة پيروزي، هم با پومپيوس و هم با قيصر دشمني آغاز كرد و بر سر آن شد تا خود رهبر يگانة پلبها شود. پومپيوس در پاسخ آن از درخواست كوينتوس، برادر سيسرون براي بازگرداندن سخنور پشتيباني كرد. سنا از همة شارمندان رم در ايتاليا خواست تا به پايتخت بيايند و به اين پيشنهاد رأي دهند. كلوديوس گروهي مسلح را به درون «ميدان مارس» آورد تا ناظر رأي گرفتن باشند، و پومپيوس آريستوكراتي نيازمند به نام آنيوس ميلو را برانگيخت تا گروهي را به مقابلة آن بسيج كند. اين كار به آشوب و خونريزي انجاميد و بسياري كشته شدند و كوينتوس نيز بسختي جان از معركه به در برد، اما پيشنهاد او تصويب شد و سيسرون پس از ماهها تبعيد پيروزمندانه به ايتاليا بازگشت (سال ۵۷). همچنانكه از برونديسيوم به جانب رم روانه بود، توده‌هاي مردم به پيشبازش مي‌آمدند. در رم استقبال جمعيت چندان عظيم بود كه سيسرون بيمناك شد كه مبادا متهم شود خود اسباب تبعيد خويش را به دسيسه فراهم كرده تا بازگشتي پرشكوه داشته باشد.

سيسرون در ازاي فراخواندن خويش به رم با پومپيوس و شايد قيصر بيعت كرده بود. قيصر مبالغ هنگفتي به او وام داد تا وضع مالي خود را سامان دهد، و از دريافت بهره

خودداري كرد. از آن پس سيسرون تا چند سال در سنا مدافع تريوم ويراتوس يا «شوراي سه‌گانه» بود. چون خطر كمبود غله روم را تهديد مي‌كرد (سال ۵۷)، سيسرون كاري كرد تا مأموريت فوق‌العاده‌اي به پومپيوس واگذار شود كه به حكم آن وي تا شش سال بر همة فرآورده‌هاي غذايي روم و همة بندرها و داد و ستدها اختيار كامل داشته باشد. پومپيوس دوباره گليم خويش را از آب به در برد، اما قانون اساسي رم گزندي ديگر ديد و حكومت قانون همچنان راه به حكومت فردي داد. در سال ۵۶، سيسرون سنا را مجاب كرد تا پرداخت مبلغ گزافي را از باب هزينه‌هاي لشكريان قيصر در گل تصويب كند. در سال ۵۴ وي از حكومت ايالتي چپاولگرانة آولوس گابينيوس، يكي از هواداران تريوم ويراتوس، دفاع كرد، اما در مقصود خود توفيقي نيافت. در سال ۵۵ با دشنام باران كردن يكي ديگر از فرمانروايان ايالات به نام كالپورتيوس پيسو همة قرب و منزلتي را كه نزد قيصر به دست آورده بود يكسره از دست داد. وي خوب به ياد داشت كه پيسو به تبعيد او رأي داده است، اما فراموش كرده بود كه دختر پيسو زن قيصر است.

هنگامي كه (در سال ۵۷) كاتو پيروزمندانه امور قبرس را سامان داد و به رم بازگشت، سنت پرستان صفوف خود را از نو آراستند. كلوديوس، كه اكنون دشمن پومپيوس بود، دعوت آريستوكراسي را پذيرفت تا عامه‌پسندي و تگهاي خويش را در خدمت ايشان بگمارد. جو حالتي مخالف قيصر پيدا كرد؛ هجويه‌هاي كالووس و كاتالوس چون نيزه‌هايي زهرآگين در سر تريوم ويراتوس فرو مي‌آمد. چون قيصر هر چه بيش در سرزمين گل پيش رفت، و از خطرات بيشماري كه بر او روي آور مي‌شد خبر رسيد، دوباره اميد در دل والاتباران جان گرفت؛ سيسرون گفت كه آخر نه اين است كه آدمي ممكن است هزار جور بميرد. اگر قول قيصر را باور داشته باشيم، چند تن از سنت پرستان با آريوويستوس، رهبر ژرمني، گفتگوهايي براي قتل قيصر آغاز كرده بودند. دوميتيوس، كه نامزد مقام كنسولي بود، اعلام كرد كه اگر انتخاب شود، بيدرنگ پيشنهاد بازخواندن قيصر را از گل خواهد داد ـ يعني كه او را متهم و محاكمه خواهد كرد.
سيسرون كه حربا صفت هر دم رنگي ديگر مي‌گرفت پيشنهاد كرد كه سنا در روز بيست و پنجم ماه مه سال ۵۶ مسئلة الغاي قوانين ارضي قيصر را بررسي كند.

IV – گشودن گل

pymansetareh.com

در بهار سال ۵۸ قيصر به فرماندهي بخشهاي جنوبي آلپ و بخشهاي ايالت ناربون در گل ـ يعني شمال

از قبايل گل، كه در نبرد با قبيلة ديگر از او ياري خواسته بود، با پانزده هزار تن از ژرمنها به گل روي آورد. وي وعدة ياري را وفا كرد و سپس سلطة خود را بر قبايل شمال خاوري گل استوار ساخت. يكي از اين قبايل، به نام آيدويي بر ضد ژرمنها رم را به ياري خواست (سال ۶۱). سنا به فرماندة رومي ناربون در گل اختيار داد تا اين دعوت را اجابت كند؛ اما كمابيش در همان حال نام آيوويستوس را در زمرة فرمانروايان دوستار روم درآورده بود. در اين زمان صد و بيست هزار تن از ژرمنها از راين گذشتند، در فلاندر جايگير شدند، و چنان قدرتي به آريوويستوس بخشيدند كه وي مردم بومي را رعاياي خود به شمار آورد و رؤياي تصرف سراسر گل را در دماغ پخت. در همان حال، هلوتها، كه بر گرد ژنو فراهم آمده بودند، آغاز كوچ به باختر كردند؛ عدهشان سيصد و شصت و هشت هزار تن قوي پيكر، و قيصر خبردار شد كه آنها بر سر راه گذرشان به جنوب باختري فرانسه قصد عبور از بخشهاي ايالت ناربون در گل را دارند. مومسن مي‌گويد: «از سرچشمه‌هاي راين تا اقيانوس اطلس، قبايل ژرمني در جنبش بودند و سراسر خطة راين از جانب ايشان تهديد مي‌شد. اين جنبشي بود همانند يورشي كه اقوام آلماني و فرانكها ... پانصد سال پس از آن بر امپراطوري روم به زوال قيصران بردند.» همانگاه كه رم بر ضد قيصر دسيسه مي‌چيد، قيصر براي رهايي رم نقشه مي‌ريخت.

قيصر به هزينة خود و بي كسب اختياري كه مي‌بايست از سنا بگيرد، علاوه بر چهار لژيوني كه در اختيار داشت، چهار لژيون ديگر فراهم و مجهز كرد. وي از آريوويستوس براي واپسين بار خواست كه نزد او بيايد تا دربارة اوضاع گفتگو كنند؛ و همچنانكه انتظار داشت، آريوويستوس دعوتش را رد كرد. اكنون سفيراني از جانب بسياري از قبايل گل نزد قيصر آمدند و از او امان خواستند. قيصر به آريوويستوس و هلوتها هر دو اعلام جنگ كرد و به شمال حمله برد و در بيبراكته، مركز قبيلة آيدويي، نزديك شهر كنوني اوتون در نبردي خونين با هجوم هلوتها مقابله كرد. لژيونهاي قيصر پيروز شدند، اما نه چندان درخشان؛ در بيشتر اين موارد بايد روايت خود قيصر را بپذيريم. هلوتها حاضر شدند كه به سرزمين خود باز گردند و قيصر پذيرفت كه به آنان امان عبور دهد، اما به شرط آنكه در سرزمين خويش حكومت روم را بپذيرند. سراسر گل اكنون به پاس رهايي خود او را سپاس مي‌گفت و براي بيرون راندن آريوويستوس از او ياري مي‌خواست. وي نزديك اوستهايم با ژرمنها روبرو شد و، به روايت خود او، تقريباً همة ايشان را كشت يا به اسارت درآورد (سال ۵۸). آريوويستوس گريخت، اما چندي بعد جان سپرد.

قيصر مسلم گرفت كه آزاد كردن سرزمين گل به معناي فتح آن است و، به اين بهانه كه راه ديگري براي

از مردم گل كه با اين حجت قانع نشده بودند، سركشي آغاز كردند و بلگاي را، كه قبيلة نيرومندي از ژرمنها و سلتهاي ساكن شمال گل ميان سن و راين بود، به ياري خواستند. قيصر سپاهيان ايشان را بر كرانة آن شكست داد و آنگاه، با شتابي كه به دشمنان فرصت جمع شدن نمي‌داد، بترتيب بر قبايل سوئسيونيان، آمبيانيان، نرويها، و آدواتيكيان تاخت، بر ايشان چيره شد، اموالشان را به يغما برد، و اسيران را به برده فروشان ايتاليا فروخت. وي كمي زود نويد فتح گل را داد، و سنا آن سرزمين را يك ايالت رومي اعلام كرد (سال ۵۶) و مردم عادي رم، كه به همان جهانخواري سرداران بودند، براي آن قهرمان دور از وطن هلهله برداشتند. قيصر دوباره از آلپ به سوي دامنة اين كوهستان در گل سرازير شد و خود را به ادارة امور داخلي آن مشغول داشت، لژيونهاي آن را ساز و برگي تازه داد و از پومپيوس و كراسوس خواست تا با او در لوكا گرد هم آيند و براي دفاع مشترك در برابر واكنش محافظه‌كاران طرحي بريزند.

اينان براي آنكه راه پيشرفت را بر دوميتيوس ببندند، پيمان كردند كه پومپيوس و كراسوس در سال ۵۵ ق‌م، به رقابت با او، نامزد مقام كنسولي شوند؛ براي پنج سال (از سال ۵۴ تا ۵۰ ق‌م) پومپيوس فرمانرواي اسپانيا، و كراسوس فرمانرواي سوريه گردد؛ قيصر پنج سال ديگر (از سال ۵۳ تا ۴۹ ق م) در مقام فرماندهي گل باقي بماند؛ و در پايان اين مدت، مجاز باشد كه براي بار دوم نامزد مقام كنسولي شود. قيصر با غنايمي كه از گل گرد آورده بود وجوهي به همكاران و دوستان خود داد تا هزينة فعاليتهاي انتخاباتي

bymarsetaroheyamoo.com

خود را بپردازند، و مبالغي هنگفت به رم فرستاد تا، با اجراي يك برنامة وسيع ساختمانهاي دولتي، براي بيكاران كار و براي پشتيبانانش كارمزد و براي خويشتن اعتبار فراهم آورد. وي سناتوراني را كه براي وارسي غنايم جنگي او آمده بودند چندان رشوه داد كه نهضتي كه براي الغاي قوانين او پديد آمده بود يكباره فرو نشست. پومپيوس و كراسوس نيز، پس از دادن رشوه‌هاي معمول، به مقام كنسولي برگزيده شدند و قيصر دوباره در پي آن رفت تا مردم گل را مجاب كند كه آرامش شيرينتر از آزادي است.

شعله‌هاي آشوب از كرانة راين، از بخش سفلاي كولوني، زبانه مي‌كشيد. دو قبيلة ژرمني به درون بخشي از گل كه مقر قبيلة بلگاي بود سرازير شدند و تا ليژ پيش رفتند، و ميهن پرستان گل در برابر هجوم روميان از ايشان ياري جستند. قيصر، در كسانتن با اين دو قبيله رويارو شد (سال ۵۵) و آنان را به سوي راين پس راند و آن عده از ايشان را ـ از زن و مرد و كودك ـ كه در رودخانه غرق نشده بودند سر به سر كشت. آنگاه مهندسان او ده روز پلي به روي رود پهناور، كه در آن نقطه ۴۳۰ متر عرض داشت، ساختند؛ سپاهيان قيصر از پل گذشتند و آن قدر در سرزمين ژرمنها جنگيدند تا راين را مرزي استوار ساختند. قيصر پس از دو هفته از راهي كه آمده بود به گل بازگشت.

نمي‌دانيم قيصر از چه رو اكنون بر بريتانيا حمله برد. شايد داستانهايي كه از فراواني زر يا مرواريد در آن سرزمين بر سر زبانها افتاده بود او را فريفته بود؛ شايد مي‌خواست ذخاير قلع و آهن بريتاني را به چنگ آورد و به روم بفرستد؛ يا شايد از اينكه بريتانيايي‌ان مردم گل را ياري كرده بودند خشمگين بود و مي‌انديشيد كه قدرت روم در گل بايد از هر سو در امان باشد. وي از باريكترين نقطة درياي مانش با نيرويي كوچك بر بريتانيا حمله كرد، بريتانيايي‌ان را كه آمادگي نداشتند شكست داد، و، پس از آنكه يادداشتهايي برداشت، به گل بازگشت (سال ۵۵). يك سال بعد دوباره از دريا گذشت، ـ بر بريتانيايي‌ان كه به فرمان كاسيولاونوس مي‌جنگيدند چيره شد، خود را به رود تمز رساند، وعدة خراج گرفت، و آنگاه به گل بازگشت.

شايد شنيده بود كه يكبار ديگر قبايل گل سر به شورش برداشته‌اند. وي ابورونيان را گوشمال داد و دوباره به گرمانيا هجوم برد (۵۳). هنگام بازگشت، بخش بزرگي از سپاه خود را در شمال گل به جا گذاشت و بازماندة لشكريانش براي گذراندن فصل زمستان به شمال ايتاليا رفت، اميد داشت كه چند ماهي را به بهبود بخشيدن به وضع خود در رم اختصاص دهد. اما در آغاز سال ۵۲ به او خبر رسيد كه ورسنژتوريكس، لايقترين سركردة قبايل گل، براي جنگ در راه استقلال، كمابيش همة قبايل را متحد كرده است. وضع قيصر سخت در خطر افتاد. بيشتر سپاهيان وي در شمال بودند، و سرزميني كه ميان او و سپاهيانش فاصله افكنده بود به دست شورشيان افتاده بود. قيصر با سپاهي كوچك از فراز كوههاي برفپوش سون به اوورني حمله برد؛ چون ورسنژتوريكس نيروهاي خود را براي دفاع از آن نقطه بسيج كرد، قيصر دكيموس بروتوس را به فرماندهي گماشت و خود با چند سوار، به هيئت مبدل، شمال تا جنوب گل را سراسر در نورديد، به بخش اصلي سپاه خود پيوست، و يكباره به حمله آغاز كرد. وي آواريكوم (بورژ) و كنابوم (اورلئان) را، پس از محاصره گرفت و غارت كرد، همة ساكنان آنها را كشت، و خزانة تهي گشتة خود را دوباره با گنجهاي ايشان پر كرد. سپس به گرگوويا هجوم برد، اما گلها چنان ايستادگي كردند كه قيصر ناگزير دست از حمله برداشت. آيدوييان، كه به نيروي قيصر از چنگ ژرمنها رهايي يافته و از آن پس متحد او شده بودند، اكنون جانبش را رها كردند و پايگاه و انبارهايش را در سواسون متصرف شدند و خود را براي پس راندن او به بخشهاي ناربون گل آماده ساختند.

اين مصيبت‌بارترين روزهاي زندگي قيصر بود، و وي يك چند خويشتن را مغلوب انگاشت. همة نيروي خود را به كار برد تا آلسيا را، كه ورسنژتوريكس سي هزار سپاهي در آن گرد آورده بود، محاصره كند. قيصر هنوز نيرويي به همين مقدار بر گرد شهر نياورده بود كه خبر رسيد كه دويست و پنجاه هزار تن از گلها، از شمال، آهنگ حمله بر او كرده‌اند. وي به مردان خود فرمان داد تا دو ديوار متحدالمركز خاكي در پيرامون شهر بسازند، يكي در پيش و ديگري در پس ايشان، سپاهيان ورسنژتوريكس و متحدانش چندين بار بيهوده بر اين ديوارها و روميان

اميد باخته تاختند. پس از يك هفته، درست در همان دم كه ذخيره‌هاي روميان تهي شده بود، سپاه امدادي بر اثر بي‌نظمي و بي‌برگي از هم پاشيد و به دسته‌هاي ناتوان بخش شد. ديري برنيامد كه شهريان، كه از گرسنگي به جان آمده بودند، ورسنژتوريكس را به خواهش خود او به اسيري نزد قيصر فرستادند، و سپس خود تسليم روميان شدند (سال ۵۲). به شهر گزندي نرسيد، اما همة سربازان آن به بندگي افراد لژيونها درآمدند. ورسنژتوريكس را به زنجير كشيدند و به روم بردند؛ در آنجا وي جشن پيروزي را شكوه بخشيد و بهاي دلبستگي به آزادي را با جان خويش داد.

محاصرة آلسيا سرنوشت گل و سرشت تمدن فرانسوي را معين كرد و مملكتي دو برابر ايتاليا را بر امپراطوري روم افزود و خزانه‌ها و بازارهاي پنج ميليون نفوس را به روي بازرگاني روم گشود؛ ايتاليا و جهان مديترانه‌اي را چهار قرن از تاخت و تاز بربران رهايي داد؛ و قيصر را از لبة پرتگاه تباهي به اوج ناموري و توانگري و نيرومندي رساند. گلها پس از آنكه سالي ديگر را به شورشهايي پراكنده گذراندند و همه جا به دست سردار خشمگين رومي، با شدتي غير عادي، سركوب شدند، سراسر سرزمينشان سر در خط فرمان رم نهاد. قيصر همينكه پيروزي خود را مسلم ديد، باز كشورگشايي جوانمرد شد و چنان با قبايل گل خوشرفتاري كرد كه آنها، در سراسر جنگهاي داخلي بعدي در روم، در حالي كه قيصر و روم هيچ يك امكان تلافي نداشتند، براي برافكندن يوغ روم جنبشي نكردند. گل سيصد سال ايالتي رومي باقي ماند، از صلح رومي بهره گرفت، زبان لاتيني را آموخت و آن را دگرگون كرد، و گذرگاهي شد براي راه يافتن فرهنگ كلاسيك باستاني به اروپاي شمالي. بيگمان قيصر و معاصرانش هيچ كدام از پيامدهاي عظيم پيروزي خونبار او آگاه نبودند. قيصر مي‌انديشيد كه ايتاليا را نجات داده و ايالتي را گشوده و سپاهي فراهم كرده؛ اما گمان نمي‌برد كه تمدن فرانسوي را آفريده باشد.

روم، كه قيصر را مردي گشادباز، بي بندوبار، سياستمدار و اصلاح طلب مي‌شناخت، شگفتزده دريافت كه وي كشورداري خستگي ناپذير و سرداري كاردان نيز هست؛ در عين حال مورخي گرانمايه هم در وجود او يافت. قيصر در گرماگرم نبردهاي خود، همانگاه كه خاطرش نگران حمله‌هايي بود كه در رم به او مي‌شد، شرح و توجيه گشودن گل را در كتاب گزارشها ضبط كرد، و اين كتابي است كه، به دليل ايجاز نظامي و سادگي هنرمندانه‌اش، از مقام رساله‌اي با مطالب يكجانبه به پايگاهي بلند در ادب لاتيني رسيده است. حتي سيسرون، چون يك بار ديگر تغيير رأي داد، سرودي در ستايش او ساخت و حكم تاريخ را پيشگويي كرد:

من نه باره‌هاي آلپ، نه راين جوشان و خروشان را، بلكه سپاهيان و سپاهسالاري قيصر را سپر و سد راستين ما در برابر تاخت و تاز گلها و قبايل بربر گرمانيا مي‌شمارم. اگر كوهها به همواري دشتها شود و رودها بخشكد، باز ما نه در پناه دژهاي طبيعت، بلكه در سايهٔ پيكارها و پيروزيهاي قيصر است كه ايتاليا را استوار و ايمن مي‌داريم.

و بر اين سخن بايد ستايش يك آلماني بزرگ را افزود:

اگر پلي هست كه عظمت گذشتهٔ هلاس و روم را با نسج غرور آميزتر تاريخ جديد مي‌پيوندد، اگر اروپاي باختري، رومي است و اروپاي ژرمني، كلاسيك ... اينها همه كار قيصر است؛ و با آنكه آفريده‌هاي سلف بزرگ او، در شرق كمابيش همه بر اثر طوفانهاي قرون ميانه يكسره تباه شده، ساختمان قيصر، پس از آن هزاران سالي كه دينها و دولتها را دگرگون كرد، سالم به جا مانده است.

V - انحطاط دموكراسي

در مدت دومين دورهٔ پنجسالهٔ اقامت قيصر در گل، تباهي و خونريزي محيط سياسي رم را چنان آشوبناك كرده بود كه تا آن هنگام سابقه نداشت. پومپيوس و كراسوس، در مقام كنسولي، هدفهاي سياسي خود را با

pymansetarehoma.com

رشوه دادن در انتخابات، ارعاب داوران، و گاه آدمكشي تعقيب مي‌كردند. چون سال خدمت اين دو پايان گرفت، كراسوس سپاهي بزرگ فراهم و بسيج كرد و رهسپار سوريه شد. از فرات گذشت و در كاراي به پارتيان برخورد. سواره نظام چالاكتر پارتي او را شكست دادند؛ فرزندش هم در نبرد كشته شد. كراسوس، با نظم، سرگرم پس كشاندن سپاهيان خود بود كه سردار پارتي او را به گفتگو فرا خواند. وي دعوت را پذيرفت، اما به غدر كشته شد. سر كراسوس را به دربار پارت فرستادند تا نقش بدن پنتئوس را در نمايشنامة باكخاي، اثر اوريپيد، ايفا كند. سپاه بي‌سردار او، كه ديري بود از نبرد فرسوده شده بود، پريشان پا به گريز نهاد و ناپديد گشت (سال ۵۳).

در عين حال، پومپيوس نيز لشكري گرد آورده بود و گويا مي‌خواست تصرف اسپانيا را به پايان رساند. اگر طرح قيصر به انجام رسيده بود، همانگاه كه وي مرز روم را تا رود تمز و راين مي‌گستراند، پومپيوس مي‌بايست اسپانياي اقصا، و كراسوس ارمنستان و سرزمين پارت را در مدار قدرت روم در مي‌آوردند. پومپيوس به جاي آنكه لژيونهاي خود را به اسپانيا ببرد، به جز يك لژيون كه به هنگام بحران شورش گل در اختيار قيصر گذاشت، همة آنها را در ايتاليا نگه داشت. در سال ۵۴ استوارترين رشتة پيوند او با قيصر گسسته شد، زيرا همسرش يوليا، دختر قيصر، بر سر زا درگذشت. قيصر به او پيشنهاد كرد كه نوة خواهريش اوكتاويا را، كه اكنون نزديكترين خويشاوند اناث او بود، به زني به او بدهد و خود خواستگار زناشويي با دختر وي شد؛ اما پومپيوس هر دو پيشنهاد را رد كرد. مصيبت كراسوس و سپاهيانش در

سال بعد، نيروي تراز بخش ديگري را از ميان برد؛ زيرا اگر كراسوس پيروز شده بود، چه بسا با ديكتاتوري قيصر يا پومپيوس به مخالفت برمي‌خاست. از آن پس پومپيوس آشكارا با سنت‌پرستان همداستان شد. طرح او براي دست يافتن به بالاترين مرتبة قدرت اكنون فقط يك مانع بر سر راه داشت و آن بلندپروازي و سپاه قيصر بود. پومپيوس چون مي‌دانست كه مدت فرماندهي قيصر در سال ۴۹ به سر مي‌رسد، احكامي به دست آورد كه فرماندهي وي را تا پايان سال ۴۶ دوام مي‌بخشيد و همة ايتاليايان قادر به حمل سلاح را موظف مي‌كرد كه با شخص او سوگند بيعت ياد كنند؛ وي بدينگونه يقين داشت كه گذشت زمان وي را سرور روم خواهد كرد.

در همان حال كه ديكتاتوران بالقوه براي دست يافتن به اين مقام مانور مي‌دادند، بوي ناخوش دموكراسي رو به مرگ پايتخت را فرا گرفته بود. احكام دادگاهها، مناصب، ايالات، و سلطنت بر ممالك دست نشانده همچون متاعي به كساني فروخته مي‌شد كه بهاي بيشتر مي‌پرداختند. در سال ۵۳ به نخستين بخش رأي دهنده در انجمن ده ميليون سسترس به خاطر رأيش پرداخته شد. آنگاه كه زر مقصود را برنمي‌آورد، راه خونريزي باز بود؛ يا آنكه با كاوش در گذشتة افراد، و با تهديد به افشاي راز، ايشان را به تسليم وا مي‌داشتند. بزهكاري در شهر و راهزني در روستا روايي داشت و هيچ شحنه و داروغه‌اي در كار نبود تا از آن جلوگيري كند. توانگران دسته‌هاي گلاديا‌تورها را اجير مي‌كردند تا از آنان حراست كنند يا در كميتيا جانب ايشان را نگاهدارند. بوي زر يا پيشكش غله فرومايه‌ترين مردمان ايتاليا را به رم كشاند و حرمت جلسات انجمن را از ميان برد. هر كس كه در برابر زر، چنانكه مي‌خواستند، رأي مي‌داد، در زمرة انتخاب كنندگان در مي‌آمد، خواه شارمند باشد خواه نه؛ گاه فقط عدة كمي از كساني كه رأي مي‌دادند حق رأي دادن داشتند. چند بار لازم آمد كه امتياز ايراد نطق در انجمن را با هجوم بر صفة سخنگويان و حفظ آن به قهر بدست آورند. امر قانونگذاري تابع برتري گذراي هر دسته بر دستة رقيب خود بود؛ آنان كه رأي خلاف مي‌دادند گاه تا سر حد مرگ كتك مي‌خوردند و سپس خانة ايشان دستخوش حريق مي‌شد. سيسرون به دنبال يكي از اين گونه جلسات نوشت: »رود تيبر از اجساد شارمندان پر بود و گند آبروهاي عمومي از آنها آكنده؛ و بندگان مي‌بايست با اسفنج فوروم را از خون روان پاك كنند.«

كلوديوس و ميلو برجسته‌ترين و كاردانترين مردان رم در اين قماش از پارلمان بودند. آنان دسته‌هاي اراذل را بر سر مسائل سياسي به ضد يكديگر بسيج مي‌كردند و روزي نمي‌گذشت كه ميان ايشان يك نوع

pymnsagre@yahoo.com

زورآزمايي صورت نگيرد. يك روز كلوديوس در خيابان به سيسرون حمله كرد، و روزي ديگر جنگاورانش خانة ميلو را به آتش كشيدند؛ سرانجام

كلوديوس خود به دست گروه ميلو گرفتار و كشته شد (۵۲). پرولتاريا، كه از همة دسيسه‌هاي او آگاهي نداشت، كلوديوس را همچون شهيدي گرامي داشت، با تشييعي باشكوه جنازه‌اش را به مقر سنا برد، و آنگاه ساختمان سنا را همچون هيمه‌اي كه مرده را روي آن مي‌سوزانند آتش زد. پومپيوس سربازان خويش را به معركه آورد و تظاهركنندگان را پراكنده كرد. وي به پاداش از سنا خواست كه به مقام «كنسول بيهمكار» برگزيده شود، و اين عبارتي بود كه به ديدة كاتو بهتر از لفظ «ديكتاتور» جلوه كرد. درخواست پومپيوس پذيرفته شد. پس وي به انجمن، كه اكنون از سپاهيان او هراسيده بود، دو لايحه ارائه كرد، يكي در باب پيكار با فساد سياسي، و ديگري در باب الغاي حق نامزدي براي مقام كنسولي در حال غيبت از رم (كه لايحة سال ۵۵ اين حق را به قيصر داده بود). پومپيوس به ياري نيروي نظامي با بيطرفي بر فعاليت دادگاهها نظارت كرد. ميلو به جرم قتل كلوديوس محاكمه و به رغم دفاعية سيسرون محكوم شد، اما به مارسي گريخت. سيسرون به حكومت كيليكيا رفت (سال ۵۱) و آنجا با اظهار شايستگي و تقوا چنان خويشتن را تبرئه كرد كه دوستانش شگفت زده و آزرده شدند. همة اركان ثروت و نظم در پايتخت به ديكتاتوري پومپيوس رضا دادند، اما طبقات تهيدست اميدوارانه چشم به راه آمدن قيصر بودند.

VI – جنگ داخلي

يك قرن انقلاب، آريستوكراسي خودپرست و كوته نگر را خرد كرده بود، اما حكومتي ديگر به جاي آن برپا نداشته بود. بيكاري، رشوه‌خواري، تقسيم نان، و سيركبازي انجمن را به شكل جماعتي بيخبر و شوريده مسخ كرده بود، جماعتي كه آشكارا از عهدة ادارة خود بر نمي‌آمد، تا چه رسد به ادارة يك امپراطوري. دموكراسي به حكم قاعدة افلاطون سقوط كرده بود: آزادي به افسار گسيختگي مبدل شده و آشوب موجبات محو آزادي را فراهم كرده بود.

قيصر با پومپيوس همداستان شد كه جمهوري مرده است، و گفت كه جمهوري اكنون «فقط نامي است بي سرو ته»؛ و از ديكتاتوري گريزي نيست. اما قيصر اميدوار بود كه آنچنان شيوه‌اي در پيشوايي برقرار دارد كه پيشرو باشد؛ «وضع موجود» را تثبيت نكند، بلكه از ناهنجاريها، بيدادها، و محروميتهايي كه دموكراسي را به انحطاط كشانده بود بكاهد. وي

دوستان ديرينش را خوش نمي‌داشت. اما دامهايي ار كه بر سر راهش گسترده بودند ديد، و دلتنگ شد از اينكه به نجات دهندة ايتاليا چنين ناسزاوار پاداش مي‌دهند. دورة فرمانروايش بر گل در روز اول مارس سال ۴۹ به پايان مي‌رسيد؛ تا پاييز آن سال نمي‌توانست نامزد مقام كنسولي شود؛ در اين فاصله مصونيت صاحبان مناصب را از دست مي‌داد و نمي‌توانست، بي‌آنكه خود را گرفتار احكام توقيف و مصادره كند ـ كه در زمرة سلاحهاي رايج در جنگ احزاب بود ـ وارد رم شود. اندكي پيشتر ماركوس ماركلوس به سنا پيشنهاد كرده بود كه قيصر پيش از سرآمدن مدت خدمتش از فرمانروايي بركنار شود و اين به منزلة تبعيد به دست خويشتن يا كشيده شدن به محاكمه بود. تريبونهاي خلق با وتوي خود او را نجات دادند، اما سنا آشكارا موافقت خود را با اين پيشنهاد اعلام كرده بود. كاتو بصراحت گفته بود كه اميدوار است قيصر تعقيب، محاكمه، و از ايتاليا تبعيد شود.

قيصر به هر كوششي دست زد تا شايد راهي براي سازش بيابد. هنگامي كه سنا، به پيشنهاد پومپيوس، از هر دو سردار خواست تا يك لژيون براي جنگ با پارتيها در اختيار آن بگذارند، قيصر، با آنكه سپاهش كوچك بود، بيدرنگ به اين درخواست عمل كرد؛ و چون پومپيوس از او خواست كه لژيوني را كه سال پيش نزد او گسيل گشته بود بازگرداند، لژيون را باز فرستاد. دوستانش به او زنهار دادند كه اين لژيونها به جاي آنكه به جنگ پارتيها فرستاده شوند، در كاپوا جاي گرفته‌اند. قيصر از طريق پشتيبانان خود از سنا

yamsetareh@yahoo.com

خواست تا حكمي را كه انجمن در آغاز كار در تجويز نامزدي غيابي او براي مقام كنسولي صادر كرده بود تجديد كند. سنا از پذيرش اين درخواست سرباز زد و از قيصر خواست تا سپاهيان خود را مرخص كند. قيصر دريافت كه لژيونها تنها نگهبان اويند، و چه بسا بيعت آنها را با شخص خود براي رويارويي با چنين بحراني به دست آورده بود. با اين وصف به سنا پيشنهاد كرد كه هم خود و هم پومپيوس از اختيارات فرماندهي خويش چشم پوشند، و اين درخواست چنان به ديدة مردم رم منطقي آمد كه بر سر و روي پيك قيصر گل افشاندند. سنا با ۳۷۰ رأي در برابر ۲۲ رأي اين طرح را پذيرفت، اما پومپيوس از پذيرش آن سر باز زد. در واپسين روزهاي سال ۵۰، سنا اعلام كرد كه قيصر اگر تا روز اول ژوئيه دست از فرماندهي نكشد، دشمن ملت است. در نخستين روز سال ۴۹ كوريو نامه‌اي را در سنا خواند كه در آن قيصر موافقت كرده بود تا همة ده لژيونش جز دو تا را رها كند، به شرط آنكه تا سال ۴۸ در مقام فرماندهي باقي باشد؛ اما افزوده بود كه رد اين پيشنهاد به منزلة اعلام جنگ خواهد بود، و همين نكته از برد پيشنهادش كاست. سيسرون در دفاع از پيشنهاد سخن گفت و پومپيوس نيز به آن رضا داد؛ اما كنسول لنتولوس دخالت كرد و دستياران قيصر، كوريو، و آنتونيوس را از عمارت سنا بيرون راند. پس از مباحثه‌اي دراز، سنا با دلايل لنتولوس، كاتو، و ماركلوس مجاب شد و به اكراه به پومپيوس فرمان و اختيار داد كه «پاس آن دارد تا به كشور

حكومت نظامي بود.

قيصر بيش از آنچه شيوة او بود درنگ كرد. از نظر قانوني حق با سنا بود؛ وي هرگز اختياري نداشت كه شرايط استعفاي خود را از مقام فرماندهي معين كند. مي‌دانست كه جنگ داخلي، گل را به انقلاب و ايتاليا را به تباهي خواهد كشاند. اما تن در دادن او به معناي تسليم امپراطوري به بي‌كفايتي و ارتجاع بود. وي در اين انديشه‌ها بود كه خبر يافت كه يكي از نزديكترين دوستان و كاردانترين افسرانش، تيتوس لابينوس جانبش را رها كرده و به پومپيوس پيوسته است. پس سربازان لژيون سيزدهم را، كه محل علاقة خاص او بود، احضار كرد و چگونگي اوضاع را براي ايشان باز گفت. نخستين كلمه‌اش سربازان را شيفته‌اش كرد: «همسنگران!» اينان كه شاهد شركت قيصر در سختيها و مهلكه‌ها همواره خود بودند و شكوه داشتند كه وي بيش از آنچه بايد جان خويش را به خطر مي‌اندازد، به او حق مي‌دادند كه اين كلمه را به كار برد. وي هميشه به جاي آنكه مانند فرماندهان بيمهر، واژة كوتاه و خشن «سربازان!» را به كار برد، سربازان خود را اين گونه خطاب مي‌كرد. بيشتر سربازانش از گل سيزالپين مي‌آمدند و از جانب او حق شارمندي رم را يافته بودند؛ اينان مي‌دانستند كه سنا از تنفيذ اين حق خودداري كرده، و حتي سناتوري، براي آنكه ناخرسندي خود را از عمل قيصر در اعطاي حق رأي نشان دهد، يكي از اهالي گل سيزالپين را تازيانه زده بود؛ و حال آنكه تازيانه زدن به شارمند رم ممنوع بود. اينان در طي نبردهاي بيشمار خويش خو گرفته بودند كه به قيصر احترام بگذارند و حتي او را به شيوة خشن خاص خود و به زبان بيزباني دوست بدارند قيصر جبن و بي‌نظمي را سخت مجازات مي‌كرد، اما خطاهاي سربازان خود را كه از طبيعت انساني ايشان برمي‌خاست مي‌بخشيد، از شهوترانيهاشان چشم مي‌پوشيد، جانشان را بيهوده به خطر نمي‌انداخت، بر مزدشان مي‌افزود، و غنايم خود را جوانمردانه ميانشان پخش مي‌كرد. وي سربازان را از پيشنهادهاي خود به سنا و واكنش سنا در برابر آنها باخبر ساخت؛ به آنها گوشزد كرد كه چنين آريستوكراسي تناسا و تباهكار لياقت آن را ندارد كه به روم نظم، داد، و بهروزي ارزاني دارد. و چون از آنان پرسيد كه آيا از او پيروي خواهند كرد، حتي يك تن دريغ نكرد. هنگامي كه به ايشان گفت كه ديگر پولي ندارد تا دستمزد ايشان را بپردازد، همه اندوخته‌هاي خود را به خزانة او ريختند.

در روز دهم ژانويه سال۴۹، قيصر يك لژيون از سپاه خود را از روبيكون گذراند، و آن رودي باريك بود نزديك آريمينوم كه مرز جنوبي گل سيزالپين بشمار مي‌رفت. از او نقل كرده‌اند كه در اين هنگام گفت: «قرعة فال را زدند» كار او بظاهر نابخردانه بود، زيرا نه لژيون از سپاهيانش هنوز دور از دسترس در گل بودند و رسيدنشان هفته‌ها وقت مي‌گرفت، حال آنكه پومپيوس ده لژيون يا شصت هزار سپاهي داشت و مختار بود تا هر قدر بخواهد سپاه فراهم كند و با پولش همة آنان را سلاح و

و لژيون هشتم او در كورفينيوم به وي پيوستند؛ وي، سه لژيون ديگر از زندانيان و داوطلبان و سربازهاي اجباري بسيج كرد. در گردآوري سپاه كارش چندان دشوار نبود؛ ايتاليا «جنگ اجتماعي» (سال ۸۸) را از ياد نبرده بود و اكنون قيصر را مدافع حقوق ايتالياييان مي‌ديد؛ شهرها يكايك دروازه‌هاشان را بر وي گشودند و در برخي از آنها ساكنان همگي به پيشبازش آمدند. سيسرون نوشت: »شهرها با او همچون خدايي درود مي‌فرستادند.» كورفينيوم اندكي مقاومت، و سپس تسليم اختيار كرد؛ قيصر آن را از يغماي سربازان خود در امان داشت، همة صاحبمنصبان اسير را رها ساخت، و زر و بار و بنه‌اي كه لابينوس پشت سر گذارده بود به اردوگاه پومپيوس فرستاد. با آنكه آه در بساط نداشت، از غضب املاك مخالفان كه به دستش مي‌افتاد پرهيز مي‌كرد، و اين شيوه‌اي بسيار خردمندانه بود كه بخش اعظم افراد طبقات متوسط را به بيطرفي وا مي‌داشت. وي اعلام كرد كه همة بيطرفان را دوست خود مي‌شمرد. قيصر پس از هر پيروزي كوششي تازه در راه آشتي مي‌كرد. به لنتولوس پيامي فرستاد و از او خواست تا از اعتبار مقام كنسولي خود براي برقراري صلح استفاده كند. در نامه‌اي به سيسرون نوشت كه حاضر است گوشه‌نشيني بگزيند و ميدان را به پومپيوس واگذارد، به شرط آنكه بتواند در امان زيست كند. سيسرون كوشيد تا ميان ايشان سازشي پديد آورد، اما منطق خود را در برابر خشك انديشيهاي رقيبان در انقلاب ناتوان يافت.

پومپيوس، با آنكه هنوز نيروهايش بر قيصر تفوق داشت، با آنها از پايتخت عقب نشست و صف پريشاني از آريستوكراتها به دنبالش روان شد كه زنان و كودكان خويش را پشت سر به اميد رحمت قيصر باز نهاده بودند. پومپيوس، پس از آنكه هر دعوتي را به صلح رد كرد، اعلام داشت كه هر سناتوري را كه رم را ترك نگويد و به اردوي او نپيوندد دشمن خود خواهد شمرد. بيشتر سناتوران در رم ماندند، و سيسرون مردد، كه خود دو دليهاي پومپيوس را نكوهش مي‌كرد، ميان املاك روستايي خويش به گردش پرداخت. پومپيوس رهسپار برونديسيوم شد و سپاهيان خود را از درياي آدرياتيك گذراند. وي مي‌دانست كه سپاهيان بي‌نظمش، براي آنكه از پس لژيونهاي قيصر برآيند، به مشق بيشتر نياز دارند، و در عين حال اميدوار بود كه ناوگان رومي به فرمان او ايتاليا را چندان گرسنه نگاه دارد تا آنكه رقيب نابود شود.

قيصر در روز شانزدهم مارس بي‌آنكه به مقاومتي برخورد، و در حالي كه سپاهيانش را در شهرهاي مجاور باز نهاده بود، با دستهاي بي‌سلاح وارد رم شد. وي نخست عفو عمومي اعلام كرد و انتظام شهر و سامان اجتماع را بازگرداند. تريبونها سنا را به اجلاس فراخواندند، و قيصر از سنا خواست تا او را ديكتاتور بنامد، اما سنا نپذيرفت؛ آنگاه قيصر خواست كه سنا سفيراني نزد پومپيوس گسيل دارد تا دربارة عقد صلح گفتگو كنند، باز سنا نپذيرفت. هنگامي كه قيصر از خزانة ملي وجوهي خواست، لوكيوس متلوس، دارندة مقام تريبوني، مانع قبول درخواستش شد. اما چون قيصر خاطر نشان كرد كه براي

تهديد است، دست از مخالفت برداشت. از آن پس قيصر آزادانه از خزانه خرج مي‌كرد، اما با انصافي بي‌شائبه غنايمي را كه در نبردهاي اخيرش به دست آورده بود به خزانه سپرد. آنگاه نزد سربازانش بازگشت و خود را براي نبرد با سه سپاهي كه ياران پومپيوس در يونان و افريقا و اسپانيا فراهم كرده بودند آماده ساخت.

قيصر براي آنكه ذخيرة غله فراهم آورد (چه زندگي ايتاليا وابسته بدان بود)، كوريوي نستوه را همراه دو لژيون به سيسيل فرستاد تا آن را بگيرند. كاتو جزيره را تسليم كرد و به افريقا گريخت؛ و كوريو با بي‌باكي رگولوس در پي او رفت، بيهنگام آهنگ نبرد كرد، اما شكست خورد و در كارزار كشته شد؛ در واپسين دم، نه بر مرگ خود، بلكه بر زياني كه به قيصر رسانده بود دريغ خورد. در اين ميانه قيصر سپاهي با خود به اسپانيا برده بود تا از يك سو صادرات غلة آن كشور به ايتاليا ادامه يابد، و از ديگر سو هنگامي كه رهسپار رويارويي با پومپيوس مي‌شود، از پشت به او نتازند. وي در اسپانيا، مانند گل، از نظر استراتژي خطاهايي عمده مرتكب شد. يكچند سپاهيانش خطر گرسنگي و شكست را در برابر خويش ديدند، اما قيصر به شيوة معمول، با كارايي درخشان و دلاوري شخصي، خويشتن را از خطر رهانيد. وي با تغيير مسير يك رود نه تنها خطر محاصره را در هم شكست، بلكه دشمن را به محاصره انداخت؛ آنگاه با شكيبايي چشم به راه نشست تا سپاه در دام افتاده ناگزير به تسليم شود، اگرچه سپاهيانش تشنة حمله بودند؛ سرانجام ياران

پومپيوس دست از مقاومت كشيدند و سراسر اسپانيا به دست قيصر افتاد (اوت سال ۴۹). قيصر از طريق خشكي رهسپار ايتاليا شد، اما در مارسي ديد كه سپاهي به فرماندهي لوكيوس دوميتيوس راه را بر او بسته است؛ اين دوميتيوس كسي بود كه در كورفينيوم به دست قيصر اسير و سپس آزاد شده بود. قيصر پس از محاصره‌اي سخت شهر را گرفت، سازمان اداري گل را طرازي نو داد، و در ماه دسامبر در رم بود.

اين نبرد، كه دلهاي هراسناك پايتخت را قراري بخشيده بود، وضع سياسي قيصر را استوار كرد. سنا اكنون او را به مقام ديكتاتوري برگزيد. اما قيصر، پس از آنكه در سال ۴۸ به عنوان يكي از دو كنسول برگزيده شد، از اين عنوان چشم پوشيد. چون احتكار پول نرخها را پايين آورده بود و وامداران حاضر نمي‌شدند كه به جاي پول كم‌بهايي كه ستانده شده بودند پول گرانبها باز پس دهند، ايتاليا به بحران اعتبار دچار شده بود. قيصر حكم داد كه افراد مي‌توانند ديون خود را به صورت اجناسي ادا كنند كه داوران دولتي قيمت آنها را براساس نرخهاي پيش از جنگ معين كرده باشند. اين كار به گمان او «شايسته‌ترين چارة حفظ آبروي وامداران و در عين حال جلوگيري از فسخ كلية ديون بود كه پس از هر جنگ بيم آن مي‌رود.» اينكه قيصر مجبور شد تا بار ديگر بندگي در ازاي بدهي را منع كند خود نشانة آن است كه اصلاحات در رم تا چه پايه كند پيش مي‌رفته است. وي اجازه داد كه وامداران

سودهايي را كه تا آن زمان پرداخته بودند از اصل سرمايه بكاهند، و ميزان سود را نيز به يك درصد در ماه محدود كرد. اين اقدامات بيشتر وامگزاران را، كه بيم غصب اموال خود را داشتند، شادمان ساخت، اما به همان اندازه اصلاح‌طلبان را نيز كه اميدوار بودند قيصر، با الغاي كلية ديون و توزيع اراضي، كارهاي كاتيلينا را دنبال كند نوميد كرد. قيصر به نيازمندان غله بخشيد، همة احكام تبعيد را جز در مورد ميلو لغو كرد. و آريستوكراتهايي را كه به رم بازگشتند بخشيد. هيچ كس به سبب اين ميانه‌رويها سپاسگزار او نشد. سنت‌پرستان بخشوده توطئه‌گري بر جان او را از سر گرفتند و، هنگامي كه وي در تسالي با پومپيوس در جنگ بود، اصلاح طلبان نيز جانبش را رها كردند و به كايليوس پيوستند كه وعدة الغاي ديون و مصادرة املاك بزرگ و توزيع دوبارة زمين را مي‌داد.

نزديك به پايان سال ۴۹، قيصر به سپاهيان خود و ناوگاني كه دستيارانش در برونديسيوم گرد آمده بودند پيوست. در آن زمان سابقه نداشت كه سپاهي در فصل زمستان از آدرياتيك گذشته باشد؛ دوازده كشتي قيصر هر بار تنها مي‌توانست يك سوم از شصت هزار سپاهي او را حمل كند، و ناوگان برتر پومپيوس همة جزيره‌ها و بندرها را در كرانة رو به رو پاس مي‌داشت. با اين وصف قيصر با بيست هزار سپاهي بادبانها را برافراشت و عازم اپيروس شد. كشتيهاي او هنگام بازگشت به ايتاليا غرق شدند. قيصر، براي آنكه از علت تأخير باقي سپاهيانش آگاه شود، خواست با قايق كوچكي دريا را در نوردد. قايقبانان با پارو به مقابلة امواج رفتند و چيزي نمانده بود كه غرق شوند. قيصر كه در ميان جمع هراسان ايشان بي‌پروا ايستاده بود، با اين كلام دلگرم كننده و شايد افسانه‌اي، ايشان را دل داد: «بيم مداريد، كه قيصر و فر او را مي‌بريد.» اما باد و موج قايق را به كرانه پس راند و قيصر ناگزير از كوشش باز ايستاد. در عين حال پومپيوس با چهل هزار تن سپاهي دورهاخيون و مخازن گرانبهاي آن را متصرف شد؛ آنگاه، به سبب آن بي‌تصميمي كه مشخصة سالهاي چاقي بي‌اندازة او بود، از حمله بر نيروي ناتوان و گرسنة قيصر بازماند. ماركوس آنتونيوس در اين درنگ ناوگاني ديگر فراهم كرد و ماندة سپاه قيصر را از دريا گذراند.

قيصر اكنون آمادة نبرد بود، اما هنوز خوش نداشت كه رومي را به جان رومي اندازد. پس سفيري نزد پومپيوس فرستاد و پيشنهاد كرد كه هر دو سردار از فرماندهي دست بكشند. پومپيوس پاسخي نداد. قيصر حمله‌اي كرد و پس رانده شد؛ ولي پومپيوس اين پيروزي را با تعقيب قيصر پي نگرفت. صاحبمنصبان پومپيوس، به رغم اندرز او، همة اسيران خود را كشتند، حال آنكه قيصر از جان اسيران خويش درگذشت، و اين تضاد و رفتار روحية سپاهيان قيصر را نيرومند و از آن لشكريان پومپيوس را ناتوان گرداند. سپاهيان قيصر از او خواستند تا به

pyrenaeren@yahoo.com

سبب جبني كه در اين نخستين پيكار خود با لژيونهاي رومي نشان داده بودند، ايشان را گوشمال دهد. چون قيصر اين درخواست را نپذيرفت، از او خواستند تا ايشان را به نبرد ببرد؛ اما قيصر خردمندانه‌تر از آن ديد كه به تسالي عقب بنشيند و سپاهيان خود را رخصت آسايش دهد.

حال پومپيوس تصميمي گرفت كه به بهاي جانش تمام شد. آفريكانوس به او اندرز داد تا باز گردد و ايتالياي بيدفاع را متصرف شود. اما اكثر رايزنان پومپيوس از او خواستند تا در پي قيصر برود و كارش را يكسره كند. آريستوكراتهايي كه در اردوي پومپيوس بودند در وصف پيروزي دورهاخيون گزافه‌گويي كردند و پنداشتند كه آن نبرد سرنوشت همه چيز را معين كرده است. سيسرون، كه سرانجام به ايشان پيوسته بود، از ديدن كشمكشهاي آنان بر سر بهره‌هاي خويش از غنايم آينده و زندگي پرتجملشان در ميانة جنگ به شگفت آمد ـ زيرا خورشهاشان را در ظرفهاي سيمين مي‌كشيدند و چادرهاشان فرشهاي راحت داشت و به آذين آراسته و از گل پوشيده بود. سيسرون مي‌نويسد:

جز خود پومپيوس، اردوي وي چنان درندخويانه مي‌جنگيدند و در گفتگو چنان از سنگدلي دم مي‌زدند كه من حتي نمي‌توانستم امكان پيروزي ايشان را تصور كنم، بي‌آنكه از هراس بر خود بلرزم. ... جز آرمانشان هيچ چيز در ميانشان نبود. ... حكم اعدام و مصادره را نه بر ضد يك تن، بلكه بر ضد جمعي صادر مي‌كردند. ... لنتولوس خانة هورتنسيوس، باغهاي قيصر، و بناهاي را به خود وعده داده بود.

پومپيوس بيشتر دلش مي‌خواست كه از قواعد جنگ و گريز فابيوس پيروي كند، اما چون از هر سو به جبن منسوب شد، فرمان حمله داد.

روز نهم ماه اوت سال ۴۸ نبرد قطعي به شدت هر چه تمامتر در فارسالوس در گرفت. پومپيوس چهل و هشت هزار پياده و هفت هزار سوار داشت، و قيصر بيست و دو هزار پياده و هزار سوار. پلوتارك مي‌نويسد: «تني چند از والاتبارترين روميان، كه بيرون از كارزار به تماشا ايستاده بودند، انديشه‌اي جز اين در سر نداشتند كه ببينند جاه‌طلبي شخصي كار امپراطوري را به كجا كشانده است. ... سراسر نشاط و نيروي همين شهري كه در اين كارزار تيغ به روي خويشتن كشيده بود برهاني آشكار بود بر اينكه آدمي با افتادن به دام شهوت چه كور و ديوانه مي‌شود.» خويشاوندان نزديك و حتي برادران در دو سپاه همستيز مي‌جنگيدند. قيصر به سپاهيانش فرمان داد تا از جان روميانی كه تسليم اختيار كنند در گذرند؛ اما دربارة ماركوس

اين مسير نشد، بگذارند تا بگريزد. رهبري، آزمودگي، و روحية برتر سپاهيان قيصر لشكريان پومپيوس را شكست داد؛ پانزده هزار تن از لشكريان وي كشته يا مجروح شدند، بيست هزار تن تسليم اختيار كردند و باقي گريختند. پومپيوس نيز نشانهاي فرماندهي را از تن بركند و چون ديگران گريخت. قيصر روايت مي‌كند كه وي فقط دويست تن كشته داد ـ و اين دعوي بر همة كتابهاي او سايهٔ شك مي‌افكند. سپاهيان او از ديدن اينكه خيمه‌هاي شكست خوردگان چنان مجلل آراسته و خوانهاي ايشان براي بزم پيروزي چنان رنگين گسترده شده به خنده افتادند. قيصر شام پومپيوس را در خيمة پومپيوس خورد.

پومپيوس همة شب را تا لاريسا اسب راند، از آنجا رهسپار كرانهٔ دريا شد، و سپس با كشتي به اسكندريه رفت. در موتيلنه، آنجا كه زنش به او پيوست، شارمندان از وي خواستند تا رحل اقامت بيفكند؛ پومپيوس مؤدبانه اين خواهش را رد كرد و به ايشان اندرز داد كه خويشتن را فارغ از بيم به قيصر تسليم كنند، زيرا «قيصر مردي بي‌اندازه نيك سرشت و مهربان است.» بروتوس نيز به لاريسا گريخت، اما در آنجا وقت گذراني كرد و نامه‌اي به قيصر نوشت. سردار فاتح از آگاهي بر سلامت وي سخت شاد شد، بي‌درنگ او را بخشيد، و به خواهش او از گناه كاسيوس نيز در گذشت. وي با ملتهاي مشرق زمين نيز، كه زير حكومت طبقات بالادست از پومپيوس جانبداري مي‌كردند، خوشرفتاري كرد. انبارهاي غلة پومپيوس را ميان جمعيت گرسنة يونان پخش كرد و به آتنيان كه از او پوزش مي‌خواستند با لبخندي نكوهش آميز گفت: «تا كي عظمت نياكانتان شما را از نابودي به دست خويشتن خواهد رهاند؟»

pymansetoreh@yahoo.com

شايد به او خبر داده بودند كه پومپيوس اميدوار است تا به ياري سپاه و خواستهٔ مصر و نيروهايي كه كاتو، لابينوس، و متلوس سكيپيو در اوتيكا بسيج مي‌كردند جنگ را از سر گيرد. اما هنگامي كه پومپيوس به اسكندريه رسيد، پوتينوس، وزير مخنث فرمانرواي جوان مصر ـ بطلميوس دوازدهم ـ شايد به اميد پاداش قيصر، به خادمان خود دستور داد تا پومپيوس را بكشند. سردار همينكه پا به كرانه نهاد، با دشنه كشته شد، در حالي كه همسرش درمانده و وحشتزده بر عرشهٔ كشتيي كه با آن آمده بودند به نظاره ايستاده بود. چون قيصر در رسيد، خادمان پوتينوس سر بريدهٔ پومپيوس را به او تقديم كردند. قيصر هراسان رو بگرداند و از اين حجت تازه بر اينكه آدميان از راههاي گوناگون به هدف واحد مي‌رسند بگريست. وي مقر فرماندهي خود را در كاخ شاهانهٔ بطالسه برپا كرد و بر آن شد تا كارهاي آن مملكت باستاني را به سامان آورد.

VII – قيصر و كلئوپاترا

شاهانش ديگر از عهدهٔ حفظ نظام اجتماعي يا آزادي ملي برنمي‌آمدند. سناي روم سياست خود را بيش از پيش بر آن كشور تحميل مي‌كرد و اسكندريه ساخلوي سپاهيان رومي شده بود. بطلميوس يازدهم، كه به دست پومپيوس و گابينيوس به سلطنت رسيده بود، وصيت كرد كه حكومت به فرزندش بطلميوس دوازدهم و دخترش كلئوپاترا برسد و اين دو با يكديگر زناشويي و بر كشور فرمانروايي كنند.

كلئوپاترا اصلا از مردم مقدونية يونان و به احتمال قوي زني بيشتر بور بود تا سيه چشم. از زيبايي بهره‌اي چندان زياد نداشت، اما طنازي، نشاط دم و اندام، هنرهاي گوناگون، دلنشيني رفتار، و آن خوشاهنگي صدا چون با پايگاه شهرياريش درمي‌آميخت، همچون شرابي مردافكن سرداري رومي را نيز آرام از پاي مي‌افكند. وي با تاريخ، ادب، و حكمت يونان آشنايي داشت؛ به يوناني و مصري و سوري و، بنا بر روايات، به زبانهاي ديگر نيز سخن مي‌گفت. جذبهٔ معنوي آسياسيا را بر بي‌بندوباري دلفريب زني يكسره بي‌پروا افزوده بود. آورده‌اند كه دو رساله، يكي در پيرامون افزار آرايش و ديگري دربارهٔ موضوع جالب اوزان و سكه‌هاي مصري، نوشته است. فرمانروا و كشورداري توانا بود، بازرگاني و صناعت مصر را رونقي بسزا بخشيد، و در شئون مالي كار آگاهي ورزيده به شمار مي‌آمد، حتي به روزگار عشق بازي. با اين خصال، شهوتپرستي شرقي، سنگدلي و بي‌پروايي كه رنج و مرگ از آن برمي‌خاست، و جاه‌طلبي سياسيي كه سوداي امپراطوري در سرش مي‌پروراند و هيچ قانوني جز قانون كاميابي نمي‌شناخت، همراه بود. اگر مزاج تند و آتشين بطالسهٔ اخير را به ارث نبرده بود، چه بسا به آرزوي خويش، كه شهبانويي بر قلمرو مديترانه‌اي يگانه بود، مي‌رسيد. وي دريافت كه مصر ديگر نمي‌تواند مستقل از روم باشد، و دليلي نديد كه خود هر دو كشور را يكجا زير فرمان نداشته باشد.

قيصر از دانستن اينكه پوتينوس كلئوپاترا را از كشور بيرون رانده و اكنون به نيابت بطلميوس جوان حكم مي‌راند ناخرسند شد. وي در نهان كس در پي كلئوپاترا فرستاد، و او نيز پنهان نزد قيصر آمد. كلئوپاترا براي آنكه به قيصر برسد خود را در ملافه‌اي نهان كرد و آن ملافه را خادم وي، آپولودوروس، به درون غرفهٔ قيصر برد. رومي شگفتزده، كه هيچ گاه روا نمي‌داشت تا فتوحاتش در كارزار بر كامياييهايش در عشق پيشي گيرد، دلباختهٔ دلاوري و زيركي كلئوپاترا گشت. وي كلئوپاترا را با بطلميوس آشتي داد و او را دوباره با برادرش بر تخت شهرياري مصر نشاند. چون از آرايشگران شنيد كه پوتينوس و آخيلاس سردار مصري دسيسه كرده‌اند تا او را بكشند و سپاه كوچكي را كه با خود آورده بود قتل عام كنند، زيركانه ترتيب قتل پوتينوس را داد. آخيلاس به قرارگاه سپاهيان مصري گريخت و آنان را به شورش

برانگيخت، ديري بر نيامد كه سپاهيان سراسر خطهٔ اسكندريه بر كشتن قيصر پيمان كردند. ساخلوي رومي، كه از طرف سنا در شهر مستقر شده بود، به اشارهٔ مهترانش، بر ضد اين مزاحم غدر پيشه، كه مي‌خواست سلسلهٔ شاهي را در خانوادهٔ بطالسه برقرار دارد و حتي از خود فرزندي بر مسند ولايت عهد بنشاند، به شورشيان پيوست.

pymsetareh@yahoo.com

در اين وضع دشوار، قيصر با زيركي و تدبيري كه شيوة او بود به كوشش برخاست. وي كاخ شاهي و تماشاخانة مجاور آن را در خود و سربازانش ساخت و از آسياي صغير، سوريه، و رودس نيروهاي امدادي خواست. چون ديد كه ناوگان بيدفاعش بزودي به چنگ دشمنانش خواهد افتاد، فرمان داد تا آن را سراسر بسوزانند؛ بخشي از كتابخانة اسكندريه نيز كه اندازه‌اش دانسته نشده است در كام آن حريق نابود گشت. قيصر با چند حملة نوميدانه جزيرة فاروس را تصرف كرد، اما بعد از دست داد و سپس باز به چنگش آورد، زيرا فاروس كليد مدخل آن نيروهاي امدادي بود كه وي چشم به راهشان داشت. در يكي از اين نبردها، هنگامي كه مصريان قيصر و چهار صد تن از سربازانش را از روي آب بندي ساختگي به دريا انداختند، وي خود را با شنا، زير باران نيزه، به ساحل نجات رساند. بطلميوس دوازدهم كه شورشيان را پيروز پنداشته بود، از كاخ خويش بيرون آمد و به شورشيان پيوست و از صفحة تاريخ ناپديد شد. چون نيروهاي امدادي از راه رسيدند، قيصر مصريان و ساخلوي سنا را در «نبرد نيل» تار و مار كرد. وي وفاداري كلئوپاترا را به خود چنين پاداش داد كه برادر كهترش بطلميوس سيزدهم را همراه او به شهرياري برگزيد، و برادر نيز در عمل همة اختيارات خود را به فرمانروايي مطلق كلئوپاترا واگذاشت.

معلوم نيست كه چرا قيصر نه ماه را در اسكندريه گذراند، در حالي كه سپاهيان مخالفش نزديك اوتيكا بسيج مي‌شدند و روم، كه به تحريك كايليوس و ميلو به انقلاب اصلاح طلبانه برانگيخته شده بود، بيتابانه در انتظار او بود تا با مديريتش امور را سر و سامان دهد. شايد مي‌انديشيد كه پس از ده سال جنگ سزاوار آسايش و آرامشي كوتاه هست. سوئتونيوس مي‌گويد كه وي «اغلب تا بامداد با كلئوپاترا مجلس بزم داشت و، اگر سربازانش او را به شورش بيم نمي‌دادند، با كلئوپاترا در سراسر مصر مي‌گشت و چه بسا با زورق شاهانه به حبشه مي‌رفت؛» آخر، دست همة آن سربازان به لوليان شهر نمي‌رسيد. شايد قيصر از روي زن‌نوازي نمي‌خواست كه كلئوپاترا را در روزهاي درد زايمانش تنها بگذارد. در سال ۴۷ ق‌م از كلئوپاترا پسري زاده شد كه كايساريون نام گرفت؛ به روايت ماركوس آنتونيوس، قيصر خستوان شد كه پسر از آن اوست. بعيد نيست كه كلئوپاترا اين سوداي شيرين را در گوش قيصر فرو خوانده باشد كه قيصر خود به تخت شاهي بنشيند و او را به زني گيرد و سراسر مديترانه را در يك «بستر» متحد كند.

اين البته حدس است، و حدسي است رسوايي آور و جز اماراتي براي تأييد آن چيزي

در دست نيست. اما قطعي است كه قيصر چون شنيد كه فارناكس، فرزند مهرداد ششم، پونتوس و ارمنستان صغير و كاپادوكيا را دوباره به چنگ آورده و مشرق زمين را بار ديگر به شورش بر روم پراكنده فراخوانده است، به عمل برخاست. فرزانگي او در آرام كردن اسپانيا و گل پيش از مصاف با پومپيوس اكنون آشكار مي‌شد؛ اگر غرب و شرق در يك زمان به سركشي آغاز مي‌كردند، شيرازة امپراطوري روم از يكديگر مي‌گسست و «بربرها» به جنوب سرازير مي‌شدند و روم هرگز روزگار آوگوستوس را به خود نمي‌ديد. قيصر، پس از تجديد سازمان سه لژيون خود، در ماه ژوئن سال ۴۷ به حركت درآمد و با شتاب معمول خويش سراسر كرانة مصر را در نورديد و از طريق سوريه و آسياي صغير وارد پونتوس شد و فارناكس را در زلا شكست داد (دوم اوت همان سال) و اين گزارش كوتاه را براي دوستي در رم فرستاد: «آمدم، ديدم، و پيروز شدم.»

در تارنتوم به سيسرون برخورد (بيست و ششم سپتامبر)، و سيسرون از جانب خود و ديگر محافظه‌كاران از او پوزش خواست. قيصر با رويي خوش اين پوزش را پذيرفت. وي از دانستن اينكه، در مدت بيست ماه دوريش از رم، جنگ داخلي به انقلابي اجتماعي مبدل شده؛ داماد سيسرون، دولابلا، به كايليوس پيوسته و لايحه‌اي در الغاي ديون به انجمن عرضه كرده؛ آنتونيوس سربازان خود را به جان تهيدستان مسلح پيرو دولابلا انداخته؛ و هشتصد رومي در فوروم كشته شده‌اند به شگفت درآمد. كايليوس در مقام پرايتوري ميلو را از تبعيد فرا خواند و هر دو با هم سپاهي در جنوب ايتاليا فراهم كردند و بندگان را برانگيختند تا همراه آنان در انقلابي دامنه‌دار يگانه شوند. اين دو در كار خود چندان كامياب نشدند، اما دل قوي داشته بودند. در رم اصلاح‌طلبان به يادبود كاتيلينا جشني برپا كردند و دوباره بر گور او گل افشاندند. در عين حال، سپاه پومپيوس در افريقا به اندازة همان سپاهي رسيد كه در فارسالوس شكست خورده بود. سكستوس، فرزند

پومپيوس، سپاهي نو در اسپانيا گرد آورد، و بدين ترتيب يك بار ديگر ايتاليا در معرض خطر قحطي غله افتاد. چنين بود اوضاع ايتاليا در اكتبر سال ۴۷، هنگامي كه قيصر همراه كلئوپاترا، »برادر و شوهر« او، و كايساريون به رم و كالپورنيا رسيدند.

قيصر در ظرف چند ماهي كه ميان نبردهايش فرصت داشت نظم را به كشور بازگرداند. چون دوباره به مقام ديكتاتوري رسيد، با لغو واپسين قانون سولا و فسخ همة مال الاجاره‌هاي كمتر از دو هزار سسترس به مدت يك سال در رم، اصلاح طلبان را خشنود كرد و در عين حال ماركوس بروتوس را به فرمانروايي گل سيزالپين برگماست. به سيسرون و آتيكوس اطمينان

داد كه جنگ بر ضد مالكيت خصوصي را دامن نخواهد زد؛ و فرمان داد تا تنديسهاي سولا را، كه تودة مردم تهيدست سرنگون كرده بودند، دوباره برپا كنند؛ و با اين شيوه‌ها نيز كوشيد كه خاطر محافظه‌كاران را آسوده دارد. هنگامي كه انديشه‌هايش را بر سر كار هواداران پومپيوس باز آورد، از دانستن اينكه معتمدترين لژيونهايش، به سبب تأخير در دريافت مقرري، سر به شورش برداشته‌اند و از رفتن به افريقا سر باز مي‌زنند، دل آزرده شد. چون خزانه تهي بود، با مصادرة اموال اعيان سركش وجوهي گرد آورد؛ مي‌گفت كه به عبرت آموخته است كه سپاهي به مال فراز آيد، مال به قدرت، و قدرت به سپاه. پس ناگهان ميان لژيونهاي عاصي خود پديدار شد و آنان را گرد هم فراخواند و آرام به ايشان گفت كه از خدمت مرخص شده‌اند و مي‌توانند به خانه‌هاي خود بازگردند، و افزود كه چون «با سپاهيان ديگر» در افريقا پيروز شود، همة مقرري واپس ماندة ايشان را باز خواهد داد. آپيانوس مي‌گويد: «چون قيصر اين سخن بگفت، همة آنان از اينكه سپاهسالار خود را در اين دم كه دشمنان از هر سو او را فرا گرفته‌اند تنها باز مي‌گذارند، شرمگين شدند. ... آنگا فرياد برآوردند كه از عصيان خود تايبند و از او به التماس خواستند كه ايشان را در خدمت خود نگاه دارد.» قيصر با اكراهي دلپذير اين خواهش را پذيرفت و همراه ايشان از راه دريا رهسپار افريقا شد.

روز ششم آوريل ۴۶ ق‌م، قيصر در تاپسوس با نيروهاي متحد متلوس سكيپيو، كاتو، لابينوس، و يوباي اول شاه نوميديا برخورد. وي دوباره در اين نخستين مصاف شكست خورد، اما صفوف خود را از نو آراست و حمله آغاز كرد و بر دشمن چيره شد. سربازان به خون تشنة قيصر، كه گناه اين نبرد دوم را به پاي گذشت و بخشش او در فارسالوس مي‌گذاشتند، از هشتاد هزار سپاهي هواخواه پومپيوس، ده هزار تن را بي‌امان كشتند، زيرا نمي‌خواستند كه دوباره با اين مردان رو به رو شوند. يوبا خود را كشت؛ سكيپيو گريخت و در يك پيكار دريايي كشته شد؛ كاتو با سپاهي كوچك به اوتيكا فرار كرد. وقتي مهتران سپاه خواستند كه در برابر قيصر از شهر دفاع كنند، كاتو مجابشان كرد كه اين كار ممكن نيست. وي براي آنان كه قصد گريز داشتند مال فراهم كرد، اما به فرزندش اندرز داد كه خود را به قيصر تسليم كند. اما خود از اين هر دو چاره رو برتافت. شامگاهان را به مناظرة فلسفي گذراند و آنگاه به غرفة خويش رفت و به خواندن رسالة فيدون افلاطون پرداخت. دوستانش كه بر خودكشي او بيمناك بودند، شمشيرش را از كنار بسترش برداشتند. چون از پاسداري آسودند، كاتو خادم خويش را واداشت تا سلاح را باز آورد. يكچند چنين فرانمود كه خفته است؛ آنگاه يكباره شمشير را برگرفت و به شكم خود فرو برد. دوستانش به درون غرفه شتافتند و پزشكي روده‌هاي بيرون ريخته‌اش را به جاي خود باز نهاد و زخم را بخيه زد و نواري به روي آن بست. همينكه اينان غرفه را ترك كردند، كاتو نوار را به كناري زد و زخم را درید و اندرونة خويش را بيرون كشيد و مرد.

قيصر چون فرا رسيد، از اينكه فرصت بخشودن كاتو را نيافته اندوهگين شد. وي فقط توانست كه از گناه پسر او درگذرد. اوتيكاييان مردة آن رواقي را با شكوهي تمام تشييع كردند، تو گفتي مي‌دانستند كه اينك جمهوريي را كه كم و بيش پنج قرن از عمر آن گذشته بود به خاك مي‌سپرند.

VIII - دولتمرد

pymnsetarehgar@yahoo.com

قيصر پس از آنكه سالوستيوس را به فرمانروايي نوميديا منصوب كرد و ايالات افريقا را سر و ساماني تازه داد، در پاييز سال ۴۶ به رم بازگشت. سناي هراسان، كه بر آمدن حكومت پادشاهي را نزديك مي‌ديد، قيصر را براي مدت ده سال مقام ديكتاتور داد و چنان آييني براي ورود پيروزمندانة او به رم مقرر داشت كه تا آن هنگام مانند نداشت. قيصر به هر يك از سربازانش پنج هزار درهم آتيكي (۳۰۰۰ دلار) پرداخت، يعني بسيار بيش از آنچه به ايشان وعده داده بود. بيست و دو هزار خوان براي شارمندان گسترد و، از براي سرگرمي ايشان، يك نبرد دريايي نمايشي با شركت ده هزار تن ترتيب داد. در آغاز سال ۴۵ رهسپار اسپانيا شد و در موندا واپسين سپاه هوادار پومپيوس را شكست داد. چون در اكتبر به رم رسيد، سراسر ايتاليا را در آشوب يافت. سوء حكومت گروهي محدود از توانگران (اوليگارشي) و يك قرن انقلاب، كار كشاورزي، صناعت، ماليه، و بازرگاني را نابسامان كرده بود. فرسودگي ولايات، احتكار سرمايه، و پر خطر بودن سرمايه‌گذاري گردش پول را از نظم انداخته بود. هزاران آبادي رو به ويراني گذارده؛ صد هزار مرد از كار توليدي به جنگ باز خوانده شده؛ روستاييان بيشمار به سبب رقابت غلة بيگانة يابندگان «نظام املاك وسيع» (لاتيفوندیا) به تودة تهيدست شهرها پيوسته بودند و با اشتياق به وعده‌هاي مردمفريبان گوش مي‌دادند. بازماندگان آريستوكراسي، كه گذشت قيصر ايشان را بر سر مهر نياورده بود، در محفلها و كاخهاي خود به توطئه بر ضد او آغاز كردند. وي در سنا از آنان خواست، كه به ضرورت ديكتاتوري گردن نهند و در كار بازسازي كشور به او ياري رسانند. اما آنان پيشتازيهاي اين غاصب را نكوهش و حضور كلئوپاترا را در رم به نام ميهمان او سرزنش كردند، و اين داستان را به نحوي پراكندند كه قيصر سوداي پادشاهي در سر دارد و مي‌خواهد پايتخت امپراطوري را به اسكندريه يا ايليوم منتقل كند.

قيصر، با آنكه در سن پنجاه و پنجسالگي بيش از آنچه بايد پير شده بود، يكتنه با همتي رومي بر اصلاح دولت روم كمر بست. وي مي‌دانست كه اگر به جاي ويرانيهايي كه سترده بود بنايي بهتر ننهد، پيروزيهايش به هدر خواهد رفت. چون در سال ۴۴ ق‌م ديكتاتوري ده ساله‌اش تا پايان زندگي تمديد شد، اين تفاوت را چندان نيافت، اگرچه مشكل مي‌توانست

پيش‌بيني كند كه پنج ماه بعد خواهد مرد. سنا، شايد به قصد آنكه او را نزد مردمي كه حتي از نام شاه بيزار بودند منفور كند، در لقب بخشي به او و ثناگستريش گشاده دستي كرد. و نيز به او اجازه داد كه اكليل غار ـ كه قيصر سرطاسش را با آن مي‌پوشاند ـ بر سر بگذارد و حتي در زمان صلح نيز اختيارات «امپراطور» را اعمال كند. قيصر، با اين اختيارات، خزانه‌داري و، با عنوان پونتيفكس ماكسيموس، كاهنان را به زير نظارت خود درآورد؛ به نام كنسول مي‌توانست قانون پيشنهاد و اجرا كند؛ به نام تريبون خود از هر گونه مجازاتي ايمن بود؛ و به نام سنسور مي‌توانست سناتوران را به اين مقام بگمارد يا بردارد. انجمنها حق تصويب لوايح را همچنان براي خود نگاه داشتند، اما نايبان قيصر ـ دولابلا و آنتونيوس ـ انجمنها را به ميل خود مي‌گرداندند، و انجمنها نيز به طور كلي از سياست قيصر پشتيباني مي‌كردند. قيصر مانند همة ديكتاتوران كوشيد تا قدرت خويش را بر پاية محبوبيت نزد خلق استوار دارد.

وي سنا را كمابيش به صورت يك مجمع مشورتي درآورد. اعضاي آن را از ۶۰۰ به ۹۰۰ افزايش داد و با نصب ۴۰۰ عضو تازه ماهيت آن را براي هميشه دگرگون كرد. بسياري از اين نوآمدگان، بازرگانان رومي و شارمندان برگزيدة شهرهاي ايتاليا يا ايالات، و برخي نيز از كنتوريون (فرماندهان دسته‌هاي سد تني) و سربازان يا غلامزادگان بودند. پاتريسينها، از ديدن اينكه سران قبايل شكست خوردة گل به سنا راه يافته و در زمرة فرمانروايان امپراطوري درآمده‌اند، به هراس افتادند؛ حتي بذله‌گويان پايتخت نيز از اين وضع بر آشفتند و دو بيتي هزل آميزي را ميان خلق شايع كردند:

قيصر گليان را پيروزمندانه رهبري مي‌كند،

سپس به سنا مي‌رساند؛ و گلها شلوارکها را از پا به درآورده و توگاي تريج

پهن سناتوران را به تن كرده‌اند.

pymansaurenoyan@yahoo.com

شايد قيصر بعمد سناي تازه را چنان گنده كرده بود كه نه به كار مشورت سودمندانه بيايد نه توانايي مخالفت يكپارچه داشته باشد. وي گروهي از دوستان خود ـ بالبوس، اوپيوس، ماتيوس، و ديگران ـ را به عنوان اعضاي يك هيئت اجرايي غير رسمي برگزيد و، با واگذاري جزئيات كارهاي منشيگري حكومت و دقايق كشورداري به بندگان آزاد شده و بردگان سراي خود، پاية بوروكراسي امپراطوري را نهاد. به انجمن اجازه داد تا نيمي از متصديان امور شهر را انتخاب كند، و نيمي ديگر را نيز خود با «توصيه‌هايي» برمي‌گزيد كه انجمن هميشه مي‌پذيرفت. به عنوان تريبون مي‌توانست تصميمات تريبونها يا كنسولان

تا كار شهرداري و دادگستري زودتر سامان يابد. امور شهر را خود در همة وجوه زير نظر گرفت، و هيچ گونه ناشايستگي يا گشادبازي را نبخشيد. در منشورهايي كه براي حكومت شهرها به افراد مي‌بخشيد فساد در انتخابات و نادرستي مأموران حكومت را سخت نهي كرد و كيفرهاي سنگين براي آنها نهاد. براي آنكه به تسلط رسم خريد منظم آرا بر زندگي سياسي پايان دهد، يا شايد نيروي خويش را در برابر شورش تهيدستان حفظ كند، كولگياها را از ميان برداشت، جز برخي انجمنهاي ديرينة يهوديان را كه بيشتر جنبة مذهبي داشتند. خدمت در هيئتهاي منصفه را منحصر به دو طبقة بالادست كرد و حق دادرسي در دعاوي بسيار خطير را براي خود نگاه داشت؛ وي غالباً بر مسند قضا مي‌نشست و هيچ كس در خردمندانگي و انصاف احكامش انكار روا نمي‌داشت. به حقوقدانان زمان خود پيشنهاد كرد كه حقوق موجود رم را به نظم آورند و مدون كنند، اما مرگ زودرسش اين طرح را عقيم گذاشت.

قيصر كار برادران گراكوس را از سر گرفت و ميان سربازان ديرين خود و مردم تهيدست زمين بخش كرد. اين سياست، كه بعد از جانب آوگوستوس دنبال شد، آشوب كشاورزان را چندين سال فرو خواباند. براي آنكه از تمركز دوباره و سريع زميندارى جلوگيري كند، حكم كرد كه زمينهاي تازه را نمي‌توان تا بيست سال فروخت؛ و براي آنكه توسعة بردگي را در روستاها متوقف سازد، قانوني گذراند كه به موجب آن يك سوم كارگران كشتزارها بايد از آزادمردان فراهم آيند. پس از آنكه بسياري از تهيدستان بيكاره را نخست به سپاهيگري گماشت و سپس به روستاييان زميندار مبدل كرد، با گسيل هشتاد هزار تن از شارمندان در پي بنيانگذاري كولوني در كارتاژ، كورنت، سويل، آرل، و مراكز ديگر، باز از شمار ايشان كاست. براي فراهم كردن كار براي بيكاران ديگر در رم، صد و شصت ميليون سسترس بر سر يك برنامة دامنه‌دار ساختماني صرف كرد، در «ميدان مارس» بناي تازه و جاداري براي برگزاري انجمنها ساخت، و با بنا كردن «فوروم يوليوس» بر فوروم اصلي شهر، از تراكم كسب و كار در آن كاست. وي به همين شيوه بسياري شهرها را در ايتاليا و اسپانيا و گل و يونان آراست. چون بدين گونه از فشار فقر كاست، تهيدستي را شرط دريافت غلة دولتي قرار داد. يكباره شمارة درخواست كنندگان از سيصد و بيست هزار به صدو پنجاه هزار كاهش يافت.

قيصر تاكنون به نقش خود، يعني قهرمان «خلقيان»، وفادار مانده بود، اما چون انقلاب روم بيشتر كشاورزي بود تا صنعتي، و هدف آن نخست آريستوكراسي زميندار و برده پرور و سپس رباخواران و كمي هم طبقات بازرگان بود، در پيروي از سياست برادران گراكوس، از بازرگانان خواست تا پشتيبان انقلاب ارضي و مالي باشند. سيسرون كوشيد تا طبقات متوسط را با آريستوكراسي متحد كند. بسياري از سرمايه‌داران بزرگ، از كراسوس گرفته تا بالبوس، در برآورد نيازهاي مالي قيصر شركت كردند، همچنانكه اين گونه مردان به انقلابات امريكا و فرانسه نيز ياري رساندند. با اين وصف، قيصر يكي از

مالي خويش را از ميان برد، و آن گردآوري ماليات در ايالات به دست گروههاي عامل بود. وي ميزان وامها را پايين آورد؛ قوانين شديد در منع بهره‌هاي سنگين مقرر داشت؛ و با وضع قانون ورشكستگي، كه بخش عمدة آن امروزه نيز نافذ است، موارد سخت اعسار را فيصله داد. با اختيار طلا به عنوان پشتوانة پول و ضرب سكة زرين تازه‌اي به نام اورئوس، كه قدرت خريد آن با ليرة سترلينگ انگليسي در قرن نوزدهم برابر بود، ثبات پولي كشور را بازگرداند. سكه‌هاي حكومت به تصوير او منقوش بود و به شيوة هنرمندانه‌اي ضرب مي‌شد كه در رم تازگي داشت. در ادارة مالية امپراطوري نظم و كفايتي نو راه يافت،

pymnsetareh@yahoo.com

و نتيجه‌اش آن شد كه هنگام مرگ قيصر خزانة دولت هفتصد ميليون سسترس و خزانة خصوصي او صد ميليون سسترس دارايي داشت.

براي آنكه گردآوري ماليات و سازمان حكومت بر پايه‌اي علمي استوار باشد، آماري از جمعيت ايتاليا گرفت و در نظر داشت كه دربارة سراسر امپراطوري چنين كند. براي آنكه شمارة شارمندان را، كه بر اثر جنگ كاهش يافته بودند، افزايش دهد، عدة بيشتري از روميان را از حق انتخاب بهره‌مند كرد و از جمله به پزشكان و آموزگاران رم اين حق را بخشيد. چون از ديرباز كاهش شمارة نوزادان بيمناكش كرده بود، در سال ۵۹ حق تقدم در گرفتن زمين را به پدراني داد كه سه فرزند داشته باشند؛ آنگاه حكم كرد كه به خانواده‌هاي بزرگ پاداش دهند، و زنان بيفرزند كمتر از چهل و پنج سال را از سوار شدن در تخت روان با جواهر بستن به خود ممنوع داشت ـ و اين ضعيف‌ترين و بيهوده‌ترين قوانين گوناگون او بود.

قيصر، به رغم پايبندي به برخي خرافات، لاادري (آگنوستيك) بود، اما همچنان مقام كاهن اعظم دين رسمي را بر عهده داشت و براي آن وجوه مرسوم را فراهم مي‌كرد. وي معابد كهن را مرمت كرد و معابدي نو ساخت و بيش از همه «مادر مهربان» خويش يعني ونوس را حرمت گذاشت. اما آزادي كامل عقايد ديني و نيايش را جايز شمرد و احكام ديرين در باب منع پرستش ايسيس را ملغا كرد و يهوديان را در اداي فرايض ديني خويش آزاد گذاشت. چون ديد كه تقويم كاهنان ديگر با فصول مطابق نيست، سوسيگنس، از يونانيان اسكندريه، را مأمور كرد تا، از روي نمونه‌هاي مصري «تقويم يوليانوسي» را فراهم كند. كه از آن پس هر سال مركب از ۳۶۵ روز بود و هر چهار سال يك بار در ماه فوريه روزي ديگر نيز بر آن افزوده مي‌شد. سيسرون به شكوه گفت كه قيصر چون به فرمانروايي به روي زمين خرسند نيست، حال به تنظيم گردش ستارگان پرداخته است. اما سنا اين اصلاح را با رويي گشاده پذيرفت و نام خانوادگي ديكتاتور، يعني يوليوس را بر ماه كوينتيليس نهاد، و آن ماه پنجم در سالي بود كه با ماه مارس آغاز مي‌شد.

كارهايي كه قيصر در انديشه داشت يا اجراي آنها را آغاز كرد، اما بر اثر قتلش به فرجام نرسيد، به اندازة همين اقدامات ستايش انگيز بود. وي تماشاخانه‌اي بزرگ و معبدي به نام مارس، در خور گرسنه چشمي آن خدا، بنياد كرد. وارو را به رياست سازماني براي تأسيس كتابخانه‌هاي عمومي گماشت. قصد داشت كه با خشكاندن درياچة فوكينوس و باتلاقهاي پوتين، و آباداني زمينهاي آنها براي كشاورزي، رم را از بيماري مالاريا برهاند. با ساختن سد مي‌خواست از طغيانهاي تيبر جلوگيري كند؛ و، با منحرف كردن مسير آن رودخانه، اميد داشت كه وضع بندر اوستيا را، كه هر چند يك بار بر اثر انباشگتي لايه‌هاي رودخانه رو به ويراني مي‌گذاشت، اصلاح كند. به مهندسان خود دستور داد تا براي ساختن راهي در سراسر ايتالياي مركزي و كندن كانالي در كورنت طرح بريزند.

قيصر تصميم گرفت تا آزادمردان ايتاليا را با آزادمردان رم به يك پايه از شارمندي برساند و سرانجام ايالات را با ايتاليا برابر كند؛ و اين كاري بود كه موجب عدم رضايت بسياري مي‌شد. در سال ۴۹ ق‌م به ساكنان گل سيزالپين مقيم دامنة آلپ حق رأي داد، و اينك (سال ۴۴ ق‌م)، با صدور يك منشور شهري، ظاهراً براي همة شهرهاي ايتاليا، حقوق آنها را با حقوق رم برابر كرد. شايد در انديشة آن بود كه حكومتي نمايندة مردم برپا دارد كه از آن راه اين شهرها، به حكم مباني دموكراسي، سهمي در سلطنت مشروطة او داشته باشند. اختيار نصب فرماندهان ايالات را از دست سناي فاسد بيرون آورد و خود مرداني را كه لياقتشان مسلم شده بود به آن مقامات گماشت. ماليات ايالات را يك سوم كاهش داد و گردآوري آنها را بر عهدة كساني گذاشت كه در برابر خود او مسئول بودند. نفرين پيشينيان را ناديده انگاشت و كاپوا، كارتاژ، و كورنت را دوباره آباد كرد و در اين زمينه نيز باز كار برادران گراكوس را به پايان رساند. به كوچنشيناني كه در پي بنيانگذاري يا ساكن شدن در بيست شهري كه از جبل طارق تا درياي سياه دامنه داشت فرستاده بود، حقوق رومي يا لاتيني داد و آشكارا اميدوار بود كه همة افراد بالغ و ذكور را در امپراطوري از حق شارمندي رومي برخوردار كند. در آن حال، سنا ديگر نه نمايندة يك طبقه در رم، بلكه مظهر انديشه‌ها و خواست همة ايالات مي‌شد. اين برداشت از حكومت و تجديد سازمان ايتاليا و رم به دست

pyrinsetareh@yahoo.com

قيصر، كمالبخش آن معجزه‌اي شد كه جواني گشادباز و گزافه‌كار را در زمرة شايسته‌ترين، دليرترين، منصفترين، و روشن انديشترين مردان در سراسر تاريخ اندوهبار سياست درآورد.

قيصر مانند اسكندر نمي‌دانست كجا از حركت بازايستد. چون انديشة تجديد نظام قلمرو خويش را در سر داشت، نمي‌خواست آن را از جانب فرات و دانوب و راين در معرض خطر حمله بيندازد. در نظر داشت كه نيرويي عظيم در پي تصرف سرزمين پارت گسيل دارد و كين كراسوس را، ديري دربارة آن انديشه مي‌كرد، برآورد؛ پيرامون درياي سياه را در نوردد؛ و

تصرف درآورد. و آنگاه چون امپراطوري را ايمن گرداند، پربار از افتخار و غنيمت به رم باز گردد، بدان پايه توانگر باشد كه كساد اقتصادي را پايان دهد، بدان مايه نيرومند كه مخالفتها را ناديده انگارد، و سرانجام به فراغت جانشين خويش را معين كند و، در حالي كه «صلح رومي» را همچون ميراث عالي خود بر جهان ارزاني مي‌دارد، روي در نقاب خاك كشد.

IX – بروتوس

چون خبر اين نقشه اندك اندك در روم پخش شد، مردم عادي كه عاشق عظمتند به آن آفرين گفتند؛ طبقات سوداگر، كه بوي سفارشهاي جنگي و چپاول ايالات به مشامشان رسيده بود، دندانهاي خود را تيز كردند؛ و آريستوكراسي، كه با بازگشت قيصر نابودي خويش را از پيش آشكار مي‌ديد، بر آن شد كه او را پيش از عزيمت بكشد.

قيصر با آن بزرگزادگان با چنان بزرگواري رفتار كرده بود كه گشاده‌زباني سيسرون را در ستايش خويش برانگيخت. همة دشمناني كه تسليم اختيار كرده بودند بخشيد و فقط چند تني را كه پس از شكست و بخشودگي باز با او به جنگ برخاسته بودند محكوم به مرگ كرد. نامه‌هايي را كه در چادرهاي پومپيوس و سكيپيو يافت نخوانده سوزاند. دختر و نوادگان اسير پومپيوس را نزد سكستوس، فرزند وي، كه هنوز بر او ياغي بود، باز فرستاد و تنديسهاي پومپيوس را، كه هواخواهان قيصر واژگون كرده بودند، دوباره برپا داشت. فرماندهي ايالات را به بروتوس و كاسيوس و مقامات عالي ديگري را به بسيار كسان ديگر از زمرة ايشان واگذاشت. هزاران دشنام شنيد و دم بر نياورد و كساني را كه گمان مي‌برد در كار توطئه بر ضد جانش هستند به محاكمه فرانخواند. سيسرون را، كه حربا صفت هر دم به رنگي درمي‌آمد، نه همانا بخشود، بلكه بزرگ داشت و از پذيرش هيچ يك از خواهشهاي آن خطيب، خواه براي خود خواه براي يارانش كه هواخواه پومپيوس بودند، دريغ نكرد. وي، به اصرار سيسرون، از گناه ماركوس ماركلوس نا توبه‌كار نيز درگذشت. سيسرون در خطابه‌اي شيوا به عنوان در دفاع از ماركلوس (سال ۴۶) «جوانمردي باور نكردني» قيصر را ستود و اعتراف كرد كه اگر پومپيوس پيروز مي‌شد، كينه خواهتر از قيصر مي‌گشت. وي گفت: »من اين سخن نامدار و بس فرزانه وارت را با اندوه شنيده‌ام كه گفته‌اي: من چندانكه بايد زيسته‌ام، خواه براي طبيعت باشد خواه براي ناموري. ... از تو مي‌خواهم كه اين حكمت فرزانگان را يك سو بنهي؛ به بهاي به خطر افكندن ما فرزانه مباش. ... تو هنوز راهي دراز به فرجام كارهاي خويش داري و هنوز (حتي) بنياد آنها را ننهاده‌اي.» سيسرون به نام همة سناتوران با قيصر پيمان استوار بست كه همه سر به سر سلامت او را پاس دارند و تن خويش را در برابر هر گزندي كه به او روي آورد سپر كنند. سيسرون اكنون بدان پايه توانگر شده بود كه در انديشه افتاده بود تا كاخي

ديگر، نه كوچكتر از كاخ سولا، براي خود بخرد، و لذت مي‌برد از بزمهايي كه آنتونيوس و بالبوس و ديگر ياوران قيصر او را به آنها دعوت مي‌كردند. نامه‌هاي او هيچ گاه به اندازة آن زمان از شادماني حكايت ندارد. اما قيصر فريفته نشد و به ماتيوس نوشت: »هيچ كس به بزرگواري سيسرون نيست، اما يقين دارم كه سخت از من بيزار است.» چون هواداران پومپيوس دوباره جان گرفته و با قيصر ستيزه آغاز كردند، اين تالران چربزبان عالم قلم با اميدهاي ايشان موافق شد و مرثيه‌اي در وصف كاتوي كهين نوشت

pymansefer@yahoo.com

كه قيصر را به مقابله با او برانگيخت. قيصر فقط پاسخي به عنوان بر ضد كاتو نوشت كه نمودار ديكتاتور در بهترين حالت خويش نيست؛ وي به سيسرون اختيار داد كه تا در اين معارضه سلاح خويش را برگزيند، و پيروزي به چنگ خطيب افتاد. عامة مردم شيوة سيسرون و اعتدال فرمانروا را پسنديدند كه در جايي كه مي‌توانست حكم مرگ امضا كند، رساله پرداخت.

كساني را كه به قدرت خو گرفته‌اند و سپس از آن محروم شده‌اند نمي‌توان با بخشودن عنادشان رام كرد. از ياد بردن بزرگواري ديگران در حق ما به همان دشواري از ياد بردن گزندي است كه خود به ديگري رسانده‌ايم. آريستوكراتها در سنايي كه جرئت رد پيشنهادهاي قانوني قيصر را نداشت از خشم بر خود مي‌پيچيدند. نابودي آزادي را نكوهش مي‌كردند ـ همان آزادي كه كيسه‌هاي ايشان را سنگينتر كرده بود ـ و حاضر به پذيرش اين نكته بودند كه شرط بازگرداندن نظم، محدود كردن آزادي ايشان است. از حضور كلئوپاترا و كايساريون در روم بيمناك بودند؛ درست است كه قيصر با زنش كالپورنيا مي‌زيست و هر دو بظاهر به يكديگر مهر مي‌ورزيدند، اما كه مي‌دانست ـ و كه نمي‌دانست ـ كه به هنگام ديدارهاي پياپي او با آن شهبانوي خوبرو چه مي‌گذشت؟ شايعات پيوسته حمايت از آن داشتند كه قيصر كلئوپاترا را به زني خواهد گرفت و پايتخت امپراطوريهاي متحد خود و او را در مشرق زمين برخواهد گزيد. مگر او فرمان نداده بود كه تنديسش بر فراز كاپيتول در كنار تنديسهاي شاهان كهن رومي برپا شود؟ مگر با حك پيكرة خود بر سكه‌هاي رومي به گستاخي بيسابقه‌اي برنخاسته بود؟ مگر جبه‌هاي ارغواني، كه معمولا ويژة شاهان بود، بر تن نمي‌كرد؟ در جشن لوپركاليا، در روز ۱۵ فورية سال ۴۴، كنسول آنتونيوس، عريان به شيوة كاهنان، مست لايعقل، سه بار كوشيد تا ديهيم شاهانه‌اي را بر سر قيصر نهد، و قيصر سه بار رو برتافت؛ اما مگر نه از آن رو كه جماعت غرولند كردند؟ مگر نه آنكه وي سه تريبوني را از كار بر كنار كرده بود به جرم آنكه ديهيم شاهي را كه دوستانش بر سر تنديس او گذاشته بودند آنها برداشته بودند؟ يك بار در معبد ونوس نشسته بود و چون سناتوران به ديدار او آمدند، براي پيشباز از ايشان از جاي برنخاست. برخي عذر آوردند كه گرفتار حملة صرع شده است و ديگران بهانه كردند كه به

بيماري اسهال مبتلاست و براي آنكه در چنين لحظة نابهنگامي روده‌هايش نجنبد، بر جاي نشسته مانده است. اما بسياري از پاتريسينها بيمناك شدند كه مبادا در يكي از همان روزها قيصر را بر تخت شاهي ببينند.

چند روزي پس از جشن لوپركاليا، گايوس كاسيوس، مردي بيمارگون ـ و به وصف پلوتارك «رنگ پريده و لندوك» ـ نزد ماركوس بروتوس رفت و انديشة كشتن قيصر را در دلش انداخت. وي پيشتر چند تن از سناتوران را با خود همداستان كرده بود، و نيز برخي از سرمايه‌داراني را كه قيصر، با محدود كردن اختيارات عاملان ماليات، جلوي يغماشان را در ايالات گرفته بود، و حتي گروهي از سرداران قيصر را كه غنايم و مناصبي را كه او بخشيده بود در شأن خود نمي‌ديدند. وجود بروتوس براي پيشاهنگي در توطئه لازم بود، زيرا همگان او را در فضيلت سرآمد مردان مي‌شمردند. چنين گمان مي‌رفت كه وي از زادگان همان بروتوسهايي است كه ۴۶۴ سال پيش شاهان را [از رم] بيرون راندند مادرش سرويليا خواهر ناتني كاتو و زنش پورتيا دختر كاتو و بيوة بيبولوس، دشمن قيصر، بود. آپيانوس مي‌گويد: »مي‌پنداشتند كه بروتوس پسر قيصر است، زيرا قيصر در ماههاي پيش از تولد بروتوس دلباختة سرويليا بود.» پلوتارك مي‌افزايد كه قيصر بروتوس را فرزند خود انگاشت. شايد بروتوس خود نيز بر همين عقيده بود و از قيصر بيزار بود، چرا كه وي مادرش را از راه به در برده و از او نيز، به گفتة شايعه‌سازان رم، به جاي مردي از خاندان بروتوس، يك حرامزاده ساخته بود. وي هميشه اندوهگين و كم سخن بود، گويي كه بر خطايي پنهاني مي‌انديشيد؛ در عين حال رفتاري غرورآميز داشت. همچون كسي كه به هر تقدير خون والاتباري در رگانش باشد. استاد يوناني و دلبستة فلسفه بود؛ در مابعدالطبيعه پيرو افلاطون بود و در اخلاقيات شاگرد زنون. بر او پوشيده نبود كه مكتب رواقي، مانند عقايد يوناني و رومي، كشتن جباران را روا مي‌شمرد. به دوستي نوشت: «نياكان ما بر آن بودند كه ما نبايد به هيچ جباري گردن نهيم، اگر چه پدر ما باشد.» وي رساله‌اي دربارة »فضيلت» پرداخت و بعدها نامش با اين مفهوم مجرد در هم آميخت. به شارمندان سالاميس قبرسي، با وساطت دلالان، با سودي به نرخ چهل و هشت درصد وام مي‌داد؛ چون

pymsatgreen@yahoo.com

وامداران از پرداخت بهرة جمع شده سرباز زدند، وي از سيسرون، كه در آن هنگام در كيليكيا معاون كنسول بود، خواست تا بهره‌ها را به ضرب شمشير رومي بازستاند. بر سيزالپين گل با پاكدامني، و شايستگي فرمان راند و چون به رم بازگشت، از جانب قيصر به مقام پرايتوري شهري برگزيده شد (سال ۴۵).

منش جوانمردانه‌اش با پيشنهاد كاسيوس يكسره ناساز افتاد. كاسيوس منش سركش نياكان بروتوس را به

نياكانش ثابت كند. وي، كه جواني حساس بود، چون ديد كه بر تنديس بروتوس مهين نوشته‌هايي از اين گونه حك كرده‌اند كه «بروتوس مگر مرده‌اي؟» يا «نوادگانت ناخلفند»، از شرم سرخ شد. سيسرون چند رساله را كه در اين سالها نوشته بود به او پيشكش كرد. همانگاه ميان پاتريسينها اين نجوا درگرفت كه روز پانزدهم ماه مارس لوكيوس كوتا در سنا پيشنهاد خواهد كرد كه قيصر به مقام سلطنت برسد، زيرا، به حكم پيشگويي و خش سيبولايي، پارتيان فقط از يك شاه شكست خواهند خورد. كاسيوس مي‌گفت كه سنايي كه نيمي از اعضايش از گماشتگان قيصر فراهم آمده اين پيشنهاد را تصويب خواهد كرد و هر گونه اميدي به بازگرداندن جمهوري بر باد خواهد شد. بروتوس تسليم شد و آنگاه توطئه‌گران طرحهاي قطعي خود را ريختند. پورتيا راز توطئه را از زبان شوي خويش از اين راه به در آورد كه دشنه‌اي بر ران خود فرو برد تا نشان دهد كه اگر خود نخواهد، هيچ گزند بدني نخواهد توانست او را به زبان آورد. بروتوس يك دم اسير احساسات كور شد و اصرار كرد كه به جان آنتونيوس نبايد آسيبي برسد.

شامگاهان چهاردهم مارس، قيصر، در انجمني از دوستان كه در خانه‌اش برپا شده بود، پيشنهاد كرد تا به عنوان موضوع مباحثه در اين باره گفتگو كنند كه «بهترين مرگ كدام است»؟ و خود پاسخ داد: »مرگ ناگهاني.» بامداد روز بعد، زن قيصر از او خواست تا به سنا نرود و گفت كه او را در خواب آغشته به خون ديده است. خادمي نيز كه مانند زن قيصر بيمناك بود تصوير نياي قيصر را از ديوار فرو افكند تا دل قيصر را بدشگون كند و او را از رفتن باز دارد. اما دكيموس بروتوس، كه يكي از نزديكترين دوستان او و نيز يكي از توطئه‌گران بود، از او خواست كه به سنا برود و خود مؤدبانه جلسات آن را براي مدت نامعلوم تعطيل كند. دوستي كه از توطئه آگاه شده بود به ديدنش آمد تا او را زنهار دهد، اما قيصر از خانه بيرون رفته بود. قيصر بر سر راه خود به سنا به سپوريناي طالع بين برخورد كه يك بار آهسته در گوشش گفته بود: «از روزهاي سيزدهم و پانزدهم مارس بر حذر باش!» قيصر لبخند زنان گفت كه آن روزها فرا رسيده و كارهاي همه رو به راه است. طالع بين سپورينا پاسخ داد: »اما آن روزها به سر نرسيده است.» هنگامي كه قيصر، به حكم سنتي كه پيش از جلسة سنا جاري بود، قربانيي را در برابر تماشاخانة پومپيوس نياز مي‌كرد، لوحي به دستش دادند كه در آن او را از توطئه خبر داده بودند. قيصر اعتنايي به لوح نكرد، و در روايات آمده است كه پس از مرگ لوح را در دستش يافتند.

آنتونيوس به حرف، وي را از رفتن به سنا بازداشت. چون قيصر به تالار آمد و بر كرسي خود جاي گرفت، «آزادي بخشان» بيدرنگ بر سرش ريختند. سوئتونيوس گزارش مي‌دهد كه، به گفتة برخي، چون ماركوس بروتوس قصد جانش كرد، قيصر به يوناني به او گفت: »كاي سوتكنون» ـ يعني فرزندم، تو هم؟ آپيانوس مي‌گويد كه چون بروتوس بر قيصر زخم زد، قيصر يكسره دست از مقاومت بداشت؛ پس رداي خويش را به روي سر و چهره كشيد و تن به ضربتها داد و در پاي تنديس پومپيوس به زمين افتاد. بدين گونه آرزوي كاملترين مردي كه روزگار باستان در دامن خود پرورده بود روا شد.

pymansadaten@yahoo.com

فصل دهم

آنتونيوس

۴۴ – ۳۰ ق‌م

I - آنتونيوس و بروتوس

كشته شدن قيصر يكي از تراژديهاي عمدة تاريخ بود. اين امر از آن رو نيست كه رشتة كوششي بزرگ را در كشورداري گسست و پانزده سال ديگر آشوب و جنگ در پي آورد؛ زيرا تمدن به جاي ماند، و آوگوستوس آنچه را قيصر آغاز كرده بود به پايان رساند. تراژدي از اين روست كه شايد هر دو طرف دعوي در آن حق داشتند: توطئه‌گران در اين انديشه كه قيصر سوداي شاهي در سر دارد، و قيصر در اين باور كه آشوب و وسعت امپراطوري، حكومت سلطنتي را اجتناب ناپذير كرده است. از زماني كه سناي روم از قتل قيصر يك دم در حيرت فرو شد و سپس اعضاي آن پريشان و هراسناك پا به گريز نهادند، بر سر اين نكته ميان آدميان اختلاف بوده است. آنتونيوس، كه پس از واقعه از راه فرا رسيد، دليري را در احتياط ديد و در خانة خويش پناه گرفت. زبان سيسرون از فصاحت باز ماند، حتي هنگامي كه بروتوس، دشنه به دست، او را به نام «پدر ميهن خويش» ستود. توطئه‌گران چون از سنا بيرون آمدند خلقي آشفته را در ميدان يافتند، پس كوشيدند تا با اوراد «آزادي» و «جمهوري» ايشان را با خود همراه كنند، اما آن جمعيت شگفتزده ديگر براي عباراتي كه مدتها براي پوشاندن آز به كار مي‌رفت حرمتي نمي‌شناخت. آدمكشان بر جان خويش بيمناك شدند و در ساختمانهاي فراز كاپيتول پناه گرفتند و نگهبانان شمشيرزن خصوصي خود را بر گرد آنها گماشتند. نزديك شامگاهان سيسرون نيز به آنان پيوست. آنتونيوس، پس از آنكه فرستادگان ايشان را نزد خود پذيرفت، پاسخي دوستانه بر ايشان فرستاد.

روز بعد جمعيت انبوهتري در ميدان گرد آمد. توطئه‌گران گماشتگاني فرستادند تا پشتيباني جمعيت را باز خرد و آن را به صورت انجمني قانوني درآورد؛ آنگاه دل قوي كردند و از كاپيتول فرود آمدند و بروتوس خطابه‌اي را كه براي

خطابه در شنوندگان شوقي برنينگيخت. كاسيوس نيز كوششي كرد، اما جز خاموشي سرد پاسخي نيافت. «آزادي بخشان» به كاپيتول بازگشتند و چون جمعيت رو به كاهش گذاشت، دزدانه به خانه‌هاي خويش رفتند. آنتونيوس كه خود را وارث قيصر مي‌پنداشت همة نامه‌ها و وجوهي را كه قيصر در كاخ خويش باز نهاده بود از كالپورنياي پريشان گرفت؛ در عين حال، پير سربازان قيصر را در نهان به رم فرا خواند. در روز هفدهم مارس، به حكم اختيار تريبوني خود، جلسة سنا را تشكيل داد و همة دسته‌ها را با خوشرفتاري و آرامش خويش شگفتزده كرد.

وي پيشنهاد سيسرون را براي عفو همگاني پذيرفت و رضا داد كه بروتوس و كاسيوس به فرماندهي ايالات گماشته شوند (يعني بسلامت بگريزند و از قدرت نيز بي‌بهره نشوند)، به شرط آنكه سنا همة فرمانها و قوانين و احكام انتصاب قيصر را تصويب كند. چون بيشتر اعضاي سنا منصب يا درآمد خود را در پرتو همين قوانين به دست آورده بودند، شرط را پذيرفتند و هنگامي كه جلسة سنا پايان يافت، همگان بر آنتونيوس، به نام كشورداري كه صلح را از كام ديو جنگ بيرون كشيده است، آفرين گفتند. عصر آن روز آنتونيوس، كاسيوس را به شام مهمان كرد. روز هجدهم، سنا دوباره به كنكاش نشست، وصيت قيصر را

pymansetareh@yahoo.com

نافذ شمرد، حكم داد تا تشييعي رسمي از جنازة او به عمل آيد، و آنتونيوس را برگماشت تا به شيوة معمول مرثية مرسوم را ايراد كند.

روز نوزدهم آنتونيوس وصيتنامة قيصر را از دوشيزگان آتشبان، كه آن را به امانت نزد خود داشتند، باز گرفت و نخست براي جمعي كوچك و سپس گروهي بزرگ برخواند. در وصيتنامه چنين آمده بود كه دارايي خصوصي قيصر بايد به نوادگان برادرش برسد و آنگاه يكي از اين نوادگان، يعني كايوس اوكتاويوس را فرزند خوانده و وارث وي ناميده بود (و اين نكته حيرت و خشم آنتونيوس را برانگيخت.) ديكتاتور همچنين باغهاي خود را به مردم واگذاشته بود تا به صورت گردشگاهي همگاني درآيد و سيصد سسترس براي هر شارمند رومي باز نهاده بود. خبر اين گشاده‌دستيهاي نيكوكارانه بتندي در شهر پخش شد؛ و هنگامي كه، در روز بيستم، جنازة قيصر كه در خانه‌اش موميايي شده بود براي آيينهاي واپسين به فوروم آورده شد، جمعيتي انبوه، و از جمله سربازان قديمي قيصر، براي اداي احترام به او گرد آمدند. گويا آنتونيوس نخست با خويشتنداري و احتياط سخن گفته است، اما همينكه به ميانه‌هاي سخن رسيده، احساسات نهانش سر از سينه بر زده و اخگر فصاحتش را برافروخته است. هنگامي كه رداي پاره پاره و خونيني را كه قيصر به هنگام دشنه خوردن بر تن داشته بود از تابوت عاج بيرون كشيد، عواطف جمعيت چنان برانگيخته شد كه فرونشاندن آن ممكن نبود. در ميانه مويه‌هاي غريب و فريادهاي ديوانه وار، مردم از هر سو پاره‌هاي چوب گرد آوردند و آتشي در پاي جنازه برافروختند. كهنه سربازان سلاحهاي خويش را همچون پيشكشي به روي

گرانبهاترين پيرايه‌هايشان را. برخي از شوريدگان نيمسوزها از آتش برگرفتند تا خانه‌هاي توطئه‌گران را بسوزانند؛ اما از آن خانه‌ها سخت نگهباني مي‌شد و خانه خدايان از رم گريخته بودند. خيل جمعيت همة شب را كنار آتش فروزان گذراند و بسياري از يهوديان، كه وجود قوانين موافق حال خود را مديون قيصر بودند، سه روز آنجا سرودهاي كهن خويش را كه ويژة تشييع مردگان بود مي‌خواندند. آن روزها آشوب در پايتخت موج مي‌زد تا آنكه سرانجام آنتونيوس سربازان خود را فرمود تا يغماگران سمج را از صخرة تارپياني به زير اندازند.

آنتونيوس يك نيمة قيصر بود، همچنانكه آوگوستوس نيمة ديگر بود؛ آنتونيوس سرداري شايسته و آوگوستوس سياستمداري گرانمايه بود، اما هيچ يك هر دو صفت را در خود جمع نداشت. آنتونيوس در سال ۸۲ ق‌م زاده شد و بخش بزرگي از زندگي خود را در اردوگاهها و بخش بيشتري را در پي باده، زن، خوراك خوب، و كامراني به سر برده بود. اگر چه والاتبار و خوبرو بود، از فضايل ويژة مردم ساده بهره داشت، يعني از قوت بدني، سرزندگي، خوشخويي، گشاده‌دستي، دليري، و وفاداري. وي روي قيصر را سپيد كرده بود، زيرا حرمسرايي از مرد و زن در رم داشت و، در سفر، همواره يك روسپي يوناني در تخت روان همراهش بود. خانة پومپيوس را در حراج خريد، در آن سكونت گزيد، و سپس از پرداخت بها سر باز زد. در ميان اسناد قيصر، احكام انتصاب دوستان و فرمانهايي موافق مقصود و مدخل خويش يافت ـ (يا به گفتة برخي) اينها و چيزهايي را كه خود مي‌خواست در ميان اسناد قيصر نهاد. در ظرف دو هفته، معادل ۱٬۵۰۰٬۰۰۰ دلار از بدهي‌هاي خود را پرداخت و مردي توانگر شد. قريب ۲۵٬۰۰۰٬۰۰۰ دلاري را كه قيصر در معبد اوپس به وديعه گذاشته بود گرفت و ۵٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار ديگر از خزانة خصوصي قيصر برداشت. چون ديد كه دكيموس بروتوس، كه از جانب قيصر فرمانرواي سيزالپين گل شده بود، به رغم شركت در قتل قيصر، همچنان بر آن مقام پرسود باقي است، لايحه‌اي از انجمن گذراند تا خود بر آن ايالت، كه از نظر استراتژيك اهميت داشت، دست يابد و دل دكيموس را نيز به مقدونيه خوش كرد. همين گونه ماركوس بروتوس و كاسيوس، مقدونيه را به دكيموس و سوريه را به دولابلا واگذاشتند و خود به حكومت كورنه و كرت خرسند شدند.

سنا، كه از قدرت روزافزون آنتونيوس به هراس افتاده بود، فرزند خواندة قيصر را به روم دعوت كرد تا آنتونيوس را وهني رسانده باشد. كايوس اوكتاويوس، كه بعدها خود را به مقام بزرگترين دولتمرد تاريخ روم رساند، در سال ۴۴ ق‌م

pymansarieh@yahoo.com

سنت، نام پدر خوانده‌اش را بر خود نهاد و نام خويش را نيز براي باز شناخته شدن بر آن افزود و نامش كايوس يوليوس اوكتاويانوس شد، تا آنكه هفده سال بعد، نام والاي آوگوستوس (همايون فر) را گرفت كه در طي قرون به آن شناخته شده است. مادر بزرگش يوليا، خواهر قيصر، پدر بزرگش صرافي در بازار پلبها در وليتراي واقع در لاتيوم، و پدرش نخست شهردار پلبي و سپس پرايتور و بعد فرمانرواي مقدونيه بود. در كودكي سادگي اسپارتي را به تربيت آموخت و ادب و فلسفة يونان و روم را فرا گرفت. در ظرف سه سال واپسين زندگي قيصر، بيشتر روزهايش را در قصر او مي‌گذارند. يكي از دردهاي زندگي قيصر آن بود كه پسري مشروع از خود نداشت و باز اين يكي از ژرف‌بينيهاي بزرگ او بود كه اوكتاويوس را به فرزندي پذيرفت. قيصر اين پسر را در سال ۴۵قم با خود به اسپانيا برد و از ديدن دلاوري آن بيمار ناتوان و عصبي در تحمل خطرات و سختيهاي نبرد خرسند شد. او را واداشت تا فنون جنگ و حكومت را به دقت بياموزد. تنديسهاي بسيار، چهرة او را براي ما آشنا كرده است: مردي بود فرهيخته، ظريف، جدي، و در عين حال كمرو، با اراده، باگذشت، و سرسخت؛ ايدئاليستي (آرمانخواهي) كه به اجبار واقعپرداز شده، انديشمندي كه با رنج بسيار آموخته است كه مرد عمل باشد. نحيف و رنگ پريده بود و از سوء هاضمه رنج مي‌برد. كم مي‌خورد و كمتر مي‌نوشيد و، در پرتو پرهيز و زندگاني منظم، از دوستان قوي بنيه‌اي كه بر گردش بودند بيشتر زيست.

در پايان ماه مارس ۴۴، بنده‌اي آزاد شده وارد آپولونيا، در ايليريا يعني مقر اوكتاويانوس و سپاهش، شد و خبر قتل و وصيت قيصر را آورد. جوان حساس از ناسپاسي آدميان سخت برآشفت. همة مهرش به عم بزرگش، قيصر، كه او را آنچنان پرورده بود و با سري چنان پرشور براي بازسازي كشوري پريشان كوشيده بود، در او به جوش آمد و مصممش ساخت تا كارهاي قيصر را خونسرد و آرام به پايان رساند و كين مرگش را برآورد. پس با كشتي از دريا گذشت، به برونديسيوم رفت، و به سوي روم شتافت. در آنجا خويشاوندانش به او اندرز دادند تا خود را نهان كند مبادا كه آنتونيوس دست به خون او يازد. مادرش نيز وي را اندرز داد كه دست به كاري نزند. اما چون اوكتاويوس چنين شيوه‌اي را خوار شمرد، مادر شاد شد و فقط به او پيشنهاد كرد كه تا حد ممكن شكيبايي و زيركي پيشه كند و از ستيزة آشكار بپرهيزد. وي از اين اندرز فرزانه‌وار تا پايان عمر پيروي كرد.

اوكتاويانوس به ديدار آنتونيوس رفت و از او پرسيد كه بر ضد دشمنان قيصر چه كارها شده است، و شگفتزده شد از اينكه آنتونيوس را سرگرم بسيج سپاهي براي جنگ با دكيموس بروتوس يافت، چرا كه وي از تسليم سيزالپين گل به وي سرباز زده بود. اوكتاويانوس از آنتونيوس خواست تا ميراث قيصر را برابر با وصيت او خرج كند، از جمله به هر شارمند رومي قريب ۴۵ دلار از محل ميراث بپردازد. آنتونيوس دلايل بسيار براي تأخير آورد. پس

اوكتاويانوس وجوهي از دوستان قيصر وام گرفت و پول سربازان قديمي را پرداخت و با اين چادر سپاهي براي خود بسيج كرد.

آنتونيوس، كه به گفتة خود از گستاخي اين «پسرك» به خشم آمده بود، اعلام داشت كه به جانش سوءقصدي صورت گرفته و ضارب اوكتاويانوس را محرك عمل خود دانسته است. اوكتاويانوس مدعي بيگناهي خود شد. سيسرون از اين ستيزه بهره جست تا اوكتاويانوس را مجاب كند كه آنتونيوس بزهكاري سياهدل است و بايد بيني او را به خاك ماليد. اوكتاويانوس با او همداستان شد و دو لژيون خود را با لژيونهاي هيرتيوس و پانسا در يك سپاه گردآورد و همراه آنها روانة شمال در پي نبرد با آنتونيوس شد. سيسرون با نگارش چهارده فيليپيكوس آتش اين جنگ خانگي تازه را تيزتر كرد؛ وي پاره‌اي از اين خطابه‌ها را در سنا يا انجمن خواند و برخي ديگر را، مطابق سنتي كه براي بدنام كردن حريفان جنگي رايج بود، از براي «تبليغات»، در كوي و برزن پراكند. پس از نبردي كه در موتينا (مودنا) درگرفت، آنتونيوس شكست خورد و گريخت (سال ۴۴)؛ اما هيرتيوس و پانسا به خاك هلاك افتادند و اوكتاويانوس به رم بازگشت و فرمانرواي يكتاي لژيونهاي سنا و نيز سپاهيان خود شد. وي با پشتيباني اين نيرو سنا را واداشت تا او را به مقام كنسولي برگزيند، احكام عفو توطئه‌گران را لغو كند، و همة آنان را به مرگ محكوم گرداند. چون

pimanseareh@yahoo.com

دريافت كه اكنون سيسرون و سناتوران دشمن اويند و او را همچون افزاري موقت به زيان آنتونيوس به كار مي‌برند، اختلافات خود را با آنتونيوس پايان داد و به همراهي او و لپيدوس دومين تريوم ويراتوس يا شوراي سه‌گانه را تشكيل داد (از سال ۴۳ تا ۳۳ق‌م). نيروهاي متحد اين سه تن به رم هجوم آوردند و بي‌آنكه به مقاومتي برخورند آن را گرفتند. بسياري از سناتوران و محافظه‌كاران به جنوب ايتاليا و ايالات گريختند. انجمن، تشكيل تريوم ويراتوس را تصويب كرد و اختياراتي كامل به مدت پنج سال به آن داد.

اوكتاويانوس و آنتونيوس و لپيدوس اينك، براي آنكه مزد سپاهيان خود را بپردازند و خزانه‌هاي خويش را سرو سامان دهند و كين قتل قيصر را برآورند، خونبارترين «حكومت وحشت» را در تاريخ رم برپا داشتند. نام سيصد سناتور و دو هزار بازرگان را براي كشتن نشان كردند و ندا در دادند كه به هر آزاده‌اي كه سر متهمي را بياورد بيست و پنج هزار دراخما و به هر بنده ده هزار دراخما پاداش خواهند داد. پولداري در زمرة جنايت به شمار آمد. كودكاني كه اموالي برايشان به ارث گذاشته شده بود محكوم به مرگ، و كشته شدند؛ بيوگان از ميراث خويش محروم گشتند؛ از هزار و چهار صد زن ثروتمند خواسته شد تا بخش

عمده‌اي از ثروت خود را به تريوم ويراتوس تحويل دهند؛ سرانجام پولهايي كه نزد «دوشيزگان آتشبان» نيز به ذخيره گذاشته شده بود ضبط شد. از جان آتيكوس درگذشتند، زيرا فولويا، زن آنتونيوس، را ياري رسانده بود. و او، در عين سپاسگزاري از اين جوانمردي، وجوهي هنگفت براي بروتوس و كاسيوس فرستاد. اعضاي تريوم ويراتوس به سربازان خود فرمان دادند تا همة گريزگاههاي شهر را پاس دارند. متهمان در چاهها، گندآبروها، خرپشته‌هاي بامها، و دودكشها نهان شدند. برخي تا واپسين دم مقاومت كردند و جان سپردند و گروهي بي‌غوغا سر تسليم به تيغ دژخيمان نهادند؛ جمعي ديگر از گرسنگي مردند يا خود را حلق آويز يا در آب غرق كردند؛ برخي خود را از بام يا در آتش افكندند؛ برخي نابجا كشته شدند؛ و برخي نيز، كه نامشان در فهرست محكومان نبود، خود را به روي اجساد خويشاوندان كشتند. سالويوس، كه مقام تريبوني داشت و مرگ را ناگزير مي‌ديد، بزم واپسين را براي دوستان برپا كرد. فرستادگان تريوم ويراتوس به بزمگاه درآمدند؛ سرش را بريدند، تنه‌اش را به روي ميز باز گذاشتند، و فرمان دادند كه بزم ادامه يابد. بندگان فرصت را غنيمت شمردند تا شر اربابان سختگير را از سر خود كم كنند، اما بسياري تا پاي مرگ از جان صاحبانشان دفاع كردند؛ بنده‌اي به جامة ارباب خود درآمد و به جاي او سر به تيغ سپرد. پسران براي دفاع از پدران جان دادند، اما برخي نيز پدران خويش را بغدر به چنگ دشمن انداختند تا بخشي از اموال ايشان را به ارث ببرند. زنان زناكار يا فريب خورده شوهران خود را تسليم كردند. زن كوپونيوس در آغوش آنتونيوس خفت تا جان خويش را در امان دارد. فولويا، زن آنتونيوس، يك بار كوشيده بود تا كوشك همسايه اش روفوس را بخرد و روفوس نفروخته بود؛ اما اكنون با آنكه كوشك را به فولويا پيشكش كرده بود، فولويا نامش را در فهرست محكومان نهاد و سر بريده‌اش را به در خانه‌اش ميخكوب كرد.

آنتونيوس نام سيسرون را در صدر فهرست محكومان به مرگ نهاد. آنتونيوس شوهر بيوة كلوديوس و پسر خواندة لنتولوس كاتالينياري بود كه سيسرون هر دو را در زندان كشته بود؛ گذشته از اين، آنتونيوس بحق از دشنامهاي بيدريغ «فيليپيكوسها» خشمگين بود. اوكتاويانوس به كار آنتونيوس اعتراض كرد، اما چندان پاي نفشرد؛ وي نمي‌توانست ستايش سيسرون را از قاتلان قيصر، و ابهامي را كه آن بذله‌گوي گستاخ در توجيه روابط دوستانة خويش با وارث قيصر براي محافظه‌كاران آورده بود، از ياد ببرد. سيسرون كوشيد تا بگريزد، اما دچار دريا زدگي شد؛ از كشتي فرود آمد و شب را در كوشك خود در فورمياي گذراند. روز بعد خواست آنجا بماند و چشم به راه دژخيمان بنشيند، زيرا آنان را بر درياي خروشان رجحان مي‌نهاد؛ اما

بندگانش او را بزور سوار تخت روان كردند، و همانگاه كه وي را به سوي كشتي مي‌بردند، سربازان آنتونيوس رسيدند. بندگانش خواستند به مقاومت برخيزند، اما سيسرون به آنان فرمان داد تا تخت روان به زمين نهند و تسليم اختيار كنند. آنگاه با «بدني از غبار پوشيده و ريش و مويي ژوليده و چهره‌اي خسته از رنجوريها» سرش را دراز كرد تا سربازان آن را آسانتر ببرند (سال ۴۳ ق‌م). به فرمان آنتونيوس دست

راست سيسرون را نيز بريدند و با سرش نزد اعضاي تريوم ويراتوس آوردند. آنتونيوس پيروزمندانه خنديد و به قاتلان دويست و پنجاه هزار دراخما بخشيد و آن سر و دست را در فوروم آويخت.

در آغاز سال ۴۲، اعضاي تريوم ويراتوس با نيروهاي خود از آدرياتيك گذشتند و از راه مقدونيه بر تراكيا حمله بردند. در آنجا بروتوس و كاسيوس بازپسين سپاه جمهوري را با گرفتن خراج، به پايه‌اي كه در روم سابقه نداشت، فراهم آورده بودند. اين دو از شهرهاي خاوري امپراطوري خراج ده سال را خواستند و گرفتند. چون اهل رودس سرپيچيدند، كاسيوس بر آن بندر بزرگ تاخت و به همة شارمندان فرمان داد تا ثروت خود را تسليم كنند، آنان را كه دو دل بودند كشت، و قريب ۱۰٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار با خود برد. در كيليكيا خانه‌هاي طرسوس را منزلگاه سربازان خود كرد تا آنكه ۹٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار گرفت و شهر را ترك كرد؛ شارمندان براي آنكه اين مبلغ را گردآوردند، همة زمينهاي شهر را به حراج گذاشتند و ظروف و پيرايه‌هاي فلزي معابد را آب كردند و مردم آزاد شهر را به بندگي فروختند ـ نخست پسران و دختران، سپس زنان و پيرمردان، و سرانجام نوجوانان را؛ بسياري چون دريافتند كه فروخته شده‌اند، خود را كشتند. كاسيوس در يهودا ۴٬۲۰۰٬۰۰۰ دلار از مردم باج گرفت و ساكنان چهار شهر را به بندگي فروخت. بروتوس نيز به زور مبالغي گردآورد. چون شارمندان كانتوس درخواست او را رد كردند، وي شهر را چندان به محاصره نگاه داشت تا شهريان گرسنه اما سرسخت همگي خود را كشتند. بروتوس، كه دوستدار فلسفه بود، بيشتر در آتن روزگار مي‌گذراند؛ اما شهر پر بود از نجيب‌زادگان رومي كه در پي بازگرداندن حكومت خويش صلاي جنگ در مي‌دادند. چون وجوه كافي فراهم آمد، بروتوس كتابهايش را بست، سپاهيانش را با نيروهاي كاسيوس يكي كرد، و رهسپار كارزار شد.

نيروهاي دو طرف در سپتامبر سال ۴۲ق‌م در فيليپي به هم خوردند. جناح بروتوس نيروهاي اوكتاويوس را پس راند و اردوگاهش را گرفت؛ اما نيروهاي آنتونيوس لژيونهاي كاسيوس را تارومار كرد. كاسيوس به سپردار خود فرمان داد كه وي را بكشد، و فرمانش روا شد؛ آنتونيوس نمي‌توانست بيدرنگ دنبالة اين پيروزي را بگيرد؛ اوكتاويانوس بر اثر بيماري در چادر خود ماند، و آشوب در سپاهيانش افتاد. آنتونيوس سراسر سپاه را سر و ساماني تازه داد و پس از چند روزي با آنها بر بروتوس تاخت و ماندة سپاهيان جمهوري را تار و مار كرد. بروتوس چون سربازانش را در حال تسليم ديد، شايد با دلي آسوده، پي برد كه

نبرد را باخته است؛ وي خود را به روي شمشير دوستي انداخت و مرد. هنگامي كه آنتونيوس به سر نعش او آمد، آن را با جبة ارغواني خويش پوشاند، زيرا اين دو زماني دوست هم بودند.

II – آنتونيوس و كلئوپاترا

آريستوكراسي كهن در فيليپي به واپسين نبرد زميني خود دست زد. بسياري از آنان ـ از جمله پسر كاتو، پسر هورتنسيوس، كوينتيليوس واروس و كوينتوس لابئو ـ مانند بروتوس و كاسيوس خود را كشتند. پيروزگران، امپراطوري را ميان خود بخش كردند: افريقا به لپيدوس داده شد؛ اوكتاويانوس مغرب زمين را گرفت؛ و آنتونيوس، به انتخاب خويش، مصر و يونان و مشرق زمين را اختيار كرد. آنتونيوس، كه هميشه به پول نياز داشت، ياوريهاي شهرهاي خاوري به دشمنانش را بدان شرط بخشيد كه مبلغي برابر آنچه به دشمنانش داده بودند به او نيز بدهند ـ يعني ماليات دهساله را يكساله بپردازند. چون پيروزي وي را بظاهر آرام بخشيده بود، خوشخويي ديرين را باز يافت. هنگامي كه زنان افسوسي در جامة باكانتها او را در مقام ايزد ديونوسوس درود گفتند، وي از خواستهاي خويش در حق آنان درگذشت؛ اما به پاداش شامي چرب، خانة يك مهتر ماگنسيايي را به آشپز خود بخشيد. وي شهرهاي يونيايي را به شكل انجمني در افسوس فراخواند و در تعيين مرزها و تدبير امور اين ممالك روشي چنان خردمندانه پيش گرفت كه آوگوستوس ده سال بعد تغييري در اوضاع آنها لازم نديد. وي همة كساني را كه به ضدش جنگيده بودند بخشود، جز آنان كه در كشتن قيصر دست داشتند. به شهرهايي كه بيش از همه از دست كاسيوس و بروتوس آسيب ديده بودند وسايل مرمت داد؛ چند تاي آنها را از پرداخت ماليات به رم معاف كرد؛ بسيار

pyramsetareOyamoo.com

كسان را كه از جانب توطئه‌گران به بردگي فروخته شده بودند رهايي بخشيد؛ و شهرهاي سوريه را از چنگ خودكامگيي كه دموكراسي را در آنها برانداخته بودند آزاد گرداند.

آنتونيوس در همان حال كه اين محاسن سرشت سادة خود را بروز مي‌داد، چندان تن به كامراني داد كه حرمت مقامش از ديدة فرمانبردارانش برفت. وي خويشتن را در جمع رقاصان و خنياگران و روسپيان و بزم آرايان غوغاگر افكند و هر گاه زني خوبرو طبع هوسرانش را به جنبش مي‌آورد، او را به همسري و همخوابگي خود در مي‌آورد. نيز رسولاني نزد كلئوپاترا فرستاد و به او فرمان داد تا در طرسوس نزد او حاضر شود و پاسخگوي اين اتهام باشد كه چرا به كاسيوس در گردآوري مال و سپاهي ياري كرده است. كلئوپاترا آمد، اما آنگاه كه خود مي‌خواست و آنچنان كه خود مي‌پسنديد: هنگامي كه آنتونيوس

بر تختي نشسته و منتظر دفاع و محاكمة كلئوپاترا بود، كلئوپاترا سوار بر زورق از رودخانة كودنوس فرا مي‌آمد؛ زورقي با بادبانهاي ارغواني، دماغة زركش، و پاروهايي سيمين كه همگام با نواي نيلبكها و چنگها پس و پيش مي‌رفت. كاركنان كشتي، كه همه ندیمه‌هاي او بودند، در هيئت پريان دريايي و الاهگان رحمت، و خود نيز در جامة ونوس زير سايباني زربفت آرميده بود. چون خبر اين منظر دلربا ميان مردم طرسوس پراكنده شد، همگي رو به كرانة رود نهادند و آنتونيوس را بر تخت خود تنها گذاشتند. كلئوپاترا از او دعوت كرد تا شام را با او در زورقش صرف كند. آنتونيوس با جمع رعب‌انگيزي از ملازمان به ميهماني آمد؛ كلئوپاترا در پذيرايي آنان هيچ تجملي را فرو نگذاشت، و سرداران او را نيز با پيشكشها و لبخندهايش رشوه داد. زماني كه كلئوپاترا در اسكندريه دختري بيش نبود، آنتونيوس به او دلباخته بود و اكنون، در سن بيست و نه سالگي، وي را در اوج دلربايي مي‌يافت. وي سخن را با سرزنش كلئوپاترا آغاز كرد، اما با اهداي فنيقيه، كويله ـ سوريا، قبرس، و بخشهايي از عربستان و كيليكيا و يهودا به او پايان برد. كلئوپاترا نيز او را آنچنانكه مي‌خواست پاداش داد و دعوت كرد كه به اسكندريه بيايد. در آنجا آنتونيوس زمستاني را به بيغمي گذراند (سالهاي ۴۱ ـ ۴۰ ق‌م)، از شهد عشق شهبانو مي‌نوشيد و به شنيدن سخنراني در موزه مي‌رفت و يكسره از ياد برده بود كه بايد بر يك امپراطوري فرمان راند. اما كلئوپاترا خود دلباختة وي نبود. كلئوپاترا مي‌دانست كه مصر مايه‌رو اما ناتوان بزودي طمع روم پرتوان را برخواهد انگيخت و تنها راه رستگاري كشور و تاج و تختش در زناشويي با خداوندگار روم است. وي به اين انديشه در پي قيصر رفته بود و اينك در پي آنتونيوس مي‌رفت. آنتونيوس نيز، كه جز سياست قيصر سياستي نداشت، به وسوسه افتاد كه رؤياي يگانگي روم و مصر را تحقق بخشد و پايتخت خود را در سرزمين دلكش شرق برپا سازد.

همانگاه كه آنتونيوس در اسكندريه به خوشگذراني سرگرم بود، زنش فولويا و برادرش لوكيوس براي برافكندن قدرت اوكتاويانوس در رم توطئه مي‌چيدند. اوكتاويانوس در رم روزگار خوشي نداشت: سنا جز جرگه‌اي از حادثه جويان و سرداران نبود؛ كارگران از بيكاري به ستوه آمده و «خلقيان» نابسامان بودند؛ سكستوس پومپيوس از ورود غذا جلوگيري مي‌كرد؛ بيمناكي بازرگاني را دچار ركود ساخته بود؛ باجگيري و يغماگري ثروتي به جا نگذاشته بود؛ و بسياري از مردم به بي‌پروايي و هرزگي روزگار مي‌گذراندند، زيرا بر آن بودند كه بامدادان چه بسا سكه‌ها از رواج بيفتد يا اموال ايشان باز به تاراج رود يا پيك

اجل در رسد. اوكتاويانوس خود در اين زمان مظهري از بيعفتي بود. فولويا و لوكيوس، براي كامل كردن آشوب، سپاهي گردآوردند و از همة ايتاليائيان خواستند كه حكومت اوكتاويانوس را برانداز‌ند. ماركوس اگريپا، سردار اوكتاويانوس، لوكيوس را در پروژا محاصره، و به زور گرسنگي وي را از ميدان بدر كرد (مارس سال ۴۰). فولويا بر اثر بيماري و ناكامي و دلشكستگي از سرگراني آنتونيوس در حق خود مرد. اوكتاويانوس لوكيوس را به اميد نگاه داشتن صلح با آنتونيوس بخشيد، اما آنتونيوس از دريا گذشت و سپاه اوكتاويانوس را در برونديسيوم محاصره كرد. سپاهيان در خردمندي بر پيشوايان خود پيشي گرفتند، از نبرد با يكديگر سرپيچيدند، و پيشوايان را واداشتند تا با هم آشتي كنند (سال ۴۰). آنتونيوس، به نشانة خوشرفتاري، خواهر اوكتاويانوس، اوكتاوياي نجيب و پرهيزگار، را به زني گرفت. هر كس چند صباحي

شادمان بود؛ و ويرژيل كه اكنون چهارمين سرود شباني خود را مي‌نوشت، بازگشت حكومت خوش ايدئالي ساتورنوس را پيشگويي مي‌كرد.

در سال ۳۸ ق‌م، اوكتاويانوس دلباختة ليويا زن آبستن تيبريوس كلاوديوس نرون شد. پس، زن نخست خود سكريبونيا را طلاق داد و نرون را مجاب كرد كه ليويا را آزاد كند، آنگاه خود او را به زني گرفت. چون ليويا از دودمان كلاوديوس بود و از اين رو با آريستوكراسي پيوند داشت، اوكتاويانوس به ميانجيگري او راه آشتي با طبقات مالدار را گشود. وي از نرخ ماليات كاست و سي هزار بردة گريزان را نزد اربابان خود بازگرداند و بردبارانه همت كرد تا نظم را دوباره در ايتاليا برقرار كند. به ياري آگريپا و صدو بيست كشتيي كه آنتونيوس به او داده بود، ناوگان سكستوس پومپيوس را از ميان برد، خوراك مورد نياز رم را تأمين كرد، و به مقاومت هواداران پومپيوس پايان داد (سال ۳۶). سنا، به نشانة ستايش، او را براي همة عمر به مقام تريبوني برگزيد.

آنتونيوس، پس از زناشويي با اوكتاويا به آيين رسمي در رم، با او به آتن رفت. آنجا يكچند طعم زيستن با زن خوب را چشيد، سياست و جنگ را يك سو نهاد، و در كنار اوكتاويا از محضر فيلسوفان بهره جست. اما، در عين حال، به بررسي نقشه‌هاي قيصر براي فتح سرزمين پارت پرداخت. لابينوس، فرزند سردار قيصر، در خدمت شاه پارتي درآمده و سپاهيان پارتي را پيروزمندانه به گشودن كيليكيا و سوريه، يعني ايالات پردرآمد روم، ره نموده بود (سال ۴۰ ق‌م). آنتونيوس براي دفع اين خطر به سپاه نيازمند بود و براي پرداخت مزد سپاهيان به پول، و پول را كلئوپاترا فراوان داشت. يكباره آنتونيوس، كه از پارسايي و صلح ملول شده بود، اوكتاويا را به رم باز فرستاد و از كلئوپاترا خواست كه براي ديدار او به انطاكيه بيايد. كلئوپاترا با خود گروهي سپاهي براي آنتونيوس آورد، اما سوداهاي عظمت‌جويانة وي را نپسنديد، و گويا از خزانة افسانه‌اي خود جز مبلغي اندك به او نپرداخت. آنتونيوس با صد هزار مرد بر سرزمين پارت تاخت (سال ۳۶) و بيهوده كوشيد تا شهرهاي عمدة آن را به تصرف

آورد و نزديك به نيمي از سپاهش هنگام عقب‌نشيني دليرانه، در منطقه‌اي به وسعت ۴۸۰ كيلومتر از سرزمين دشمن، به هلاكت رسيدند. آنتونيوس، بر سر راهش به روم، ارمنستان را به امپراطوري افزود. آنگاه خود براي خويش آيين پيروزي ترتيب داد و، چون آن را در اسكندريه جشن گرفت، سراسر ايتاليا را شگفتزده كرد. وي طلاقنامه‌اي براي اوكتاويا فرستاد (سال ۳۲)، كلئوپاترا را به زني گرفت، او و كايساريون را در مقام فرمانروايي مشترك مصر و قبرس نشاند، و ايالات خاوري امپراطوري را براي پسر و دختري كه كلئوپاترا از او زاييده بود به ارث گذاشت. چون دانست كه بزودي بايد اوكتاويانوس حساب خود را يكسره كند، يك سال تن به كامراني و تجمل پرستي داد. كلئوپاترا او را برانگيخت تا به آخرين قمار بر سر قدرت برترين دست يازد. پس او را ياري كرد كه سپاهي و ناوگاني فراهم آورد، و اين عبارت را به عنوان سوگند محبوب خويش برگزيد: «به آن يقين كه روزي در كاپيتول حكم خواهم راند.»

III – آنتونيوس و اوكتاويانوس

اوكتاويا طرد خويش را آرام تحمل كرد و بي‌غوغا در خانة آنتونيوس در رم زيست و فرزندان آنتونيوس از فولويا، و نيز دو دختري را كه خود از او زاييده بود، وفادارانه بزرگ كرد. اوكتاويانوس، كه هر روز گواه افسردگي خاموش او بود، يقين يافت كه اگر آنتونيوس در سوداهاي خود كامياب شود، هم ايتاليا و هم خود او را به روز سياه خواهند نشست. از اين رو بر آن شد كه ايتاليا را نيك از اوضاع آگاه كند: آنتونيوس شهبانوي مصر را به زني گرفته و خراجگذارترين ايالات روم را به او و فرزند نامشروعش واگذاشته بود و اكنون مي‌خواست اسكندريه را پايتخت امپراطوري كند و روم و ايتاليا را زير دست آن قرار دهد. هنگامي كه آنتونيوس (پس از سالها بي‌اعتنايي) پيامي براي سنا فرستاد و پيشنهاد كرد كه وي و اوكتاويانوس هر دو بايد بازنشسته و گوشه نشين شوند و نهادهاي جمهوري دوباره برپا گردد، اوكتاويانوس خود را بدين گونه از گرفتاري رهانيد كه سندي را كه به ادعاي او وصيتنامة آنتونيوس بود و وي آن را

بزور از دوشيزگان آتشبان ستانده بود براي سناتوران خواند. در اين وصيتنامه، آنتونيوس فرزندان خود از كلئوپاترا را وارثان مطلق خويش معين كرده و فرمان داده بود كه در كنار شهبانو (كلئوپاترا) در اسكندريه به خاك سپرده شود. عبارت آخر وصيتنامه، به جاي آنكه با ترديد تلقي شود، بر سنا اثري قاطع گذاشت و، به عوض آنكه اين گمان را برانگيزد كه وصيتنامه‌اي كه در رم امانت نهاده شده مشكل بتواند چنين ترتيباتي را حكم دهد، سنا و ايتاليا را مطمئن ساخت كه كلئوپاترا مي‌خواهد امپراطوري را به ياري آنتونيوس ضميمة مملكت خود كند. اوكتاويانوس با زيركي خاص خود، به جاي آنكه كلئوپاترا را به نبرد فرا خواند، به آنتونيوس اعلان جنگ داد و كشمكش خود را با او به صورت جنگي مقدس در راه استقلال ايتاليا در آورد.

در سپتامبر سال ۳۲ق‌م، ناوگان آنتونيوس و كلئوپاترا، مركب از پانصد كشتي جنگي وارد دريايي يونياي شد؛ تا آن زمان ناوگاني جنگي به اين عظمت ديده نشده بود. سپاهي مركب از صد هزار پياده و دوازده هزار سوار از اين ناوگان حمايت مي‌كرد؛ اين سپاهيان را شاهان و شهرياران مشرق زمين به آن اميد فراهم كرده بودند تا با اين جنگ خود را از قيد حكومت روم برهانند. اوكتاويانوس با چهار صد كشتي و هشتاد هزار پياده و دوازده هزار سوار از آدرياتيك گذشت. نزديك به يك سال دو طرف سرگرم مانوور و تمرين بودند؛ آنگاه در روز دوم سپتامبر سال ۳۱، در آكتيون، در خليج آمبراسي، به يكي از قاطعترين نبردهاي تاريخ دست زدند. شيوة جنگي آگرپيا بهتر از كار درآمد و كشتيهاي سبكش چالاكتر از ناوهاي عظيم و سنگين برج آنتونيوس بودند. بسياري از ناوهاي آنتونيوس با نيمسوزهايي كه ملوانان اوكتاويانوس به روي آنها پرتاب كردند سوخت. ديون كاسيوس مي‌نويسد:

پيش از آنكه شعله‌ها به ايشان تواند رسيد، دردود نابود شدند؛ ديگران در زره‌هاي خود، كه از گرما سرخ شده بود، پختند؛ و باقي در كشتيهايشان چنان بريان شدند كه گويي در كوره نهاده باشندشان. بسياري به درون دريا جستند؛ از اينان برخي طعمة هيولاهاي دريايي، و گروهي آماج تيرها شدند، و جمعي به كام دريا فرو رفتند. تنها آن كسان از مرگي تحمل پذير بهره يافتند كه يكديگر را كشتند.

آنتونيوس هواي معركه را پس ديد و به كلئوپاترا اشاره كرد كه طرحهايي را كه از پيش براي عقب‌نشيني فراهم آورده بود اجرا كند. كلئوپاترا ناوگان خود را به سوي جنوب برد و چشم به راه آنتونيوس نشست؛ آنتونيوس چون نتوانست كه كشتي فرماندهي را از معركه برهاند، آن را واگذاشت و خود را با قايق به كلئوپاترا رساند. همانگاه كه اينان امواج دريا را به سوي اسكندريه مي‌شكافتند، آنتونيوس، تنها، به روي دماغة كشتي نشسته و سرميان دو دست گرفته بود و مي‌دانست كه همه چيز حتي شرف خويش را باخته است.

اوكتاويانوس از آكتيون به آتن و از آنجا به ايتاليا رفت و شورشي را كه ميان سپاهيانش به هواي يغماي مصر افتاده بود فرو نشاند؛ آنگاه رهسپار آسيا شد تا هواداران آنتونيوس را از كار براندازد و گوشمال دهد و از شهرهايي كه خود ديري روزگار به سختي مي‌گذاشتند وجوهي تازه گرد آورد؛ سپس راه اسكندريه را پيش گرفت (سال ۳۰ ق‌م). آنتونيوس كلئوپاترا را ترك كرد و در جزيره‌اي نزديك فاروس مقيم شد؛ از آنجا خواهان آشتي گشت، اما اوكتاويانوس ناديده گرفت. كلئوپاترا، بي‌آنكه آنتونيوس خبر داشته باشد، گرز و ديهيم و تختي زرين به نشانة تسليم خويش نزد اوكتاويانوس فرستاد؛ به گفتة ديون، اوكتاويانوس پاسخ داد كه اگر كلئوپاترا آنتونيوس را بكشد، خود و كشورش از گزند ايمن خواهند ماند.

آنتونيوس شكست خورده دوباره به اوكتاويانوس نامه نوشت و دوستي روزگار پيشين و «همة سبكسريهاي بلهوسانه‌اي را كه هر دو در زمان جواني با هم مرتكب شده بودند » به ياد

او آورد، و حاضر شد كه اگر آن سردار پيروز از جان كلئوپاترا در گذرد، خود را بكشد باز اوكتاويانوس پاسخي نداد. كلئوپاترا از خزانة مصر آنچه را به دستش رسيد در كوشكي گردآورد و به اوكتاويانوس خبر داد كه اگر وي عقد صلحي آبرومندانه با وي نبندد، خود و آنهمه خواسته را از ميان خواهد برد. آنتونيوس

bymursetaren@yahoo.com

سپاه كوچكي را كه از نيروهايش بازمانده بود به نبردي بازپسين رهنمون شد. دلاوري نوميدانه‌اش پيروزي گذرايي به بار آورد؛ اما روز بعد، چون ديد كه چريكهاي كلئوپاترا تسليم اختيار مي‌كنند و خبري به او رسيد كه كلئوپاترا مرده است، خود را با دشنه زخمي كرد. هنگامي كه دريافت خبر دروغ بوده است، خواهش كرد تا وي را به برجي ببرند كه شهبانو و چاكران خود را در غرفه‌هاي فرازين آن زنداني كرده بودند؛ او را از پنجره‌اي بالا كشيدند، و آنگاه در بازوان كلئوپاترا جان سپرد. اوكتاويانوس به كلئوپاترا رخصت داد تا از نهانگاه بيرون آيد و دلدار خويش را به خاك سپارد؛ آنگاه او را نزد خود بار داد و چون بازماندة افسونگريهاي زني سي و نه ساله و در هم شكسته ديگر بر او كارگر نبود چنان شرايطي براي صلح با وي نهاد كه زندگي را به ديدة كسي كه زماني شهبانو مي‌بوده بيهوده گرداند. كلئوپاترا چون بيگمان شد كه اوكتاويانوس مي‌خواهد او را چون اسيري براي آراستن جشن پيروزي رومي خويش به رم ببرد، رداي شاهانه به بركرد و افعي به سينة خويش فشرد و مرد. كنيزهايش خارميون و ايريس در پي او خود را كشتند.

اوكتاويانوس روا داشت تا كلئوپاترا در كنار آنتونيوس به خاك سپرده شود، اما كايساريون و پسر مهتر آنتونيوس از فولويا را كشت؛ از جان فرزندان آنتونيوس و شهبانو درگذشت و آنان را به ايتاليا فرستاد؛ اوكتاويا اين كودكان را چون فرزندان خويش پروراند. سردار پيروز خزانة مصر را، همان گونه كه آرزو داشت، دست نخورده و سرشار يافت. مصر از اين ننگ كه به صورت ايالتي از روم درآيد رهايي يافت؛ اوكتاويانوس لختي بر تخت بطالسه نشست و وارث داراييهاي ايشان شد و از جانب خود فرمانداري باز نهاد تا كارهاي كشور را به نام او براند. وارث قيصر وارثان اسكندر را به زانو درآورده و قلمرو اسكندر را به ضميمة كشور خود ساخته بود؛ غرب يك بار ديگر، مانند آنچه در ماراتون و ماگنسيا رخ داده بود، بر شرق چيره گشت. نبرد غولان پايان يافته و مردي بيمار در آن پيروز شده بود.

جمهوري در فارسالوس مرد و انقلاب در آكتيون به فرجام رسيد. روم آن دور مقدر را كه هم افلاطون مي‌شناخت و هم ما مي‌شناسيم پيموده بود: پادشاهي، آريستوكراسي، اوليگارشي، دموكراسي، آشوب انقلابي، و ديكتاتوري.

كتاب سوم

امارت

۳۰ قم – ۱۹۲ م

جدول گاهشماري

<u>قم</u>

۳۰ : اوكتاويانوس مادام العمر اختيارات تريبوني مي‌گيرد؛ تصنيف جلد دوم ساتيرها توسط هوراس

۲۹ : گئورگيك از ويرژيل؛ ترجيع بندها از هوراس

۲۷ : اوكتاويانوس لقب آوگوستوس گرفت.

۲۷ – ۶۸ ميلادي : سلسلة يوليو – كلاوديوسي

۲۷ – ۱۴ ميلادي : امپراطوري آوگوستوس

۲۵ : آگريپا پانتئون را ساخت؛ رونق تيبولوس

pymansetareh@yahoo.com

۲۳ : سه مجلد نخستين قصايد هوراس

۲۰ : نخستين جلد مراسلات هوراس

۱۹ : درگذشت ويرژيل؛ رونق پروپرتيوس

۱۸ : وضع «قانون يوليانوسي زنا»

۱۳ : تئاتر ماركلوس؛ مجلد چهارم قصايد هوراس

۱۲ – ۹ : نبرد دروسوس در گرمانيا؛ انقياد پانونيا به دست تيبريوس

۹ : رونق ليويوس؛ محراب صلح آوگوستوس

۸ : درگذشت مايكنساس و هوراس

۶ : تيبريوس در رودس

۲ : تبعيد يوليا

<u>ميلادي</u>

۴ :آوگوستوس تيبريوس را به پسر خواندگي پذيرفت.

۸ : تبعيد اووید به تومي

۹ : شكست وارو در گرمانيا؛ «قانون پاپيا پوپايا؛ قانون يوليانوسي ازدواج برجستگان»

۱۴ : مرگ آوگوستوس

۱۴ – ۳۷ : امپراطوري تيبريوس

۱۴ – ۱۶ : گرمانيكوس و دروسوس در گرمانيا

۱۷ – ۱۸ : گرمانيكوس در خاور نزديك

۱۸ : مرگ اووید

۱۹ : درگذشت گرمانيكوس؛ محاكمة پيسو

۲۰ : لزماژسته؛ رونق بازار سخن چينان

۲۳ – ۳۱ :حكومت سيانوس

۲۷ : تيبريوس در كاپرئاي اقامت مي‌گزيند.

۲۹ : وفات ليويا؛ تبعيد آگريپينا

pymansetareh@yahoo.com

۳۰ : کلسوس عالم معارف عمومي

۳۱ : مرگ سيانوس

۳۷ – ۴۱ : امپراطوري گايوس (کاليگولا)

۴۱ – ۵۴ : امپراطوري کلاوديوس

۴۱ – ۴۹ : تبعيد سنکا

۴۳ : فتح بريتانيا

کلاوديوس با آگريپيناي کهين ازدواج کرد.

۴۹ : سنکا پرايتور و للة نرون

۵۴ – ۶۸ : امپراطوري نرون

۵۵ : سنکا رسالة اندر شفقت را به نرون اهدا کرد. نرون بريتانيکوس را زهر داد.

۵۹ : نرون فرمان قتل مادرش آگريپينا را صادر کرد.

۶۲ : سقوط سنکا؛ مرگ پرسيوس؛ نرون اوکتاويا را کشت و پوپايا را به زني گرفت.

۶۴ : حرق رم؛ شروع بد رفتاري و آزار مسيحيان در رم

۶۵ :اعدام سنکا و لوکانوس

۶۶ : درگذشت پترونيوس و تراسئاپايتوس

۶۸ – ۶۹ : امپراطوري گالبا

۶۹ : (ژانويه – آوريل) امپراطوري اتو

۶۹ : (ژوئيه – دسامبر) امپراطوري وتيليوس

۶۹ – ۹۶ : سلسلة فلاويوس

۶۹ – ۷۹ : امپراطوري وسپاسيانوس

۷۰ : کولوسئوم؛ کوينتيليانوس، نخستين استاد دولتي

۷۱ : وسپاسيانوس فيلسوفان را تبعيد کرد.

۷۲ : انتحار هلويديوس پريسکوس

۷۹ – ۸۱ : امپراطوري تيتوس

pymansetareh@yahoo.com

۷۹ : آتشفشاني وزوويوس؛ مرگ پليني كهين

۸۱ : طاق تيتوس

۸۱ – ۹۶ : امپراطوري دوميتيانوس؛ رونق مارتياليس وستاتيوس

۸۱ – ۸۴ : نبردهاي آگريكولا در بريتانيا

۹۳ : آزار يهود و مسيحيان و فيلسوفان

۹۶ – ۹۸ : امپراطوري نروا

۹۸ : تاسيت كنسول

۹۸ – ۱۱۷ : امپراطوري ترايانوس

۱۰۱ – ۱۰۲ :جنگ اول ترايانوس با مردم داكيا

۱۰۵ :تأليف تواريخ، اثر تاسيت

۱۰۵ – ۱۰۷ : جنگ دوم ترايانوس با مردم داكيا

۱۱۱ : پليني كهين، فرماندار بيتينا

۱۱۳ : فوروم و ستون ترايانوس

۱۱۴ – ۱۱۶ :جنگ ترايانوس با اشكانيان

۱۱۶ : سالنامة تاسيت؛ ساتيرهاي يوونياليس

۱۱۷ – ۱۳۸ : امپراطوري هادريانوس

۱۱۹ : كتاب زندگي قيصرها تأليف سوئتونيوس

۱۲۱ – ۱۳۴ :بازديد هادريانوس از امپراطوري

۱۳۴ :رونق سالوويوس يوليانوس، قاضي حقوقدان

۱۳۸ – ۱۶۱ : امپراطوري آنتونيوس پيوس

۱۳۹ :مقبرة هادريانوس

آورليوس آنتونيوس

۱۶۱ – ۱۶۹ : لوكيوس وروس، شريك در سلطنت

۱۶۱ : انستيتونيوس گايوس

pymansetareh@yahoo.com

۱۶۲ – ۱۶۵ : جنگ با اشکانیان

۱۶۶ – ۱۶۷ : طاعون سراسر امپراطوري را فرا مي‌گيرد

۱۶۶ – ۱۸۰ : جنگ با ماركومانها

۱۷۴ (؟) : ماركوس آورليوس تفكرات را تأليف كرد.

۱۷۵ : طغيان آويديوس كاسيوس

۱۸۰ : مرگ ماركوس آورليوس

۱۸۰ – ۱۹۲ : امپراطوري كومودوس

۱۸۳ : توطئة لوكيلا

۱۸۵ : اعدام پرنيس

۱۸۹ : قحط؛ اعدام كلئاندر

۱۹۰ : پرتيناكس، ناظر

۱۹۳ : (اول ژانويه) قتل كومودوس

فصل یازدهم

دولتمردي آوگوستوس

۳۰ ق‌م – ۱۴ ميلادي

I – در راه حكومت سلطنتي

اوكتاويانوس از اسكندريه تا آسيا رفت و همچنان به كار تجديد تخصيص كشورها و ايالات ادامه داد. تا تابستان سال ۲۹ ق‌م به ايتاليا نرسيد. به هنگام ورود به ايتاليا، تقريباً تمامي طبقات روم از او به عنوان نجات دهنده استقبال كردند و برايش جشن گرفتند و سه شبانه روز به شادي پيروزي برخاستند. پرستشگاه يانوس را، به نشانة آنكه مارس (خداي جنگ) لحظه‌اي از جنگ و كشتار سيراب شده است، بستند. شبه جزيرة نيرومند و تواناي ايتاليا از بيست سال جنگ داخلي فرسوده شده بود. مردم از پرداختن به مزارع غافل مانده بودند، شهرها غارت يا محاصره شده بود، و بسياري از ثروت شبه جزيره به يغما رفته يا نابود گشته بود. ادارة امور دچار وقفه شده بود و حمايت از مردم از هم گسسته بود؛ دزدان شب هنگام هيچ كوچه‌اي را در امان نمي‌گذاشتند؛ راهزنان جاده‌ها را گرفته بودند، مسافران را مي‌ربودند و به بردگي مي‌فروختند. بازرگاني راه نقصان مي‌پيمود، سرمايه‌ها به كار نمي‌رفت، نرخ بهره رو به افزايش بود، قيمت املاك رو به كاهش مي‌رفت. اصول اخلاقي، كه به واسطة تجمل و افزايش ثروت سستي گرفته بود،

pyransetareh@yahoo.com

از درهم ريختگي اوضاع و تنگدستي مردم البته بهبود نپذيرفته بود، زيرا كمتر چيزي است كه همچون فقر بعد از توانگري بنياد اخلاقي آدمي را به تباهي كشد. رم آكنده بود از مردمي كه پايگاه اقتصادي و از پي آن ثبات اخلاقي را از كف داده بودند، سربازاني كه طعم ماجراجويي چشيده و درس كشتار آموخته بودند، شهرنشينانی كه از راه ماليات و بر اثر تورم پول در دوران جنگ از دست رفتن اندوخته‌هاي خود را به چشم ديده و حيران و بيكار در انتظار بودند تا مگر دوران باز گردد و ايشان دوباره به سازمان برسند، و زناني كه از فرط آزادي سخت سرگرم طلاق و سقط جنين و زنا بودند. از آنجا كه شور حيات رو به زوال مي‌رفت، مردم روز به روز به آرمان بچه نياوردن بيشتر دل مي‌نهادند و فضل فروشان كم مايه از بدبيني و افكار كلبي به خود مي‌باليدند.

اين وضع نمودار كامل روم نبود، بلكه حكايت از بيماري خطرناكي مي‌كرد كه در عروق آن ريشه دوانيده بود. دريازنان از نو دست به كار شده بودند و برخودكشي ايالات شادماني مي‌كردند. مردم شهرها و شهرستانها پس از باج ستانيهاي پياپي سولا، لوكولوس، پومپيوس، گابينيوس، قيصر، بروتوس، كاسيوس، آنتونيوس، و اوكتاويانوس به التيام جراحات خود مي‌كوشيدند. يونان كه صحنة كارزار بود ويران شده بود، مصر به غارت رفته بود، و خاور نزديك سوروسات خود را به خورد صدها لشكر داده و به هزاران سردار رشوه داده بود؛ مردمان اين سرزمينها از روم متنفر بودند و آن را همچون اربابي مي‌دانستند كه آزادي آنان را پايمال كرده بود، بي‌آنكه آرامش و امنيتي بدانها بخشيده باشد. چه مي‌شد اگر رهبري از ميانشان برمي‌خاست، از فرسودگي ايتاليا باخبر مي‌شد، آنان را متحد مي‌كرد، و به جنگ آزاديبخش ديگري بر ضد روم مي‌برد؟

وقتي بود كه سناي روم مردانه با اين مخاطرات در مي‌افتاد، لشكرهاي قوي پنجه فراهم مي‌آورد، سركردگان توانا برايشان مي‌گماشت، و با كشورداري مدبرانه ايشان را هدايت مي‌كرد. اما در اين هنگام از سنا فقط نامي باقي مانده بود. خاندانهاي بزرگ، كه نيروي سنا را تشكيل مي‌دادند، بر اثر جنگ و ستيز يا عقيم بودن زوال يافته بودند و سنن كشورداري به كسبه و سربازان و مردم شهرستانها، كه جانشين ايشان شده بودند، انتقال نيافته بود. سناي جديد با سپاس اختيارات عمدة خود را به كسي واگذار كرد كه آمادة طرح نقشه، قبول مسئوليت، و رهبري بود.

اوكتاويانوس پيش از آنكه سازمان قديم را لغو كند، مدتي در ترديد بود، و ديون كاسيوس چنان گفته است كه اوكتاويانوس راجع به اين موضوع با مايكناس و آگريپا بحث مفصلي كرد. از آنجا كه در نظر ايشان تمامي حكومتها همان حكومت اوليگارشي بود، مسئله براي ايشان آن نبود كه ميان حكومت سلطنتي و آريستوكراسي و دموكراسي يا حكومت عامه يكي را برگزينند؛ بلكه مسئله آن بود كه از ميان سه صورت حكومت اوليگارشي، يعني صورت حكومت سلطنتي متكي بر ارتش، يا صورت آريستوكراسي موروثي، و يا صورت دموكراسي بر اساس ثروت طبقة سوداگران، كدام يك را با توجه به اوضاع و احوال روز اتخاذ كنند. اوكتاويانوس اين هر سه را در امپراطوري خود توأم ساخت؛ چنانكه در آن فرضيات سيسرون و سابقة پومپوس و سياست قيصر را با يكديگر درآميخت.

مردم راه حل اوكتاويانوس را فيلسوف مآبانه پذيرفتند. ديگر دلباختة آزادي نبودند، بلكه، خسته و فرسوده، امنيت و نظم آرزو مي‌كردند و هر كه ورزش و تفريح و نان ايشان را تضمين مي‌كرد مي‌توانست برايشان حكومت كند. به نحو مبهمي در مي‌يافتند كه كميتياي ناهنجار ايشان، كه آلودة فساد شده و حرمت خود را از دست داده بود، از عهدة حكومت بر امپراطوري و اعادة سلامت به ايتاليا بر نمي‌آيد، حتي ادارة روم نيز از آن ساخته نيست. هر چه حيطة

آزادي وسيعتر باشد، دشواريهاي آن فراوانتر است. آنگاه كه روم صورت كشور ـ شهر خود را از دست داد، امپراطوري آن را خواه ناخواه به تقليد از مصر و ايران و مقدونيه كشاند. از ميانة هرج و مرجي كه بر اثر سقوط آزادي در ورطة فردگرايي و آشفتگي پديد آمده بود حكومت جديدي بايست ايجاد مي‌شد تا نظم

pymansetareh@yahoo.com

جديدي براي آن قلمرو وسيع پديد آورد. تمامي دنياي مديترانه، آشفته حال و نابسامان، زير پاي اوكتاويانوس افتاده و در انتظار كشورداري روزگار به سر مي‌برد.

آنجا كه قيصر با شكست مواجه شد، اوكتاويانوس پيروز از ميدان به در آمد، زيرا اوكتاويانوس از قيصر شكيباتر و مكارتر بود و فن به كار بردن كلام و صور آن را درك مي‌كرد. در مواردي، عموي بزرگش بر اثر كوتاهي وقت مجبور شده بود سنن جاري را در هم شكند و تغييرات يك نسل را در نيمة يك سال از عمر مردمان بگنجاند. اوكتاويانوس مايل بود كه در چنين مواردي با احتياط و آهسته قدم بردارد. از اين گذشته، اوكتاويانوس داراي مكنت سرشار بود. سوئتونيوس مي‌گويد: هنگامي كه اوكتاويانوس خزاين مصر را به روم آورد «پول چنان فراوان شد كه نرخ بهره تنزل كرد.» و از دوازده درصد به چهار درصد رسيد و «قيمت املاك سخت بالا رفت.» همينكه اوكتاويانوس بر همه آشكار ساخت كه حقوق مالكيت باز هم مقدس است و او ديگر با خدمت اجباري و مصادرة اموال موافق نيست، پول از نهانگاهها بيرون آمد، سرمايه‌ها به كار افتاد، تجارت توسعه پذيرفت، ثروت باز انباشته شد، و اندكي از آن نيز به نزد كارگران و بردگان راه يافت. تمامي طبقات ايتاليا از شنيدن اينكه منافع امپراطوري نصيب ايتاليا مي‌شود و رم همچنان پايتخت باقي مي‌ماند خشنود بودند؛ از اينكه تهديد قيام شرق تا مدتي فرو مي‌نشست، و از اينكه رؤياي قيصر براي تشكيل كشور مشترك المنافعي كه حقوق مردم در آن برابر باشد جاي خود را به بازگشت بي سر و صداي امتيازات نژاد برتر داده بود، آسوده خاطر شدند.

اوكتاويانوس، از محل اين يغماي پربركت، نخست دين خود را به سربازان پرداخت. ۲۰۰٬۰۰۰ نفر را در ارتش نگاه داشت كه يكايك ايشان به موجب سوگند وفاداري شخصي اجير او بودند ۳۰۰٬۰۰۰ نفر بقيه را با اعطاي اراضي كشاورزي مرخص كرد و در ضمن به هر سرباز هدية نقدي قابل توجهي بخشيد. به سران لشكر، پشتيبانان، و دوستاران خود نعمت و مال بسيار داد. در چند مورد، كسري خزانة كل را از وجوه شخصي خود جبران كرد. به شهرستانهايي كه از تاراجهاي سياسي يا بلاهاي آسماني در عذاب بودند يك سال خراج را بازپس فرستاد و مبلغ هنگفتي جهت التيام وضع ارسال داشت. همة مالياتهاي عقب مانده را به مالكان بخشيد و اسناد ديون ايشان را به دولت در ملاء عام سوزاند. بهاي غلاتي را كه بابت خيريه داده مي‌شد پرداخت. براي تهية نمايشهاي مجلل و وسايل تفريح، مبالغ هنگفتي به مصرف رساند و به تمامي اتباع كشور نقدينه‌اي بخشيد.

تا بيكاري را براندازد و روم را زيبا سازد، و مخارج اينهمه را از كيسة خود پرداخت. ديگر چه جاي عجب بود اگر ملتها او را خدايي مي‌شمردند؟

در ضمن كه آن همه پول از كف او سرازير مي‌شد، خود امپراطور بورژوا ساده مي‌زيست، از تجملات نجبا و امتيازات مقام پرهيز مي‌كرد، لباسهايي را كه زنان در خانة او مي‌بافتند مي‌پوشيد، و هميشه در اطاق كوچكي از كاخ قديم هورتنسيوس مي‌خوابيد. هنگامي كه آن كاخ پس از بيست و هشت سال اقامت او در آن به آتش سوخت، اوكتاويانوس قصر جديد خود را بر اساس نقشة همان قصر ساخت، و مانند سابق در همان چهار ديواري كوچك مي‌خفت. حتي در مواقعي كه از چشم شهريان دور بود، بيشتر مانند يك تن فيلسوف زندگي مي‌كرد تا يك تن شهريار. تنها تفريحي كه بدان دلخوش بود اين بود كه از كارهاي دولت بگريزد و با فراغ بال در آبهاي ساحل كامپانيا قايقراني كند.

اوكتاويانوس گام به گام سنا و مجالس را راضي كرد، يا با لطف و عنايت به آنان اجازه داد تا اختياراتي به شخص او اعطا كنند، و اين امر مجموعاً او را از همه حيث، جز نام، شاه مي‌ساخت. وي همواره عنوان امپراطور را به عنوان فرمانده كل نيروهاي مسلح دولت براي خود حفظ مي‌كرد. ارتش، غالب اوقات، در خارج پايتخت و معمولا بيرون از خاك ايتاليا مي‌ماند؛ لذا مردم، در عين حال كه به همة مراسم جمهوري در گذشته مي‌پرداختند، مي‌توانستند فراموش كنند كه تحت سلطنتي نظامي زندگي مي‌كنند، و در اين دستگاه، مادام كه حكومت الفاظ ميسر بود، زور و قدرت پنهان بود. اوكتاويانوس، در سالهاي ۴۳، ۳۳، و از ۳۱ تا ۲۳ هر سال به كنسولي انتخاب شد و به موجب اختيارات تريبوني، كه در سالهاي ۳۶و ۳۰ و ۲۳

به او اعطا گرديده بود، مادام العمر از مصونيت تريبون و حق گذارندن قانون در سنا يا مجلس و حق وتو كردن در مورد اقدامات هر يك از مأموران رسمي دولت برخوردار بود. هيچ كس نسبت به اين ديكتاتوري دوستانه اعتراضي نداشت. بازرگاناني كه در تنور گرم صلح نان مي‌پختند، سناتورهايي كه غارتهاي اوكتاويانوس را در مصر نمي‌پسنديدند، سربازاني كه زمين يا مقام خود را از بركت وجود او داشتند، كساني كه از قوانين و انتصابات و وصيتنامة قيصر بهره مي‌بردند، تمامي اين افراد اكنون با هومر هماواز بودند كه حكومت يكنفره بهترين حكومتهاست، يا دست كم در صورتي بهترين حكومتهاست كه آن يك نفر مانند اوكتاويانوس دستش با كيسه آشنا و به قدر او كاري و لايق باشد، و تا آن حد در راه خير و صلاح كشور آشكارا فداكاري كند.

در سال ۲۸، كه براي سرشماري و نظارت در رفتار و اخلاق عمومي با آگريپا همكاري مي‌كرد، جمعيت ايتاليا را سرشماري كرد، در شرايط عضويت سنا تجديد نظر نمود و تعداد اعضاي آن را به ۶۰۰ نفر تقليل داد، و خود مادام العمر پرينكپس سناتوسناميده شد. معني اين عنوان در ابتدا «نخستين مرد سنا» و «ارشد سنا» بود، اما چيزي نگذشت كه اين لفظ

شاهزاده‌اي را پيدا كرد كه مفهوم فرمانروا نيز در آن باشد؛ همچنان كه كلمة امپراطور،كه به معني فرمانده كل ارتش بود، به واسطة تصدي اوكتاويانوس در تمام مدت عمر، به معني فعلي امپراطور درآمد. تاريخ بحق حكومت اوكتاويانوس و جانشينان او را تا مدت دو قرن، به جاي آنكه سلطنتي بخواند، امپراطوري خوانده است. چون تا هنگام مرگ كومودوس تمامي امپراطوران لااقل به صرف كلام قبول داشتند كه فقط «رهبران» سنا هستند. اوكتاويانوس، به اين منظور كه ظاهر اختيارات خود را دلپذيرتر سازد، در سال ۲۷ تمامي مقامات خود را واگذار كرد، اعادة جمهوري را اعلام داشت، و (در سي و پنجسالگي) اظهار علاقه كرد كه از كارهاي دولتي بازنشسته شود و زندگي خصوصي خود را دنبال كند. شايد ترتيب نمايش قبلا داده شده بود. اوكتاويانوس يكي از آن مردان محتاط بود كه معتقدند راستي بهترين سياستهاست، منتها آن را بايد با معرفت به كار برد. سنا در مقابل استعفاي اوكتاويانوس از كار استعفا كرد، تقريباً تمامي اختيارات را به وي بازگرداند، از او خواست باز هم رهبري كشور را بر عهده بگيرد، و لقب آوگوستوس (محزم؛ محتشم) را به وي اعطا كرد. تاريخ اين لقب را بخطا نام او پنداشته است. تا آن هنگام، اين لقب را فقط در مورد اشيا و اماكن مقدس و همچنين نسبت به برخي خدايان آفريننده يا افزاينده به كار مي‌بردند؛ همينكه اوكتاويانوس اين لقب را يافت، هالة قدس و حمايت مذهب و خدايان او را در بر گرفت.

ظاهراً مردم روم تا مدتي مي‌پنداشتند كه «اعادة» جمهوري واقعيتي در بر دارد، و ايشان جمهوري را در ازاي صفتي كه اعطا كرده بودند باز مي‌گيرند. مگر سنا و مجالس باز هم به وضع قانون و انتخاب قضات اشتغال نداشتند؟ چرا؛ آوگوستوس يا نمايندگان او قوانين را صرفاً «پيشنهاد» و مهمترين داوطلبان انتخابات را «نامزد» مي‌كردند. اوكتاويانوس، به عنوان امپراطور و كنسول، حاكم ارتش و خزانه بود و قوانين را اجرا مي‌كرد، و به موجب امتيازات تريبوني بر كلية فعاليتهاي ديگر دولت نظارت داشت. اختيارات او از اختيارات پريكلس يا پومپيوس يا يك رئيس جمهور فعال امريكا در زمان ما چندان بيشتر نبود؛ تفاوت اصلي در دوام آن اختيارات بود. در سال ۲۳ از كنسولي استعفا كرد، اما سنا اختيارات پروكنسول را به او اعطا كرد كه در نتيجه بر همة مأموران رسمي در تمامي شهرستانها نظارت يافت. باز هم كسي اعتراض نكرد، بلكه، برعكس، همينكه خطر كمبود غلات بروز كرد، مردم سنا را محاصره كردند و با شدت مي‌خواستند كه آوگوستوس ديكتاتور شود. وضع ايشان تحت حكومت عده‌اي سناتور چنان خراب شده بود كه به ديكتاتوري متمايل شده بودند، و فرض بر آن بود كه آن ديكتاتوري جانب ايشان را همچون سپري در برابر نيروي ثروتمندان نگاه خواهد داشت. آوگوستوس آن تقاضا را رد كرد، اما اختيار «ذخيرة غلا» را در دست گرفت، بسرعت به كمبود غله پايان داد، و چنان مورد حقشناسي واقع شد كه چون همه چيز و همة رسوم و معتقدات روم را به صورت خود مي‌آراست، روميان با تسليم و رضا اعمال او را نظاره مي‌كردند.

pymnsetu.mihanblog.com

II – نظم جديد

اكنون به مطالعة بالنسبه مفصل اين حكومت امپراطوري مي‌پردازيم، زيرا از چند لحاظ يكي از ظريفترين و دقيق‌ترين كارهاي سياسي در طول تاريخ همين حكومت امپراطوري بوده است.

امپراطور در آن واحد اختيارات مقننه و مجربه و قضاييه را در دست داشت: مي‌توانست قانون يا فرمان به مجالس يا سنا پيشنهاد كند، مي‌توانست آن قوانين يا فرمانها را به مورد اجرا گذارد، مي‌توانست آنها را تفسير و، در موارد نقض، مرتكبين را مجازات كند. سوئتونيوس مي‌گويد: آوگوستوس مرتباً بر مسند قضا مي‌نشست و گاه تا شامگاهان به كار مشغول بود.«و اگر حال خوشي نداشت، بر تشك كاه مي‌نشست. ... بسيار خبير و سخت خليق بود.» آوگوستوس، از آنجا كه وظايف چندين سمت را بر عهده داشت، كابينه‌اي غير رسمي تشكيل داد كه در آن مشاوراني نظير مايكناس، مديراني نظير آگريپا، و سركردگاني نظير تيبريوس شركت داشتند؛ و همچنين اداراتي تازه كار جهت امور دفتري و اداري به وجود آورد كه كارمندان آن را بيشتر آزاد شدگان و بردگان او تشكيل مي‌دادند.

كاسيوس مايكناس بازرگان و دولتمندي بود كه نيمي از زندگي خود را به كمك آوگوستوس در جنگ و صلح، در سياست و جهانداري، و بالاخره با بي‌ميلي در امر عشق وقف كرده است. كاخ او پراسكوپلينوس به واسطة باغها و استخر شنايي آكنده از آب گرم شهره بود. دشمنانش او را مردي اپيكوري و زن خو توصيف مي‌كردند، زيرا همواره در ميان البسة ابريشمين و زيورهاي مختلف مي‌خراميد و از تمامي فنون شكمپروري روميان خبردار بود. از ادبيات لذت مي‌برد و با گشاده‌دستي اديبان و هنرمندان را مي‌پرورد. مزرعة ويرژيل را به او بازگرداند. و مزرعة ديگري به هوراس بخشيد، و منبع الهام منظومة گئورگيك ويرژيل و قصايد هوراس شد. از قبول مقام رسمي ابا داشت، هر چند تقريباً هر مقامي را كه مي‌خواست مي‌توانست به دست آورد؛ چندين سال بر سر اصول و جزئيات ادارة امور و سياست خارجي زحمت كشيد. آن قدر دلدار بود كه چون آوگوستوس را سخت بر خطا مي‌ديد او را شماتت مي‌كرد؛ و چون درگذشت (٨ ق‌م)، امپراطور فقدان او را همچون دردي درمان ناپذير ماتم گرفت.

شايد بنا به توصية مايكناس بود كه آوگوستوس ـ كه خود از خانواده‌هاي طبقة متوسط بود و از احساس تحقيري كه اشراف نسبت به بازرگاني داشتند بري بود ـ آن همه بازرگان را به مقامات اداري و حتي به فرمانداري ولايات گماشت. با خضوع و خشوع مكرر و اعطاي اختيارات استثنايي

به كميسيونهاي سنا و تشكيل يك «شوراي رهبران»، كه در حدود بيست تن در آن عضويت داشتند و اكثرشان سناتور بودند، سنا را كه از اين بدعت رنجيده بود بر سرلطف آورد. همواره گذشت زمان، تصميمات اين شورا در حكم «نظر مشورتي سنا» درآمد، و همچنانكه اختيارات و وظايف سنا رو به زوال مي‌رفت، اختيارات و وظايف اين شورا رو به ازدياد بود. هر قدر هم كه آوگوستوس نسبت به سنا كرنش و احترام مي‌كرد، باز هم سنا صرفاً مهمترين آلت دست او بود. به عنوان سنسور، چهار بار شرايط عضويت آن را مورد تجديدنظر قرار داد؛ اين اختيار را داشت كه سناتورها را، به علت عدم صلاحيت اداري يا فسق و فجور شخصي، از سنا بيرون راند، و اين كار را هم كرد؛ غالب اعضاي جديد سنا را او نامزد مي‌كرد؛ كوايستورها و پرايتورها و كنسولهايي كه پس از انقضاي دورة خدمت خود به سنا مي‌آمدند يا توسط خود او انتخاب شده بودند يا با رضايت او. دولتمندترين بازرگانان ايتاليا در سنا جمع بودند، و اين دو گروه تا حدي به وسيلة آن موافقتنامة سلطة متحد، كه سيسرون پيشنهاد كرده بود، با يكديگر همكار شده بودند. نيروي ثروت بر غرور و مزيت ناشي از تبار لگام مي‌زد، اشرافيت موروثي سوء استفاده و لجام گسيختگي اهل ثروت را مانع مي‌شد.

به پيشنهاد آوگوستوس، جلسات سنا محدود به اول و پانزدهم هر ماه شد و معمولا فقط يك روز به طول مي‌انجاميد. چون آوگوستوس به عنوان «ارشد سنا» بر جلسه رياست داشت، هيچ قانوني بدون رضايت او

pymnsetarpeyam.com

مطرح نمي‌توانست شد؛ و در حقيقت هر قانون يا لايحه‌اي كه پيشنهاد مي‌شد توسط او يا دستيارانش تهيه شده بود. در اين هنگام، وظايف قضاييه و مجرية، سنا به كار قانونگذاري آن مي‌چربيد. سنا عمل ديوان عالي را انجام مي‌داد، به وسيلة كميسيونها بر ايتاليا حكومت داشت، و اجراي امور دولتي مختلف را رهبري مي‌كرد. سنا بر شهرستانهايي را كه محتاج سرپرستي نظامي زياد نبودند تحت حكومت خود داشت، اما روابط خارجي در اختيار امپراطور بود. سنا، كه بدين نحو اختيارات قديم خود را از دست داده بود، حتي از وظايف محدود خود نيز غافل ماند و بيش از پيش مسئوليت امور را به امپراطور و اركان او واگذار كرد.

مجالس هنوز هم تشكيل جلسه مي‌دادند، هر چند فاصلة جلسات زيادتر مي‌شد؛ هنوز هم رأي مي دادند، اما رأي ايشان فقط دربارة قوانين يا پيشنهاد نامزدي افرادي بود كه امپراطور تصويب كرده بود. حق پلبها نسبت به اشغال مقامات دولتي عملاً در سال ۱۸ ق‌م به موجب قانوني خاتمه يافت كه حصول مقام دولتي را محدود به اشخاصي مي‌كرد كه لااقل ۴۰۰،۰۰۰ سسترس (۶۰۰،۰۰۰ دلار) يا بيشتر از آن ثروت داشته باشند. آوگوستوس سيزده بار داوطلب كنسولي شد و مانند ساير داوطلبان از مردم التماس رأي داشت، اين عمل سر نهادن آميخته به لطفي بود به فن نمايش. از فساد بدين نحو جلوگيري شده بود كه هر داوطلب موظف بود قبل از انتخابات تضمين مالي بسپرد كه از رشوه دادن خودداري كند. مع الوصف، خود آوگوستوس يك بار هزار سسترس به هر يك از رأي دهندگان قبيلة خود داد تا مطمئن شود رأي صحيح است. تريبيونها و كنسولها تا قرن پنجم ميلادي همچنان انتخاب مي‌شدند، اما از آنجا كه اختيارات عمده به دست امپراطور افتاده بود، اين مقامات بيش از آنكه جنبة مجريه داشته باشد جنبة اداري

داشت و بالاخره صرفاً عنواني شد. حكومت واقعي مردم را آوگوستوس در دست مأموران حقوق بگير محلي نهاده بود، كه به نيرويي مركب از ۳۰۰۰ پليس، تحت رياست «رئيس پليس شهري» مجهز بودند. آوگوستوس، به منظور اينكه نظم دلخواه خود را بيشتر تضمين و قدرت خود را تحكيم كند، با نقض شديد سوابق، شش لشكر هزار نفري در نزديكي و سه لشكر در داخل روم نگاه داشت. اين نه لشكر، «پاسداران امپراطور» يا ستاد فرمانده كل شدند. همين ستاد بود كه در سال ۴۱ ميلادي كلاوديوس را امپراطور كرد و دست به كاري زد كه مقدمة انقياد حكومت به دست ارتش بود.

آوگوستوس از لحاظ ادارة امور پس از رم به ايتاليا و شهرستانها توجه كرد. به تمامي جوامع ايتاليايي، كه سهم خود را در جنگ با مصر ادا كرده بودند، حق شارمندي روم با امتياز محدودي در استفاده از «حقوق لاتيني» اعطا كرد. به شهرهاي ايتاليا با ارسال هدايا كمك كرد، با ساختمانهاي جديد آنها را زينت داد، و طرحي ريخت كه به موجب آن اعضاي مجلس محلي مي‌توانستند به وسيلة پست در انتخابات مجلس روم شركت كنند. شهرستانها را به دو گروه تقسيم كرد: آن گروه كه محتاج دفاع فعال بودند، و آن گروه كه محتاج چنين دفاعي نبودند. حكومت دستة اخير را (كه عبارت بودند از سيسيل، داتيكا، بخشهاي ناربون در گل، مقدونيه، آخايا، آسياي صغير، و بيتينيا، پونتوس، قبرس، كرت، كورنه، و افريقاي شمالي) به سنا واگذاشت؛ و شهرستانهاي ديگر يا «شهرستانهاي امپراطوري» توسط نمايندگان، فرستادگان، و نظارت خود او اداره مي‌شدند. اين ترتيب دلپسند فرصتي به آوگوستوس مي‌داد كه بر ارتش، كه بيشتر در شهرستانهاي «مورد خطر» مستقر بود، نظارت داشته باشد؛ و اين ترتيب درآمد سرشاري را كه از مصر حاصل مي‌شد در اختيار او قرار مي‌داد و دست او را باز مي‌گذاشت تا از طريق ناظران امور، كه جهت تحصيل خراج در تمامي شهرستانها مي‌گماشت، كارهاي فرمانداران مأمور سنا را زير نظر بگيرد. در اين هنگام، هر يك از فرمانداران حقوق معيني دريافت مي‌داشتند، و از اين جهت وسوسة فرمانداران به اينكه از رعاياي خود تاوان بگيرند تا حدي فرو نشسته بود. از اين گذشته، وجود دستة كارمندان كشوري موجب بقاي ادارة امور مي‌شد و از بدكاري مقامات مافوقي كه شغل موقت داشتند جلوگيري مي‌كرد. نسبت به پادشاهان كشوري دست نشانده با نزاكت خردمندانه رفتار مي‌شد، و ايشان نيز كاملا از آوگوستوس فرمانبرداري مي‌كردند. آوگوستوس غالب ايشان را راضي كرده بود كه پسران خود را به كاخ او بفرستند تا به طرز رومي تربيت شوند با اين ترتيب سخاوتمندانه، آن جوانان، تا زمان جلوس خود بر تخت، گروگان حكم را داشتند و پس از آن بي اراده وسيلة رومي كردن سرزمين خود مي‌شدند.

pymansetareh@yahoo.com

آوگوستوس، در وفور قدرتي كه پس از استيلاي بر ماركوس آنتونيوس در آكتيون به دست آورده بود، و با ارتش و بحرية نيرومندي كه داشت، ظاهراً در نظر داشت امپراطوري را تا اقيانوس اطلس، صحراي افريقا، رود فرات، درياي سياه، دانوب، و الب توسعه دهد؛ براي

حفظ صلح رومي در تمامي مرزها بايست سياست تهاجمي اتخاذ مي‌شد نه سياست تدافعي. امپراطور شخصاً فتح اسپانيا را كامل كرد و حكومت گل را با چنان قدرت سرو سامان داد كه تقريباً تا يك قرن آرام ماند. در مورد پارتها، آوگوستوس به همان قانع شد كه پرچمها و باقيماندة اسرايي را كه در سال ۵۳ از كراسوس گرفته بودند مسترد دارند، اما در ارمنستان تيگرانس نامي را بر تخت نشاند كه هوادار روم بود. براي تصرف حبشه و عربستان هم چند لشكركشي بيهوده كرد. در دهة بين ۱۹ تا ۹ پسران زن او، تيبريوس و دروسوس، ايليريا و پانونيا و رايتيا را منقاد ساختند. آوگوستوس، كه از هجوم ژرمنها به گل به نحو دلخواه تحريك شده بود، به دروسوس فرمان داد كه از رود راين بگذرد، و چون خبر يافت كه آن جوان درخشان با جنگ و نبرد خود را به رود الب رسانده است، دلشاد شد. اما دروسوس بر اثر سقوط آسيب ديد، سي روز با درد و عذاب دست به گريبان بود، و سپس مرد. تيبريوس، كه دروسوس را با شدت مخصوص طبايع خوددار اما پرشور دوست مي‌داشت، ۶۴۰ كيلومتر راه را از گل تا داخلة گرمانيا سوار بر اسب پيمود تا برادرش را در ساعات آخر عمر در آغوش بگيرد. سپس جسد او را به رم برد و خود تمامي راه را پياده پيشاپيش مشايعان برادر طي كرد (۹ ق‌م). تيبريوس پس از بازگشت به گرمانيا در دو جنگ (۸ – ۷ ق‌م و ۴ – ۵ ميلادي) قبايل ساكن ميانة دو رودخانة الب و راين را وادار به انقياد كرد.

دو فاجعة عظيم، كه تقريباً با يكديگر روي داد، اين حرارت توسعه‌طلبي را به سياست صلح و آرامش تبديل كرد. در سال ۶ ميلادي، شهرستانهاي پانونيا و دالماسي كه تازه به دست روم تسخير شده بودند شوريدند، تمامي روميان مقيم آن سرزمينها را قتل عام كردند، ارتشي بالغ بر ۲۰۰٬۰۰۰ نفر تشكيل دادند، و ايتاليا را به هجوم تهديد كردند. تيبريوس به شتاب با قبايل ژرمن صلح كرد و نيروهاي فرسودة خود را به داخل پانونيا راند. با فنون نظامي، بيرحمانه و صبورانه، محصولاتي را كه ممكن بود به كار دشمن آيد تصرف يا نابود كرد و با جنگهاي چريكي از تجديد كشت جلو گرفت، در ضمن كاملا دقت داشت كه غذاي لشكريان خود او تأمين شود. با وجود آنكه در روم همه از اين سياست خرده مي‌گرفتند، سه سال آن را دنبال كرد. عاقبت بدين خشنودي رسيد كه شورشيان گرسنه از هم متلاشي شدند و قدرت روم از نو مستقر گرديد. اما در همان سال (۹ ميلادي) آرمينيوس در گرمانيا طغياني برپا ساخت، سه لشكر واروس ـ فرماندار رومي ـ را فريفت، به دام انداخت، و تمامي ايشان را كشت مگر آن چند نفري كه مانند واروس به شمشير خود كشته شدند. سوئتونيوس مي‌گويد: «چون آوگوستوس، اين خبر را شنيد، چنان سخت متأثر شد كه تا چند ماه ريش و سر نتراشيد، و گاه سرش را بر در مي‌كوفت و فرياد مي زد: ‹ كوينتيليوس واروس، لشكريان مرا باز ده! › » تيبريوس به گرمانيا شتافت، ارتش را در آنجا از نو نظم داد، از تماس با ژرمنها اجتناب كرد، و به فرمان آوگوستوس مرز روم را به اين سوي راين بازگرداند.

اين تصميمي بود كه به غرور امپراطور لطمه مي‌زد، اما به اعتبار داوري او مي‌افزود. گرمانيا به بربريت واگذاشته شد ـ يعني به فرهنگي غير كلاسيك، غير يوناني، و رومي ـ و آزاد ماند تا جمعيت روزافزون خود را بر ضد روم تجهيز كند. مع‌الوصف، همان دلايلي كه براي تصرف گرمانيا موجود بود مقهور كردن سكوتيا واقع در جنوب روسيه (شمال درياي سياه) را نيز ايجاب مي‌كرد. امپراطوري بايست در جايي از توسعه باز مي‌ماند، و در اين صورت رود راين از هرمرز ديگري در مغرب جبال اورال بهتر بود. آوگوستوس پس از الحاق اسپانياي شمالي و باختري، رايتيا، گالاتيا، نوريكوم، پانونيا، موئسيا، لوكيا و پامفوليا چنان ديد كه عنوان «خداي فزوني بخش» را بحق تحصيل كرده است. هنگام مرگ او، امپراطوري شامل ۸٬۸۰۰٬۰۰۰ كيلومتر مربع يعني بزرگتر از مساحت كشورهاي متحد امريكا و بيش از صد برابر مساحت روم قبل از جنگهاي كارتاژي بود. آوگوستوس به جانشينش وصيت كرد تا به همين امپراطوري كه به عظمت آن هرگز ديده نشده بود، قناعت كند و بيشتر در پي آن باشد كه آن امپراطوري را از داخل متحد و نيرومند سازد و كمتر به فكر توسعة آن بيفتد. از اينكه «اسكندر مرتب ساختن آن

pymonstarch@yahoo.com

امپراطوري را كه به چنگ آورده بود از به چنگ آوردن آن دشوارتر نمي‌دانست.» ابراز تعجب كرد. صلح رومي آغاز شده بود.

III – حكومت ساتورنوس

نمي‌شود گفت كه آوگوستوس بياباني ساخته و نام آن را سرزمين صلح و آرامش نهاده است. ظرف ده سال پس از شكست آنتونيوس در آكتيون، اقتصاد دنياي مديترانه چنان بسرعت ترقي كرد كه سابقه نداشت. اعادة نظم و ترتيب به خودي خود محرك بهبود وضع بود. امن و امان مجدد درياها، ثبات حكومت، محافظه‌كاري آوگوستوس، صرف خزاين انباشتة مصر، گشايش معادن و ضرابخانه‌هاي جديد، استحكام و سرعت جريان پول رايج، و تخفيف تراكم جمعيت از طريق واگذاري زمينهاي كشاورزي و مهاجرنشين متصرفات ـ آري، همة اسباب رفاه فراهم بود؛ پس چگونه ممكن بود سعادت اين دعوت همگاني را اجابت نكند؟ هنگامي كه آوگوستوس در پوتئولي بود، گروهي از ملوانان اسكندريه كه در آن حوالي پياده مي‌شدند در لباس جشن نزد وي رفتند و، چنانكه گويي با خدايي مواجهند، مواد معطر تقديم او كردند و گفتند به واسطة وجود اوست كه مي‌توانند آسوده سفر كنند، با اطمينان به تجارت پردازند، و در آرامش زندگي كنند.

آوگوستوس، همچنانكه در خور نوادة يك تن بانكدار بود، يقين داشت كه بهترين اقتصاد آن است كه آزادي را با امنيت توأم سازد. تمامي طبقات را با قوانيني كه بخوبي اجرا مي‌شد حمايت مي‌كرد، شاهراههاي بازرگاني را محافظت مي‌نمود، به زميندارانی كه واجد مسئوليت بودند بدون گرفتن سود وام مي‌داد، و فقيران را با غلات دولتي و لاتار و گاه گاه با هدايا مي‌نواخت؛ براي بقية مردم، تجارت آزاد و توليد و مبادله را بيش از پيش آزاد ساخت. با وجود اين، اموري كه به هدايت دولت انجام مي‌شد در اين هنگام به حجم بي‌سابقه‌اي رسيده بود و در اعادة حيات اقتصادي سهمي بسزا داشت. هشتاد و دو معبد ساخته شد؛ يك فوروم و باسيليكاي جديد جهت تسهيل عمليات پولي و ديوانهاي داد افزوده شد؛ مجلس سناي جديد جاي آن مجلس را كه كلوديوس را به خاكستر مبدل كرده بود گرفت؛ شبستانهايي ساخته مي‌شد تا از حرارت آفتاب بكاهد؛ تماشاخانه‌اي كه قيصر آغاز كرده بود تكميل گشت و به نام داماد آوگوستوس، ماركلوس، خوانده شد؛ و امپراطور توانگران را برمي‌انگيخت تا، با صرف قسمتي از ثروت خود، در ساختن تالارهاي باسيليكاها، معابد، كتابخانه‌ها، تئاترها، و جاده‌ها ايتاليا را زينت كنند. ديون كاسيوس مي گويد: «به فرمان آوگوستوس، آنان كه به پيروزي مي‌رسيدند از محل غنايم خود ساختماني عمومي برپا مي‌كردند تا يادبود فتح ايشان باشد.» آوگوستوس اميدوار بود كه جلال روم قدرت كشور و نيز قدرت خود او را اعتلا بخشد و مظهري از آن دو باشد. در اواخر عمر، روزي گفت كه رم را شهري از آجر يافته است و به صورت شهري از مرمر به جاي مي‌گذارد. غلوي قابل عفو بود: پيش از آمدن آوگوستوس، در رم ساختمانهاي مرمري كم نبود و پس از رفتن آوگوستوس، هنوز ساختمانهاي آجري بسياري به جا بود. اما كمتر مردي براي شهري آنهمه زحمت كشيده بود.

يار و ياور جدايي ناپذير او در تجديد بناي رم ماركوس ويپسانيوس آگريپا بود. اين دوست كامل، به همراهي مايكناس، رهبري سياست آوگوستوس را به عهده داشت. آگريپا در آن سال كه شهربان بود (۳۳ ق‌م) با افتتاح ۱۷۰ حمام عمومي و توزيع روغن و نمك رايگان، عرضه كردن ورزش تفريحي در مدت پنجاه و پنج روز متوالي، واگذاردن سلماني رايگان به مدت يك سال در اختيار شهرنشينان ـ ظاهراً تمام از جيب خود ـ مردم را به سوي اوكتاويانوس جلب كرده بود. با آن قدرت و توانايي ممكن بود خود قيصر ديگري بشود، ولي وي ترجيح داد كه يك عمر به آوگوستوس خدمت كند. تا آنجا كه خبر داريم، زندگي او بر اثر جنجال خصوصي يا عمومي لكه‌دار نشد. بدگويي روميان كه دير يا زود هر كس ديگر را لكه‌دار مي‌كرد او را منزه بر جا گذاشت. وي نخستين رومي بود كه اهميت نيروي دريايي را درك كرد. طرح بحريه را ريخت، آن را ساخت، و خود فرماندهي آن را به دست گرفت. سكستوس پومپيوس را شكست داد، دريازني را فرو نشاند، و در آكتيون دنيايي را به كام

pymonsetarieh.yahoo.com

آوگوستوس گردانيد. پس از اين پيروزيها و تأمين صلح در اسپانيا و گل، سه بار خواستند مراسم خاص پيروزي برايش برپا دارند، ولي هر سه بار ابا كرد. با ثروتي كه امپراطور قدرشناس در اختيار او نهاده بود، همچنان عاري از تجمل مي‌زيست و، همچنانكه قبلا با حدت و حرارت هم خود را وقف حفظ كشور كرده بود، در اين هنگام مشغول امور عامه بود. از كيسة خود صدها كارگر را اجير كرده بود تا جاده‌ها و عمارات و فاضلابها را تعمير كنند و آبراهة ماركيانوسي را از نو بگشايند. آبراهة جديدي به نام آبراهة يوليانوسي ساخت و ذخيرة آب رم را با ۷۰۰ چاه، ۵۰۰ چشمه، و ۱۳۰ آب انبار بهتر از پيش كرد. وقتي مردم از گراني شراب شكايت داشتند، آوگوستوس زيركانه گفت: «دامادم، آگريپا، ترتيبي داده است كه روم تشنه نماند.» اين بزرگترين مهندس رومي، با مرتبط ساختن درياچه‌هاي لوكرينوس و آورنوس با دريا، بندري بزرگ و مركز كشتي سازي وسيعي ساخت. نخستين حمام عمومي با شكوه را هم او ساخت، كه باعث امتياز رم بر ساير شهرها بود. باز هم از كيسة خود معبدي براي ونوس و مارس ساخت كه بعداً توسط امپراطور هادريانوس تجديد بنا شد، و اكنون ما آن را به نام پانتئون مي‌شناسيم و هنوز هم بر سر در آن كلمات «عمل ... م. آگريپا» به چشم مي‌خورد. برنامة سي ساله‌اي براي نقشه برداري امپراطوري تنظيم كرد، رساله‌اي در جغرافي نوشت، و روي مرمر رنگ شده نقشة جهان را نقر كرد. مانند لئوناردو داوينچي، هم عالم بود، هم مهندس، هم مخترع فلاخنهاي نظامي، و هم هنرمند. مرگ پيش از وقت او در سن پنجاهسالگي (۱۲ ق‌م) يكي از غمهاي فراواني بود كه آسمان سالهاي آخر عمر آوگوستوس را تيره ساخت. زيرا دختر خود يوليا را به زني به وي داده بود و اميد مي‌برد امپراطوري را به او به مرده ريگ بسپارد، زيرا از همه كس براي اين كار لايقتر بود و با درستي و به خوبي بر آن حكومت مي‌كرد.

ساختمانهاي عمومي گرانبها همراه با خدمات وسيع دولتي مخارج دولت را به طور بي‌سابقه‌اي بالا برده بود. در اين هنگام به مأموران شهرستانها و شهرداريها و كارمندان دفتري و پليس حقوق ماهانه داده مي‌شد، مخارج نگاهداري ارتش و بحرية عظيمي پرداخته مي‌شد، ساختمانهاي بي‌شمار ساخته يا مرمت مي‌شد، و غلات و ورزشهاي تفريحي حكم رشوه‌اي داشت كه مردم را آرام نگاه مي‌داشت. از آنجا كه مخارج از محل درآمد جاري تعهد مي‌شد و هيچ گونه فرضة ملي بر دوش آيندگان گذاشته نمي‌شد، عمل اخذ ماليات در زمان آوگوستوس به صورت علمي مدون و صنعتي تعطيل ناپذير درآمد. آوگوستوس بيرحم نبود، بارها ماليات افراد و شهرهاي گرفتار را بخشيد يا

از جيب خود پرداخت. ۳۵۰۰۰ ليور طلا را، كه به عنوان «هدية تاجگذاري» به مناسبت پنجمين دورة كنسولي او توسط شهرداريها تقديم شده بود، به خود آنها بازگرداند و هداياي بسيار ديگر را هم رد كرد. ماليات زمين را، كه در دورة جنگهاي داخلي بريتانيا وضع شده بود، ملغا ساخت و به جاي آن بر ارثي كه به هركس از شهرنشينان امپراطوري، جز خويشاوندان نزديك متوفا و درماندگان مي‌رسيد، ماليات پنج درصدي بست. به حراج يك درصد ماليات بسته شد، به بردەفروشي چهار درصد، و در مورد آزاد ساختن ايشان پنج درصد، و عوارض گمركي از دو و نيم تا پنج درصد تقريباً از تمامي بندرهاي ورودي جمع‌آوري مي‌شد. همة شهرنشينان ضمناً مشمول عوارض شهرداري بودند، و املاك رم از معافيت ماليات ارضي كه نصيب ايتاليا شده بود بهره‌اي نداشت. بابت آبي كه از نهرهاي بزرگ عمومي برده مي‌شد ماليات اخذ مي‌گرديد. از اجارة اراضي و معادن و شيلات، از انحصار دولتي نمك، و از محل جرايمي كه توسط ديوانها وضع مي‌شد درآمد قابلي جمع مي‌آمد. شهرستانها «باج زمين» و «باج سرانه» مي‌پرداختند، كه در حقيقت ماليات املاك و اموال بود. مالياتها به دو خزانه كه در معابد روم قرار داشتند سرازير مي‌شدند، يكي «خزانة ملي» كه تحت نظارت سنا بود، و ديگري خزانة امپراطوري كه متعلق به امپراطور بود و توسط شخص او اداره مي‌شد. براي امپراطور نه فقط از املاك وسيع او درآمد واصل مي‌شد، بلكه خيرخواهان و دوستان نيز در وصاياي خود او را فراموش نمي‌كردند. مجموع مرده ريگي كه از اين راه در زمان حيات آوگوستوس نصيب وي شد به ۱٬۴۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس مي‌رسيد.

رويهمرفته ماليات در دورة امپراطوري شديد و بيرحمانه نبود، و تا زمان كومودوس نتايج حاصله مخارج مربوطه را توجيه مي‌كرد. شهرستانها راه رفاه و سعادت مي‌پيمودند و براي آوگوستوس خداوند مذابح شكرگزاري يا اميد برمي‌افراشتند. حتي در شهر رم، كه فضل فروشي را بازار گرمي بود، آوگوستوس

pymansetareh@yahoo.com

مجبور شد از گشاده‌دستي مردم در مديحه سرايي جلوگيري كند. يك تن، شوقزده، ميان كوچه‌ها مي‌دويد و زن و مرد را دعوت مي‌كرد كه جان نثار آوگوستوس شوند، يعني پس از مرگ آوگوستوس خودكشي كنند. در سال ۲ق‌م مسالاكوروينوس، كه خيمه‌گاه اوكتاويانوس را در فيليپي تسخير كرده بود، پيشنهاد كرد كه لقب «پدر ميهن» به آوگوستوس داده شود. سنا، كه از داشتن مسئوليت و در ضمن حفظ افتخارات و ثروت شادمان بود، با خشنودي اين لقب و ساير القاب تكبير را نثار آوگوستوس كرد. طبقات بازرگان، كه در اين هنگام از همه وقت غنيتر شده بودند، هر ساله تولد او را در دو روز جشن مي‌گرفتند. سوئتونيوس مي‌گويد: «همه گونه افراد، از هر طبقه، روز اول ژانويه براي او هديه مي‌آوردند.» وقتي كاخ قديم او در آتش نابود كرد، تمامي شهرها و ظاهراً هر قبيله و صنفي در سراسر امپراطوري سهمي فرستاد تا آن را از نو بسازد. وي از قبول بيش از يك دينار از هر فرد ابا كرد، اما با وجود اين بيش از حد كفاف پول جمع آمد. تمامي دنياي مديترانه، پس از مشقات طولاني كه ديده بود، خوش و مسرور مي‌نمود، و آوگوستوس مي‌توانست يقين كند كه صبر و تحمل او كار دشواري را كه بر عهده داشت به پايان رسانده است.

IV – اصلاحات آوگوستوس

آوگوستوس با سعي در نيكو و خوشحال ساختن مردم خوشبختي خود را نابود كرد، و اين تحميلي بود كه روم هرگز بر او نبخشيد. اصلاحات اخلاقي دشوارترين و ظريفترين شاخة دولتمردي است؛ جز چند تن فرمانروا، كسي جرئت اقدام بدان را نداشته است، غالب فرمانروايان اين كار را به دورويان و قديسان واگذاشته‌اند.

آوگوستوس با فروتني تمام اين كار را با سعي در جلوگيري از تحول نژاد روم آغاز كرد. جمعيت روم رو به كاهش نمي‌رفت، بلكه بالعكس بر اثر اطعام و افزايش ثروت بردگان رو به افزايش بود. از آنجا كه آزادشدگان مشمول خيريه بودند، بسياري از شهرنشينان بردگان پير يا بيمار را آزاد مي‌كردند تا به وسيلة دولت اطعام شوند. برخي از شهرنشينان نيز به واسطة عواطف بشري بردگان خود را آزاد مي‌ساختند، و بسياري از بردگان آن قدر پس انداز مي كردند كه خود از عهدة پرداخت بهاي خويش برمي‌آمدند و آزاد مي‌شدند. از آنجا كه پسران آزاد شدگان به خودي خود شارمند به حساب مي‌آمدند، آزاد ساختن غلامان و پر زاد و ولد بودن اجانب با كم زاد و ولد بودن مردم بومي دست به يكي كرده بود تا خاصة نژادي رم را تغيير دهد. آوگوستوس حيران بود كه از چنان جمعيت غير متجانسي چه ثباتي مي‌توانست به هم رسد، و از كساني كه خون اقوام منقاد در رگهايشان جريان دارد چه وفاداري توقع مي‌توان داشت. به اصرار او، قانون فوفياكانينيا (۲ ق‌م) و ساير قوانين چنين مقرر داشتند: مالك دو برده يا كمتر مي‌تواند بردگان خود را آزاد كند، مالك سه برده تا ده برده مي‌تواند نيمي از ايشان را آزاد كند، مالك يازده تا سي برده يك ثلث ايشان را، مالك سي و يك برده تا يكصد برده يك ربع ايشان را، مالك ۱۰۱ تا ۳۰۰ برده يك خمس ايشان را ـ و هيچ مالكي نمي‌تواند بيش از يك صد برده را آزاد كند.

شايد كسي آرزو كند كه اي كاش آوگوستوس، به جاي محدود كردن آزادي بردگان، برده‌داري را محدود كرده بود. اما در آن عهد برده‌داري امري مسلم بود، و مردم آن عهد از تصور نتايج اقتصادي و اجتماعي آزادي دسته جمعي و يكجاي غلامان به وحشت دچار مي‌شدند. همچنانكه كارفرمايان زمان ما از تنبلي، كه ممكن است از تأمين كارگران ناشي شود، در هراسند. آوگوستوس در اين مورد در انديشة نژاد و طبقة مردم بود و نمي‌توانست فكر روم نيرومندي را بدون خصايص رومي و شجاعت و توانايي سياسي، كه نشانة روميان قديم بود، و از همه مهمتر بدون آريستوكراسي قديم به خاطر راه دهد. انحطاط ايمان قديم در ميان طبقات بالاتر پشتيبانان فوق طبيعي ازدواج و وفاداري و ابوت را از ميان برده بود. تغيير روش زندگي، از ده نشيني به شهرنشيني، باعث شده بود كه كودكان را بيشتر به صورت گرفتاري و بازيچه ببينند تا به صورت دارايي. زنان مي‌خواستند

pyronsedan@yahoo.com

حيث مادري، به طور كلي، آرزوي آزادي فردي راه خلاف حوايج نژادي را مي‌پيمود. چيزي كه بد را بتر مي‌كرد آن بود كه چشم دوختن به ماترك ديگران و ميراث خواري پرسودترين مشاغل ايتاليا شده بود. مردان بيفرزند يقين داشتند كه در ساليان آخر عمر خود طرف توجه شيادان پرتوقع واقع خواهند شد؛ و عده‌اي از مردان رومي چنان زياد اين توجه آزمندانه را با پسند خاطر مي‌پذيرفتند كه خود علتي اضافي براي بيفرزند ماندن شده بود. اطالة دوران خدمت نظام تعداد كثيري از جوانان را در سالهايي كه بيشتر استعداد ازدواج داشتند از اين كار باز مي‌داشت. عدة زيادي از بوميان روم به طور كلي از ازدواج روي بر مي‌تافتند و آميزش با زنان خودفروش يا صيغه‌ها را، حتي به گرفتن چند زن متوالي، ترجيح مي‌دادند. ظاهراً، اكثريت آنان كه ازدواج مي‌كردند تعداد افراد خانوادة خود را به وسيلة سقط جنين، كشتن نوزاد، بيرون ريختن مني، و جلوگيري از حمل محدود مي‌ساختند.

آوگوستوس از اين علايم تمدن به هم برآمده بود. اندك اندك چنان ديد كه جنبش به سوي عقب ـ به سوي ايمان و اخلاقيات قديم ـ لازم است. همچنانكه گذشت سالها بصيرت او را روشن و پيكرش را فرسوده ساخت، احترام نسبت به «شيوة پيشينيان» از نو در او جان گرفت. چنان ديد كه براي زمان حال لطفي ندارد اگر يكسر از گذشته بگسلد؛ همچنانكه انسان براي عاقل بودن محتاج حافظه است، ملت نيز براي حفظ عقل خود بايد سنن متداوم داشته باشد. با جديت دوران كهولت، آثار مورخان رومي را مي‌خواند و به محسناتي كه آنان به روميان باستان نسبت مي‌دادند غبطه مي‌خورد. از گفتار كوينتوس متلوس دربارة ازدواج لذت برد؛ آن را براي سنا خواند و به وسيلة اعلامية امپراطوري به مردم توصيه كرد. قسمت اعظم نسل قديم كه با او هم عقيده بودند نوعي فرقة پيرايشگري تشكيل دادند كه به اصلاح اخلاقيات از طريق قانون شايق بود، و شايد ليويا با نفوذ خود ايشان را ياري مي‌كرد. آوگوستوس با اختيارات خود به عنوان سنسور يك رشته قوانين را، كه اكنون تاريخ و توالي آنها معلوم نيست، به منظور اعادة اخلاقيات، ازدواج، وفاداري، ابوت، و زندگي ساده‌تر اعلام كرد يا به تصويب مجلس رساند. طبق اين قوانين، حضور نابالغان در مجامع تفريح عمومي جز در معيت خويشاوندان بالغ تهي شده بود، زنان اجازه نداشتند در نمايشهاي ورزشي شركت كنند و در تماشاي ورزشهاي گلاديا‌تورها بايست در جايگاههاي بالاتر بنشيند. مخارج خانه، خدمتكار، ميهماني، عروسي، جواهر، و لباس تحديد شد. مهمترين اين قوانين يوليانوسي «قانون يوليانوسي عصمت و دفع زنا» (۱۸ ق‌م) بود. در اين قانون، نخستين بار در تاريخ روم، ازدواج به جاي آنكه دستخوش نظرات پدر باشد تحت حمايت دولت درآمد. حق پدر در كشتن دختر زناكار و فاسق او به مجرد كشف محفوظ ماند. شوهر اجازه داشت فاسق زن را، اگر در منزل

خود بيابد، بكشد، اما فقط در صورتي مي‌توانست زن خود را بكشد كه او را در حين ارتكاب گناه در خانة خود ببيند. شوهر ملزم بود ظرف شصت روز پس از كشف زناي زن او را به ديوان دادگستري ببرد؛ اگر شوهر چنان نمي كرد، پدر زن ملزم بود بر ضد دختر خود اعلام جرم كند. اگر پدر نيز از اين كار باز مي‌ماند، هر يك از اتباع كشور مي توانست زن را متهم سازد. زن زناكار تمام عمر نفي بلد مي‌شد، ثلث دارايي و نيمي از كابين خود را از دست مي‌داد، و ديگر حق ازدواج نداشت. در مورد شوهري كه به حيله زن خود را زناكار مي‌خواند مجازاتهاي مشابهي مقرر شده بود. مع‌الوصف، زن نمي‌توانست شوهر خود را به زنا متهم كند. شوهر مي‌توانست در امان قانون با فواحش رسمي رابطه داشته باشد؛ اين قانون فقط در مورد اتباع روم جاري بود.

احتمال مي‌رود كه در همان زمان آوگوستوس قانون ديگري، كه معمولا به واسطة فصلي كه دربارة ازدواج دو طبقة بالاتر دارد «قانون يوليانوسي ازدواج برجستگان» خوانده مي‌شود، به تصويب رسانده باشد. هدف اين قانون سه جانبه بود: تشويق و در عين حال تحديد ازدواج، جلوگيري از آلوده شدن خون رومي بر اثر آميختن با خون اجنبي، و اعادة مفهوم قديم ازدواج به صورت اتحادي به منظور توليد نسل. ازدواج براي مرداني كه كمتر از شصت سال و زناني كه كمتر از پنجاه سال داشتند و مي‌توانستند ازدواج كنند اجباري بود. وصايايي كه در آن شرط مي‌شد موصي له ازدواج نكند كان لم يكن تلقي مي‌گرديد. افراد مجرد جريمه مي‌شدند: اگر ظرف صد روز پس از فوت موصي ازدواج نمي‌كردند، از بردن ارث محروم مي‌شدند ـ مگر در مورد وراثت از اقوام ـ و حق شركت در جشنها و ورزشها را نداشتند. بيوه زنان و زنان

مطلقه فقط در صورتي ارث مي‌بردند كه ظرف شش ماه پس از وفات شوهر يا طلاق، از نو شوهر اختيار مي‌كردند، دختران ترشيده و زنان بيفرزند پس از پنجاهسالگي ارث نمي‌بردند، و اگر مالك ۵۰۰۰۰ سسترس (۷۵۰۰ دلار) بودند و پنجاه سال هم نداشتند، باز از ارث محروم بودند. مردان طبقهٔ سناتوري نمي‌توانستند زن آزاد شده، بازيگر، يا فاحشه را به زني بگيرند، و هيچ مرد بازيگر يا آزاد شده‌اي حق نداشت با دختر سناتور ازدواج كند. زناني كه بيشتر از ۲۰۰۰۰ سسترس ثروت داشتند بايست، مادام كه شوهر نكرده بودند، يك درصد ماليات سالانه بپردازند. پس از ازدواج، اين ماليات با ولادت هر كودك تقليل مي‌يافت و با زادن فرزند سوم قطع مي‌شد. از ميان دو كنسول، آن كه فرزندان بيشتر داشت بر ديگري مقدم بود. در انتصابات دولتي قرار بود مردي كه تعداد افراد خانوادهٔ او از همه بيشتر است تا حد امكان بر رقيبان خود مرجح باشد. هر زن كه سه فرزند مي‌آورد به «حق پوشيدن لباس خاص و رستن از اختيار شوهر مي‌رسيد.»

اين قوانين تمامي طبقات حتي پارسايان را رنجاند. اينان شكايت داشتند كه «حق سه فرزند» به نحوي

حساب مي‌آوردند كه «زن متجدد» زياد از حد مستقل و سليطه و هوسباز و ولخرج است. محروم گذاردن افراد مجرد از جشنها و نمايشهاي عمومي بيش از آن شديد تلقي مي‌شد كه قابل اجرا باشد؛ به دستور آوگوستوس، آن ماده در ۱۲ ق‌م ملغا شد. در سال ۹ ميلادي «قانون پاپيا پوپايا» با تسهيل شرايط وراثت افراد مجرد، و تضاعف مهلت بيوه زنان و زنان مطلقه در تجديد ازدواج براي ارث بردن، و افزايش سهم وراث بيفرزند قوانين يوليانوسي را بيش از پيش نرمش بخشيد. زناني كه سه فرزند مي‌آوردند از محدوديتهايي كه «قانون ووكونيا» (۱۶۹ ق‌م) بر زنان ميراث بر وضع كرده بود خلاصي يافتند. سني كه در آن هر يك از اتباع كشور مي‌توانست داوطلب مشاغل مختلف گردد به نسبت تعداد افراد خانوادهٔ او تقليل داده شد. پس از آن كه قانون به تصويب رسيد، مردم متوجه شدند كه كنسولهايي كه آن را تهيه كرده و نام خود را بر آن نهاده بودند خود افراد مجرد بيفرزند هستند. شايع بود كه قوانين اصلاحي را مايكناس، كه خود هيچ فرزند نداشت، به آوگوستوس، كه يك فرزند داشت، پيشنهاد كرده است؛ و باز شايع بود كه وقتي قوانين وضع مي‌شد، مايكناس به لهو و لعب مشغول بود و آوگوستوس زن مايكناس را مي‌فريفت.

تعيين ميزان تأثير و كاربري اين قانون، كه مهمترين قانون اجتماعي زمان باستان به شمار مي‌رود، كاري دشوار است. در تدوين قوانين دقت نشده بود و مخالفان راههاي گريز متعدد در آن مي‌يافتند. برخي از مردان براي اطاعت از قانون زن مي‌گرفتند و اندكي بعد زنان خود را طلاق مي‌گفتند. ديگران كودكان را به فرزندي برمي‌داشتند تا مقام يا ميراثي را به چنگ آورند و سپس فرزند خواندگان را آزاد ـ يعني اخراج ـ مي‌كردند. يك قرن بعد، تاسيت آن قوانين را نفس عجز و درماندگي خواند :« جذابيت بيفرزندي چنان نيرومند است كه نمي‌تواند ازدواج و پرورش فرزند را زياد كند.» بزهكاري اخلاقي ادامه داشت، اما مؤدبانه‌تر از گذشته بود. در اشعار اووید بدكاري به صورت هنري ظريف درآمده و موضوعي است كه خبرگان به نوآموزان دربارهٔ آن تعليمات دقيق مي‌دهند. آوگوستوس شخصاً در برندگي قوانين خود شك داشت و با هوراس همداستان بود كه چنانچه دلها دستخوش تغيير نشوند، قوانين بي‌ثمر خواهند بود. آوگوستوس سعي بسيار كرد تا به دلهاي مردم راه يابد: در جايگاهي كه در ورزشگاه گلاديا‌تورها داشت، فرزندان متعدد گرمانيكوس را به عنوان سرمشق به تماشا مي‌گذاشت؛ به پدر و مادرهايي كه فرزندان متعدد داشتند هزار سسترس مي‌بخشيد؛ بنايي به يادبود كنيزكي ساخت كه (بي‌شك بي‌انديشهٔ وطنپرستي) پنج قلو زاييده بود؛ و هنگامي كه يك تن روستايي با هشت فرزند و سي و شش نوه و نوزده نتيجه به دنبال خود وارد رم شد، به شادي برخاست. ديون كاسيوس شرح مي‌دهد كه چگونه آوگوستوس در خطابه‌هايي كه براي مردم مي‌خواند «انتحار نژادي» را محكوم مي‌كرد. از مقدمهٔ اخلاقي تاريخ ليويوس لذت مي‌برد و شايد او خود منبع الهام آن بود. تحت نفوذ آوگوستوس، ادبيات آن عصر جنبهٔ آموزنده

و عملي به خود گرفت. به وسيلهٔ مايكناس يا خود، شخصاً ويرژيل و هوراس را راضي كرد كه نبوغ شعري خود را وقف تبليغ اصلاحات اخلاقي و مذهبي كنند. ويرژيل كوشيد تا نغمات خود در منظومهٔ گئورگيك روميان را به زندگي كشاورزي باز گرداند؛ در منظومهٔ حماسي انئيد ايشان را به سوي خدايان

pymnsetareh@yahoo.com

قديم مي‌خواند؛ و هوراس پس از آنكه نمونه‌اي از تمامي لذات جسماني را به شعر درآورد، عود خود را به آهنگ مفاهيم پرهيزكارانه به ناله درآورد. در سال ۱۷ق‌م، آوگوستوس «مسابقات قرن» را ـ كه عبارت بود از سه روز مراسم، مسابقات، و نمايش به مناسبت بازگشت عصر طلايي ساتورنوس ـ معمول كرد؛ و هوراس مأمور شد منظومة كارمن سايكولاره را بسراید تا بيست و هفت پسر و بيست و هفت دختر، در دستة متحرك، آن را بخوانند. حتي هنر نيز به كار خاطرنشان ساختن درس اخلاقي مي‌رفت. «محراب صلح» زيبا به طور برجسته زندگي و حكومت روم را مي‌نمايانده، عمارات باشكوه دولتي به نشانة نيرو و شكوه امپراطوري ساخته شد، و دهها معبد به منظور انگيختن ايماني كه تقريباً مرده بود بنا گرديد.

در پايان كار، آوگوستوس كه شكاك و واقعبين بود يقين كرد كه اصلاحات اخلاقي محتاج تجدد مذهبي است. نسل لاادرية لوكرتيوس، كاتولوس، وقيصر دور خود را پيموده بود و كودكان آن نسل دريافته بودند كه ترس از خدايان در حكم دوران جواني خرد است. حتي اووید كلبي نيز اندكي بعد به شيوة ولتر نوشت: شايسته است كه خدايان باشند و شايسته است كه ما چنين بينديشيم كه خدايان هستند. سنت پرستان علت جنگهاي داخلي و مشقاتي را كه به همراه آورده بود در غفلت از مذهب و خشم و قهر خدايان يافته بودند. در همه جاي ايتاليا، مردم عذابديده آمادة بازگشت به مذابح قديم و سپاسگزاري از خدايان خود بودند، زيرا چنين مي‌پنداشتند كه خدايان آنان را براي چنين روزي، براي درك بازگشت دوران سعادت، نگاه داشته‌اند. هنگامي كه آوگوستوس، پس از آنكه مدتها از سر صبر انتظار مرگ لپيدوس سست كردار را كشيده بود، به جاي او به مقام پونتيفكس ماكسيموس رسيد (۱۲ق‌م)، براي انتخاب او، به قول خودش «چنان جماعاتي از سراسر ايتاليا گرد آمدند كه پيش از آن رم مانند آن را به خود نديده بود.» آوگوستوس احياي مذهبي را هم رهبري مي‌كرد و هم پيروي، بدين اميد كه تجديد بناي اخلاقي و سياسي در صورتي كه با مفهوم خدايان درآميزد سهلتر مورد قبول خواهد شد. چهار دارالعلم مذهبي را به مقام و ثروتي بي‌سابقه رساند، و از طريق انتخاب در رأس هر چهار قرار گرفت. انتصاب اعضاي جديد را بر عهدة خود گرفت، مرتب در جلسات هر چهار شركت مي‌جست، و در مراسم پرشكوه آنها حضور مي‌يافت. كيشهاي مصري و آسيايي را در روم مطرود ساخت، اما يهود را مستثنا داشت، و در

ايالات آزادي مذهب را مجاز كرد. باران هدايا بر معبدها باريد و مراسم دسته‌ها و جشنهاي مذهبي قديم را تجديد كرد. «مسابقات قرن» سيماي غير روحاني نداشت، بلكه هر روز از سه روز آن را مراسم و آوازهاي مذهبي آكنده بود. اهميت عمدة آنها بازگشت دوستي فرخنده با خدايان بود. كيش باستاني، كه از طرف چنان مقام بلندي پشتيباني مي‌شد، حياتي تازه يافت و باز قرايح پرشور و اميدهاي فوق‌الطبيعة مردم را به نوازش درآورد. در ميان بازار آشفتة اديان مختلف و رقيب كه پس از آوگوستوس در روم راه يافته بود، كيش قديم روم تا سه قرن بعد دوام آورد و همينكه مرد، با نامها و نشانه‌هاي جديدي از نو زاده شد.

آوگوستوس خود يكي از رقيبان عمدة خدايان خود شد. عموي بزرگ او آن بنا را نهاده بود. دو سال پس از قتل قيصر، سنا او را مقام الوهيت داد و پرستش او در سراسر امپراطوري رواج يافت. در همان سال ۳۶ق‌م، برخي از شهرهاي ايتاليا در مجمع خدايان خود جايي به اوكتاويانوس داده بودند. در سال ۲۷ ق‌م نام او در زمرة نام خدايانی كه در سرودهاي رسمي روم خوانده مي‌شد درآمد؛ روز ميلاد او روزي مقدس و تعطيل عمومي شد؛ و چون مرد، سنا چنين تصويب كرد كه «روح» او را بايد از آن پس همچون يكي از خدايان رسمي پرستش كرد. اينها همه در آن روزگار باستان طبيعي مي‌نمود. مردم آن عهد هرگز تفاوت پايداري ميان بشر و خدايان نيافته بودند، خدايان غالباً به قالب آدميان درمي‌آمدند، و روح خلاق كساني همچون هراكلس، لوكورگوس، اسكندر، قيصر، يا آوگوستوس، خصوصاً در ديدة مردم مذهبي مشرق زمين، اعجازآميز و ملكوتي مي‌نمود. مصريان فراعنه و بطالسه و حتي آنتونيوس را خدا دانسته بودند، و آوگوستوس دست كمي از ايشان نداشت. مردم زمان باستان، آن گونه كه همگنان ايشان در اين زمان خوش دارند بپندارند، ساده لوح نبودند. خوب مي‌دانستند كه آوگوستوس بشر است. آنگاه كه به روح او يا روح ديگران مقام الوهيت مي‌بخشيدند، كلمة «دئوس» يا «تئوس» را به كار مي‌بردند كه معادل قديس در حكم پاپ در دين عيسويان بود، و در حقيقت قديس سازي ارثي است كه از خداسازي روم قديم به عيسويان

pyrosenter@yahoo.com

رسيده است، و نمازگزاردن به بشري كه بدان نحو خدا شده بود در آن زمان هيچ بيهوده‌تر از نماز گزاردن به قديسان در زمان ما نمي‌نمود.

در خانه‌هاي ايتاليا، پرستش «روح» امپراطور با ستايش مخصوص لارس (لارها) يا خدايان خانگي و روح پدر خانواده توأم شد. اين كار براي مردمي كه مدت چند قرن آباي مردة خود را به خدايي رسانده، مذابحي براي ايشان ساخته، و نام معابد را بر مقابر اجدادي خود نهاده بودند هيچ اشكالي نداشت. هنگامي كه آوگوستوس در ۲۱ ق‌م به آسياي يوناني رفت، ديد كه كيش پرستش او بسرعت در آن خطه راه يافته است. در موقوفات و خطابات، او را «منجي»، «مژده‌بخش» و «خداي پسر خدا» مي‌خواندند. برخي از مردم مي‌گفتند كه آن مسيح كه مدتها انتظارش را داشتند به صورت آوگوستوس ظهور كرده و صلح و صفا و

سعادت براي آدميان به ارمغان آورده است. شوراهاي بزرگ ايالات پرستش آوگوستوس را در مركز تشريفات خود قرار دادند. شهرستانها و شهرداريها كاهنان جديدي به نام آوگوستال تعيين كردند تا ترتيب زيارت و پرستش خداي جديد را بدهند. آوگوستوس به ديدن اين اوضاع ابروان را در هم كشيد، اما عاقبت آن را به عنوان عامل تعالي روحاني امپراطوري، ملاط پيوند ذيقيمت دولت و كليسا، و به عنوان كعبة مشترك و جامع عقايد معارض و متفرق پذيرفت. بدين سان، صرافزاده به قبول مقام الوهيت تن در داد.

V – شخص آوگوستوس

اين مرد، كه در هجده سالگي وارث قيصر، در سي و يك سالگي سرور جهان، و مدت نيم قرن فرمانرواي روم و معمار بزرگترين امپراطوري در تاريخ باستان بود، چگونه شخصي بود؟ اين مرد در آن واحد ملال آور و فريبنده بود؛ معموليتر از او هيچ كس نبود؛ با اين وصف نيمي از مردم جهان او را مي‌پرستيدند. بدني ضعيف داشت و فاقد شجاعت خاصي بود، اما مي‌توانست بر تمامي دشمنان فايق آيد، كشورها را منظم سازد، و دولتي به وجود آورد كه آن قلمرو وسيع را مدت دو قرن با سعادت بي‌سابقه‌اي هماغوش گرداند.

مجسمه‌سازان مرمر و برنز بسيار براي ساختن تنديس او مصرف كردند. برخي از اين مجسمه‌ها آوگوستوس را، با غرور شرمزده، جواني جدي و پيراسته نشان مي‌دهند، بعضي به صورت كاهني موقر، عده‌اي به قيافة قدرت، و گروهي در جامة نظام ـ و در اين مورد قيافة آوگوستوس قيافة فيلسوفي است كه، بدون رضايت خود، اداي سركرده‌اي را در مي‌آورد. اين تمثالها، جز در برخي مواقع، رنج بيماريش را، كه هميشه جنگ او عليه بي‌نظمي را مشروط و مقيد به جنگ براي حفظ سلامتيش مي‌كرد، بخوبي آشكار نمي‌كنند. آوگوستوس فاقد دلربايي ظاهري بود: مويي حنايي، سري بشگفتي سه گوش، ابرواني پيوسته، و چشماني درخشان و نافذ داشت. با اين وصف، قيافة او چنان ملايم و آرام بود كه، به قول سوئتونيوس، يك تن از مردم گل كه به قصد كشتن وي آمده بود به ديدن او تغيير رأي داد. پوستي حساس داشت كه هر چند گاه يك بار بر اثر نوعي كرم انگل به خارش مي‌افتاد؛ روماتيسم پاي چپ او را ضعيف ساخته، وادارش مي‌كرد كه اندكي بلنگد؛ و خشكي مفاصل، از نوع ورم مفاصل، گاه دست راست او را از كار مي‌انداخت. آوگوستوس نيز مانند بسياري از مردم روم در سال ۲۳ق‌م به نوعي بيماري نظير تيفوس مبتلا شد؛ سنگ مثانه داشت و آسوده به خواب نمي‌رفت؛ در بهار هر سال «دچار اتساع حجاب حاجز مي‌شد؛ و اگر باد از جنوب مي‌وزيد، نزله مي‌گرفت.» در مقابل سرما چنان عاجز بود كه در زمستان «سينه‌بند پشمي، پوششي جهت رانها و ساقها،

مي‌پوشيد. جرئت نداشت سر برهنه زير آفتاب بيايد. از اسب سواري خسته مي‌شد و گاه سوار بر تخت روان به ميدان جنگ مي‌رفت. در سي و پنجسالگي، پس از آنكه يكي از پرشورترين درامهاي تاريخ را گذرانده بود، پير مي‌نمود ـ عصبي و بيمار و خسته بود، و به فكر كسي نمي‌رسيد كه چهل سال ديگر زنده

pymansarieh@yahoo.com

بماند. پزشكان مختلف را مي‌آزمود؛ به يكي از ايشان به نام آنتونيوس موسا، كه بيماري نامشخص (دمل كبد؟) را با ضماد سرد و استحكام معالجه كرده بود، پاداش فراوان داد و به افتخار وي تمامي پزشكان رومي را از ماليات معاف كرد. اما غالباً خود براي خود طبابت مي‌كرد. روي روماتيسم خود، حمام آب نمك گرم و گوگرد مي‌گرفت. غذاي سبك و ساده ـ نان سبوس‌دار، پنير، ماهي، و ميوه ـ مي‌خورد؛ چنان به غذاي خود توجه داشت كه «گاه قبل از ميهماني يا بعد از آن تنها غذا مي‌خورد و در خود ميهماني چيزي مصرف نمي‌كرد.» روح آوگوستوس نيز مانند روح بسياري از قديسان قرون وسطي بار جسم او را به دوش مي‌كشيد.

جوهر وجود او عبارت بود از زندگي عصبي، تصميم انعطاف ناپذير، و ذهن نافذ و حسابگر و فعال. تعداد مقاماتي كه قبول كرد بيسابقه، و مسئوليتي كه بر عهده گرفت فقط از مسئوليت قيصر كمتر بود. وظايف ناشي از اين مقامات را با ايمان انجام مي‌داد، مرتب بر سنا رياست مي‌كرد، در كنفرانسهاي بيشمار حضور مي‌يافت، در صدها محاكمه قضاوت مي‌كرد، در تشريفات و ضيافتها حاضر مي‌شد، نقشة نبردهاي دوردست را مي‌كشيد، بر لژيونها و ايالات حكومت داشت، تقريباً به يكايك آنها سركشي مي‌كرد، و به انبوه جزئيات اداري رسيدگي مي‌نمود. صدها نطق ايراد مي‌كرد و در تهية آنها به روشني و سادگي و سبك توجهي غرور آميز داشت. به جاي آنكه بالبداهه نطق كند، متن خطابه‌ها را مي‌خواند تا مبادا كلمات اسف انگيزي بر زبان آورد. اگر بيان سوئتونيوس را قبول كنيم، آوگوستوس به همين دليل مذاكراتي را كه مي‌خواست با افراد و حتي با زن خود به عمل آورد قبلا مي‌نوشت و سپس مي‌خواند.

مانند غالب شكاكان زمان خود، تا مدتها پس از طرد ايمان خويش، به خرافات عقيده داشت. دور بدن خود پوست نهنگ پيچيده بود تا از آذرخش در امان باشد، به تفأل و تطير احترام مي‌گذاشت و گاه تحذيري را كه در خواب مي‌شنيد اطاعت مي‌كرد و، در روزهايي كه شوم مي‌دانست، به سفر نمي‌رفت. در عين حال، اصابت نظر و عملي بودن افكار وي شايان ملاحظه بود. به جوانان اندرز مي‌داد كه هر چه زودتر كاري فعال را پيشه سازند تا افكاري كه از كتابها فرا گرفته بودند با تجربه و حوايج زندگي تعديل شود. تا پايان عمر، شعور، احتياط كاري، عقل معاش، و هوشياري بورژوايي خود را حفظ كند. تكيه كلام اوفستينا لنته به معني «آرام شتاب كن» بود. بسيار بيش از كساني كه به چنان قدرتي رسيده‌اند تحمل اندرز گرفتن و پذيرفتن و

سال با اوكتاويانوس زيسته بود، هنگام مراجعت به آتن چند اندرز به او داد: «وقتي خشمگين مي‌شوي، پيش از آنكه بيست و چهار حرف الفبا را تكرار كني، چيزي مگو و كاري مكن.» آوگوستوس چنان از اين پند سپاسگزار شد كه گفت:«پاداشي كه سكوت به همراه مي‌آورد هيچ مخاطره‌اي ندارد.» و از آتنودوروس خواست كه يك سال ديگر هم بماند.

تحول قيصر از سياست بافي پر قيل و قال به سردار و دولتمردي بزرگ عجيب بود، اما عجيب‌تر از آن تبدل اوكتاويانوس بيرحم و خودخواه به آوگوستوس فروتن و بخشنده بود. آوگوستوس تكامل پذيرفت. مردي كه زماني به آنتونيوس اجازه داده بود سر سيسرون را در فوروم روم به دار آويزد، بي‌اندك دغدغه‌اي، از دسته‌اي گسسته و به دستة ديگر پيوسته بود؛ هرزگي جنسي را به حد اعلا رسانده بود؛ و، بي‌آنكه از دوستي يا عياري نشاني دهد، آنتونيوس و كلئوپاترا را تا مرگ دنبال كرده بود ـ اين جوان ناپسنديدة عنود به جاي آنكه با زهر قدرت مسموم بشود، در چهل سال آخر عمر خود نمونة دادگستري، اعتدال، وفاداري، و بذل و تحمل شد. به ظنرنامه‌هايي كه شوخ طبعان و شاعران درباره‌اش مي‌ساختند مي‌خنديد. به تيبريوس اندرز مي‌داد كه به جلوگيري يا تعاقب خصمانه بسنده كند و در جستجوي خفه كردن بيانات دشمنانه برنيايد. اصراري نداشت كه ديگران هم به سادگي او زندگي كنند؛ هنگامي كه عده‌اي را به شام ميهمان مي‌كرد، خود زودتر از مجلس خارج مي‌شد تا در اشتها و شادي ميهمانان خدشه‌اي راه نيابد. اهل مباهات نبود؛ با الحاح از مردم التماس رأي داشت، جاي دوستانش كه وكيل بودند در محكمه حاضر مي‌شد، و پنهاني به رم وارد يا از آن خارج مي‌شد ـ چون از طنطنه وحشت داشت. در نقشهاي برجستة »محراب صلح» هيچ گونه نشان تمايزي ميان نقش او و ساير روميان موجود نيست . صبحها بار عام مي‌داد و با تمام كساني كه به

www.ransetareh@yahoo.com

حضورش مي‌رفتند به ملايمت رفتار مي‌كرد. روي مردي در تقديم عريضه‌اي دو دل شد. آوگوستوس از سر طيبت او را سرزنش كرده و گفت: »گويي يك پول سياه به فيلي مي‌دهد.«

در سالهاي كهولت، كه بر نيامدن كام او را بدخو كرده بود و به قادر مطلق بودن و حتي خدا بودن معتاد شده بود، دچار كم طاقتي گرديد؛ نويسندگان مخالف را تعاقب كرد، مانع نوشتن تاريخهايي شد كه در آن خرده‌گيري زياد به چشم مي‌خورد، و گوش از شنيدن اشعار نادمانة اووید بست. مي‌گويند يك بار دستور داد پاي تالوس منشيش را، كه ۵۰۰ دينار گرفته و مفاد يك نامة رسمي را آشكار ساخته بود، بشكنند، و وقتي شنيد يكي از غلامان آزاد شدة او با مادري رومي زنا كرده است، او را وادار به خودكشي كرد.
رويهمرفته، دوست داشتن اوكتاويانوس كاري دشوار است. براي آنكه بتوانيم قلب خود را، آن طور كه به قيصر مقتول يا آنتونيوس مغلوب مي‌سپريم، به اوكتاويانوس واگذاريم، بايد نخست ضعف و انكسار جسماني و غمهاي روزگار پيري او را پيش نظر مجسم كنيم.

VI - آخرين ايام يك خدا

شكستها و حزنهاي او تقريباً همه در داخل خانة او بود. از سه زنش: كلاوديا، سكريبونيا، و ليويا فقط يك فرزند داشت. و آن يوليا بود كه سكريبونيا با زادن وي، بي‌آنكه خود بخواهد، انتقام طلاق خود را گرفته بود. آوگوستوس اميدوار بود كه ليويا پسري برايش خواهد زايید، و خود او را براي حكومت تعليم و تربيت خواهد كرد. اما ليويا، هر چند براي شوهر نخستين خود دو فرزند شايسته ـ تيبريوس و دروسوس ـ آورده بود، ازدواجش با آوگوستوس، برخلاف انتظار، بي‌ثمر بود. اما از هر حيث ديگر، اتحاد آن دو با سعادت آميخته بود. ليويا زني زيبا، باوقار، و صاحب شخصيت و فهم بود. آوگوستوس اساسي‌ترين اقداماتي را كه مي‌خواست به عمل آورد با او در ميان مي‌گذاشت و نظر او را مانند پخته‌ترين دوستان خود ارزش مي‌نهاد. در جواب اين سؤال كه چگونه چنان نفوذي در آوگوستوس يافته است، ليويا گفت: «از طريق حفظ عصمت با دقت فراوان ... عدم مداخله در امور او، و تظاهر به خبر نشدن و نديدن محبوبه‌هايي كه با ايشان سر و سري داشته است.» ليويا نمونة فضايل قديم بود و شايد آن فضايل را با ابرامي بيش از حد نمايش مي‌داد. اوقات فراغت را وقف امور خيريه، كمك به پدران و مادراني كه فرزندان متعدد داشتند، تهية جهيز جهت نوعروسان بي‌بضاعت، و نگاهداري چندين يتيم به خرج خود مي‌كرد. كاخ او، در حد خود، دارالايتامي بود؛ چرا كه در آن كاخ و در خانة اوكتاويا، خواهر خود، بر تربيت نوه‌ها، برادرزاده‌ها، خواهرزاده‌ها، و حتي شش فرزند باقيماندة آنتونيوس نظارت مي‌كرد. پسران را خيلي زود به جنگ مي‌فرستاد، توجه داشت كه دختران رشتن و بافتن را فرا بگيرند، و «ايشان را نهي مي‌كرد كه كاري انجام ندهند و چيزي نگويند مگر آشكارا، به نحوي كه بتوان آن كار يا بيان را در يادداشت روزانة خانه ثبت كرد.»

آوگوستوس اندك اندك به دروسوس، پسر ليويا، علاقه‌مند شد، او را به فرزندي پذيرفت، به تربيتش كوشيد، و از صميم دل حاضر بود قدرت و خواستة خود را براي او بگذارد. مرگ جوان ناكام يكي از نخستين غمهاي امپراطور بود. به تيبريوس احترام مي‌گذاشت، اما نمي‌توانست او را دوست بدارد، چون جانشين آيندة او شخصيتي مثبت و امير مآب بود و به تندخويي و نهانكاري تمايل داشت. اما برازندگي و دلزندگي دخترش، يوليا، قاعدتاً بايست در دوران كودكي لحظات خوش نصيب آوگوستوس كرده باشد. وقتي يوليا به چهارده‌سالگي رسيد، آوگوستوس اوكتاويا را راضي كرد كه طلاق پسرش ماركلوس را اجازه دهد، و ماركلوس را بر آن داشت كه با يوليا ازدواج كند. دو سال بعد ماركلوس مرد، و يوليا دوران آزادي را آغاز كرد كه از مدتها پيش آرزوي آن را داشت. اما اندكي بعد امپراطور كارساز، در آرزوي نوه‌اي كه جانشين او شود، آگريپا را، برخلاف ميل وي، نرم نرمك واداشت تا

زن خود را طلاق گويد و با بيوة شادمان كه يوليا باشد ازدواج كند (۲۱ ق‌م). يوليا هجده ساله بود و آگريپا چهل و دو ساله؛ اما آگريپا مردي نيك و بزرگ و به نحوي دلخواه دولتمند بود. يوليا خانة شهري آگريپا را بدل به سالن لذايذ و لطايف كرد و در مقابل ليويا، كه منبع الهام پارسايان بود، روح و جان گروه جوانتر و

pymnsafarnia@yahoo.com

دلشادتر پايتخت شد. شايع بود كه يوليا شوهر جديد خود را مي‌فريبد، و همچنين شايع بود كه در برابر اين سؤال عجيب كه چرا، با وجود آنهمه فسق و زنا، هر پنج فرزندي را كه آورده است شبيه آگريپا هستند جوابي عجيب تر داده است: «من هرگز مسافري نمي‌گيرم، مگر اينكه كشتي قبلا پر باشد.» هنگامي كه آگريپا درگذشت (۱۲ ق‌م)، آوگوستوس تمام اميد خود را متوجه گايوس و لوكيوس، پسران بزرگ يوليا، ساخت و زياده از حد ايشان را مورد عطوفت و تربيت قرار داد و، پيش از آنكه قانوناً ممكن باشد، آنان را به مقامات اداري رساند.

يوليا كه باز بيوه شده بود و بيش از پيش زيبا و دولتمند بود، گستاخ و بي‌بندوبار، به آغوش عشاق بسيار رفت، و عشقبازيهاي وي در آن واحد اسباب فرح و ننگ رومي شد كه از قوانين يوليانوسي در عذاب بود. آوگوستوس به منظور فرو نشاندن شايعات، و شايد به قصد آشتي دادن دختر خود با زنش، شوهر سومي براي يوليا يافت. تيبريوس، پسر ليويا، مجبور شد زن آبستن خود، ويپسانيا آگريپينا، دختر آگريپا، را طلاق گويد و با يوليا كه او نيز تمايل بدين كار نداشت ازدواج كند (۹ ق‌م). مرد جوان كه به آيين روم قديم پرورش يافته بود سعي خود را كرد كه شوهر خوبي باشد، اما يوليا خيلي زود از كوششي كه براي توافق دادن روش لذت طلبي خود با روش پرهيزكارانة تيبريوس به عمل مي‌آورد دست برداشت و باز به عشقهاي غير قانوني روي آورد. تيبريوس تا مدتي اين رسوايي را با سكوتي آميخته با غوغاي درون تحمل كرد. «قانون يوليانوسي زنا» شوهر زن زناكار را ملزم مي‌ساخت كه زن را نزد ديوان دادگستري رسوا كند. تيبريوس از قانون سرپيچيد تا واضع آن و شايد خود را در امان نگاه دارد، زيرا او و مادرش ليويا اميدوار بودند كه آوگوستوس او را به فرزندي برخواهد داشت و رهبري امپراطوري را به كف او خواهد سپرد. وقتي برخلاف اميد ايشان معلوم شد كه امپراطور به پسران يوليا از آگريپا نظر بهتري دارد، تيبريوس از مقامات رسمي استعفا كرد و در رودس منزوي شد. در آنجا مدت هفت سال مانند يك تن شارمند عادي به سادگي زندگي كرد و وقت خود را وقف تنهايي، فلسفه، و نجوم ساخت. يوليا، كه بيش از هميشه آزاد شده بود، از آغوش ياري به آغوش ديگري مي‌رفت و بزم گروه او شبها ميدان روم را با غوغا مي‌انباشت.

آوگوستوس، كه در اين هنگام (۲ ق‌م) شصت ساله و زمينگير بود، تمام عذابي را كه يك پدر و فرمانروا ممكن است از سقوط خانواده و شرافت و قوانين خود در آن واحد بچشد مي‌چشيد. طبق اين قوانين، پدر زني كه زنا مي‌كرد ملزم

زن باز ماند، خود بر ضد او اعلام جرم كند. دلايل سوء رفتار يوليا را پيش روي او مي‌نهادند، و دوستان تيبريوس اين نكته را به او رساندند كه اگر آوگوستوس بر ضد دختر خود اقدام نكند، ايشان به ديوان قضا خواهند رفت. آوگوستوس مصمم شد برايشان پيشدستي كند. در همان موقع كه خوشگذراني يوليا به حد كمال رسيده بود، آوگوستوس فرماني صادر كرد و دخترش را به جزيرة پانداتريا، كه صخره‌اي خشك در آن سوي كامپانياست، تبعيد كرد. يكي از دوستان يوليا، كه پسر آنتونيوس بود، وادار به خودكشي شد و چند تن ديگر تبعيد شدند. كنيز آزاد شدة يوليا، به نام فوبيه، ترجيح داد خود را به دار بياويزد تا آنكه بر ضد مخدومة خويش اداي شهادت كند. امپراطور خشمزده چون اين خبر را شنيد، گفت: »اي كاش پدر فوبيه بودم و پدر يوليا نبودم.» مردم روم از آوگوستوس استدعا كردند كه دخترش را ببخشد، تيبريوس نيز همين تمنا را داشت، اما خبري از عفو آوگوستوس نشد. تيبريوس، پس از آنكه بر تخت نشست، فقط محل اقامت يوليا را به محلي در رگيوم منتقل كرد كه اندكي گشاده‌تر بود. در آنجا بود كه يوليا پس از شانزده سال زنداني بودن، خرد و فراموش شده، درگذشت.

پسران يوليا، گايوس و لوكيوس، مدتها قبل پيشمرگ مادر شده بودند. لوكيوس بر اثر بيماري در مارسي مرده بود (۲ ميلادي)، و گايوس از زخمي كه در ارمنستان خورده بود (۴ ميلادي). در آن حال كه گرمانيا، پانونيا، و گل تهديد به انقلاب مي‌كردند، آوگوستوس، كه بي ياور و جانشين مانده بود، با اكراه تيبريوس را احضار كرد (۲ ميلادي)، او را به فرزندي و نيابت بر سلطنت برگزيد، و به فرو نشاندن قيامها روانه ساخت. وقتي تيبريوس پس از پنج سال نبردهاي سخت و پيروزمندانه بازگشت (۹ ميلادي)،

تمامي روم، كه از تيبريوس به واسطة پارسايي خشك او نفرت داشت، تسليم اين واقعيت شد كه هر چند آوگوستوس هنوز امپراطور بود، تيبريوس به حكومت آغاز كرده بود.

آخرين داستان غم انگيز زندگي، زنده بودن بدون رضايت به زندگي است، يعني اينكه شخصي بيش از حد خود زنده بماند و از مرگ محروم باشد. وقتي كه يوليا، به تبعيد رفت، آوگوستوس به سن و سال پير نبود. ديگران در شصت سالگي هنوز هم دلزنده بودند. اما آوگوستوس، از زماني كه در هجده سالگي براي انتقام قتل قيصر و اجراي وصيت او به روم آمده بود، بيشمار زندگيها كرده و بيشمار مرده بود. در آن چهل و دو سال پر حادثه، چقدر جنگ و نبرد و نيم شكست، چقدر درد و بيماري، چند توطئه و خبر بر او گذشته، و چند بار به دنبال هدفهاي عالي خود زهر ناكامي چشيده بود. اميدها و ياران وي يكايك از ميان رفته بودند، و عاقبت جز اين تيبريوس تندخو كسي باقي نمانده بود! شايد خردمندانه آن بود كه مانند آنتونيوس در عنفوان جواني و در آغوش معشوق جان مي‌سپرد. آنگاه كه آوگوستوس به دورنماي گذشته نظر افكند، روزگار خوشي يوليا و آگريپا و شادي و غوغاي

نوادگان در صحن كاخ چقدر بايد در نظرش دلپذير و در عين حال غم آلود بوده باشد. اكنون دختر دخترش، كه او نيز يوليا نام داشت، بزرگ شده بود و از خصايص اخلاقي مادرش پيروي مي‌كرد. گويي مصمم بود تمامي هنرهاي عشقبازي دوستش اووید را، كه در شعر آورده بود، در خود مجسم كند. در سال ۸ ميلادي، پس از ثبوت زناي يوليا، آوگوستوس او را به جزيره‌اي در درياي آدرياتيك، و در همان زمان اووید را به تومي واقع در كنارة درياي سياه تبعيد كرد. امپراطور ضعيف و در هم شكسته مي‌ناليد و مي‌گفت: »اي كاش هرگز زن نگرفته بودم يا بي‌بچه مي‌مردم.» گاه به فكر مي‌افتاد كه از گرسنگي خود را هلاك كند.

تمامي بناي عظيمي كه بنياد نهاده بود ويران به نظر مي‌رسيد. اختياراتي كه به خاطر نظم و ترتيب گرفته بود موجب تضعيف و تباهي سنا و مجالسي شده بود كه آن اختيارات را از آنها گرفته بود. سناتورها كه از تصويب و تمجيد خسته شده بودند ديگر به جلسه نمي‌رفتند، و تنها يك مشت از اهالي در كميتيا جلوس مي‌كردند. مقاماتي كه روزي قدرتي به همراه داشت و بلندگرايي خلاق را برمي‌انگيخت اكنون، به عنوان مفاخري پرخرج و ميان تهي، از جانب مردان توانا به يك سو نهاده مي‌شد. آن صلح و آرامشي كه آوگوستوس ترتيب داده و آن امنيتي كه براي مردم ارمغان آورده بود بنياد مردم را سست گردانده بود. كسي نمي‌خواست در ارتش اسم بنويسد يا تناوب گريز ناپذير جنگ را بپذيرد. تجمل جاي سادگي را گرفته بود، و هرزگي جنس جانشين تأهل مي‌شد؛ آن نژاد بزرگ با ارادة فرسودة خود در شرف فنا بود.

همة اين چيزها را امپراطور پير به فراست مي‌ديد و با اندوه درمي‌يافت. در آن زمان هيچ كس را اين دانش نبود تا به او بگويد كه، به رغم صدها نقص موجود و پنج شش تن ابلهي كه بر تخت فرمانروايي تكيه داشتند، امپراطوري شگفت و دقيقي كه به دست او برپا شده بود درازترين دوران رفاه و سعادت نوع انساني را نصيب امپراطوري روم خواهد ساخت؛ يا «صلح رومي» كه به نام «صلح آوگوستوسي» آغاز شده بود، پس از گذشت قرون، در تاريخ كشورداري، عظيمترين توفيق به شمار خواهد رفت. او نيز مانند لئوناردو مي‌پنداشت شكست خورده است.

در سن هفتاد و شش سالگي در نولا به آسودگي مرد (۱۴ ميلادي). به دوستاني كه كنار بستر مرگ او جمع آمده بودند چيزي گفت كه بارها در پايان نمايشنامه‌هاي كمدي رومي به كار برده شده است: «چون نقش خود را خوب بازي كردم، حالا دست بزنيد و با كف زدن مرا از صحنه مرخص كنيد.» زن خود را در آغوش گرفت و گفت: «ليويا، اتحاد طولانيمان را به خاطر بياور، بدرود» و با همين بدورد ساده درگذشت. چند روز بعد، جسد او بر دوش سناتورها از ميان رم به ميدان مارس برده شد و در آنجا، در حالي كه كودكان طراز اول آواز مردگان را سر داده بودند، سوزانده شد.

pyramsetarieh@yahoo.com

فصل دوازدهم

عصر طلايي

۳۰ ق‌م – ۱۸ ميلادي

I ـ انگيزة آوگوستوسي

هر چند صلح و آرامش و امنيت بيش از جنگ با توليد ادبيات و هنر مساعد است، جنگ و اغتشاشات عميق اجتماعي زمين را پيرامون نهال انديشه زير و زبر مي‌كند و بذرهايي را كه هنگام آرامش به ثمر نمي‌رسند مي‌پروراند. زندگي آرام انديشه‌هاي بزرگ يا مردان بزرگ پديد نمي‌آورد، بلكه فشار بحران و احكام بقا علف هرزة خشكيده را از ريشه بيرون مي‌كشد و رشد انديشه‌ها و گشايش راههاي جديد را تسريع مي‌كند. آرامشي كه پس از جنگ پيروزمندانه پديد مي‌آيد از تمامي انگيزه‌هاي دوران بهبود سريع برخوردار است؛ در آن هنگام، مردم از صرف زنده بودن لذت مي‌برند و گاه به نغمه‌سرايي مي‌پردازند.

مردم روم نسبت به آوگوستوس سپاسگزار بودند، زيرا او سرطان هرج و مرج را كه موجب تباهي زندگاني مدني ايشان مي‌شد، ولو با جراحي مهمي، علاج كرده بود. از اينكه پس از ويراني به اين زودي خود را توانگر مي‌يافتند در حيرت بودند و چون مي‌ديدند كه، به رغم آشفتگي بيدرمان اخير، باز هم سرور خطه‌اي هستند كه به نظرشان دنيا مي‌نمود، شعفي داشتند. به تاريخ كشور خود از روموولوس اول، بنيانگذار روم، تا روموولوس دوم، احيا كنندة روم، باز مي‌نگريستند و آن را چون حماسه‌اي شگفت مي‌شمردند. وقتي ويرژيل و هوراس سپاس و سرفرازي و غرور خود را در شعر، و ليويوس همانها را در نثر بيان مي‌كردند، مردم در عجب نمي‌شدند. از آن بهتر اينكه فقط جزئي از متصرفات آنان بربري بود، و قسمت عظيمي از آن قلمرو فرهنگي هلنيستي بود، يعني قلمرو كلام شيوا، ادب نغز، علوم روشني بخش، حكمت بالغ، و هنرهاي شريف. اين ثروت معنوي اكنون به روم سرازير شده، تقليد و رقابت را برانگيخته، و زبان و ادبيات را به پيرايش و نمو واداشته بود. هزاران واژة يوناني به گنجينة لغاتي لاتيني راه يافته بود و هزاران مجسمه و پردة نقاشي يوناني در ميدانها،

معابد، خيابانها، و خانه‌هاي رومي مستقر گشته بود.

پول از جانب تسخيركنندگان خزانة مصر، مالكان غايب خاك ايتاليا، و بهره‌برداران از منابع و تجارت امپراطوري به سوي مردم زيردست و حتي شاعران و هنرمندان جريان داشت. نويسندگان آثار خود را بدين اميد به ثروتمندان اهدا مي‌كردند كه صله‌اي دريافت دارند و بتوانند به كمك آن به كار پرمشقت خود ادامه دهند. از اين جهت بود كه هوراس قصايد خود را به سالوستيوس، آيليوس، لاميا، مانليوس توركراتوس، و موناتيوس پلانكوس اهدا كرد.

مسالا كوروينوس دسته‌اي از منصفان را گرد خود جمع آورده بود، كه ستارة آن جمع تيبولوس بود؛ و مايكناس شعر و ثروت را با دادن هدايايي به ويرژيل، هوراس، و پروپرتيوس، باز خريد. آوگوستوس تا پيش از فرا رسيدن ساليان تندخويي آخر عمرش نسبت به ادبيات سياستي آزاد داشت، و خشنود بود از اينكه ادبيات و هنر آن كارمايه را كه موجب اغتشاش سياسي شده بود به خود مشغول مي‌داشتند. تا وقتي كه مردم به كار حكومت او كاري نمي‌داشتند، از دادن پول براي نوشتن كتاب دريغ نمي‌كرد. بذل و بخشش او نسبت به شاعران چنان شهرتي به هم رساند كه هر كجا مي‌رفت، انبوهي از ايشان گرد او مي‌گشتند. يك تن

mymonsetare@yahoo.com

يوناني هر روز كه آوگوستوس از قصر بيرون مي‌آمد به اصرار چند بيتي در دست او مي‌گذاشت. آوگوستوس بدين نحو او را قصاص كرد كه روزي به جا ايستاد و چند بيتي سرود و يكي از ملازمان را واداشت تا آن ابيات را به مرد يوناني بدهد. مرد يوناني چند دیناري به امپراطور داد و ابراز تأسف كرد كه بيش از آن ندارد. آوگوستوس نكته سنجي او ـ نه اشعارش ـ را با ۱۰۰,۰۰۰ سسترس پاداش داد.

در اين هنگام تعداد كتب به نسبتي بي‌سابقه رو به ازدياد نهاده بود. از ابلهان تا فيلسوفان، همه شعر مي‌گفتند. از آنجا كه تمامي اشعار و بسياري از نثرهاي ادبي به اين منظور تصنيف مي‌شد كه با صداي بلند خوانده شود، مجامعي تشكيل مي‌شد كه در آنها سرايندگان آثار خود را براي مدعوين يا مردم، و در لحظات نادري كه تحمل شنيدن شعر يكديگر را داشتند براي يكديگر مي‌خواندند. يووناليس معتقد بود كه يك دليل قوي براي زيستن در خارج شهر همانا فرار از دست شاعراني بود كه روم را آلوده بودند. در كتابفروشيها، كه محله‌اي به نام ارگيلتوم را انباشته بود، نويسندگان جمع مي‌آمدند تا نبوغ ادبي را ارزيابي كنند، و در همان حال كتابدوستان تنگدست قسمتهايي از كتبي را كه از عهدة خريد آن بر نمي‌آمدند دزدانه مي‌خواندند؛ روي تابلوهايي كه به ديوار نصب بود نام كتابهاي جديد و قيمت آنها اعلان مي‌شد؛ كتابهاي كوچك جلدي چهار تا پنج سسترس و كتابهاي متوسط جلدي ده سسترس (برابر يك دلار و نيم) به فروش مي‌رسيدند. مجلدات نفيس از قبيل مجموعة اطايف مارتياليس، كه معمولا به تصوير مصنف آراسته بود، در حدود پنج دناريوس (۳ دلار) خريدار داشت. كتب به تمامي اكناف امپراطوري ارسال مي‌شد، يا در آن واحد در روم، ليون، آتن، و اسكندريه منتشر مي‌گرديد. مارتياليس از اين خبر خشنود شد كه آثار او را در بريتانيا خريد و فروش مي‌كنند. حتي شاعران در اين زمان كتابخانه هاي خصوصي داشتند؛

اووید با لحني گرم كتابخانة خود را توصيف مي‌كند. او آثار مارتياليس چنين برمي‌آيد كه در همان موقع نيز كتابدوستاني بودند كه مجلدات ممتاز يا نسخه‌هاي كمياب را جمع مي‌كردند. آوگوستوس دو كتابخانة عمومي تأسيس كرد؛ تيبريوس، وسپاسيانوس، دوميتيانوس، و هادريانوس كتابخانه هاي ديگري ساختند؛ تا قرن چهارم، در شهر رم بيست و هشت كتابخانه دایر شده بود. محصلين و نويسندگان خارجي براي مطالعه به اين كتابخانه‌ها و بايگاني دولتي مراجعه مي‌كردند. بدين نحو بود كه ديونوسيوس از هاليكارناسوس، و ديودوروس از سيسيل به رم رفتند. در اين هنگام، رم، به عنوان مركز ادبي دنياي غرب، رقيب اسكندريه شده بود.

اين شگفتگي هم ادبيات را تغيير صورت داد و هم جامعه را. ادبيات و هنر وقري تازه يافتند. دانشوران دربارة نويسندگان معاصر سخنراني مي‌كردند، و مردم قطعاتي از آثار ايشان را در كوچه و خيابان مي‌خواندند. نويسندگان و شاعران با سياستمدارن و زنان والاتبار در «سالن»هاي مجلل گرد مي‌آمدند؛ چنين وضعي را، تا زمان شكفتن فرانسه، تاريخ به ياد ندارد. اشراف ادیب شدند و ادب اشرافي. نيروي آتشين انيوس و پلاوتوس لوكرتيوس و كاتولوس جاي خود را به يك نوع زيبايي ظرافت آميز يا ابهامي دل انگيز در بيان و انديشه سپرد. نويسندگان و شاعران ديگر با مردم نمي‌آميختند، و بنابراين ديگر نحوة زندگي مرم را توصيف نمي‌كردند و به زبان ايشان سخن نمي‌گفتند. ميان ادبيات و زندگي جدايي افتاد و، در نتيجه، جوهر و روح از ادبيات لاتيني زايل گرديد. شكل سخن از نمونه‌هاي يوناني تقليد مي‌شد، و موضوع سخن را سنت يوناني يا دربار آوگوستوس تعيين مي‌كرد. شعر، هر گاه از عشق آناكرئوني يا شبانان تئوكريتوسي فراغ مي‌يافت، به نحوي آموزنده به توصيف لذات كشاورزي، اعتقادات اخلاقي نياكان، شكوه روم، و جلال خدايان آن مي‌پرداخت. ادبيات خادم دستاموز دولتمردي شد و به صورت وعظي درآمد كه جامع نواهاي گونه گون بود و ملت را به سوي عقايد آوگوستوسي مي‌خواند.

دو نيرو در مقام استخدام اجباري سخن سرايي از طرف دولت به مقاومت برخاست: يكي «گروه خبيث» و منفور هوراس بود، كه طعم نمكين استقلال نيشخندها و نمايشنامه‌هاي قديم را بيش از زيبايي عطرآگين و آراستة جديد مي‌پسنديد؛ و آن ديگر تردامنان غرق در عيش و گناه بودند، كه كلوديا و يوليا در ميان آن جاي داشتند. اين دستة جوانتر از قوانين يوليانوسي سخت برآشفته بود و هيچ خواستار اصلاحات اخلاقي نبود و شاعران و محافل و موازين مخصوص به خود داشت. در ادبيات نيز، مانند

mymarsiareh@yahoo.com

مي‌جنگيدند، در آثار تيبرلوس و پروپرتيوس با يكديگر تلاقي مي‌كردند، و با پرهيزكاري معصومانة ويرژيل و جسارت منافي عفت اووید به رقابت برمي‌خاستند. دو يوليا و يك تن شاعر را با تبعيد خرد كردند و عاقبت در عصر سيمين يكديگر را فرسوده ساختند. اما غليان حوادث عظيم، فراغ رهايي بخش صلح و ثروت، و عظمت جهاني كه استيلاي روم را مي‌شناخت بر فساد اعلانات و انعامات دولتي چيره شد و عصر زريني پديد آورد كه ادبيات آن از حيث صورت و بيان، تا آنجا كه حافظة بشري به ياد دارد، كاملترين نوع خود بوده است.

II – ويرژيل

به سال ۷۰ ق‌م، در مزرعه‌اي نزديك مانتوا، جايي كه رودخانة مينچيو آرام به سوي رودخانة پو مي‌خزد، محبوبترين فرد رومي به دنيا آمد. پايتخت روم از آن پس كمتر زادگاه روميان بزرگ شد؛ اينان، در قرني كه ميلاد مسيح آن را به دو قسمت كرد، از اكناف ايتاليا، و پس از آن قرن از ايالات مي‌آمدند. شايد در رگهاي ويرژيل خون سلتي جريان داشته است، زيرا مانتوا مدتها مقر گلها بود. از لحاظ اصولي، ويرژيل از گلها به حساب مي‌آيد، زيرا بيست و يك سال پس از تولد او بود كه ناحية گل سيزالپين حقوق تابعيت رومي را از قيصر دريافت داشت. آن مرد، به فصيحترين زبان از جلال و سرنوشت روم سخن سر داده است، هرگز رجوليت خشن نژاد رومي را در آثار خود نشان نمي‌دهد، بلكه دست بر تارهاي رازوري و لطف و ظرافت سلتي سوده است كه در تبار روميان كمياب بود.

پدرش در سمت منشي ديوان آن قدر اندوخته بود كه توانست مزرعه‌اي بخرد و به پرورش زنبور عسل پردازد. شاعر دوران كودكي خود را در آن آرامش پر زمزمه گذراند. انبوه شاخ و برگهاي منطقة پر آب شمال سالها در خاطرة شاعر منعكس بود، و هيچ گاه دور از آن دشتها و جويبارها در واقع خوش نبود. در دوازده سالگي او را به كرمونا، در چهارده سالگي به ميلان و در شانزده سالگي به رم به مدرسه فرستادند. در آنجا، نزد همان كس كه بعداً به اوكتاويانوس تدريس كرد، معاني و بيان و مواد مربوط به آن را تعليم گرفت. محتملا، پس از اين دوره، در مجلس درس سيروي اپيكوري، فيلسوف، در ناپل حاضر شد. ويرژيل سخت كوشيد تا مگر فلسفة لذت را بپذيرد، اما تربيت روستاييش او را خوب مجهز نساخته بود. ظاهراً پس از

چنگ سربازي كه بزور مزرعة پدرش را ضبط كرده بود، با شنا گريخت. اوكتاويانوس و آنتونيوس مزرعه را از اين جهت مصادره كرده بودند كه آن ناحيه به دشمنان ايشان روي موافق نشان داده بود. آسينيوس پوليو فرماندار دانشمند گل سيزالپين كوشيد آن مزرعه را باز گرداند، اما كوشش او به جايي نرسيد. پس شاعر جوان را در پناه خود گرفت و او را به ادامة سرودهاي شباني كه بدان مشغول بود تشويق كرد.

تا فرارسيدن سال ۳۷، ويرژيل در رم از شراب شهر سرمست شده بود. گلچين سرودهاي شباني تازه انتشار يافته بود و بگرمي پذيرفته شده بود؛ زن بازيگري چند بيتي از آن را بر صحنة نمايش خوانده بود، و تماشاگران با شوق و شور كف زده بودند. سرودهاي شباني تصويرهايي بودند از زندگي شباني به شيوة تئوكريتوس و گاه باعين تركيبات او، و از لحاظ سبك و وزن زيبا، و خوشاهنگترين شش وتدي بودند كه تا آن هنگام به گوش مردم روم رسيده بود: آكنده از لطف انديشه‌مندانه و عشق خيال‌انگيز. جوانان پايتخت آن قدر از خاك و كشاورزي به دور مانده بودند كه در آن هنگام زندگي روستايي را در خيال ستايش مي‌كردند. همه خرسند بودند كه خود را شباني بپندارند كه رمه‌هاي خود را در سراشيبهاي آپنن مي‌چراند و از عشق يكجانبه دل خود را ريش مي‌كند.

اما واقعيتر از اين توهمات تئوكريتوسي مناظر روستايي آن اشعار بود. در اينجا نيز ويرژيل راه ستايش‌آميزي سپرده بود، اما حاجتي به تقليد نداشت. نغمة پرشور جنگلبانان و بيقراري زنبوران عسل را

pymnstare@yahoo.com

به گوش خود مي‌شنيد و با يأس كشاورزان دلشكسته‌اي كه، مانند هزاران تن از اقران خويش، زمين خود را از دست داده بودند خوب آشنا بود. و از همه بالاتر آنكه اميد مردم آن عصر را به خاتمة جنگ و دودستگي از جان و دل درمي‌يافت. كتابهاي سيبولايي خبر داده بودند كه پس از عصر آهن، عصر طلايي ساتورنوس باز خواهد آمد. چون در سال ۴۰ قم حامي ويرژيل، آسينيوس پوليو، پسردار شد، ويرژيل در چهارمين سرود شباني خود اعلام داشت كه اين تولد مژدة درآمدن به مدينة فاضله است:

اكنون آن عصر نهايي كه سيبولاي كومايي در سرودش گفته بود فرا مي‌رسد؛ توالي عظيم دورها از نو پديد مي‌آيد. اكنون عذرا باز مي‌گردد؛ حكومت ساتورنوس باز مي‌گردد؛ اكنون نژادي نو از آسمان بالا فرود مي‌آيد. اي لوكيناي پاك (الامة ولادت)! بر پسري كه هم اكنون به دنيا آمد لبخند بزن، زيرا در عهدش نخست نژاد آهن از ميان مي‌رود، و در سراسر جهان نژادي زرين بر مي‌خيزد. آپولون تو اينك پادشاه است.

ده سال پس از سروده شدن اين اشعار، پيشگوييهاي ويرژيل تحقق پذيرفت. ابزارهاي آهنين جنگ به

به زر سپرده بود. در دورة كوتاه بقية عمر ويرژيل، رم ديگر روي آشوب نديد، سعادت و شادي رو به افزايش نهاد، و آوگوستوس را به عنوان منجي تهنيت مي‌گفتند ـ هر چند او را آپولون نمي‌شناختند. دربار نيمه‌شاهي خوش بيني اشعار شاعر را استقبال كرد. مايكناس او را دعوت كرد، پسنديد، و به عنوان يكي از عوامل مردمپسند اصلاحات اوكتاويانوس شناخت. اين داوري مايكناس حكايت از روشن بيني او مي‌كرد، زيرا از لحاظ ظاهر ويرژيل، كه در اين هنگام سي و سه سال داشت، روستايي بدهيئتي بود كه تا حد لكنت در برخورد با بزرگان خجالت مي‌كشيد، از هر مكان عمومي كه در آن او را بشناسند و نشانش بدهند پرهيز مي‌كرد، و در جامعة سخن پرداز و مزاحم روم آسودگي نداشت. از اين گذشته، حتي بيش از اوكتاويانوس عليل بود و از سردرد، گلودرد، تلاطم معدي، و نزف الدم رنج مي‌برد. ويرژيل هرگز زن نبرد و ظاهراً بيش از آينياس، قهرمان منظومة خود، از لذت عشق خبر نداشت. چنين مي‌نمايد كه مدتي خود را با مهر غلام بچه‌اي تسكين مي‌داد؛ غير از اين، مي‌دانيم كه در ناپل او را «مرد عفيف» مي‌ناميدند.

مايكناس نسبت به شاعر جوان احسان كرد، اوكتاويانوس را واداشت تا مزرعة او را باز دهد، و به وي پيشنهاد كرد تا اشعاري در تجليل زندگي كشاورزي بسرايد. در آن هنگام (۳۷ قم)، ايتاليا جريمة سنگين تبديل مقدار زيادي از اراضي را به چراگاه و باغ ميوه و تاكستان مي‌پرداخت. سكستوس پومپيوس راه ورود خواربار را از سيسيل و افريقا بسته بود، و كمبود غلات انقلاب ديگري را وعيد مي‌داد. زندگي شهري بلوغ نورس ايتاليا را مي‌آزرد. سلامت ملت از هر حيث آغاز زراعت را ايجاب مي‌كرد. ويرژيل در دم موافقت كرد. با زندگي روستايي آشنا بود و، هر چند خود بسيار شكسته‌تر از آن شده بود كه بتواند سختيهاي آن زندگي را تحمل كند، باز هم كسي بود كه خوب مي‌دانست جنبه‌هاي دلپذير آن را با نظر لطف تصوير كند. در ناپل عزلت گزيد و پس از هفت سال رنج با كاملترين اشعار خود، گئورگيك يا «محنت زمين»، بازگشت. مايكناس مشعوف شد و ويرژيل را با خود به جنوب برد تا با اوكتاويانوس، كه در آن هنگام (۲۹ قم)از پيروزي بر كلئوپاترا باز مي‌گشت، ملاقات كند. در دهكدة آتلا، سركردة فرسوده چهار روز متوالي اقامت كرد و با حالي خوش به ۲۰۰۰ بيت شعر ويرژيل گوش فرا داد. آن اشعار حتي بيش از آنچه مايكناس پيش‌بيني كرده بود با سياست او توافق داشت، زيرا اوكتاويانوس در آن هنگام در نظر داشت قسمت بيشتر ارتش عظيمي را كه برايش جهانگشايي كرده بود مرخص كند، آنها را در اراضي مستقر سازد، و در آن واحد از طريق رنج روستايي، سربازان را آرامش و شهرها را غذا و دولت را بقا بخشد. از آن لحظه به بعد، ويرژيل مي‌توانست فقط در انديشة شعر و شاعري باشد.

در گئورگيك هنرمندي بزرگ دربارة اشرف صنايع ـ يعني زرع زمين ـ سخن مي‌گويد. ويرژيل از نظم و نثر

pymnsadreh@yahoo.com

نارساي ايشان را به ابياتي شفاف و ظريف بدل مي‌سازد. چنانكه بايد تمامي رشته‌هاي مختلف كشاورزي را وصف كند ـ انواع خاك و طرز عمل آوردن آن، فصل بذرافشاني و حصاد، كشت زيتون و تاك، پرورش گاو و اسب و گوسفند، و پرورش زنبور عسل ـ همه را وصف كرده است. تمامي جنبه‌هاي زراعت ويرژيل را جلب مي‌كند و مي‌فريبد؛ براي آنكه بتواند باز هم به بيان حال ادامه دهد، خود را چنين تحذير مي‌كند:

اما زمان مي‌گريزد، وقت باز نيافتني در گريز است، و ما كه

دل به حديث خود سپرده‌ايم در هر گوشه‌اش كاوش مي‌كنيم.

ويرژيل از بيماريهاي دامها هم غافل نمانده، بلكه از هر يك ذكري كرده و براي هر كدام راه علاجي نشان داده است. حيوانات مزارع را با فهم و عطوفت وصف كرده است. هرگز از تمجيد سادگي غرايز و نيروي محبت و كمال ظاهر حيوانات سير نشده است. زندگي روستايي را به نحوي خيال انگيز وصف كرده، اما از سختي‌ها و مشقات، از رنج جانكاه، از كوشش بي امان در دفع حشرات، و از وقوع متناوب و شكنجه دهندة باد و طوفان غافل نمانده است. مع الوصف، «كار هر چه عظيمتر، پاداش افزونتر.» در چنان كوششي و زحمتي غرضي و نتيجه‌اي است كه بدان عظمت مي‌بخشد؛ هيچ مرد رومي نبايد از راندن خيش شرمنده باشد. ويرژيل مي‌گويد: «اخلاق در مزرعه تعالي مي‌يابد و تمامي محسنات قديم كه باعث عظمت روم شدند در مزرعه كشت و پرورش يافتند. هيچ پاره‌اي از كار زراعت ـ از بذرافشاني گرفته تا حفظ حاصل، زرع، علف كشي، و درو ـ نيست كه عيناً در تحول و تكامل روح اثر نداشته باشد. در خارج دستهاي مزروع، آنجا كه معجزة رستن گياه و شوخي‌هاي آسمان از هزاران نيروي غيبي حكايت مي‌كند، روح، بسي آسانتر از آنچه در شهر ممكن است، حضور زندگي آفريننده را در مي‌يابد و در روشن بيني و خشوع و ارادت ورزي مذهبي عميق مي‌گردد.»

در اينجاست كه ويرژيل شهره‌ترين ابيات خود را سروده است كه آغاز آن طنين نجيبانة اشعار لوكرتيوس را دارد، اما دنبالة آن خاص ويرژيل است:

خوشا آن كه انگيزة هر چيز را باز شناخت،

و هراس دلگير و سرنوشت سنگدل

و هياهوي آخرون آزمند را زير پا نهاد؛

و اما خوشبخت آن كه خدايانِ را كه كشت را مددكارند

پان و سيلوانوس كبير و پريان دريايي ـ باز شناخت.

دهقان در اينكه سعي مي‌كند با قرباني خدايان را بر سر لطف آورد و ياري ايشان را جلب كند بر حق است. اين عمل پرهيزكارانه دوران محنت را با جشن و شادي روشني مي‌بخشد

و به زمين و زندگي جامة معني و موضوع و شعر مي‌پوشاند.

جان درايدن مجموعة گئورگيك را «بهترين شعر بهترين شاعر» مي‌دانست. اين منظومه به اتفاق دربارة طبيعت اشيا واجد اين مزيت كم نظير است كه، در عين آموزنده بودن، زيباست. البته مردم روم آن منظومه را با كتابچة تعليمات كشاورزي اشتباه نكردند؛ هرگز نشنيده‌ايم كه كسي، پس از خواندن آن، فوروم را به روستا فروخته باشد. در واقع، چنانكه سنكا مي‌گويد، شايد ويرژيل اين نغمات پرلذت روستايي را به منظور خوش آمدن ذوق شهريان سروده باشد. در هر صورت، آوگوستوس چون ديد كه ويرژيل تكليفي را كه

nymansetare@yahoo.com

مايكناس بر عهدة او نهاده بود بسيار نيكو انجام داده است، شاعر را به كاخ خويش خواند و كاري خطيرتر با مضموني وسيعتر بدو تكليف كرد.

III – انئيد

در آغاز، طرح عبارت بود از سرودن چكامة نبردهاي اوكتاويانوس. اما اين تصور كه پدرخواندة او از تبار ونوس و آينياس است سبب شد كه شاعر، و شايد هم امپراطور، انديشة حماسه‌اي را دربارة بنيان نهادن روم از خاطر بگذراند. همچنانكه رشتة سخن تنيده شد، رفته رفته داستان از طريق پيش‌بيني به وسيلة آينده‌نگري به گسترش روم به امپراطوري و صلح آوگوستوس نيز رسيد. در اين منظومه، نقش خصايل رومي در اين كارهاي مهم نشان داده مي‌شد و سعي به عمل مي‌آمد كه خصايل پسنديدة قديم از نو رونق و وراج يابند؛ قرار بود قهرمان حماسه به خدايان احترام بگذارد؛ و ايشان هم او را راهنمايي كنند؛ و سرانجام شاعر به اصلاحات اخلاقي و ايماني آوگوستوس بپردازد. ويرژيل براي انجام دادن كار خود به گوشه‌هاي ايتاليا سفر كرده و ده سال (۲۹ – ۱۹) آخر عمر خود را بر ساختن انئيد نهاد. با تأني شعر مي‌ساخت و مانند فلوبر به كار خود دلبستگي داشت. چند بيتي را بامدادان پگاه مي‌گفت بنويسند، و پسينگاه همان ابيات را از نو مي‌نوشت. آوگوستوس بيصبرانه در انتظار پايان يافتن منظومه بود، مكرر دربارة پيشرفت كار از شاعر استفسار مي‌كرد، و به اصرار از ويرژيل مي‌خواست كه هر قطعة پايان يافته را نزد او ببرد. ويرژيل تا آنجا كه توانست به اوكتاويانوس وعدة امروز و فردا داد، اما عاقبت كتاب دوم و چهارم و ششم را براي او خواند. اوكتاويا، خواهر اوكتاويانوس و زن بيوة آنتونيوس، آنجا كه شاعر ماركلوس، پسر تازه مردة او، را وصف كرده بود از حال رفت. اين حماسه به پايان نرسيد و ساخته و پرداخته نشد. در سال ۱۹ ق‌م ويرژيل به يونان رفت، با آوگوستوس در آتن ملاقات كرد، در مگارا

دچار آفتابزدگي شد، به ايتاليا بازگشت، و اندكي پس از رسيدن به بروندسيوم درگذشت. در بستر مرگ از دوستانش تقاضا كرد كه نسخة خطي اشعارش را نابود كنند، چون مي‌بايست لااقل سه سال ديگر كار كند تا اشعارش پيراسته و آراسته شود. آوگوستوس آن دوستان را از اجراي اين تقاضا نهي كرد.

هر شاگرد مدرسه‌اي داستان انئيد را مي‌شناسد. آنگاه كه تروا به آتش مي‌سوخت، روح هكتور مقتول بر رهبر همدستان دارداني او، »آينياس پرهيزگار« ظاهر مي‌شود و به او مي‌گويد »چيزهاي مقدس و خدايان خانگي« تروا را از يونانيان بازستاند ـ و از همه مهمتر پالاديوم يا «مجسمة پالاس آتنه» را باز گيرد كه بقاي مردم تروا را بسته به نگاهداري آن مي‌دانستند. هكتور مي‌گويد اين مظاهر مقدس را «در شهري كه پس از سرگرداني در دريا عاقبت بنيادخواهي نهاد بجوي.» آينياس با پدر پير خود به نام آنخيسس و پسر خود به نام آسكانيوس مي‌گريزد، به كشتي مي‌نشيند، و در نقاط مختلف توقف مي‌كند. اما همواره آواز خدايان ايشان را به رفتن امر مي‌كند. باد ايشان را در نزديكي كارتاژ به ساحل مي‌كشاند، كه در آنجا شاهزاده خانمي فنيقي به نام ديدو سرگرم ساختن شهري است. (هنگامي كه ويرژيل اين قطعه را مي‌ساخت، آوگوستوس نقشة قيصر را دربارة تجديد ساختمان كارتاژ اجرا مي‌كرد.) آينياس دل به ديدو مي‌سپارد. طوفاني موافق ايشان را در غاري پناهنده مي‌سازد و وا مي‌دارد كاري را كه ديدو به ازدواج تعبير مي‌كند انجام دهند. آينياس تا چندي اين تعبير را مي‌پذيرد و با ديدو و افراد موافق خود در ساختمان شهر شركت مي‌جويد. اما خدايان بيرحم ـ كه در اساطير قديم اهميتي به ازدواج نمي‌دادند ـ به آينياس اخطار مي‌كنند كه راه بيفتد، چون آن شهر همان پايتختي نيست كه آينياس بايد بسازد. آينياس اطاعت مي‌كند، و ملكة ماتمزده را با اين كلمات به جا مي‌گذارد:

اي ملكه، هرگز انكار نخواهم كرد كه تو بيش از آنچه بتواني در بيان بگنجاني بر من حق داشته‌اي ... من هرگز مشعل دامادي را نيفروختم و سوگند ازدواج را نخوردم. ... اما آپولون اكنون مرا نهيب مي‌زند كه با كشتي روانه شوم. ... پس با اين شكوه‌ها خويشتن و مرا نابود مساز. من راه ايتاليا را نه به خود مي‌پويم.

pymoseiran@yahoo.com

راز داستان همين است: «من راه ايتاليا را نه به خود مي‌پويم.» ما، كه پس از هشتصد سال خواندن ادبيات احساساتي، بر طبق موازين آن نوع ادبيات، در حق ويرژيل و قهرمان او داوري مي‌كنيم، بسيار بيش از مردم يونان و روم آن زمان

ارواح باشد، اتحاد خانواده‌ها بود؛ و دين افراد، نسبت به مرز و بوم يا مذهب، بسيار بالاتر از حقوق يا هوسهاي فرد شناخته مي‌شد. ويرژيل دربارة ديدو از سر مهر و لطف سخن مي‌گويد؛ آنجا كه ديدو پس از عزيمت آينياس خود را بر تودة آتش عزا مي‌افكند و زنده مي‌سوزد يكي از زيباترين پاره‌هاي منظومة ويرژيل است. آنگاه ويرژيل آينياس را تا ايتاليا دنبال مي‌كند.

آن چند تن تروايي در كوماي به ساحل پياده مي‌شوند، پياده به لاتيوم مي‌روند، و در آنجا لاتينوس، پادشاه لاتيوم، از ايشان استقبال مي‌كند. دختر لاتينوس به نام لاوينيا نامزد تورنوس، رئيس خوش سيماي مردم روتولي، است كه در همسايگي ايشان زندگي مي‌كند. آينياس مهر دختر و پدر را از تورنوس منعطف مي‌گرداند، و تورنوس به او و لاتيوم اعلان جنگ مي‌دهد و نبردهاي سخت درمي‌گيرد. سيبولاي كوماي، به منظور تازه نفس ساختن و تشويق آينياس، او را از مغارة درياچة آورنوس به تارتاروس مي‌برد. هرمو شرح سفر و خطر اودوسئوس را در اوديسه و جنگ يونانيان با تروا را در ايلياد نوشت؛ ويرژيل نيز سفر و خطر و جنگ آينياس را به همان اسلوب در منظومة خود مي‌آورد و آينياس را، مانند اودوسئوس، به گردش جهنم مي‌برد. همچنانكه هومر راهنماي ويرژيل شد، ويرژيل نيز راه را براي دانته هموار ساخت. ويرژيل مي‌گويد: «پايين شدن به دوزخ آسان است.» اما قهرمان او راه را پر پيچ و خم، و دنياي سافل را به نحوي سرگيجه آور در هم مي‌يابد. در آنجا به ديدو برمي‌خورد و او را به سبب اظهار عشقي كه مي‌كرده است سرزنش مي‌كند؛ همچنين شكنجه‌هاي گوناگون را مي‌بيند كه گناهان روي زمين را با آنها پاداش مي‌دهند؛ و زنداني را مشاهده مي‌كند كه نيمه خدايان طاغي به گونة لوكيفر (يا شيطان) در آن عذاب مي‌كشند. پس از آن سيبولا، آينياس را از گذرگاههاي اسرارآميز به سرزمين آمرزيدگان مي‌برد، و در آنجا كساني كه روي زمين خوب زندگي كرده‌اند در دره‌هاي سبز با لذت بي‌پايان به سر مي‌برند. آنخيسس، پدر آينياس، كه در راه مرده بود، در اينجا نظرية اورفئوسي را دربارة بهشت و برزخ و دوزخ براي پسر تشريح مي‌كند و، در رؤيايي تمام نما، شكوه و جلال و قهرمانان آيندة روم را به او نشان مي‌دهد. بعدها رنوس نيز جنگ آكتيون و پيروزيهاي آوگوستوس را بر او آشكار مي‌سازد. آينياس كه روحي تازه يافته است به جهان زندگان بازمي‌گردد، تورنوس را مي‌كشد، و با دستهاي قهرماني خود مرگ مي‌پراكند. با لاوينياي سايه‌وار ازدواج مي‌كند و، پس از مرگ پدر لاوينيا، تخت و تاج لاتيوم را به ميراث مي‌برد. اندكي بعد در جنگ كشته مي‌شود و او را به ديار مردگان مي‌برند. پسرش آسكانيوس يا يولوس شهر آلبالونگا را به عنوان پايتخت جديد اقوام لاتيني بنا مي‌كند، و پس از او احفادش، روموولوس و رموس، رم را بنيان مي‌گذارند.

نسبت به وطن امپراطور يا عيبجويي در اثري كه شايد ويرژيل هيچ وقت نمي‌خواسته است تصنيف كند و آن قدر زنده نماند كه آن را به كمال برساند، كاري ناشايسته مي‌نمايد. بديهي است كه نمونه‌هاي يوناني را تقليد مي‌كند؛ و اين كاري است كه در تمامي شئون ادبي روم جز از هجا و مقامه آشكار است. صحنه‌هاي نبرد چيزي جز انعكاسي ناچيز از هنگامه‌هاي پرآشوب ايلياد نيستند؛ و هر چند بار كه هومر بر آمدن سپيده‌دم را به گفتن «بامداد سرخ انگشت سر زد» وصف كرده است، در انئيد آورورا (فلق) سر مي‌زند. شاعر رويدادها و جمله‌ها و گاه بيتهاي تمام را از نايويوس، انيوس، و لوكرتيوس به عاريت مي‌برد. آپولونيوس رودسي با خلق آرگونوتيكا سرمشقي براي عشق غم‌انگيز ديدوي ويرژيل گذارده بود. در روزگار ويرژيل، مانند روزگار شكسپير، اين عاريت بردنها را مشروع مي‌دانستند. به نظر مردم آن زمان، تمامي ادبيات دنياي مديترانه مرده ريگ و انبار ذخيرة تمامي مردم مديترانه‌اي بود. زمينة اساطيري انئيد ما را كه به ساختن اساطير خود مشغوليم خسته مي‌كند، اما اين ابهامها و مداخلات خدايان حتي براي خوانندگان شكاك اشعار روم آشنا و دلپذير بود. در حماسة ملايم ويرژيل بيمار، از داستانسرايي سيل آسا و واقعيات زندگي، كه غولهاي ايلياد يا مردم خودماني سرزمين ايتاكا را به جنبش درمي‌آورد، اثري نمي‌يابيم. داستان ويرژيل غالباً واپس مي‌ماند، و مردم داستان او تقريباً به تمامي بيجانند، مگر آنان كه آينياس ترك يا

نابودشان مي‌كند. ديدو ـ كه آينياس تركش مي‌گويد ـ زني زنده، دلربا، ظريف، و آكنده از محبت است. تورنوس ـ كه آينياس تورنوس به قتلش مي‌رساند ـ جنگجويي ساده‌لوح و درستكار است كه لاتينوس فريبش داده است و خدايان مسخره او را به مرگي ناحق محكوم كرده‌اند. پس از خواندن ده بند دربارهٔ سالوس و رياي آينياس، »از پرهيزگاري» او كه اراده‌اي برايش نمي‌گذارد و عذر خيانت او را مي‌خواهد و تنها از طريق مداخلهٔ فوق طبيعي او را كامياب مي‌سازد ناراضي مي‌شويم. از آن گفتارهاي پر آب و تاب، كه مردان خوب را با گفتن آنها به قتل مي‌رساند، لذتي نمي‌بريم ـ گفتاري كه هنري ندارد، جز افزودن ملال لفاظي، آن هم بر مثله كردن ديگري كه آخرين حربهٔ آدمي براي اثبات حقانيت خود است.

براي فهم و ارزيابي انئيد، بايد در همه حال به خاطر آوريم كه ويرژيل به تصنيف داستان پهلواني و عشقي اشتغال نداشت، بلكه كتابي آسماني براي روم مي‌نگاشت. منظور اين نيست كه او الاهياتي روشن و آشكار عرضه مي‌كند. خدايانی كه بندهاي خيمه شب بازي ويرژيل را در دست دارند به اندازهٔ خدايان مخلوق هومر بدسگال هستند و تازه مانند آنان به

است و نه از مردان و زنان آن. شايد ويرژيل اين خدايان را به عنوان افزارهاي شعري يا نمادهاي اوضاع و احوال جابرانه و قضاي شادي كش در نظرآورده است. به طور كلي ويرژيل بين يوپيتر و خداي مجهول سرنوشت به عنوان فرمانرواي كاينات مشكوك است، خدايان ده و مزرعه را بيش از خدايان مقيم اولمپ دوست مي‌دارد، از هيچ فرصتي براي يادآور شدن آن خدايان و مراسم عبادت ايشان رو گردان نمي‌شود، و آرزو مي‌كند كه همنوعان او بتوانند عوامل «مهر احترام آميز» را، كه عبادت باشد از احترام به ابوين، مرز و بوم، و خدايان، باز يابند ـ و اين همان عواملي بود كه كيش روستايي بدوي آنها را مقدس مي‌داشت. ويرژيل با تأسف مي‌نالد كه: «واي بر تقوا! واي بر ايمان از دست رفته»، اما فرضية قديم جهنم را مبني بر اينكه تمام مردگان دچار سرنوشت غمباري مي‌شوند به كناري مي‌نهد، با عقايد و افكار اورفئوسي و فيثاغورسي دربارهٔ تناسخ و زندگي آينده مغازله مي‌كند و، تا حدي كه از او ساخته است، مفهوم بهشت را به صورت پاداش، برزخ را به صورت محل زدوده شدن از آلايشها، و جهنم را به صورت محل مجازات، زنده و قابل درك مي‌سازد.

دين حقيقي در انئيد وطنپرسي، و بزرگترين خداي آن روم است. سرنوشت روم طرح موجد بزنگاه داستانهاست، و تمامي مصيبتهاي داستان با توجه به «كار خطير استقرار نژاد رومي» مفهوم و معني پيدا مي‌كند. شاعر چنان از امپراطوري به خود مي‌بالد كه نسبت به فرهنگ بالادست و اعلاي يونان غبطه نمي‌خورد. مي‌گويد كه بگذار مردمان ديگر مرمر و برنز را به صورت زنده درآورند و نقشهٔ مسير ستارگان را بكشند:

اما تو، اي رومي، بايد بر مردان فرماني براني.

هنر تو آن خواهد بود كه راه آشتي را بياموزي،

زيردستان را امان دهي، و زبردستان را بر زير افكني.

و همچنين ويرژيل از مرگ جمهوري ناخرسند نيست، مي‌داند كه قاتل جمهوري جنگ طبقات بود نه قيصر. در هر مرحله از شعر خود، فرمانروايي حيات بخش آوگوستوس را پيش بيني مي‌كند؛ آن را به عنوان بازگشت حكومت ساتورنوس خوشامد مي‌گويد؛ و به آوگوستوس؛ به عنوان پاداش، وعدهٔ بار يافتن به محضر خدايان را مي‌دهد. هرگز كسي مأموريت ادبي را بدين كمال انجام نداده است.

چرا نسبت به اين تبليغاتچي كشيش مآب، اخلاق فروش، زياده وطنخواه، و استعمار طلب اين قدر محبت داريم؟ قسمتي از اين لحاظ است كه لطف روح او در هر صفحه منعكس است. چرا كه مي‌دانيم كه عطوفت او از ايتالياي زيباي خود او به تمامي مردم و حتي به تمامي حيات اشاعه يافته است. از عذاب خرد و

pymanseglarenoyan.com

بزرگ از هيبت منكر جنگ، از ميرندگي كوتاه كه اشرف مخلوق را با خود مي‌برد، از غمها و دردها، و از «اشكي كه در چيزهاست» و آفتاب ايام عمر را گاه تيره و گاه درخشان مي‌كند

سپيدار ماتم فقدان نوباوگان خود را دارد كه مردي كشتكار آنها را ديده و بي‌بال و پر از آشيانه بيرون كشيده است؛ بلبل شب همه شب مي‌نالد، و خميده بر شاخه‌اي نغمة حزين خود را باز سر مي‌دهد و جنگل را با نالة غم انگيز خود پر مي‌كند،» صرفاً در تقليد از لوكرتيوس نيست. اما آنچه ما را باز و باز به سوي ويرژيل مي‌كشد لطف مدام كلام اوست. اگر بر سر هر بيت در انديشه فرو مي‌رفت و «همچون ماده خرسي كه با زبان توله‌هايش را مي‌ليسد و به آنان اندام مي‌دهد» ابيات را سر و سامان مي‌بخشيد، بيهوده نبود، و تنها آن خواننده كه خود به سرودن شعر دست زده است مي‌تواند آن رنج را با حدس دريابد كه اين روايت را چنين ملايم ساخته و با آنهمه عبارات پرنغمه و آهنگدار زيور بخشيده است كه از هر دو صفحه يكي الحاح دارد كه عيناً نقل شود و زبان را به وسوسه مي‌اندازد. شايد منظومة ويرژيل زياده از حد زيبايي يكدست دارد. حتي زيبايي هم، آنجا كه فصاحت آن را به درازا كشد، ما را رنجه مي‌كند. در ويرژيل لطفي ظريف و زنانه هست، اما كمتر از آن انديشه و نيروي مردانة لوكرتيوس، يا مد سركش آن «درياي هزار موج» كه هومر نام دارد، به چشم مي‌خورد. وقتي ويرژيل را در نظر مجسم كنيم كه اعتقاداتي را وعظ مي‌كرد كه هرگز نمي‌توانست از نو به چنگ آورد، و ده سال حماسه‌اي مي‌ساخت كه هر رويداد و بيت آن مستلزم كوشش هنر مصنوع بود، و سپس از انديشة مزاحم اينكه در كار خود شكست خورده است و هيچ اخگر زاينده‌اي قوة تصور او را برنيفروخته و مخلوق او را هيئت نبخشيده است مي‌ميرد، تازه مي‌فهميم كه چرا ويرژيل را ماليخوليايي مي‌خواندند. اما شاعر اگر بر موضوع كار خود دست نيافت، بر وسيلة كار كاملا پيروز شد. تاكنون كمتر ممكن شده است كه صنعت شعري نتيجه‌اي درخشانتر از اين داشته باشد.

دو سال پس از مرگ ويرژيل، اوصياي او منظومه‌اش را به جهانيان دادند. چند تن بدگو پا به ميدان نهادند. يك تن نقاد مجموعه‌اي از نقايص آن منظومه منتشر كرد، ديگري قطعات و ابياتي را كه از ديگران برداشته بود به فهرست كشيد، و ديگري هشت جلد مشابهات بين اشعار ويرژيل و اشعار پيشين را چاپ زد. اما روم خيلي زود اين هرج و مرج ادبي را بخشيد. هوراس از سر اشتياق ويرژيل را همپاية هومر خواند، و در مدارس از آن روز تاكنون اشعار انئيد را حفظ مي‌كنند. هم پلبينها و هم آريستوكراتها اشعار او را بر زبان داشتند؛ پيشه‌وران و دكانداران، سنگهاي گور و ديوار نبشته‌ها چيزي از او نقل مي‌كردند؛ و خشهاي معابد در پاسخ تمنيات مردم ابيات مبهم حماسه‌هاي ويرژيل را مي‌خواندند. عادت تفأل زدن با مجموعة اشعار ويرژيل در آن هنگام آغاز شد و تا دورة رنسانس ادامه يافت. شهرت او روزافزون بود، تا جايي كه در قرون وسطي او را جادوگر و قديس مي‌دانستند. مگر هم او نبود كه، در چهارمين سرود شباني، ظهور منجي (عيسي مسيح) را پيش گويي كرد و در انئيد روم را شهر

بخشيد؟ مگر هم او نبود كه در آن كتاب موحش ششم واپسين داوري، عذاب بدكاران، آتش مطهر برزخ، و سعادت متبركان را در بهشت توصيف كرده بود؟ ويرژيل، مانند افلاطون، با وجود اعتقاد به خدايان مشركان، ذاتاً مسيحي تلقي مي‌شد. دانته بلاغت اشعار او را دوست مي‌داشت و نه فقط در راه دوزخ و برزخ، بل در هنر روايت سهل و بيان زيباي او را راهنماي خود ساخت. ميلتن، هنگام ساختن بهشت مفقود و بيان خطابه‌هاي پرطمطراق شياطين و آدميان، در فكر ويرژيل بود. و ولتر، كه حكمي سرسخت تر از او انتظار مي‌رفت، انئيد را لطيفترين اثر ادبي روزگار باستان خواند.

IV – هوراس

يكي از دلپذيرترين صحنه‌هاي دنياي ادبيات ـ كه در آن حسد فقط كمتر از دنياي عشق متداول است ـ همين معرفي هوراس توسط ويرژيل به مايكناس است. اين دو شاعر در سال ۴۰ ق‌م ملاقات كردند ـ ويرژيل سي ساله و هوراس بيست و پنجساله بود. ويرژيل يك سال بعد درهاي خانة مايكناس را به روي هوراس گشود، و هر سه تا هنگام مرگ دوستاني يكدل ماندند.

bymarsaeen@yahoo.com

در سال ۱۹۳۵، ايتاليا دوهزارمين سال تولد كوينتوس هوراتيوس فلاكوس را جشن گرفت. وي در دهكدة ونوسيا در آپوليا به دنيا آمد. پدرش بردة آزاد شده‌اي بود كه به مقام تحصيلدار ماليات رسيده ـ به قول بعضي ماهي فروش شده بود. فلاكوس به معني گوش پهن است (و شايد لقبي باشد كه مردم بدو داده بودند)، و هوراتيوس محتملا نام اربابي بوده است كه پدرش به او خدمت مي‌كرده است. به هر نحو كه بوده، پدر مالي جمع آورد و كوينتوس را براي آموختن معاني و بيان به روم و براي گرفتن فلسفه به آتن فرستاد. در آنجا كوينتوس جوان به ارتش بروتوش پيوست و فرمانده لژيوني شد. آري، «شيرين و افتخار آميز است مرگ به خاطر وطن.» اما خود هوراس، كه غالباً از آرخيلوخوس تقليد مي‌كرد، در ميانة هنگامه، سپر از دست افكند و پا به فرار نهاد. چون جنگ به پايان رسيد، ديد كه از تمامي دارايي و موقوفه محروم گرديده است: »فقر عيان مرا به شاعري كشاند.» مع الوصف، عملا با تصدي منشيگري بازپرس، ممر معاشي به دست آورد.

هوراس مردي كوتاه و فربه، غره و خجل بود؛ جوامع عامه را دوست نمي‌داشت، اما آن جامه و وسيله را هم نداشت تا به محافلي برود كه از حيث تحصيل با او برابر باشند. از آنجا كه محتاطتر از آني بود كه ازدواج كند، خود را با روسپياني اغنا مي‌كرد كه ممكن است واقعيتي داشته‌اند، و ممكن است نوعي هرزگي شاعرانه باشند كه به منظور نمايش دادن

مي‌پنداشت كه چون زنان شوهردار را نمي‌فريبد بسيار شايسته است. چون بينواتر از آن بود كه خود را از افراط در امور جنسي به نابودي بكشاند، رو به كتاب آورد و در دشوارترين اوزان يوناني غزلياتي به يوناني و لاتيني سرود. ويرژيل يكي از همين اشعار را ديد و نزد مايكناس از آن تمجيد كرد. مرد خوشگذران مهربان شرمزدگي هوراس را، كه موجب لكنت زبانش هم شده بود، احترامي به خود تلقي كرد و در انديشة به فضل آميختة او لذتي نهاني يافت. در سال ۳۷، مايكناس ويرژيل و هوراس و چند تن ديگر را با قايق و دليجان و تخت روان و پياده به برونديسيوم به گردش برد. اندكي بعد، هوراس را به اوكتاويانوس شناساند، و اوكتاويانوس منشيگري خود را به هوراس پيشنهاد كرد. شاعر كه علاقه‌اي به كار نداشت عذر آورد. در سال ۳۴، مايكناس خانه‌اي و مزرعه‌اي پردرآمد در اوستيكا، كه در حدود ۷۲ كيلومتر تا رم فاصله داشت، به او داد. اكنون هوراس مختار و آزاد بود كه در شهر يا خارج شهر زندگي كند و، همچنانكه خواب و خيال نويسندگان است، با آسايش آميخته به تنبلي و دقت زياد آثار خود را بنويسد.

تا مدتي در روم ماند و مانند تماشاگري كه سرگرم تماشاي دنياي شتابان است از زندگي لذت برد. با همة طبقات در مي‌آميخت، در انواع مردمي كه روم را به وجود مي‌آوردند مطالعه مي‌كرد، و با لذتي طبيب مانند سبكسريها و بدكاريهاي پايتخت را به نظاره مي‌گرفت. برخي از اين انواع را در دو كتاب ساتيرها منعكس كرده است (۳۴ و ۳۰ ق‌م) كه ابتداي آن تقليدي از لوكيليوس، و قسمت باقي آن ملايمتر و حليمتر است. هوراس خود اين اشعار را سرمونس مي‌خواند كه نه به معني موعظه، بل به معني «گپ» يا مذاكرات خصوصي و زياده دوستانه است و وزن آن شش وتدي محاوره‌اي بود. اعتراف داشت كه شعرش از همه لحاظ، جز وزن آن، نثر است، و «كسي را كه مانند من ابياتي كه به نثر شبيه‌تر است بسرايد هيچ كس شاعر نخواهد خواند.» در اين نظمهاي سريع، با زنان و مردان زندة روم برخورد مي‌كنيم و آواز تكلمشان را مي‌شنويم. اما اين مردان و زنان شبانان و دهقانان يا قهرمانان ويرژيل نيستند، آن مردم هرزة افسانه‌اي و زنان قهرمان اشعار اووید هم نيستند، بل بردة تند زبان، شاعر ياوه، سخنگوي پر طمطراق، فيلسوف حريص، پر چانة مزاحم، سامي آزمند، بازرگان، دولتمرد، و كوچه گردند: در اشعار هوراس بالاخره به توفيق ميراث جويان و مرده ريگ خواران را وضع مي‌كند. به شكم پرستاني كه با اغذية لذيذ جشن مي‌گيرند و بعد از درد

نقرس مي‌لنگند مي‌خندد. «مداح زماني ماضي» را يادآور مي‌شود كه «اگر خدايان بودند كه تو را به روزگار گذشته بازگردانند، هر بار سر باز مي‌زدي.» لطف عمدة گذشته آن است كه مي‌دانيم حاجت بدان نداريم كه دوباره همان روزگار را بگذرانيم. هماواز با لوكرتيوس از آن ارواح بي آرام در عجب است كه در شهر هواي بيرون شهر را مي‌كنند و در روستاها آرزوي شهر را دارند؛ هيچ وقت از آنچه دارند لذت

bymehrdarehoyahoo.com

نمي‌برند؛ زيرا هميشه كسي هست كه از ايشان بيشتر داشته باشد؛ و چون به زنان خود قانع نيستند، با قوة تصور ضعيف اما وسيع، هوس زنان ديگران را دارند كه خود براي شوهرانشان فاقد دلربايي شده‌اند. بالاخره مي‌گويد كه بيماري روم جنون پول است. از زرياب حريص مي‌پرسد: «چرا به تانتالوس مي‌خندي كه همواره آب از لبان تشنه‌اش دور مي‌شود؟ نام را عوض كن، داستان خود توست.» خود را نيز ريشخند مي‌كند. در شعري بردة خود را چنين عرضه مي‌كند كه رو در روي او مي‌ايستد و مي‌گويد كه تو اي معلم اخلاق، مرد تندخويي، خود نيز نمي‌داني چه مي‌خواهي، اسير شهوت خود هستي. شك نيست كه وقتي «اعتدال زرين» يا ميانه روي را توصيه مي‌كند، خطاب هم به ديگران است و هم به خود. مي‌گويد: «هر چيز حدي و قاعده‌اي دارد» كه مرد هوشمند از افراط و تفريط در آن بر كنار مي‌ماند. در ابتداي مجموعة دوم ساتيرهاي خود به رفيقي شكايت مي‌برد كه از مجموعة اول به علت زياده از حد خشن و ضعيف بودن خرده گرفتند. از آن رفيق پند مي‌خواهد و مي‌شنود: «مدتي تعطيل كن.» شاعر به اعتراض مي‌گويد: «چه كنم؟ اصلا شعر نگويم؟» «بلي.» «آخر خوابم نمي‌برد.»

چه نيكو بود اگر آن پند را مدتي به كار مي‌بست. اثر بعدي او، ترجيع بندها، (۲۹ ق‌م) كمتر از ساير آثار او ارزش دارد: مجموعه‌اي است خشن و تند، عاري از بخشندگي، بري از ذوق، و از لحاظ هر دو جنس زن و مرد، منافي اخلاق ـ كه تنها به عنوان آزمايشي در وزن دو هجايي آرخيلوخوس سروده شده است. شايد بيزاري او از «دود و ثروت و هياهوي روم» تا حد تلخكامي افزايش پذيرفته بود. ديگر تحمل فشار «عامة جاهل و بداندیش» را نداشت. خود را چنين تصوير مي‌كند كه در ميان پاره‌هاي كشتي شكستة بشري پايتخت به زور آرنج پيش مي‌رود يا به زور آرنج ديگران عقب مي‌ماند، و بانگ برمي‌آورد: «اي منزل روستايي! كي ترا خواهم ديد؟ كي خواهم توانست گاه با كتب قدما، گاه با خواب و ساعات بيكارگي، يا با جرعه‌اي فراموشي شرين دغدغة حيات را بر خود گوارا سازم؟ آه، اي برادران فيثاغورس، كي خواهد بود كه لوبيا به من بدهيد، و آن سبزيهاي تفته در پيه خوك را؟ اي شبها و ضيافتهاي

ملكوتي!» دوران اقامتهاي او در رم كوتاهتر شد؛ در خانه‌اي كه در خارج شهر داشت آن قدر زياد مي‌ماند كه دوستانش، حتي مايكناس، شكايت داشتند كه ايشان را از زندگي خود بيرون رانده است. پس از حرارت و گرد و غبار شهر، هواي پاك و كارهاي آرام روزانة كارگران سادة مزرعة خود را همچون شعفي كه آلام و پليديها را مي‌زدايد مي‌يافت. چندان سالم نبود، و مانند آوگوستوس بيشتر اوقات گياهخواري مي‌كرد. «جوي آب صافي، چند جريب جنگل، و اطمينان مسلم من به حاصل غلات، بيش از سهم خداوند خيرة افريقاي حاصلخيز برايم ميمنت و شگون دارد.» در آثار او نيز، مانند آثار ساير شاعران دورة آوگوستوس، علاقة به زندگي روستايي بياني گرم و گيرا دارد كه در ادبيات يونان كمياب است:

خوشا آن كه دور از گرفتاريهاي كسب،

حتي همچون قديمترين نژاد بشر،

با ورزاوهاي خود مزارع موروثي خويش را زرع مي‌كند،

و از هر ديني وارسته است . . .

چه شيرين است لميدن زير درخت راج كهن،

يا بر چمن در هم بافته،

در آن هنگام كه جوي ميان كرتهاي بلند جاري است،

و پرندگان جنگل نغمه مي‌سرايند،

pymansetur@yahoo.com

و چشمه‌هاي جوشان مي‌غرند،

و آدمي را به خواب خوش مي‌خوانند!»

مع الوصف، اين نكته را بايد افزود كه اين ابيات با نيشخند هوراسي در دهان رباخوار شهري گذارده شده است كه همينكه اين سخنان را بر زبان مي‌آورد، در ميان سكه‌هاي خود غرقه مي‌شود.

احتمالا در همين بازگشتهاي آرام افكار روستايي بود كه هوراس با «سعادت رنج بخش» بر سر آن قصايد كه مي‌دانست نام او را زنده نگاه خواهند داشت، يا از ميان خواهند برد، كار مي‌كرد. از بحر شش وتدي، تكرار وزن آن، و تقطيع تند آن، كه مصراع را مانند گيوتين بيرحم قطعه قطعه مي‌كرد. خسته شده بود. در جواني از اوزان ظريف و جنبندة سايفو، آلكايوس، آرخيلوخوس، و آنا كرئون لذت برده بود؛ اكنون قصد كرده بود اين اوزان مخصوص ساپفويي و آلكايوسي يا اين اوزان يامبيك و يازده هجايي را در صورت غزل رومي جاي دهد، و انديشة خود را دربارة عشق و شراب، دين و دولت، و زندگي و مرگ در

قطعاتي بيان كند كه تازگي بخش و نو، داراي نكته و لطيفه، و آمادة همراهي موسيقي باشد و ذهن را با پيچيدگي كلاف انسجام خود به بازي گيرد. اين دسته اشعار را براي مردم ساده يا شتابزده نمي‌گفت. در واقع اين گونه اشخاص را با تشبيب متكبرانة دستة سوم اشعار از خواندن اشعار خود بر حذر مي‌كرد:

از مردم فاسق بيزارم و گريزان.

دم در كشيد! من، كاهن موزه‌ها،

براي دوشيزگان و جوانان نغمه‌هاي ناشنيده مي‌خوانم.

و اما دوشيزگان، اگر ميل مي‌كردند كه راه خود را از ميان وارونه‌گويي بازيگوشانة كلام و آرزو در ذهن هوراس باز كنند و جست و خيز كنان بگذرند، ممكن بود از لهوسوهان خوردة اين قصايد به نحوي خوشايند يكه بخورند. شاعر لذت دوستي، اكل و شرب، و عشقبازي را منعكس مي‌سازد. از خواندن اين مدايح كمتر كسي حدس مي‌زد كه گويندة آن گوشه نشيني بود كه كم مي‌خورد و كمتر مي‌نوشيد. مي‌پرسيد : چرا اوقات خود را با سياست روم و جنگهاي دوردست بر هم زنيم؟ (نظر خوانندة اين صفحات را از پيش گفته است) چرا به دقت نقشة آينده را طرح كنيم كه نقش آن به نقشة ما خواهد خنديد؟ جواني و زيبايي، خود را به ما مي‌سايند و مي‌گريزند. بياييد هم اكنون از آن دو بهره‌مند شويم، «زير درختان صنوبر فرو افتيم، و زلف خاكستري خود را به گل بافته و با سنبل شامي عطرآگين كنيم.» هم اكنون كه سخن مي‌گوييم، زمان حسود در گريز است. فرصت را غنيمت شمريد و روز را بچسبيد. دست به دعا برمي‌دارد و نام عده‌اي از زنان جلف را، كه مدعي است به ايشان عشق ورزيده است، مي‌برد: لالاگه، گلوكرا، نئايرا، ايناخا، كينارا، كانديا، لوكه، پورها، ليديا، تونداريس، خلوئه، فوليس، و مورتاله. حاجتي نيست كه تمامي ادعاهاي گناه آلود او را باور كنيم. اينها تمرينهاي ادبي است كه تقريباً ميان شاعران آن روزگار اجباري بوده است. همان بانوان يا اسامي را قلمهاي شاعران ديگر به كار گرفته بودند. آوگوستوس، كه اكنون صالح شده بود، فريب اين زناكاريهاي منظوم را نمي‌خورد. از اين خرسند بود كه در ميان شرح و توصيف زنا مدحي سنگين و باوقار از حكومت، پيروزيها، اصلاحات اخلاقي خود، و صلح و آرامش منسوب به خويش را مي‌يافت. ترانة مشهور ميخوارگي هوراس ـ «اكنون هنگام باده نوشي است» به مناسبت وصول خبر مرگ كلئوپاترا و تصرف مصر ساخته شد؛ حتي روح گمگشتة او از تصور آنكه امپراطوري پيروز به نحوي بيسابقه توسعه مي‌يافت، به هيجان آمده بود. خوانندگان خود را بر حذر مي‌كرد كه قوانين جديد نمي‌تواند جاي اعتقادات اخلاقي قديم را بگيرد. از اشاعة تجمل و زنا، و سبكسري و بي اعتقادي كلبي عزا گرفته بود. با اشاره به آخرين جنگ مي‌گفت: «دريغا! واي از شرم زخمها و جنايات ما، و واي از برادران كشتة ما! چيست كه ما نسل كنوني از آن اجتناب كرده باشيم؟ كدام نابكاريي است كه بدان دست

pymnegareh@yahoo.com

نيازيده باشيم؟» هيچ چيز از عهدة نجات روم بر نمي‌آمد مگر بازگشت به سادگي و ثبات راه و رسم قديم. شاعر شكاك، كه اعتقاد به هر چيز را دشوار مي‌يافت، سر سپيدي گرفتة خود را در برابر مذابح قديم فرود مي‌آورد، تصديق مي‌كرد كه مردم بدون آيين و اساطير نابود خواهند شد، و خامة خود را بزرگوارانه براي ياري به خدايان رنجور عاريت مي‌داد.

در ادبيات جهان هيچ چيز نيست كه كاملا مانند اين اشعار ظريف و در عين حال نيرومند، شامخ و مردانه، و لطيف و پيچيده باشد؛ هنر خود را در پس هنر كامل نهان كند، و بياني سهل و ممتنع داشته باشد. اين موسيقيي است در پرده‌اي سواي پردة ويرژيل، كمتر از آن آهنگين و بيش از آن متفكرانه. مخاطب آن جوانان و دوشيزگان نيستند، كه هنرمندان و فيلسوفانند. در اينجا كمتر اثري از هيجان يا شور يا ظريفنويسي است. حتي آنجا كه جمله واژگونه است، نحوة بيان ساده است. اما در قصايد عظيمتر غرور و جلال انديشه به چشم مي‌خورد، گويي امپراطوري سخن مي‌گويد، آن هم نه با حروف، كه با بزنز:

يادبودي برافراشته‌ام پايدارتر از بزنز،

از قلة شامخ اهرام سرافرازتر!

از طوفان نيابد گزند و باد شمال بي‌توان

آن را به زير نياورد، و نه گذشت بيشمار

ساليان، و نه گريز شتابان زمان.

بتمامي نخواهم مرد.

عامه كه از ايشان به بدي ياد شده بود به قصايد اعتنايي نكردند، نقادان آنها را به عنوان صنعت خستگي آور قابل نشناختند، و پيرايشگران از سرودهاي عشق روي برتافتند. آوگوستوس آن اشعار را ناميرا خواند و از شاعر تقاضا كرد مجموعة چهارمي بسازد و در آن كارنامة دروسوس و تيبريوس را در گرمانيا توصيف كند، و هوراس را براي ساختن سرودي كه همراه دسته در ورزشهاي غير مذهبي خوانده مي‌شد برگزيد. هوراس پذيرفت، اما دلش همراه آن كار نبود. كوششي كه صرف قصايد كرده بود او را از پاي درآورده بود. در آخرين اثر خود به وزن شش وتدي مكالمه‌اي ساتيرها پناه برد، و مراسلات خود را چنان ساخت كه گويي بر صندلي راحت لميده بوده است. همواره مي‌خواست فيلسوف باشد؛ اكنون در اين اثر، حتي آنجا كه حراف مي‌ماند، خود را به دست خرد مي‌سپارد. از آنجا كه فيلسوف شاعري مرده و شارعي مشرف به موت است، هوراس كه در چهل و پنجسالگي پير شده بود براي بحث دربارة خدا و بشر، اخلاقيات، ادبيات، و هنرآماده و پخته بود.

شهره‌ترين اين نامه‌ها، كه نقادان بعدي آن را «هنر شعر» ناميده‌اند، عنوان براي پيسونها داشت، يعني براي عدة نامشخصي از طايفة پيسو نوشته شده بود؛ رسالة رسمي نبود، بل پاره‌اي نصايح دوستانه دربارة طرز سرودن شعر بود. هوراس مي‌گويد: موضوعي را كه در خور قدرت شما باشد انتخاب كنيد، اما بر حذر باشيد كه همچون آن كوه داستاني، پس از

موش مزاييد. كتاب دلخواه آن است كه در آن واحد آموزنده و سرگرمي آور باشد. «هركه چيز مفيد را با چيز دلپذير درآميخته باشد صداي احسنت را برخواهد آورد.» از به كار بردن الفاظ جديد يا منسوخ يا بسيار طويل خودداري كنيد. تا آن حد كه به روشني كلام برنخورد، سخن را باختصار بگوييد. مستقيم به اصل مطلب بپردازيد. هنگام سرودن شعر، مپنداريد كه احساس كار همه چيز را انجام مي‌دهد. راست است كه اگر بخواهيد خواننده احساسي را درك كند، شما خود بايد آن احساس را درك كرده باشيد. «اگر بخواهي

pymansoureh@yahoo.com

مرا دريابي، نخست بايد من خود همان را دريافته باشم.» اما هنر ادراك نيست، بل صورت و ظاهر است (و اين باز دعواي طرفداران سبك قديم در برابر طرفداران سبك رمانتيك است). براي آنكه بتوانيد صورت هنري را بيافرينيد، آثار يونانيان را شبانروز مطالعه كنيد. همان اندازه كه مي‌نويسيد پاك كنيد، هر «پارة ارغواني» (خودنمايانه) را قلم بزنيد. اثر خود را به نقادان توانا بسپريد و از دوستان خود بپرهيزيد. اگر از اين خوانها گذشت، هشت سال آن را به كناري نهيد. اگر در آن هنگام فايدة فراموشي را درنيافتيد، آن را انتشار دهيد، اما به ياد داشته باشيد كه جز با مرور زمان هرگز به ياد نخواهد آمد: گفته گذر است، نوشته ماندگار. اگر نمايشنامه مي‌نويسيد، بگذاريد نفس نمايش، و نه كلمات شما، داستان را نقل و افراد نمايش را تصوير كند. صحنه‌هاي موحش را نمودار مسازيد. از وحدث ثلاثة عمل و زمان و مكان پيروي كنيد: داستان يكي باشد و در مدتي كوتاه در يك محل اتفاق بيفتد. در زندگي و فلسفه مطالعه كنيد، چون بدون مشاهده و درك، سبك كامل هم چيزي ميان تهي است. دل به خود بدهيد كه بياموزيد.

هوراس خود از تمامي اين فرضيات پيروي كرده بود، مگر يكي ـ گريستن را نياموخته بود. چون احساسات او بيش از حد رقيق بود يا خشك و خاموش گرديده بود، كمتر به حد اعلاي هنر، كه به همدردي صميمانه يا به «احساسي كه در آرامش باز به ياد مي‌آيد» صورت مي‌بخشد، عروج مي‌كرد. بيش از حد خليق بود. «از هيچ چيز عجب نكردن» پند خوبي نبود؛ براي شاعر، همه چيز بايد معجزه باشد، حتي وقتي مانند برخاستن خورشيد يا درخت هر روز به چشمش بيايد. هوراس زندگي را به مشاهده مي‌گرفت، اما آنچنانكه بايد در آن خوض و غور نمي‌كرد. فلسفه مي‌خواند، اما چنان به اصرار فكر «بلاتغييري» داشت كه

و مانند اپيكوريان به لذت احترام مي‌گذاشت. مي‌پرسد: « پس كيست كه آزاد باشد؟» و مانند زنون جواب مي‌دهد: «خردمند؛ آن كه بر خود چيره باشد؛ آن كه نه مرگش بترساند، نه فقر، و نه كند و زنجير؛ آن كه تمنيات خود را نهيب مي‌زند، بلندپروازي را شماتت مي‌كند، و به خودي خود كامل است.» در يكي از شريفترين اشعار خود، فكري رواقي را انشا كرده است:

اگر مردي درستكار و پابرجاست،

اگر جهاني بر سر او فرود آيد،

در آن ويراني بي‌هراسش مي‌يابي.

اما، با اينهمه، با درستي سرگرم كننده‌اي خود را «خوكي از آغل اپيكور» مي‌خواند. مانند اپيكور، به دوستي بيش از عشق اهميت مي‌داد؛ مانند ويرژيل، اصلاحات آوگوستوس را مدح مي‌گفت؛ و مجرد ماند. حداكثر كوشش خود را به كار برد تا مذهب را موعظه كند، اما خود لامذهب بود. چنين مي‌ديد كه مرگ پايان همه چيز است.

ايام آخر عمر او در انديشه‌هايش پوشيده بود. آن قدر كه بايد درد داشت ـ درد معده، درد مفاصل، و بسياري دردهاي ديگر. به ماتم مي‌گفت: «سالها، همچنانكه مي‌گذرند، شاديهاي مان را يكان يكان مي‌ربايند.» و به دوستي ديگر مي‌گفت: «دريغا، اي پوستوموس، سالهاي گريزان از كنار ما مي‌سرند، پرهيزكاري هم چينها يا عمر سنگين يا مرگ رام ناشدني را از ما دور نمي‌كند.» به ياد مي‌آورد كه چگونه در نخستين ساتير خود آرزو كرده بود كه چون اجلش فرا رسد، «همچون ميهماني كه تا گلوگاه خورده باشد، زندگي را با رضايت پشت سر بگذارد.» اكنون به خود مي‌گفت: «آن قدر كه بايد بازي كرده، خورده، و نوشيده‌اي، اكنون هنگام رفتن است.» پانزده سال از زماني كه به مايكناس گفته بود: «اي مرد بازرگان، پس از تو ديري نخواهم پاييد» گذشته بود. مايكناس در ۸ ق‌م مرد، و چند ماه بعد هوراس از پي او روانه شد. اموال خود را به امپراطور واگذاشت و در كنار گور مايكناس به خاك رفت.

pvmansetare@yahoo.com

V – ليويوس

نثر دورة آوگوستوس به هيچ گونه پيروزيي كه معادل پيروزي نظم آن دوره باشد نايل نيامد. از آنجا كه وضع قوانين و اخذ تصميمات، اگر نه در ظاهر، در حقيقت امر از سنا و مجالس به جلسات محرمانة امپراطور منتقل شده بود، هنر نطق و خطابه به عقب رفت. دانش پژوهي به سير آرام خود ادامه داد، چه به واسطة علايق وهمي خود از طوفانهاي زمان در پناه بود. تنها در تدوين تاريخ بود كه آن عصر شاهكاري در نثر پديد آورد.

تيتوس ليويوس، كه در سال ۵۹ در پاتاويوم (پادوا) متولد شده بود، به پايتخت آمد، هم خود را به معاني

ميلادي) وقف نگاشتن تاريخ روم كرد. اين تمام اطلاعي است كه دربارة او در دست داريم. «تاريخنويس روم تاريخچه‌اي ندارد.» او نيز، مانند ويرژيل، از نواحي رودخانة پو بود، محسنات قديم را كه سادگي و تقوا باشد حفظ كرده بود، و ـ شايد بر اثر گيرندگي بعد مسافت ـ احترامي شديد نسبت به شهر جاودان در او پرورده شد. كارش بر ميزاني بلند و با جلال طرح و كامل شد، و از ۱۴۲ «كتاب» او فقط سي و پنج كتاب به ما رسيده است؛ و چون همين سي و پنج كتاب شش مجلد مي‌شود، مي‌توانيم بزرگي تمام آن را دريابيم. ظاهراً جزء به جزء منتشر مي‌شد و هر جزء عنواني جداگانه داشت و تمامي آن تحت يك عنوان كلي بود : از بنيان شهر. از آنجا كه لحن مذهبي و اخلاقي و وطندوستانة آن با خط مشي امپراطور كاملا وفق مي‌داد، آوگوستوس احساسات جمهوريخواهانه و قهرمانان جمهوريخواه آن را توانستناديده بگيرد. با ليويوس دوست شد و او را به عنوان ويرژيل نثرنويس تشويق كرد، زيرا ليويوس در تاريخ خود از همانجا كه ويرژيل رها كرده بود آغاز كرد. ليويوس در نيمة سير تاريخي طولاني خود از ۷۵۳ تا ۹ ق‌م مي‌خواست، به اين دليل كه بالفعل به شهرت جاودان رسيده است، به كار خود خاتمه دهد. اما خود مي‌گويد از اين جهت به كار خود ادامه داد كه چون از نوشتن دست كشيد، آرام خود را از دست داد.

مورخان رومي تاريخ را به چشم كودك دورگة معاني بيان از يك سو و فلسفه از سوي ديگر مي‌نگريستند. اگر سخنانشان را بپذيريم، منظورشان از نوشتن تاريخ آراستن مفاهيم اخلاقي با نثر فصيح بوده است؛ نتيجة اخلاقي را با داستان زيور مي‌داده‌اند. ليويوس براي نطق و خطابه پرورده شده بود. چون نطق و خطابه را تحت سانسور و خطرناك يافت، به قول تن، »رو به تاريخ آورد تا باز هم بتواند خطيب شود.» كار را با پيشگفتاري شديداللحن آغاز كرد كه در آن از بدكاري و فسق و تجملپرستي و زن خويي عصر بشدت عيبجويي كرد. خود مي‌گويد كه از اين جهت خود را در گذشته غرقه ساخت كه فساد زمان خود را فراموش كند، »هنگامي كه نه بيماريهاي خود را مي‌توانيم تحمل كنيم و نه داروهاي آن را». مي‌خواست، از طريق تاريخ، آن محسنات و خصايص اخلاقي را كه موجب بزرگي روم شده بود تعيين كند و آنها عبارت بودند از اتحاد و تقدس زندگي خانوادگي، مهر احترام آميز كودكان نسبت به ابوين، رابطة مقدس مردم با خدايان در هر قدم كه برمي‌داشتند، ضمانت قول مؤكد به سوگند، جهاد با نفس به اسلوب رواقيون و وقار. مي‌خواست آن روم پرهيزكار را چنان شريف بسازد كه فتح دنياي مديترانه به دست آن از لحاظ اخلاقي لازم الاتباع تلقي شود، و نظم و قانوني ملكوتي باشد كه بر هرج و مرج شرق و توحش غرب سايه افكنده باشد. پولوبيوس پيروزي روم را به شكل حكومت آن نسبت داده بود؛ ليويوس مي‌خواست آن را وثيقة خصيصة اخلاقي روم جلوه دهد.

يافت كه نشان مي‌دهد شخصاً راسيوناليست (خردگرا) بوده است. اما احترامي كه نسبت به دين داشته چندان گران بوده است كه تقريباً هر خرافه‌اي را مي‌پذيرد و صفحات كتاب خود را با علايم شومي و شگون و وخش مي‌آكند، تا جايي كه مي‌بينيم در تاريخ ليويوس نيز، مانند اثر ويرژيل، واقعاً كارها به دست خدايان انجام مي‌شود. دربارة اساطير روم باستان شك خود را اظهار مي‌دارد و اساطيري را كه كمتر قابل اعتبار است با نيشخند ذكر مي‌كند؛ اما همچنانكه به نوشتن ادامه مي‌دهد، ديگر افسانه را از تاريخ باز نمي‌شناسد، از پيشقدمان خود در تاريخنويسي با اندك تمايزي پيروي مي‌كند، و آن داستانهاي پهلواني

bymansoorieh@yahoo.com

تمجيدآميز را كه تاريخنويسان قبلي به قصد تجليل تبار خود ساخته بودند به همان صورت منقول مي‌پذيرد. كمتر به منابع اصلي يا آثار باقيه مراجعه مي‌كند، و زحمت معاينة صحنة رويدادها را بر خود هموار نمي‌سازد. گاه چند صفحة كتاب او نقل به معني از كتاب پولوبيوس است. شيوة قديمي وقايعنگاري كهنه را اتخاذ مي‌كند و وقايع را به صورتي نقل مي‌كند كه گويي فقط كنسولها عامل آن بوده‌اند؛ در نتيجه، صرف نظر از مدار اخلاقي كلام، در اثر ليويوس خبري از ردگيري علل نيست، بل فقط توالي رويدادهاي درخشان به چشم مي‌خورد. ميان آباي اولين جمهوري و آريستوكراسي زمان خود، يا ميان پلبينهاي پرجوشي كه حكومت دموكراسي را در روم به وجود آوردند، با جماعت پولخواهي كه آن حكومت را به نابودي كشاند تميزي قابل نمي‌شود. سوابق ذهني او همواره طرف شريفزادگي را مي‌گيرد.

آن غرور وطنخواهانه كه تمامي اعمال روم را در نظر ليويوس بر حق جلوه مي‌دهد راز عظمت خود اوست. همين غرور بود كه در آن رنج طولاني همواره او را شاد نگاه مي‌داشت. كمتر نويسنده‌اي نقشه‌اي بدين وسعت را چنين مطابق اصل اجرا كرده است. همان غرور است كه به خوانندگان معاصر او و به خود ما مفهومي از عظمت و سرنوشت روم را منتقل مي‌كرد. اين هوشياري نسبت به علايق جهانگيري به مايه و نيروي سبك ليويوس، به قدرت توصيف اشخاص، به جلا و قوت شرحها، و به رواني با شكوه نثر او كمك كرده است. آن نطقهاي ساختگي، كه در تاريخ او فراوان است، شاهكاري در فن خطابه است و بعدها در مدارس سرمشق شد. لطف ادب كتاب را فرا گرفته است: ليويوس هرگز بانگ نمي‌زند؛ هرگز كسي را بشدت محكوم نمي‌كند، و عطوفت او از دانش پژوهي او وسيعتر و از انديشة او عميقتر است. وقتي به نقل رويدادهاي زمان حملة هانيبال مي‌رسد، اين عطوفت به نحو قابل عفوي او را رها مي‌كند؛ اما اين قصور را با كشش و جلالي در طرز بيان تلافي كرده است كه هنگام شرح دورة دوم جنگهاي پونيك به اوج خود مي‌رسد.

خوانندگان او به عدم دقت و تعصبات او اهميتي نمي‌دادند، سبك و داستان او را دوست داشتند، و از تماشاي تصوير زنده‌اي كه از گذشتة ايشان ترسيم كرده بود به خود مي‌باليدند. كتاب از بنيان شهر را حماسة منثور و يكي از

مي‌شناختند. از آن زمان به بعد، كتاب ليويوس بود كه تا مدت هجده قرن تصورات مردم را دربارة تاريخ و خصايص اخلاقي روم صورتي مي‌داد. حتي خوانندگاني كه از سرزمينهاي منقاد بودند تحت تأثير اين تاريخ حجيم پيروزيهاي بيسابقه و اعمال غول آسا قرار مي‌گرفتند. پليني كهين داستان مردي اسپانيايي را نقل مي‌كند كه چنان تحت تأثير اثر ليويوس قرار گرفته بود كه از گادس به روم سفر كرد تا شايد او را ببيند. همين كه به منظور خود رسيد و معبود را ستايش كرد، از مناظر ديگر غافل ماند و خشنود به وطن در كنارة اقيانوس اطلس بازگشت.

VI – طغيان عشق در شعر

در طي اين مدت، شعر همچنان رو به پيشرفت بود، اما نه كاملا بر طبق ميل آوگوستوس. فقط هنرمندان بلندمرتبه‌اي نظير ويرژيل يا هوراس مي‌توانند نظم خوش را طبق مشخصات حكومت به وجود آوردند. مردان بزرگتر از آنان از چنين كاري ابا دارند و مرداني كه به پاي ايشان نمي‌رسند قادر به انجام آن نيستند. از سه منبع عمدة شعر، كه دين و طبيعت و عشق باشد، دو منبع تحت انقياد دولت درآمده بود؛ آن سومي، حتي در قصايد هوراس، از تمكين قانون سرباز زده بود. در اين هنگام، شعر به نحوي ملايم در آثار تيبولوس و پروپرتيوس و با شدت بسيار در آثار اووید از سلطة ادارة تبليغات گريخت، و علم طغياني افراشت كه با سروري روز افزون به پاياني حزن آور رسيد.

آلبيوس تيبولوس (۵۴ – ۱۹) نيز مانند ويرژيل، هنگامي كه جنگهاي داخلي به حدود دهكدة پدوم ـ در نزديكي تيبور ـ كه مولد او بود رسيد، سرزمينهاي اجدادي خود را از دست داد. مسالا او را از فقر نجات

pymansaturen@yahoo.com

بخشيد و با ملازمان خود به مشرق زمين برد، اما تيبولوس در ميان راه بيمار شد و به روم بازگشت. از اينكه از شر جنگ و سياست آزاد شده بود، شاد بود. ديگر مي‌توانست هم خود را مصروف عشق عاري از جنس معين و پرداختن مراثي به روش يونانيان اسكندريه سازد. خطاب به دليا (كه جز از همين جهت شناخته نيست، و شايد نامي براي بسياري زنان باشد) التماسها و تضرعها مي‌كرد كه همچون «دربان، كنار در بستة تو نشسته‌ام» و او را يادآوري مي‌كرد ـ همچنانكه بسياري دوشيزگان ديگر يادآوري شده‌اند ـ كه جواني فقط يك بار مي‌آيد و زود مي‌گريزد. از اينكه دليا شوهر داشت ناراحت نبود، شوهر را با شراب بي آب به خواب مي‌كرد ـ اما چون يار تازة دليا همين فن را به كار او زد، دود از سرش برخاست. اين مطالب كهنه نمي‌توانست آوگوستوس را برانگيزد. آنچه تيبولوس و پروپرتيوس و اووید را واقعاً از نظر حكومتي كه به خدمت خواندن سربازان را براي ارتش دشوار مي‌يافت مي‌انداخت همانا جنبة ضد نظامي و اغوا كنندة اين گروه بي بندوبار در عشق بود. تيبولوس به جنگجوياني كه براي مردن جيره مي‌گيرند، و حال آنكه مي‌توانند زنان را از

راه به در كنند، مي‌خندد. براي عصر ساتورنوس ماتم گرفته است كه به گمان او، در آن هنگام، ارتشي و تنفري و جنگي نبود. ... در آن هنگام كه بشر از جام چوبي مي‌نوشيد، جنگي نبود . ... به من فقط عشق بدهيد و بگذاريد ديگران به جنگ بروند. ... قهرمان آن است كه چون فرزندانش پدر شدند، پيري او را در كلبة محقرش در بر گيرد. خود دنبال گوسفندان، و پسرش دنبال بره‌ها مي‌رود، و در آن حال، زن مهربان آب را براي اندام خستة او گرم مي‌كند. پس بگذاريد تا آن دم كه موي سفيد بر سرم بدرخشد، زنده بمانم تا، به رسم پيرمردان، شرح روزگاران گذشته را بدهم.

سكستوس پروپرتيوس (۴۹ – ۱۵) كمتر از تيبوليوس ساده و با عطوفت ترانه مي‌گفت و بيش از او ترصيع به كار مي‌برد، اما به همان ميزان سرود فسق و فجور آميخته به آسايش و آرامش مي‌سرود. پروپرتيوس در اومبريا به دنيا آمد، در روم پرورش يافت، و بسيار زود به شعر گفتن پرداخت؛ گرچه جز تني از خوانندگان كسي نمي‌توانست منظور او را از چاه فضل فروشيش بيرون آورد و درك كند، باز هم مايكناس او را به حلقة خود بر تپة اسكويلينوس آورد. پروپرتيوس، با غرور و لذت، شرح شامهايي را كه در اسكويلينوس، در كنارة رود تيبر، خورده بود و شراب لسبوس را كه در جامهاي تراشيده به دست هنرمندان نوشيده بود، و «گويي بر تخت در ميان زنان شادمان مي‌نشست» و كشتي‌ها را كه بر رودخانه از زير پاي ايشان مي‌گذشتند تماشا مي‌كرد وصف كرده است. پروپرتيوس، به قصد خوشامدگويي از ارباب خود و شهريار او، گاه به گاه بربط شعر را به مدح جنگ مي‌نواخت، اما براي معشوقه‌اش كونتيا آوازي ديگر سر مي‌داد: «چرا بايد پسراني به خاطر نصرت بر پارتها بپرورانم؟ هيچ فرزندي كه از ما باشد سرباز نخواهد شد.» به معشوقه اطمينان مي‌داد كه تمامي افتخارات نظامي دنيا نمي‌تواند با گذراندن يك شب او با كونتيا برابري كند.

از ميان تمامي اين اپيكوريان كمدل و سبك مغز كه عمر خود را به صعود و نزول از ناف زنان مي‌گذراندند، پوبليوس اوويديوس ناسو نمونة شادكام و سردستة شاعران بود. شهر سولمو تولد او را در ۴۳ ق‌م در دره‌اي دلپذير در آپنن، در صد و چهل كيلومتري شرق روم، ديده بود. در آن سالهاي آخر عمري كه در تبعيدي جانكاه به سر مي‌برد، چقدر تاكستانها، باغهاي زيتون، مزارع غلات، و جويبارهاي سولمو به نظرش زيبا مي‌آمده است! پدر توانگرش، كه از خاندانهاي متوسط بود، او را براي تحصيل حقوق به رم فرستاد و از شنيدن اين خبر كه پسرش مي‌خواست شاعر شود يكه خورد. سرنوشت دلهره آور هومر را، كه بر طبق اقوال موثق در كوري و فقر جان سپرده بود، براي ترساندن پسرش نقل كرد. اووید، كه بدين نحو بر حذر شده بود، ترتيبي داد تا در ديوانهاي پليس به مقام قضاوت برسد. سپس، علي رغم پدرش، از داوطلب شدن جهت انتخاب به عنوان خزانه‌دار (كه از آن به سناتوري مي‌رسيد) ابا كرد و به پرورش ادبيات و عشق پرداخت. عذر مي آورد كه نمي‌توانست شاعر نشود. «در اعداد الكن بودم و اشعار سر مي‌رسيدند.»

pymnsetarch@yahoo.com

اووید از سر فراغت به آتن، خاور نزديك، و سيسيل سفر كرد، و چون بازگشت به جلفترين محافل پايتخت پيوست. از آنجا كه لطف و بذله گويي و تعليم و تربيت و پول داشت، مي‌توانست همة درها را به روي خود بگشايد. دو بار در اوان جواني زن گرفت، و هر دو بار زنها او را طلاق گفتند؛ و سپس مدتي در عشرتكده‌هاي عمومي به كامراني پرداخت. مي‌گفت: «بگذار گذشته ديگران را خوش آيد، من خود را تهنيت مي‌گويم كه در اين عصر به دنيا آمدم كه اصول اخلاقي آن با آن خودم تا اين حد همانند است.» به انئيد مي‌خنديد و از آن صرفاً چنين نتيجه مي‌گرفت كه چون پسر ونوس روم را بنيان گذارده است، ولو از سر پرهيزكاري، آن شهر بايد شهر عشق شود. دل به زني روسپي سپرد، كه چون گمنام بود يا امثال فراوان داشت، اووید او را زير نام كورينا پنهان مي‌كند. اشعار بامزة او در بارة كورينا در يافتن ناشر به هيچ اشكالي برنمي‌خورد. اين اشعار، تحت عنوان عشقها، خيلي زود (۱۴ ق‌م) بر سر زبانها و بربطهاي جوانان رومي خوانده مي‌شدند. «از همه سو مردم مي‌خواهند بدانند اين كورينا كه من وصفش مي‌كنم كيست.» با انتشار مجموعة دوم عشقها، كه در ابتداي آن اعلاميه‌اي آميخته و مبهم تدوين كرده بود، آنان را سر در گم كرد:

آنچه رغبت مرا برمي‌انگيزد زيبايي ثابتي نيست، صدها علت موجود است كه مرا همواره عاشق نگاه مي‌دارد. اگر دختركي زيبا با چشماني متواضع و فروافكنده باشد، آتشي مي‌شوم، و همان عصمت او دام من است. اگر دوشيزه‌اي تند زبان باشد، هيجان زده مي‌شوم، چون او سادة روستايي نيست و به من اميد مي‌دهد كه از آغوش نرم او بر روي تشك بهره‌مند شوم؛ اگر ظاهري ترشرو داشته باشد و خود را بانوي سردآييني بنمايانده، چنين حكم مي‌كنم كه تسليم خواهد شد، اما زياده از حد از خود راضي است. اگر كتاب خوان باشي، مرا به واسطة هنرداني كميابت اسير خود مي‌كني.... يكي نرم قدم بر مي‌دارد و من دلباختة قدم او مي‌شوم؛ آن ديگري سختدل است اما با تماس عشق نرم مي‌شود. چون اين يكي آوازي شيرين دارد. ... مي‌خواهم هنگام خواندنش بوسه‌ها بربايم؛ اين يك انگشتان چابكش را بر سيمهاي نالان مي‌دواند ـ كيست كه عاشق چنين دستهاي هنرمندي نشود؟ زني ديگر با جنبش خود، با تاب دادن موزون بازوان و خميدن پهلوي نرم خود، و با هنري دقيق دلم را مي‌برد ـ تازه اين در صورتي است كه ذكري از خود نكنم كه به هر علتي آتش به جانم مي‌افتد. هيپولوتوس را به جاي من بگذاريد، نامش را فراموش مي‌كند. ... بلند و كوتاه در پي ميل دل من مي‌دوند، ولي كار مرا هر دو ساخته‌اند. ... عشق من داوطلب الطاف همگي ايشان است.

اووید عذر مي‌خواهد كه چرا در شكوه جنگ شعري نسروده است. مي‌گويد كوپيدو آمد و يك بند از شعرش را دزديد و پايش را ناقص ساخت. نمايشنامه‌اي به نام مدئا

نوشت كه مفقوده شده است و در زمان خود او حسن استقبال شد، اما بيش از هر چيز علاقه داشت او را «سايهٔ بيكارهٔ ونوس» بدانند و راضي بود كه او را «خوانندهٔ مشهور كارهاي بي ارزش خود» بخوانند. در آثار اووید به چيزي برمي‌خوريم كه پيشاهنگ تروبادورها يا خنياگران دوره گرد قرون وسطي به شمار مي‌رود و، مانند آثار ايشان، خطاب به زنان شوهردار است و عشقبازي گذران را كار عمدة زندگي كرده است. اووید به كورينا مي‌آموزد كه هنگامي كه بر بستر شوهرش غنوده است چگونه با ايما و اشاره با او، اووید، ارتباط حاصل كند. كورينا را به وفاداري ابدي خود و به اينكه فقط با او زنا مي‌كند اطمينان مي‌دهد: «من عاشق پيشهٔ دمدمي نيستم، از آن كسان نيستم كه در آن واحد صد زن را دوست مي‌دارند.» عاقبت كام از او مي‌ستاند و گلبانگ شادي و نصرت را سر مي‌دهد. از اينكه مدتي چنان دراز او را به خود راه نمي‌داده تشويقش مي‌كند، و پندش مي‌دهد كه باز هم گاه به گاه او را به خود راه ندهد تا هميشه او را دوست داشته باشد. با او مجادله مي‌كند، كتكش مي‌زند، پشيمان مي‌شود، به ناله مي‌افتد، و ديوانه وارتر از پيش دوستش مي‌دارد. همچون رومئو از بامداد تمنا دارد كه لمحه‌اي تأخير كند، و آرزو دارد كه بادي ميمون محور ارابهٔ فلق را بشكند. كورينا او را به نوبت مي‌فريبد و اووید از اينكه مي‌بيند كورينا اشعار او را، كه در اكرام كورينا سروده است، در ازاي الطاف خود كافي نمي‌داند به خشم مي‌آيد. كورينا او را آن قدر مي‌بوسد تا عفوش كند. اما اووید نمي‌تواند اين فن جديد كورينا را در عشق ببخشد، زيرا بي‌گمان استادي ديگر اين فن را به او آموخته است. در چند صفحة بعد، «در آن واحد عاشق دو دوشيزه است. هر يك زيبا،

byngisetaren@yahoo.com

هر يك در لباس و هنرمندي صاحب سليقه». از آن بيم دارد كه اجراي دو تكليف در آن واحد كارش را خواهد ساخت، اما از مرگ در ميدان جنگ عشق دلشاد است.

اين اشعار را جوامع روم چهار سال پس از تصويب قوانين اصلاحي يوليانوسي با صبر و تحمل پذيرفتند. خانواده‌هاي سناتوري بزرگ از قبيل فابيوسها، كوروينوسها، و پومپونيوسها باز هم اووید را در خانهٔ خود مي‌پذيرفتند. شاعر كه در كاميابي غوطه مي‌خورد كتابچه‌اي در تعليم فريب زنان پخش كرد به نام هنر عشق بازي (۲ ق‌م). در آن مي‌گويد: »ونوس مرا به سمت آموزگار عشق لطيف منسوب كرده است.« معصومانه خوانندگان را اخبار مي‌كند كه فرضيات او را فقط بايد در مورد روسپيان و كنيزان به كار برد، اما آن تصاويري كه از راز گوييهاي در گوشي، وعده‌هاي پنهاني، نامه‌هاي عاشقانه، ريشخندها و متلكها، شوهران فريب خورده، و خدمتكاران كاردان ساخته است طبقات متوسط و بالاي روم را در نظر مي‌آورد. از بيم آنكه درسهاي او بيش از حد كاري باشد، رساله‌اي ديگر به نام درمان عشق تدوين كرد: «بهترين درمانها كار زياد است، بعد از آن شكار، سوم غيبت. همچنين، بامدادان، پيش از آنكه بانو آرايش خود را به اتمام رساند، بيخبر بر سر او رفتن نيز مفيد است.» بالاخره، به منظور حفظ تعادل هر دو جانب، رساله‌اي منظوم به نام داروهاي آرايش زنان نوشت كه مطالب آن را از مصنفين يوناني

دزديده بود. اين مجلدات كوچك چنان خوب به فروش مي‌رسيد كه اووید در بدنامي به اوج شهرت رسيد. «مادام كه در سراسر جهان شهره‌ام، چه اهميتي دارد اگر يكي دو قانونباز پشت من بد بگويند.» خبر نداشت كه يكي از اين قانونبازان شخص آوگوستوس بود، خبر نداشت كه امپراطور از اشعار او به عنوان توهيني به قوانين يوليانوسي نفرت داشت؛ هنگامي كه رسوايي و افتضاح به بار آيد، امپراطور بر سر شاعر بيخبر نخواهد بخشيد.

در حدود سال سوم ميلادي، اووید براي بار سوم ازدواج كرد. زن جديد او، از يكي از متشخصترين خاندانهاي روم بود. شاعر، كه در اين هنگام چهل و شش ساله بود، در محيط زندگي خانوادگي آرام گرفت و ظاهراً با فابيا، زن خود، متقابلا وفادارانه زندگي مي‌كرد. آنچه قانون نتوانست بر سر او بياورد طول عمر آورد؛ آتش او را سرد و اشعار او را معزز ساخت. در كتاب زنان قهرمان، بار ديگر داستانهاي عاشقانهٔ زنان مشهور ـ پنلوپه، فايدرا، ديدو، آريادنه، ساپفو، هلنه، و هرون ـ را باز گفت؛ و شايد آن داستانها را با تفصيلي زياده از حد باز گفت، زيرا تكرار حتي عشق هم اسباب مزاحمت فراهم مي‌كند. مع الوصف، جمله‌اي كه در آن فايدرا فلسفهٔ اووید را بر زبان مي‌آورد خيرگي بخش است: »يوپيتر چنين مقرر كرده است كه تقوا آن است كه به ما لذت بخشد.« در حدود سال ۷ ميلادي، شاعر بزرگترين اثر خود مسخ را منتشر كرد. در اين پانزده «كتاب»، در وزن شش وتدي دلپذير، تناسخ معروف جماد، حيوان، انسان، و خدايان را باز گفت. از آنجا كه در افسانه‌هاي يوناني و رومي تقريباً هر چيز تغيير صورت مي‌داد، طرح كار به اووید فرصت مي‌داد كه تمامي دنياي اساطير قديم را از ابتداي آفرينش جهان تا به مرحلهٔ اولوهيت رسانيدن قيصر به رشتهٔ نظم درآورد. اينها همان داستانهاي قديمند كه يك نسل پيش از ما در هر دانشگاه (اروپا و امريكا) خواندن آنها اسباب زحمت بود و خاطرهٔ آنها هنوز هم بر اثر انقلاب زمان ما محو نشده است: ارابهٔ فائتون، پوراموس و تيسبه، پرسئوس و آندرومده، هتك ناموس پروسرپينا، آرتوسا، مدئا، دايدالوس و ايكاروس، باوكيس و فيلمون، اورفئوس و ائورديكه، آتالانته، ونوس و آدونيس، و بسياري اسامي و داستانهاي ديگر. اين كتابها گنجينه‌اي بود كه دهها هزار شعر و تصوير و مجسمه موضوع خود را از آن گرفته‌اند. اگر كسي هنوز هم مجبور باشد اساطير قديم را بخواند، هيچ راهي كم دردسرتر از خواندن اين جهان نماي آدميان و خدايان نيست ـ اينها داستانهايي است كه با طيبتي به شك آميخته و تمايلي عاشقانه گفته شده و با هنري چنان شكيبا بافته شده است كه هيچ وقتگذران صرفي هرگز نمي‌توانست از عهدهٔ آن برآيد. جاي عجب نيست اگر، در انتهاي اين كتاب، شاعر از كار خود اطمينان داشته نااميرايي و جاويد بودن خود را اعلام كرده است: «در همهٔ نسلها زنده خواهم بود.»

هنوز از نوشتن اين سخنان فارغ نشده بود كه خبر آمد كه آوگوستوس او را به شهر كوچك و سرد و

pymansadeh@yahoo.com

درياي سياه، تبعيد كرده است. اين ضربه‌اي بود كه شاعر، كه در اين هنگام كه به پنجاه و يك سالگي رسيده بود، به هيچ وجه آمادة آن نبود. در اواخر كتاب مسخ تجليلي شيوا از امپراطور كرده بود، زيرا تازه تشخيص داده بود كه منبع آرامش و امنيت و تجملي كه نسل شاعر از آن بهره‌مند بود همان دولتمردي آوگوستوس بود. تحت عنوان جشنها، شعر بالنسبه پرهيزكارانه را در تكريم جشنهاي مذهبي سال رومي به نيمه رسانده بود. در اين منظومه اووید در صدد آن بود كه از سالنامه حماسه‌اي بسازد، چون همان سهولت بيان، لطف الفاظ و جملات، و حتي سرعت و طيبت نقل را، كه دربارة اساطير يوناني و عشق رومي به كار برده بود، به كار داستانهاي مربوط به آيين قديم روم و تجليل از معابد و خدايان آن مي‌زد. اميدوار بود كه آن اثر را به عنوان سهمي در اعادة مذهب، به صورت اعتذاريه نسبت به ايماني كه زماني به آن اهانت كرده بود، به آوگوستوس تقديم دارد.

امپراطور دليلي براي فرمان خود نياورد، و امروز هم كسي نمي‌تواند با اطمينان در علل آن غور كند. گذشته از اين، در همان وقت كه يوليا نوة دختري خود را تبعيد كرد، دستور داد آثار اووید را از كتابخانه‌هاي عمومي بردارند ـ شايد اين خود اشاره‌اي به علت اصلي تبعيد باشد. شاعر ظاهراً در سوء رفتار يوليا سهمي داشته است ـ خواه به صورت شاهد يا همدست، خواه به صورت عامل اصلي. اووید خود اعلام داشت كه به واسطة «يك اشتباه» و اشعارش مجازات شده است و، به طور ضمني، رساند كه بدون رضايت شخصي شاهد برخي صحنه‌هاي ناشايست بوده است. چند ماه آخر (٨ ميلادي) را به او فرصت دادند تا به كارهاي خود سر و صورتي بدهد. فرمان امپراطور به معني تبعيد به نقطة معيني بود و، نسبت به حكم تبعيد به مفهوم عام، از اين حيث كه مي‌توانست اموال خود را نگاه دارد ملايمتر بود، و از اين لحاظ كه الزام داشت در يك شهر فقط زندگي كند سخت تر. نسخي را كه از مسخ داشت سوزاند، اما برخي از خوانندگان قبلي از آن استنساخ كرده و آنها را نگاه داشتند. غالب دوستانش از او كناره گرفتند. چند تني دل به دريا زدند و از رعد و برق امپراطور نهراسيدند و تا وقت عزيمت با اووید بودند؛ و زنش، كه به دستور او در روم ماند، با مهرباني و صميميت از او پشتيباني مي‌كرد. هنگامي كه رامشگر لذات روم از اوستيا خارج مي‌شد و هر چه را كه دوست داشت پشت سر مي‌نهاد، رم چندان توجهي به اين امر به عمل نياورد. تقريباً در تمامي ايام آن سفر، دريا متلاطم بود، و شاعر يك بار پنداشت كه امواج كشتي را در بر خواهند گرفت. همينكه چشمش به شهر تومي افتاد، افسوس خورد كه چرا زنده مانده است، و خود را به دست غم سپرد.

تومي رسيد، به سرودن آن ادامه داد و هر چه مي‌ساخت براي زن، دختر، نادختري، ودوستانش مي‌فرستاد. احتمال مي‌رود كه شاعر رومي حساس در بيان وحشت اقامتگاه جديد خود مبالغه كرده باشد: صخرة عاري از درختي كه هيچ چيز بر آن نمي‌روید، و با اين وصف به واسطة مه درياي سياه روي آفتاب را نمي‌بيند؛ سرمايي چنان گزنده كه برخي سالها برف زمستان تا انتهاي تابستان مي‌ماند؛ درياي سياه در تمام مدت زمستان غم انگيز يخ مي‌زند و سخت است، و رود دانوب چنان منجمد است كه مانع هجوم بربريان خارجي بر نژاد آميختة ساكن شهر، كه نيمي گتاي چاقوكش و نيمي يونانيان دورگه بودند، مي‌شود. همينكه شاعر به ياد آسمان روم و دشتهاي سولمو مي‌افتاد، دلش مي‌شكست و شعرش، كه هنوز از حيث قالب و الفاظ زيبا بود، چنان با احساسي عميق مي‌آميخت كه هرگز پيش از آن به آن حد نرسيده بود.

غمها و نامه‌هاي شاعرانه كه به دوستان مي‌فرستاد ـ از پونتوس يا درياي سياه ـ تقريباً واجد تمامي آثار عظيمتر او هستند. اينها همه با لغاتي سهل نوشته شده كه خواندن اووید را حتي در مدرسه‌ها هم دلپذير كرده بود. صحنه‌هايي دارد كه با درون بيني و نيروي تصور پيش چشم خواننده زنده مي‌شوند، افرادي در آن توصيف شده‌اند كه با نكات روانشناسي حيات يافته‌اند، جملاتي دارد كه از بار تجربه و انديشه سنگيني مي‌كنند، و لطف بياني يكدست و عذوبت كلامي خاص دارند. اين خصايص در تمامي دوران تبعيد با او بود، و با جديت و لطفي قرين بود كه عدم آنها در اشعار قبلي موجب مي‌شود كه آنها را شايستة چنان مردي ندانند. كبر و غرور را هرگز به خود راه نداد. همچنانكه روزگاري لطف اشعار خود را با شهوت سطحي از ميان برده بود، در اين هنگام هم اشعارش را با اشك و تضرع نسبت به امپراطور مي‌انباشت.

غبطه مي‌خورد از اينكه اين اشعار مي‌توانستند به رم بروند، ولي خودش نه. «برو، اي كتاب من، و به آنجاها كه دوست مي‌دارم و به خاك گرامي زاد بوم من از من سلام برسان.» شايد دوستي قويدل تو را در كف امپراطور پشيمان بنهد. در هر نامه باز هم اميد عفو دارد، يا التماس مي‌كند كه به جايي معتدلتر فرستاده شود. هر روز به ياد فابياست و هر شب نام او را بر زبان مي‌آورد. آرزو مي‌كند كه موي سپيد شدة او را پيش از مرگ ببوسد. اما خبري از عفو نيامد. پس از نه سال تبعيد، پيرمرد شصت سالة شكسته مرگ را استقبال كرد. استخوانهايش را طبق تقاضايش به ايتاليا بردند و در نزديكي پايتخت به خاك سپردند.

كرد. نفوذ او در قرون وسطي با نفوذ ويرژيل رقابت مي‌كرد. مسخ و زنان قهرمان او منابع سرشار داستانهاي پهلواني و عشق آن دوران شدند. بوكاتچو و تاسو، چاسر و سپنسر بي دغدغة خاطر از او اقتباس مي‌كردند؛ و نقاشان دورة رنسانس در اشعار شهوي او گنجينه‌اي غصبي از موضوعات مختلف در اختيار داشتند. اووید نويسندة بزرگ آثار قهرماني و عشق عصر قديم بود.

با مرگ اووید، يكي از دورانهاي بزرگ شكفتگي در تاريخ ادب خاتمه پذيرفت. عصر آوگوستوس، نظير عصر پريكلس در يونان يا اليزابت در انگلستان، عصر عالي ادبي نبود؛ حتي در حد اعلاي خود، در نثر آن عصر تصنعي مطنطن و در شعر آن كمالي صوري موجود است كه كمتر از دل برآمده تا بر دل بنشيند. در اين عصر از اشيل (آيسخولوس) يا اوريپيد يا سقراط يا حتي لوكرتيوس يا سيسرون خبري نيست. حمايت امپراطور ادبيات روم را هم الهام بخشيد و تقويت كرد و هم مختنق و محدود ساخت. عصري كه اشرافي باشد ـ مانند عصر آوگوستوس در روم، يا عصر لويي چهاردهم در فرانسه، يا قرن هجدهم در انگلستان ـ ميانه روي و حسن ذوق را اعتلا مي‌بخشد و در ادبيات تمايلي نسبت به سبك كلاسيك به وجود مي‌آورد كه در آن منطق و قالب بر احساس و واقعيت زندگي چيره مي‌شوند. چنين ادبياتي از ادبيات زاييدة افكار يا ادبيات دورانهايي كه بسيار خلاق هستند ظاهر كاملتر و نيروي كمتري دارد و پخته‌تر و كم نفوذتر از آن است. اما، در حد آثار دوران كلاسيك، اين عصر در خور صفتي است كه بدان داده شده است: عصر طلايي. هرگز تا آن هنگام داوري هوشيارانه در هنري چنان كامل راه بروز نيافته بود؛ حتي هرزگي ديوانه‌وار اووید در قالب سرد كلاسيك ريخته شد. زبان لاتيني به عنوان وسيله و آلت بيان شاعرانه در اووید و ويرژيل و هوراس به اوج خود رسيد. از آن پس، آن زبان ديگر باره تا آن حد غني و خوش آواز، چنان لطيف و منجز، و آن قدر انعطاف پذير و خوشاهنگ نشد.

فصل سيزدهم

جنبة ديگر حكومت سلطنتي

۱۴ ـ ۹۶ ميلادي

۱ ـ تيبريوس

آنگاه كه مردان بزرگ به احساس تمايل يابند، جهانيان بديشان علاقمندتر مي‌شوند؛ اما وقتي احساسات سياست را در دست بگيرد، امپراطوريها متزلزل مي‌گردند. آوگوستوس خردمندانه تيبريوس را برگزيده بود، اما اين كار بيش از حد دير شده بود. هنگامي كه تيبريوس با سرداري صبورانة خود دولت و كشور را از گرفتاريهاي آن نجات مي‌بخشيد، امپراطور تقريباً دوستار او شده بود. يكي از نامه‌هاي امپراطور خطاب به تيبريوس چنين پايان مي‌يافت: »بدرود، اي مقبولترين مردان ... اي دلدارترين مردان، و اي خبيرترين فرماندهان.» سپس شور نزديكي و خويشاوندي آوگوستوس را كور كرد، همچنانكه بعدها همين

mansetarikhi.com

اثر را در ماركوس آورليوس بخشيد، تيبريوس را به كناري زد تا نوادگان خوبروي خود را پيش برد. تيبريوس را وادار كرد ازدواجي ميمون را بر هم زند تا بتواند شوهر فريبخوردة يوليا شود. از انزجار تيبريوس منزجر شد، و او را واگذاشت تا در رودس با مطالعة فلسفه پير شود. وقتي كه عاقبت تيبريوس به امپراطوري رسيد، پنجاه و پنجساله بود. مردي بود سرخورده و بدخواه بشريت كه قدرت نيكبختي نمي‌يافت.

براي آشنايي واقعي با تيبريوس بايد به خاطر آوريم كه او از سلسلة كلاوديوسها بود ـ آن شاخة كلاوديوسي سلسلة يوليو ـ كلاوديوسي كه به نرون خاتمه يافت از همين تيبريوس آغاز شده بود. هم از راه پدر و هم از راه مادر والاترين خونها و سخيفترين سوابق ذهني و نيرومندترين ارادة ايتاليايي را به ارث برده بود. مردي بلند، نيرومند، و خوش سيما

تشديد كرده بود. آن سر زيباي مجسمة تيبريوس كه در موزة بستن موجود است او را به صورتي كاهني جوان با پيشاني گشاده و چشمان درست عميق و ظاهري فكور نشان مي‌دهد. در جواني چنان جدي بود كه بذله گوها او را «پيرمرد» مي‌خواندند. تمام تعليماتي را كه روم، يونان، محيط، و مسئوليت مي‌توانستند عرضه كنند فرا گرفت. ادبيات و زبان يوناني و رومي را بخوبي آموخت: غزل مي‌سرود، به نجوم مي‌پرداخت، و «از خدايان غافل مي‌ماند.» با اينكه برادرش دروسوس را مردم بيش از او مي‌خواستند، او را دوست مي‌داشت. براي وپيسيانيا شوهر خوبي بود، و نسبت به دوستانش چنان گشاده‌دست بود كه مي‌توانستند بي دغدغة خاطر به او هدايايي تقديم دارند و اميدوار باشند كه چهار برابر آن هدايا به ايشان انعام خواهد داد. وي، كه خشكترين و در ضمن تواناترين سركردگان زمان خود بود، از آنجا كه از جزئيات مربوط به رفاه سربازان مراقبت مي‌كرد، طرف احترام و مورد علاقة آنان بود، و در جنگها بيشتر با رعايت نكات سوق الجيشي پيروز مي‌شد تا با خونريزي.

همان محسنات اخلاقي او را تباه كرد. داستانهايي را كه دربارة «شيوة پيشينيان» مي‌گفتند باور كرده بود و دلش مي‌خواست آن خصايص سخت روم قديم را در بابل جديد باز ببيند. اصلاحات اخلاقي آوگوستوس را تأييد مي‌كرد و نيت خود را فاش كرد كه مي‌خواهد آنها را اجرا كند. آش در هم جوش نژادها را كه در ديگ روم مي‌جوشيد خوش نداشت؛ به آنان نان مي‌داد، اما پول سيرك رفتن نمي‌داد، و با عدم حضور در نمايشهاي ورزشي كه توانگران عرضه مي‌كردند روم را از خود رنجاند. يقين كرده بود كه روم را فقط با يك آريستوكراسي كه از حيث رفتار پرهيزكارانه و از لحاظ سليقه مصفا باشد مي‌توان از انحطاط و پستيي كه گريبانگير آن شده بود نجات بخشيد. اما آريستوكراسي هم مانند مردم تحمل «گردن شق»، قيافة گرفته، سكوتهاي طويل، گفتار آرام تيبريوس، آگاهي مشهود او از برتري خود، و از همه بدتر تحمل نگاهباني شديد او را از بيت المال نداشت. تيبريوس در عصري كه همه پيرو لذت طلبي بودند اشتباهاً پرهيزگار به دنيا آمده بود، و بيش از آن شرافتنمند و انعطاف پذير بود كه بتواند آن هنر را كه بعدها سنكا از خود نشان داد بياموزد، يك اصل را با زباني شيرين به مردم وعظ كند، واصل ديگر را با تداومي بزرگوارانه به كار بندد.

تيبريوس چهار هفته پس از مرگ آوگوستوس در سنا حضور به هم رساند و تقاضا كرد كه سنا جمهوري را باز گرداند. به سنا گفت كه خود او شايستة حكومت بر چنان دولت وسيعي نيست، آن هم «در شهري كه تا آن حد مردان صاحب كمال دارد ... و چند ادارة مربوط به كارهاي عامه را بهتر مي‌توان به ائتلافي از بهترين و تواناترين شهرنشينان سپرد.» سنا، كه

تيبريوس اختيارات را «همچون بردگي نكبت آميز و پرزحمت» پذيرفت، آن هم به اين اميد كه روزي سنا به او اجازه دهد تا متقاعد شود و زندگي آزاد و شخصي خود را دنبال كند. هر دو طرف نمايش را خوب بازي كردند. تيبريوس خواستار امپراطوري بود، ورنه به هر طريق كه بود راهي براي گريز از آن مي‌يافت. سنا از تيبريوس وحشت و نفرت داشت، اما از برقرار كردن مجدد جمهوري كه مانند جمهوري سابق بر اساس مجالسي استوار باشد كه فقط به طور فرضي و نه عملي بر امور استيلا دارند پا پس

مي‌كشيد. سنا خواستار دموكراسي كمتر بود نه بيشتر. و چون تيبريوس (۱۴ ميلادي) سنا را راضي كرد كه اختيار انتخاب مأمورين دولتي را از «انجمن سدانه» به خود منتقل كند، سنا خرسند شد. شارمندان تا مدتي شاكي بودند و از قطع وجوهي كه بابت رأي دادن مي‌گرفتند ماتم داشتند. تنها قدرت سياسي كه اكنون براي مردم عادي مانده بود حق انتخاب امپراطور از طريق قتل امپراطور قبلي بود. پس از تيبريوس، دموكراسي از مجالس به ارتش رسيد و رأي آن به زور شمشير گرفته مي‌شد.

ظاهراً از صميم دل از حكومت سلطنتي كراهت داشت و خود را رئيس هيئت مديره و بازوي سنا مي‌دانست. از تمامي القابي كه بوي شهرياري مي‌داد استنكاف مي‌كرد، به همان لقب «نخستين مرد سنا» قناعت ورزيد، تمامي مساعي را كه براي به مرحلة الوهيت رسانيدن او يا نياز گزاردن به «روح» او مبذول مي‌گرديد متوقف ساخت، و بيزاري خود را نسبت به چاپلوسي آشكار كرد. هنگامي كه سنا خواست نام او را بر يك ماه بگذارد، همچنانكه با قيصر و آوگوستوس كرده بود، آن تعارف را با طيبتي بيروح رد كرد كه «اگر سيزده قيصر مي‌داشتيد چه مي‌كرديد؟» پيشنهاد تجديدنظر در صورت سناتورها را رد كرد. هيچ چيز نمي‌توانست از تواضع او نسبت به اين «مجلس شاهان» باستاني فزوني گيرد. در جلسات آن شركت مي‌كرد، «حتي جزئيترين مسائل را» به آن ارجاع مي‌نمود، مثل يك عضو عادي در آن مي‌نشست و سخن مي گفت. غالباً در اقليت بود، و چون احكامي بكلي مغاير نظر صريح او به تصويب مي‌رسيد، هيچ گونه اعتراضي نمي‌كرد. سوئتونيوس دربارة تيبريوس مي‌نويسد: »در برابر دشنام و بدگويي و ريشخندها كه نسبت به خود او و كسانش مي‌گفتند خوددار و شكيبا بود. مي‌گفت در كشور آزاد بايد آزادي بيان و فكر موجود باشد. ... » تاسيت مورخ، كه نظرش سخت مخالف تيبريوس بود، اعتراف مي‌كند كه:

انتصابات او با فكر و تدبير به عمل مي‌آمد. هنسولها و بازپرسها از افتخارات قديم سمت خود بهره‌مند بودند. مأموران زيردست وظايف خود را بدون مميزي امپراطور انجام مي‌دادند. قوانين (اگر آنها را كه به وسيلة مقامات عالي نقض مي‌شد استثنا كنيم) در مجراي صحيح خود جريان داشت. ... درآمدها توسط افرادي كه به پاكدامني معروف

بودند به مصرف مي‌رسيد.... در شهرستانها بار ماليات يا خراج جديدي تحميل نمي‌شد. و عوارضي كه از قديم معمول بود بدون ظلم و اجحاف جمع‌آوري مي‌گرديد. ... ميان بردگانش نظم برقرار بود. ... در تمامي موارد اختلاف بين امپراطور و افراد، ديوان دادگستري مفتوح بود و قانون حكم مي‌كرد.

ماه عسل حكومت تيبريوس ۹ سال دوام داشت و در طي آن رم، ايتاليا، و ايالات از بهترين حكومتهاي تاريخشان بهره‌مند بودند. بدون ماليا‌تهاي اضافي، و با وجود كمكهاي مالي بسيار به خانواده‌ها و شهرهاي آسيب ديده و ترميم دقيق تمامي املاك ملي و فقد جنگهاي غنيمت‌آور و عدم قبول ماترك افرادي كه، با وجود داشتن زن و فرزند يا خويشان نزديك، وصيت مي‌كردند كه اموالشان، پس از مرگ به امپراطور تقديم شود، تيبريوس ـ كه هنگام جانشيني آوگوستوس ۱۰۰‘۰۰۰‘۰۰۰ سسترس در خزانه يافته بود ـ هنگام مرگ ۲‘۷۰۰‘۰۰۰‘۰۰۰ در آن به جا گذارد. كوشش كرد تا، نه با قانون، كه با سرمشق شدن براي مردم، از اسراف جلوگيري كند. دربارة تمامي شئون امور داخلي و خارجي زحمت كشيد. براي فرماندارن ايالات، كه شايق بودند درآمد بيشتري جمع آوري كنند، نوشت كه «حق شبان خوب آن است كه پشم گوسفندان خود را بچيند، نه اينكه پوست آنها را بكند.» با اينكه در فن جنگ مهارت داشت، وقتي امپراطور شد، خود را از افتخارات ميدان جنگ محروم ساخت و، پس از سال سوم حكومت طولاني خويش، امپراطوري را در صلح و آرامش نگاه داشت.

همين سياست صلح دوستانه بود كه مانع پيشرفت حكومت شد. گرمانيكوس برادرزادة خوشرو و محبوب‌القلوب او، كه پس از مرگ پدرش در وسوس پسر خواندة او بود، در گرمانيا به چند پيروزي نايل آمده بود و مي‌خواست تمامي آن منطقه را تصرف كند. تيبريوس خلاف آن رأي زد، و اين كار نفرت مردم استعمارگر را برانگيخت. از آنجا كه گرمانيكوس نوادة ماركوس آنتونيوس بود، آنان كه هنوز خواب اعادة جمهوري را مي‌ديدند او را مظهر كار خود گرفتند. وقتي كه تيبريوس گرمانيكوس را به شرق منتقل كرد،

byMostafa@yahoo.com

نيمي از مردم روم فرمانده جوان را مظلوم حسادت امپراطور خواندند؛ و چون گرمانيكوس ناگهان بيمار شد و مرد (سال ۱۹)، تقريباً تمامي مردم روم بدگمان شدند كه تيبريوس دستور داده است او را مسموم سازند. كنايوس پيسو، كه توسط تيبريوس در آسياي صغير منصوب شده بود، متهم به آن جنايت، و توسط سنا محاكمه شد و، چون پيش بيني مي‌كرد كه محكوم خواهد شد، خود را كشت تا اموالش را به سود كسانش نجات دهد. هيچ اطلاع مسلمي بر ملا نشد كه دليل بيگناهي يا گناهكاري تيبريوس باشد. فقط اين قدر خبر داريم كه از سنا خواست منصفانه پيسو را محاكمه كند، و نيز آنتونيا، مادر گرمانيكوس، تا پايان عمر وفادارترين دوست تيبريوس ماند.

شركت هيجان آميز عامه در اين دعواي مشهور، آن قصه هاي ناشايست كه دربارهٔ امپراطور جريان

بر ضد تيبريوس برپا شد تيبريوس را وادار كرد كه از آن «قانون يوليانوسي خيانت به دولت» يا قانون مجازات خيانت يا قانون ضد خيانت ـ كه قيصر به منظور تعريف كردن جرايم ضد دولتي به تصويب رسانده بود ـ استفاده كند. از آنجا كه دولت روم فاقد مدعي العموم يا دادستان كل بود و (قبل از آوگوستوس) پليس هم نداشت، هر شارمندي مختار بود، و از او تقاضا شده بود، كه بر ضد هر كس كه به عقيدهٔ او قانون را نقض كرده بود در محاكم اعلام جرم كند. در صورتي كه متهم محكوم مي‌شد، يك چهارم اموال او را به خبردهنده يا سخن چين جايزه مي‌دادند و باقي اموال او را حكومت مصادره مي‌كرد. آوگوستوس اين روش خطرناك را براي اجراي قوانين ازدواج خود به كار برده بود. در اين هنگام كه توطئه‌ها بر ضد تيبريوس رو به افزايش نهاده بود، از هر گوشه خبر دهنده‌اي برمي‌خاست تا از رسوا ساختن توطئه چينان استفاده برد؛ و پشتيبانان امپراطور در سنا آماده بودند تا اين گونه اتهامات را بشدت تعقيب كنند. امپراطور در صدد برآمد كه از اين كارها جلوگيري كند. قانون را به طور محدود چنين تعبير كرد كه فقط شامل اشخاصي مي‌شد كه نسبت به نام يا مجسمه‌هاي آوگوستوس دشنام مي‌گفتند. بر طبق گفتهٔ تاسيت، »افرادي كه در برابر خود او علم مي‌شدند بايست بدون مجازات رها مي‌شدند.» تيبريوس سنا را مطمئن ساخت كه مادرش ليويا نيز مايل بود نسبت به كساني كه نام نيك او را طرف كنايه و حمله قرار مي‌دادند همين رفتار ملايمت آميز معمول گردد.

و اما خود ليويا در اين هنگام مسئلهٔ عمده‌اي براي دولت به وجود آورده بود. خودداري تيبريوس از تجديد فراش او را در برابر زن قوي الاراده‌اي كه به اعمال قدرت نسبت به پسرش عادت كرده بود بي‌پناه گذاشت. ليويا مي‌ديد با تمهيداتي كه چيده بود راه تيبريوس به سوي سلطنت هموار شده است، و به پسرش فهماند كه حكومت را فقط به عنوان نمايندهٔ مادر در دست دارد. در ايام نخستين حكومت تيبريوس، و با آنكه چيزي به شصت سالگي او نمانده بود، نامه‌هاي رسمي او را خود و مادرش هر دو امضا مي‌كردند. ديون كاسيوس مي‌گويد: »اما چون از حكومت كردن به طور مساوي با پسرش ارضا نمي‌شد، خواست برتري خود را نسبت به او محرز كند. ... و بر عهده گرفت كه همه چيز را مانند فرمانرواي مطلق اداره كند.

تيبريوس اين وضع را مدتها از سر صبر تحمل كرد. اما از آنجا كه ليويا تا پانزده سال پس از مرگ آوگوستوس زنده ماند، تيبريوس عاقبت كاخي جداگانه براي خود ساخت و آن كاخ را كه آوگوستوس ساخته بود بلامنازع در اختيار مادرش نهاد. شايع بود كه تيبريوس نسبت به مادرش ظلم مي‌كند و زنش را در تبعيد از گرسنگي كشته است. در طي اين مدت

پسر خود نرون را پيش مي‌راند تا پس از مرگ يا در صورت امكان در همان موقع جانشين تيبريوس گردد. تيبريوس اين امر را هم با صبر و بردباري تحمل مي‌كرد، و آگريپينا را صرفاً با نقل قولي يوناني سركوفت مي‌زد كه «دخترجان، گمان مي‌بري كه چون امپراطريس نشده‌اي ستمي بر تو رفته است؟» اما تحمل هيچ چيز براي تيبريوس از اين سخت تر نبود كه فهميد تنها پسرش، دروسوس كه از زن اول داشت، پسري بدكار، ظالم، بي‌ادب، و فاسق بود.

pymonstarenoyan@yahoo.com

آن خويشتنداري كه تيبريوس در تحمل اين شداید نشان مي‌داد اعصاب او را متزلزل ساخته بود. بيش از پيش در خود فرو مي‌رفت، و قيافه‌اي چنان غمزده و زباني چنان تند در گفتار به هم مي‌زد كه، جز چند تن دوستان اميدوار، همه از گرد او پراكندند. تنها يك تن بود كه بظاهر در صميميتش نسبت به تيبريوس خدشه‌اي وارد نمي‌آمد ـ و اين شخص لوكيوس آيليوس سيانوس نام داشت. سيانوس، به عنوان فرمانده پاسداران امپراطور، مدعي بود كه حفظ جان شهريار وظيفة اوست. بزودي كسي اجازة حضور نزد امپراطور را جز از طريق و تحت مراقبت اين وزير افسونگر نمي‌يافت. تيبريوس اندك اندك بيشتر كارهاي حكومت را به او مي‌سپرد. سيانوس به تيبريوس قبولاند كه سلامت شاهانه مستلزم هر چه نزديكتر بودن گارد امپراطور است. آوگوستوس شش لشكر از نه لشكر آن گارد را در خاج شهر پادگان كرده بود. در اين هنگام تيبريوس اجازه داد كه هر نه لشكر مقر خود را در نزديكي دروازة ويمينالیس، كه فقط چند كيلومتر از پالاتينوس و كاپيتول فاصله داشت، برافرازند. در آنجا، اين گارد در ابتدا محافظ و سپس سرور امپراطوران شد. سيانوس، كه بدين نحو تحت حمايت گارد قرار گرفته بود، اختيارات خود را با دلداري و مالدوستي روزافزوني اعمال مي‌كرد. نخست افراد را براي مشاغل مختلف توصيه مي‌كرد، بعد با فروختن مقام به دهندة بالاترين پيشنهادها به مال خود مي‌افزود، و بالاخره هوس شهرياري به سر او زد. اگر سنا را سناتورهاي واقعاً رومي تشكيل داده بودند، هر چه زودتر او را از كار مي‌انداختند. اما سنا، با چند استثنا، بدل به باشگاه اپيكوريان شده بود و بيش از آن لاابالي بود كه بتواند حتي آن اختياري را كه تيبريوس اصرار داشت سنا بايد حفظ كند با شايستگي به كار برد. به جاي آنكه سيانوس را از كار منفصل سازد، شهر رم را با مجسمه‌هايي كه به رأي سنا به افتخار او ساخته مي‌شد آكند، و به پيشنهاد او پيروان آگريپينا را يكي پس از ديگري از شهر تبعيد كرد. هنگامي كه دروسوس پسر تيبريوس مرد، مردم روم به نجوا مي‌گفتند كه سيانوس او را

تيبريوس كه دستخوش يأس و تلخكامي شده بود، در اين هنگام كه مردي شصت و هفت ساله و ماليخوليايي و تنها بود، پايتخت پرآشوب را پشت سر نهاد و به خلوت دور از دسترس كاپري رفت. اما شايعات بدون مانع او را دنبال كرد. مردم مي‌گفتند كه تيبريوس مي‌خواهد اندام نزار و چهرة خنازيري خود را پنهان كند و در شرب و گناه غير طبيعي افراط ورزد. تيبريوس زياد مشروب مي‌خورد، اما دايم الخمر نبود. داستان گناهان او نيز محتملا ساختگي بوده است. باز هم تاسيت مي‌گويد كه غالب همراهان او در كاپري «يونانياني بودند كه فقط در ادبيات ممتاز بودند.» باز هم با دقت امور امپراطوري را نظم و نسق مي‌داد، جز آنكه نظريات و تمايلات خود را به وسيلة سيانوس به مأموران و سنا ابلاغ مي‌كرد. از آنجا كه سنا به طور روزافزوني از او يا سيانوس يا گارد مزاحم وي وحشت داشت، تمايلات امپراطور را به صورت فرمان مي‌پذيرفت؛ و حكومت امپراطوري، بدون آنكه سازمان آن تغيير كند، و بدون آنكه تيبريوس عدم صميميتي نسبت به آن ابراز نمايد، تحت قيادت مردي كه مي‌خواست جمهوري را اعاده دهد، تبديل به سلطنت مطلق شد.

سيانوس از موقع خود استفاده كرد و باز هم عده‌اي از دشمنان خود را به اتهام نقض «قانون خيانت به دولت» به تبعيد فرستاد، و امپراطور فرسوده ديگر مداخله هم نمي‌كرد. اگر به قول سوئتونيوس بتوان اعتماد كرد، در اين هنگام تيبريوس غالباً مرتكب ظلم مي‌شد؛ و تاسيت، كه قولش قابل اعتماد نيست، مي‌گويد تيبريوس، به دليل اينكه جاسوسان به گوش خود شنيده بودند كه پوپايوس سابينوس توطئه‌اي بر ضد دولت مي‌چيند، تقاضاي اعدام او را كرد و آن تقاضا برآورده شد. يك سال بعد (سال ۲۷) ليويا افسرده و تنها در خانة شوهر سابق خود مرد. تيبريوس، كه از زمان مسافرت از روم او را جز يك بار نديده بود، در تشييع جنازة او شركت نكرد. سيانوس، كه از محدوديت «مادر ميهن» خلاصي يافته بود، در اين هنگام به تيبريوس قبولاند كه آگريپينا و پسرش نرون در توطئة سابينوس دست داشته‌اند. مادر به پانداتريا تبعيد شد و پسر به جزيرة پونتيا كه اندكي بعد خود را در آنجا كشت.

سيانوس، كه هر چه مي‌خواست به دست آورده بود، در اين هنگام به فكر تخت سلطنت افتاد. او، آزرده از نامه‌اي كه تيبريوس به سنا نوشته و در آن گايوس پسر آگريپينا را به جانشيني امپراطوري توصيه كرده بود، توطئه كرد تا امپراطور را به قتل برساند (سال ۳۱). تيبريوس به توسط آنتونيا، مادر گرمانيكوس، كه

براي رساندن خبر به او جان خود را به خطر افكنده بود، از اين توطئه نجات يافت. امپراطور پير كه هنوز از اخذ تصميم عاجز نشده بود در نهان فرمانده گارد را عوض كرد، واداشت سيانوس را توقيف كردند، و او را نزد سنا متهم ساخت. هرگز سنا تا به آن هنگام در برآوردن اميال امپراطور تا آن حد

مسرت نكرده بود. سنا سيانوس را معجلا محكوم كرد و دستور داد همان شبانه خفه‌اش كردند. بلافاصله دورة وحشت آغاز شد. دو رشتة اين حكومت يكي در دست سناتورهايي بود كه منافع خود، خويشاوندان، يا دوستانشان به دست سيانوس آسيب ديده بود؛ و يكي در دست تيبريوس بود كه ترس و خشم از فراز تراكم سرخوردگيهايش او را در بحر غضب انتقام فرو افكنده بود. تمامي كارگزاران يا حاميان مهم سيانوس كشته شدند. حتي دختر جوان او را محكوم كردند، و از آنجا كه قانون اعدام باكره را نهي كرده بود، نخست مهر بكارت را از او برداشتند و سپس خفه‌اش كردند. آپيكاتا، زن مطلقة سيانوس، خود را كشت، اما پيش از خودكشي نامه‌اي به امپراطور نوشت و در آن به او اطمينان داد كه ليويلا، دختر آنتونيا، در مسموم كردن شوهرش دروسوس، پسر امپراطور، با سيانوس همدست بوده است. تيبريوس فرمان محاكمة ليويلا را صادر كرد، اما ليويلا آن قدر غذا نخورد تا مرد. دو سال بعد (سال ۳۳) آگريپينا خود را در تبعيد كشت، و يكي ديگر از پسرانش كه زنداني شده بود با گرسنگي انتحار كرد.

تيبريوس شش سال بعد از سقوط سيانوس به زندگي خود ادامه داد. محتملا در آن مدت ذهن او مغشوش بود. تنها با صحت اين فرض است كه مي‌توان ظلمهاي باورنكردني را كه به او نسبت مي‌دهند توضيح داد. مي‌گويند در اين هنگام به جاي آنكه تعقيب به موجب »لزماژسته» را متوقف سازد، از آن پشتيباني مي‌كرد. در مدت حكومت او رويهمرفته شصت و سه نفر را به اين اتهام متهم ساختند. از سنا تقاضا كرد براي «مرد پير و تنها» وسيلة محافظت مقرر دارد. در سال ۳۷، پس از نه سال حبس اختياري، از كاپري خارج شد و به چند شهر در كامپانيا رفت. هنگامي كه در ويلاي لوكولوس در ميسنوم اقامت كرده بود، دچار غشي شد و ظاهراً مرده به نظر مي‌رسيد. درباريان در دم گرد گايوس، كه بزودي امپراطور مي‌شد، حلقه زدند و بعد، از خبر آنكه تيبريوس بهبودي پذيرفت، يكه خوردند. يك تن از دوستان تمام كساني كه از اين امر نگران بودند تيبريوس را با بالش خفه كرد و به گرفتاري خاتمه داد (سال ۳۷).

مومسن مي‌گويد تيبريوس «تواناترين فرمانروايي بود كه امپراطوري به خود ديده بود.» در مدت عمر تقريباً تمامي انواع بدبختيها نصيب او شد، و پس از مرگ هم گرفتار قلم تاسيت گرديد.

II – گايوس

مردم روم درگذشت امپراطور پير را با نعره‌هاي «تيبريوس را به تيبر بيندازيد» بدرقه كردند، و تصويب جانشيني قيصر گايوس پسر گرمانيكوس را توسط سنا تهنيت گفتند. گايوس، كه هنگام لشكركشيهاي گرمانيكوس به شمال از آگريپينا به دنيا آمده بود، در ميان سربازان تربيت شد، لباس ايشان را تقليد كرد، و از سر عطوفت به كاليگولا يا چكمة كوچك ملقب

گرديده بود. (اين كلمه مصغر كاليگا يا نيم چكمه است كه در ارتش معمول بود.) كاليگولا اعلام كرد كه از اصول آوگوستوس در سياست پيروي و در همه كار با احترام تمام با سنا همكاري خواهد كرد.
۹۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس را كه تيبريوس و ليويا براي شهرنشينان وصيت كرده بودند ميان ايشان توزيع كرد و براي هر يك از ۲۰۰٬۰۰۰ نفر گيرندگان غلة دولتي ۳۰۰ سسترس از خود افزود. اختيار انتخاب قضات را به كميتيا اعاده كرد، وعدة ماليات خفيف و ورزشها و تفريحات پرپيمانه داد، قربانيان تبعيدي تيبريوس را باز خواند، و خاكستر مادر خود را پرهيزكارانه به رم آورد. از همه لحاظ نقطة مقابل سلف خود مي‌نمود ـ مسرف، بشاش، و حليم بود. در مدت سه ماهة اول حكومت، مردم به شكرانة داشتن امپراطوري چنان دلربا و خير ۱۶۰٬۰۰۰ قرباني به خدايان تقديم كردند.

pyansetoreno.yahoo.com

اما مردم دودمان او را از ياد برده بودند. مادر بزرگ پدري او دختر آنتونيوس بود و مادر بزرگ مادريش دختر آوگوستوس؛ در خون او جنگ ميان آنتونيوس و اوكتاويانوس از نو درگير شده و آنتونيوس فاتح از كار درآمده بود. كاليگولا از مهارت در دوئل، فنون گلاديا توري، و ارابه راني به خود مي‌باليد. اما «دچار مرض صرع» بود و گاه «به زحمت مي‌توانست راه برود يا فكرش را جمع كند.» چون صداي تندر به گوش مي‌رسيد، زير تخت پنهان مي‌شد و از ديدن شعله‌هاي اتنا با وحشت مي‌گريخت. شبها نمي‌توانست آسوده بخوابد، و در ميان كاخ عظيم خود سرگردان مي‌شد و آرزوي دميدن صبح را داشت. بلندقد و تنومند و پرمو بود، اما سري طاس داشت؛ چشمان و شقيقه‌هاي فرونشسته‌اش قيافه‌اي وحشت انگيز به او داده بود، و اين خود او را مسرور مي‌ساخت. «برابر آينه انواع قيافه‌هاي وحشت انگيز را به خود مي‌گرفت.» خوب درس خواند و ناطقي بليغ بود و طبعي سخت طيبت آميز و شوخي‌دوست داشت كه هيچ حد و قانوني نمي‌شناخت. از آنجا كه خاطرخواه نمايش بود، به بسياري از نمايش دهندگان كمك مالي مي‌داد و خود در خلوت بازي مي‌كرد و مي‌رقصيد؛ و چون ميل داشت عده‌اي او را تماشا كنند، رهبران سنا را چنانكه گويي كنفرانسي حياتي در پيش است احضار مي‌كرد و سپس گامهاي تازة رقص خود را به ايشان نشان مي‌داد.

زندگي آرام و كار واجد مسئوليت قاعدتاً او را ثابت قدم مي‌ساخت، اما زهر قدرت او را ديوانه ساخته بود. عقل نيز مانند حكومت محتاج رسيدگي و حفظ تعادل است، هيچ موجود فاني نمي‌تواند هم قادر مطلق باشد و هم عاقل. وقتي آنتونيا، مادر بزرگش، قدري او را اندرز داد، كاليگولا با بيان اين جمله او را به جاي خود نشاند كه «يادت باشد، من حق دارم هر كار بخواهم با هر كس كه باشد بكنم.» در ميانة ضيافتي، ميهمانان خود را يادآور شد كه مي‌تواند تمامشان را بدهد همانجا كه

مي‌گرفت، با طيب خاطر مي‌گفت: «اين سر زيبا با يك اشارة من به كناري مي افتد.»

اين بود كه امپراطور جوان، كه آن قدر نسبت به سنا احترام مي‌گذاشت، خيلي زود شروع به فرمان دادن به سنا كرد و خواستار انقياد شرقي از آن شد. سناتورها را مي‌گذاشت كه به منظور احترام پاي او را ببوسند، و سناتورها از اين افتخار كه نصيبشان شده بود او را سپاس مي‌گذاردند. مصر و راه و رسم آن را تمجيد مي‌كرد، بسياري از آن راه و رسمها را به روم ارمغان آورد. و آرزو داشت كه مانند فرعون، به عنوان خدا، مورد پرستش قرار گيرد. پرستش ايزيسيس را يكي از كيشهاي رسمي دولت روم ساخت. از ياد نبرده بود كه پدر بزرگش نقشه كشيده بود كه ناحية مديترانه را تحت حكومت سلنطتي شرقي متحد سازد.
كاليگولا نيز در اين انديشه بود كه اسكندريه را پايتخت خود سازد، اما هوشياري مردم آن شهر مانع اطمينان او شد. سوئتونيوس دربارة او مي‌گويد كه «عادتاً با تمامي خواهرانش زنا مي‌كرد»، و اين كار به نظر او يكي از عادات عالي مصريان بود. چون بيمار شد، خواهرش دروسيلا را وارث اريكة روم ساخت. هنگامي كه دروسيلا شوهر كرد، وادارش كرد طلاق بگيرد و «با او همچون زن قانوني خود رفتار مي‌كرد.» براي ساير زنان مطلوب خود طلاقنامه به نام شوهرشان مي‌فرستاد و ايشان را به آغوش خود دعوت مي‌كرد. كمتر زني در ميان بزرگان يافت مي‌شد كه كاليگولا به او نزديك نشده باشد. در ميان اينهمه عشقبازيهاي نامشروع و برخي شاهدبازيها، فرصتي يافت تا چهار بار هم ازدواج كند. در شب عروسي ليويا اورستيلا با گايوس پيسو، كاليگولا حضور يافت و عروس را همراه خود به خانه برد، او را به زني گرفت، و چند روز بعد طلاق گفت. چون شنيد لوليا پاولينا بسيار زيباست، دنبالش فرستاد، طلاقش را از شوهرش گرفت، عقدش كرد، طلاقش گفت، و او را از رابطه داشتن بعدي با هر مردي نهي كرد. هنگامي كه زن چهارمش كايسونيا را گرفت، او از شوهرش حامله بود. اين زن نه جوان بود و نه زيبا، اما كاليگولا او را وفادارانه دوست مي‌داشت.

در عيش و عشرت شاهانه، امور دولت جنبة فرعي داشت، و معمولا ممكن بود آن را به صاحبان اذهان كم مايه واگذارد. كاليگولا با قدرت خاصي در فهرست طبقة بازرگانان تجديد نظر كرد و بهترين اعضاي آن را به مقام سناتوري ارتقا داد. اسراف او گنجينه‌هاي آكنده‌اي را كه تيبريوس به جا گذارده بود زود تهي ساخت. در آب حمام نمي‌كرد، خود را در عطر مي‌شست. در يك مجلس ضيافت ۱۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس خرج كرد. كشتي‌هاي بزرگ تفريحي مي‌ساخت كه چندين ستون، تالار ضيافت، حمام، باغ، و درخت ميوه

داشت و دنباله‌اش جواهر نشان بود. مهندسان خود را واداشت فاصلة ساحل با تفريحگاه بابايي را با پلي بگيرند كه بر كشتيها استوار باشد؛ و در نتيجه رم به واسطة كمبود كشتي براي وارد كردن غلات دچار قحط شد. هنگامي كه پل كامل شد، جشن عظيمي برپا كردند كه با چراغاني به روش زمان ما نورباران شده بود. مردم با سرور تمام مي‌نوشيدند،

غرق شدند. كاليگولا از بام كاخ بزرگ ليويا سكه‌هاي زر و سيم بر سر مردمي كه پايين پاي او بودند مي‌افشاند و با شعف زد و خورد مرگ آور ايشان را تماشا مي‌كرد. چنان به دستة سبز پوش در مسابقات ارابه‌راني علاقه‌مند بود كه به يك ارابه ران ۲٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس انعام داد. براي اسب مسابقه‌اش به نام اينكيتاتوس غرفه‌اي از مرمر و آخوري از عاج ساخت، اسب را به صرف شام دعوت كرد، و خيال داشت آن را كنسول كند.

براي جمع‌آوري پول جهت به راه انداختن «ساتورناليا»ي همة عمر خود رسم تقديم هدايا را به امپراطور تجديد كرد. بر ايوان كاخ خود مي‌نشست و هر كه هر چه مي‌آورد مي‌پذيرفت. شهرنشينان را تشويق مي‌كرد كه در وصيتنامه‌هاي خود او را وارث خويش قرار دهند. بر همه چيز ماليات بست؛ ماليات فروش بر تمامي مواد غذايي، مالياتي بر تمام دعاوي قانوني و حقوقي، و دوازده و نيم درصد ماليات بر كارمزد باربران. سوئتونيوس به طور قطعي مي‌گويد: «بر درآمد روسپيان» ماليات بست «معادل آنچه روسپي بابت يك همخوابگي دريافت مي‌داشت؛ و به موجب قانون، هر زن كه زماني روسپي بوده مشمول اين ماليات مي‌ماند ولو شوهر كرده باشد.» دستور مي‌داد مردان توانگر را به خيانت متهم سازند و، براي كمك به خزانه، ايشان را محكوم به مرگ كنند. خود شخصاً گلاديا‌تورها و بردگان را به حراج مي‌فروخت و آريستوكراتها را وادار مي‌كرد در جلسة حراج حاضر شوند و پيشنهاد خريد بدهند. در مورد سناتوري كه در جلسة حراج حاضر بود و چرت مي‌زد، هر بار كه سناتور پايين مي‌افتاد، كاليگولا چنين تعبير مي‌كرد كه سناتور با بالا رفتن مبلغ حراج موافقت كرده است، به نحوي كه وقتي سناتور بيدار شد، فهميد كه سيزده گلاديا‌تور بر دارايي او افزوده و ۹٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس از دارايي او كاسته شده است. سناتورها و سوارگاران جنگي را وادار مي‌ساخت در ميدان مخصوص گلاديا‌تورها با يكديگر بجنگند.

پس از سه سال توطئه‌اي چيده شد تا به اين دلقك بازي شرم آور خاتمه داده شود. كاليگولا به آن پي برد و، با دورة وحشتي كه به واسطة لذت جنون آميز او از ايذاي ديگران شديدتر شده بود، انتقام گرفت. به جلادان دستور داده شده بود قربانيان را «با زخمهاي متعدد خفيف» بكشند «تا حس كنند كه دارند مي‌ميرند.» اگر به قول ديون كاسيوس بتوان اعتماد كرد، كاليگولا مادر بزرگ قدسي مآب خود را وادار به خودكشي كرد. سوئتونيوس نقل مي‌كند كه وقتي گوشت براي غذا دادن به حيوانات سبع كه جهت مبارزة گلاديا‌تورها نگاهداري مي‌شدند كم آمد، كاليگولا دستور داد تمامي زندانيان «سر طاس» را به نفع عامه به حيوانات بخورانند. و همچنين مي‌گويد مردان عاليمقام را داغ مي‌زد، به كار كردن در معادن مي‌گماشت، جلو حيوانات سبع مي‌انداخت، يا در قفس محبوس مي‌ساخت، و بعد با اره به دو نيم مي‌كرد.

اينها داستانهايي است كه دليلي براي رد آنها در دست نداريم و بايد به عنوان روايت ثبت كنيم. اما بايد در نظر داشت كه سوئتونيوس شايعات را دوست مي‌داشت، سناتور تاسيت از امپراطور نفرت داشت، و ديون كاسيوس دو قرن پس از كاليگولا تاريخ خود را نوشت. چيزي را كه بهتر مي‌توان باور كرد آن است كه كاليگولا جنگ ميان امپراطوري و فلسفه را با تبعيد كارياس سكوندوس و محكوم به مرگ ساختن دو معلم ديگر آغاز كرد. سنكا كه در آن هنگام جوان بود براي اعدام تعيين شده بود، اما چون بيمار بود و احتمال مي‌رفت بدون شكنجه بميرد از اعدام رست. كلاوديوس، عموي كاليگولا، چون كندذهن و كتابخوان بيخاصيتي بود ـ يا چنان تظاهر مي‌كرد ـ از مرگ جست.

آخرين تفريح كاليگولا آن بود كه خود را خدا و برابر خود يوپيتر اعلام كند. سر مجسمه‌هاي معروف يوپيتر و ساير خدايان را برداشتند و سر ساختة امپراطور را جاي آنها نصب كردند. لذتي مي‌برد كه در معبد كاستور و پولوكس بنشيند و زايران او را همچون خدا بپرستند. گاه با تصوير يوپيتر گفتگو مي‌كرد،

pymnstarehoo.com

آن هم غالباً با لحن شماتت آميز. دستور داد وسيله‌اي بسازند تا بتواند تندر و آذرخش يوپيتر را غره به غره و درخش به درخش جواب بگويد. معبدي براي پرستش سر خداوار خود برافراشت كه هيئتي از كاهنان و ذخيره‌اي از قربانيان برگزيده داشت و همان اسب محبوب خود را هم به كهانت آن معبد منصوب ساخت.

چنين وانمود مي‌كرد كه الاهة ماه براي هماغوشي با او بر زمين آمده است و از ويتليوس مي‌پرسيد كه مگر الاهه را نمي‌بيند. و آن درباري خردمند در جواب گفت: «نه. فقط شما خديان مي‌توانيد يكديگر را ببينيد.» مردم گول نمي‌خوردند. وقتي پينه دوزي از مردم گل كاليگولا را ديد كه تقليد يوپيتر را درمي‌آورد، چون از او پرسيدند نظرش دربارة امپراطور چيست، در پاسخ بسادگي گفت: »شيادي بزرگ.» كاليگولا شنيد، اما آن دلداري خوشايند را مجازات نكرد.

اين خدا در بيست و نه سالگي مرد پيري بود؛ بر اثر افراطهاي پياپي فرسوده، محتملا دچار بيماري زهروي، با سري كوچك ـ نيم موي ريخته ـ بر بدني فربه، با رنگي سربي، چشماني تهي، و نگاهي شوم. اجلش ناگهان فرا رسيد، آن هم از جانب همان پاسداران امپراطور كه مدتها حمايت آن را با دادن هدايا خريده بود. يكي از تريبونهاي گارد به نام كاسيوس خايرئا، كه از الفاظ زشت و ناپسندي كه هر روز كاليگولا به جاي كلمة عبور تحويل او مي‌داد به جان آمده بود، كاليگولا را در يكي از دالانهاي نهاني كاخ كشت (سال ۴۱). وقتي خبر به بيرون رسوخ كرد، مردم شهر در باور كردن آن ترديد داشتند. مردم بيم داشتند كه اين هم يكي از حيله‌هاي امپراطور حيله‌گر است تا كشف كند چه كساني از مرگ او شاد مي‌شوند. براي واضح شدن امر، قاتلين آخرين زن كاليگولا را هم به قتل رساندند و سر دختر او را به ديوار كوفتند و مغزش را پراكندند. ديون مي‌گويد در آن روز كاليگولا دريافت كه وي خدا نيست.



معبد كاستور و پولوكس، فوروم رم

pymapetalen@yahoo.com

III - كلاوديوس

كاليگولا امپراطوري را با وضع خطرناكي به جا نهاده بود: خزانه تهي، سنا پاره پاره، مردم از اوضاع متنفر، ماورتانيا در حال انقلاب، يهودا بر اصرار درسر قرار دادن مجسمة كيش خود در هيكل اورشليم آمادة جنگ. هيچ كس نمي‌دانست كجا ممكن است فرمانروايي يافت كه بتواند با اين مسائل مواجه شود. سران گارد به كلاوديوس بظاهر ابله برخوردند كه در گوشه‌اي پنهان شده بود، او را فرمانده كل و امپراطور خواندند. سنا، كه از ارتش در هراس بود، شايد به فكر آنكه در آينده به جاي ديوانه‌اي بيرحم با مردي كتابخوان سر و كار داشته باشد، انتخاب گارد را تأييد كرد؛ و تيبريوس كلاوديوس كايسار آوگوستوس گرمانيكوس با ترديد بر تخت نشت.

وي پسر آنتونيا و دروسوس، برادر گرمانيكوس و ليويلا، نوادة اوكتاويا و آنتونيوس و همچنين نوادة ليويا و تيبريوس كلاوديوس نرون بود. در سال ۱۰ ق‌م، در لوگدونوم (ليون) متولد شده و در هنگام رسيدن به امپراطوري پنجاهساله بود. بلند و فربه بود و مويي سفيد و چهره‌اي دوست داشتني داشت، اما فلج اطفال و ساير امراض قالب او را تضعيف كرده بود. ساق پايش به طور خطرناكي لاغر بود و راه رفتن او را نامتعادل ساخته بود. سرش هنگام راه رفتن پس و پيش مي‌رفت، غذاي مقوي و شراب خوب را دوست مي‌داشت، و از نقرس در عذاب بود، اندكي لكنت داشت. خندة او براي شخصي كه امپراطور باشد بيش از حد سروصدا داشت. شايعه پخش كن بيرحم مي‌گويد كه چون به خشم مي‌آمد «دهانش كف مي‌كرد و از بينيش آب مي‌چكيد.» به دست زنان و مردان آزاد شده بار آمده، خجالت فطري و حساسيتي در خود پرورده بود كه چندان به حال يك تن فرمانروا مفيد نيست. و جز از چند مورد، فرصتي براي حكومت به دست نياورده بود. خويشاوندان او را به صورت بيماري ضعيف العقل مي‌ديدند. مادرش، كه لطف اوكتاويا را به ارث برده بود، او را «غول بي شاخ و دم» مي‌ناميد و هر وقت مي‌خواست در كند ذهني كسي را تأكيد كند، او را «احمقتر از كلاوديوس خودم» مي‌خواند. چون همه او را شماتت مي‌كردند، در تاريكي و ناشناسي دور از خطر زندگي مي‌كرد و در قمار و كتاب و مشروب غرقه بود. عالم فقه اللغه و عتيقه شناس شد. هنر، مذهب، علوم، فلسفه، و حقوق «باستان» را آموخت. تواريخ اتروريا و كارتاژ و روم، رسايلي دربارة طاس بازي و الفبا، نمايشنامه‌هاي كمدي به يوناني، و يك جلد زندگينامة شخصي تأليف كرد. اهل علم و دانشمندان با او مكاتبه داشتند و مجلدات خود را به او اهدا مي‌كردند. پليني مهين چهار بار قول او را به عنوان حجت نقل مي‌كند. چون

امپراطور شد، به مردم آموخت كه چگونه از تأثير مارگزيدگي جلوگيري كنند، و بيم و هراس خرافي مردم را با آن پيشگويي كسوف در روز تولد خود و توضيح علت آن تسكين داد. يوناني را خوب صحبت مي‌كرد و چندين اثر خود را به همان زبان نوشت. ذهن خوبي داشت؛ شايد هم هنگامي كه به سنا گفت كه خود را احمق جلوه مي‌داده است تا سر خود را حفظ كند، راست گفته باشد.

نخستين اقدام او به عنوان امپراطور اهداي ۱۵۰۰۰ سسترس به هريك از افراد پاسداران امپراطور بود كه او را به سلطنت رسانده بودند. كاليگولا هم چنان هدايايي داده بود، اما آنچنان واضح بابت امپراطوري نداده بود. كلاوديوس با اين كار حاكميت ارتش را تصديق كرده بود، در ضمن مجدداً اختيار مجلس را در انتخاب قضات ملغا ساخت. با سخاوتي خردمندانه‌تر به اتهامات «لزماژسته» خاتمه داد و افرادي را كه به همان اتهام زنداني بودند آزاد ساخت. اموال مصادره شده را اعاده كرد، مجسمه‌هايي را كه كاليگولا دزديده بود به يونان بازگرداند، و مالياتهايي را كه كاليگولا وضع كرده بود لغو كرد. اما قاتلين كاليگولا را، بنا بر اين فرضيه كه عفو قتل امپراطور دور از سلامت است، به كشتن داد. رسم تعظيم و به خاك افتادن را خاتمه داد و بسادگي اعلام كرد كه او را نبايد همچون خدا پرستيد. او نيز مانند آوگوستوس معابد را مرمت كرد و، با حرارتي مخصوص عتيقه دوستان، در صدد برآمد كه مذهب قديم را احيا كند. خود شخصاً با بصيرت و توجه به امور دولت مي‌پرداخت. حتي «در كار فروشندگان كالا و اجاره دهندگان عمارات بازرسي مي‌كرد، و هر چه را تخلف مي‌دانست اصلاح مي‌نمود.» اما در حقيقت هر چند سعي داشت با

pyramsetarekhan.com

تعديلات آوگوستوس برابري كند، سياست عملي او از احتياط كاري آوگوستوس گذشت و به قلمرو نقشه‌هاي گستاخانه و گوناگون قيصر رسيد: اصلاح حكومت و قانون، ساختمان و عمارات و خدمات دولتي، تعالي شهرستانها، آزادي بخشيدن به حكومت گل، و فتح و رومي ساختن بريتانيا بيش از حد آوگوستوس و در حد قيصر بود.

با نشان دادن اراده و شخصيت، علاوه بر علم و هوش، همه را مبهوت ساخت. او نيز، مانند قيصر و آوگوستوس، يقين داشت كه قضات محلي تعدادشان كم و خود تعليم نديده بودند، و سنا بيش از حد مغرور و ناشكيباست كه بتواند كار بغرنج ادارة شهرداري و امپراطوري را انجام دهد. به سنا تكريم مي‌كرد و اختيارات متعدد و حيثيت بيشتري براي آن باقي گذارد. اما زحمت واقعي حكومت بر دوش خود او بود و هيئتي كه به حكم او منصوب شده بود، و دستگاه كشوريي كه بتدريج مانند قيصر و آوگوستوس و تيبريوس از آزادشدگان در خانة امپراطور تشكيل مي‌شد. وي از بردگان «دولتي» براي امور دفتري و وظايف جزئي استفاده مي‌كرد. چهار عضو از هيئت در رأس اين دستگاه اداري قرار داشتند: وزير خارجه (براي ارتباطات)، خزانه دار (براي محاسبات)، وزيري ديگر (براي عرايض)، و مدعي العموم (براي رسيدگي حقوقي). سه مقام اول به سه تن آزاده شدة كاردان به نامهاي ناركيسوس، پالاس، و كاليستوس سپرده شده بود. رسيدن ايشان

به قدرت و ثروت نشانة ترقي وسيع طبقة آزادشدگان بود، كه مدت چند قرن ادامه داشت و در دورة زمامداري كلاوديوس به حد تازه‌اي رسيد. چون اريستوكراسي در مقابل قدرت يافتن اين نوخاستگان زبان به اعتراض گشود، كلاوديوس مقام و سمت كنسول را از نو ايجاد كرد. ترتيبي داد كه خود به كنسولي انتخاب شود، (طبق اختيارات كنسول) در فهرست اسامي افرادي كه قابليت انتخاب شدن به سناتوري داشتند تجديد نظر كرد، نام عمدة مخالفان سياست خود را از فهرست حذف نمود، و اعضاي جديدي را از ميان سوركاران جنگجو و شهرستانها به آن افزود.

پس از مجهز شدن به اين آلات كار، برنامة بلندنظرانه‌اي در ترميم و اصلاح براي خود تنظيم كرد. آيين نامة ديوانها را بهبود بخشيد. براي تأخير در اجراي قانون جرايمي وضع كرد؛ هر هفته چندين ساعت با شكيبايي به قضا مي‌نشست، و شكنجه دادن به اتباع را نهي كرد. براي جلوگيري از سيلهايي كه به واسطة قطع اشجار آپنن روز به روز بيشتر روم را به خطر مي‌افكند، دستور داد مجراي فرعي براي مسير اسفل رودخانة تيبر بكنند. براي تسريع در امر وارد كردن غلات، دستور داد بندرگاه جديدي در نزديكي اوستيا بسازند، آن بندرگاه را با انبارها و اسكله‌هاي وسيع و دو موجشكن براي درهم شكستن خشم دريا مجهز كنند، و مجرايي تعبيه نمايند كه بندرگاه را در بالاي دهانة به گل نشستة رودخانة تيبر به رودخانه متصل سازد. آبراهة كلاوديوسي را كه در زمان كاليگولا آغاز شده بود به پايان رساند. آبراهة ديگري به نام آنيونووس ساخت. اين هر دو ساختمانهاي بزرگي بودند و از حيث زيبايي و طاقهاي بلند قابل توجه. چون متوجه شد كه سرزمينهاي مارسيها به طور متناوب زير طغيان آب درياچة فوكينوس قرار مي‌گيرد، از پول دولت بودجه‌اي براي كار ۳۰۰۰۰ نفر در مدت يازده سال ترتيب داد تا تونلي به طول ۵ كيلومتر از درياچه به رودخانة كيريس، از وسط كوه، حفر كنند، پيش از آنكه آب درياچه را در تونل رها كند، برابر تماشاگراني كه از تمام نقاط ايتاليا روي شيب تپه‌هاي اطراف درياچه گرد آمده بودند، نمايشي از جنگ دريايي بين دو دسته ناوگان ترتيب داد؛ ۱۹۰۰۰ مجرم محكوم در آن ناوگانها بودند. جنگجويان با جمله‌اي تاريخي به امپراطور تهنيت مي‌گفتند: «درود به قيصر! در لحظة مرگ سلامت مي‌گوئيم.»

شهرستانها در زمان حكومت او مانند روزگار آوگوستوس ترقي كردند. سوء اعمال مأموران را قاطعانه مجازات مي‌كرد، مگر در مورد فليكس، عامل يهودا ـ سوء حكومت او را پالاس، برادر شخصي كه بولس حواري را به بازخواست كشيد، از كلاوديوس نهان مي‌داشت. با تمامي مراحل امور شهرستانها سر و كار داشت. فرمانها و دستخطهاي او، كه در سراسر امپراطوري به دست آمده است، نشانه‌هاي خاص ايرادگيري و حرافي او را در بر دارد، اما ضمناً آثار هوش و ارادة مردي هوشيار را نشان مي‌دهد كه به خير و رفاه عامه دل بسته است. كلاوديوس كوشيد كه ارتباطات و حمل و نقل را بهبود بخشد، مسافران را

pymonsetareh@yahoo.com

از دزدان و قاطعان طريق مصون دارد، و خرج پست دولتي را براي جوامعي كه از آن پست استفاده مي‌كردند تقليل دهد. او نيز مانند قيصر مي‌خواست شهرستانها را، همسطح ايتاليا، به صورت كشورهاي مشترك المنافع رومي ارتقا دهد. نقشة قيصر را در اعطاي

سيزالپين اجرا كرد. اگر مي‌توانست طبق ميل خود عمل كند، به تمامي مردان آزاد امپراطوري آزادي حقوق اعطا مي‌كرد. خشتي برنزي، كه در سال ۱۵۲۴ در ليون از زير خاك به در آمد، قسمتي از نطق سردرگمي را حفظ كرده است كه كلاوديوس طي آن سنا را راضي كرده است آن عده از گلها را كه واجد حقوق آزادي روم هستند به عضويت سنا و مشاغل دولتي بپذيرد. در ضمن به ارتش اجازه نداد كه تباهي پذيرد، و روا نداشت كه به مرزها تخطي بشود؛ لژيونهاي او همواره مشغول و آماده به كار بودند، و سركردگان بزرگي از قبيل كوربولو، وسپاسيانوس، و پاولينوس به واسطة انتخاب و تشويقهاي او پرورده شدند. باز هم به موجب تصميم به تكميل نقشه‌هاي قيصر، در سال ۴۳ به بريتانيا حمله برد و آنجا را فتح كرد و، شش ماه پس از عزيمت، به روم بازگشت. در مراسم پيروزي كه براي او برپا شد، علي رغم سابقة امر، پادشاه اسير بريتانيا به نام كاراكتاكوس را عفو كرد. مردم روم به امپراطور عجيب خود مي‌خنديدند، اما او را دوست مي‌داشتند؛ و هنگامي كه ضمن يكي از غيبتهاي او از روم شايعة كذبي داير بر كشته شدن وي منتشر شد، چنان آشوب غم شهر را فرا گرفت كه سنا ناگزير شد رسماً به مردم اطمنيان بدهد كه كلاوديوس سالم است و بزودي به روم باز مي‌گردد.

كلاوديوس از آن مقام رفيع از آن جهت سقوط كرد كه دولتي بيش از حد نظارت خود پيچيده به وجود آورده بود، و همچنين از اين جهت كه روح مهربان او بيش از حد و به سهولت توسط آن سه آزاد شده و اعضاي خانوادة خود فريب مي‌خورد. تشريفات اداري موجب بهبود وضع ادارات گرديده، صدها راه جديد براي فساد و رشوه‌خواري گشوده بوده ناركيسوس و پالاس مديران عالي و قابلي بودند كه مواجب خود را معادل شايستگي و لياقت خود نمي‌دانستند. براي تلافي كسري، مقامات را مي‌فروختند، با تهديد رشوه مي‌ستاندند، و به افرادي كه املاكشان را مي‌خواستند مصادره كنند اتهاماتي مي‌بستند. در آخر كار، ثروتمندترين افراد در روزگار باستان شدند. ناركيسوس ۴۰۰‘۰۰۰‘۰۰۰ سسترس (۶۰‘۰۰۰‘۰۰۰ دلار) داشت و پالاس چون فقط ۳۰۰‘۰۰۰‘۰۰۰ سسترس داشت بينوا شده بود. وقتي كلاوديوس از كسري خزانة امپراطوري شكايت داشت؛ لطيفه گويان رومي گفتند اگر با آن مردان آزاد شدة خود شريك شود، كسري پر مي‌شود و اضافه هم مي‌آيد خاندانهاي آريستوكرات قديمي، كه اكنون بالنسبه فقير شده بودند، با وحشت بدين تراكم مال و قدرت مي‌نگريستند و هنگامي كه مجبور مي‌شدند از كساني كه سابقاً برده بودند تملق بگويند تا بتوانند به حضور امپراطور برسند، از خشم آتش مي‌گرفتند.

كلاوديوس به كار نوشتن نامه براي مأموران جديد و دانشپژوهان سرگرم بود، فرمان و خطابه تهيه مي‌كرد، و به حوايج زن خود مي‌رسيد. چنين مردمي بايست همچون راهبان در

تجرد مي‌زيست و دور خود حصاري مي‌كشيد تا از عشق در امان باشد. زنانش در عمل جذبه‌اي مخرب براي او داشتند، و سياست داخلي او تا حد سياست خارجي با كامياني قرين نبود. او نيز مانند كاليگولا چهار بار ازدواج كرد. زن اولش در روز عروسي مرد، زن دوم و سوم را طلاق گفت، سپس در سن چهل و هشت سالگي با والريا مساليناكه شانزده ساله بود ازدواج كرد. مسالينااززيبايي خارق العاده‌اي برخوردار نبود؛ سري پهن، چهره‌اي سرخ، و سينه‌اي ناهنجار داشت. اما زن لازم نيست كه حتماً زيبا باشد تا مرتكب زنا شود. وقتي كلاوديوس امپراطور شد، مساليناحقوق و روش مخصوص ملكه را بر خود گرفت. در مراسم پيروزي همراه كلاوديوس بود و واداشت تولدش را در سراسر امپراطوري جشن گرفتند. به رقاصي به نام منستر دل باخت، و چون منستر از پذيرفتن عشق او سر باز زد، مساليناازشوهرش درخواست كرد تا به منستر دستور دهد نسبت به خواهشهاي زنش مطيعتر باشد. كلاوديوس تقاضاي مساليناراجابت كرد، و منستر همچنانكه شايستة مردي فرمانبردار است با شور تمام تسليم شد. مساليناازسهولت راه حلي كه يافته بود لذتي مي‌برد و همان راه را در مورد مردان ديگر پيمود. مرداني

pymnsetareh@yahoo.com

که باز هم از بر آوردن هوس او ابا مي‌كردند، توسط مأموراني كه تحت نفوذ مساليناً بودند، به جنايات غير واقعي متهم مي‌شدند و اموالشان و گاه جانشان را از دست مي‌دادند.

شايد امپراطور اين وضع غير معمول را از اين لحاظ تحمل مي‌كرد كه بتواند لذات خود را تأمين كند. سوئتونيوس مي‌گويد: «در علاقة به زنان معتدل نبود.» و بعد به صورت تمايزي حيرت آور مي‌گويد كلاوديوس «بكلي از گناه غير طبيعي بري بود.» و ديون مي‌گويد مساليناً «چند خدمتكار دلربا را به همخوابگي كلاوديوس داد.» امپراطريس، كه براي ماجراهاي خود به پول احتياج داشت، مقامات دولتي و توصيه‌ها و قراردادها را مي‌فروخت. يوونالياس اين داستان را نقل كرده است كه مساليناً با قيافة بدلي به فاحشه خانه مي‌رفت، مشتريان را عموماً مي‌پذيرفت، و شادمان مزد خود را به جيب مي‌زد. احتمال مي‌رود كه اين داستان را يوونالياس از خاطرات گمشدة جانشين و دشمن مساليناً، آگريپيناي دوم، نقل كرده باشد. تاسيت مي‌گويد: «در آن مدت كه كلاوديوس تمامي وقت خود را وقف تكاليف ادارة مقام سنسوري مي‌كرد»ـ كه جزئي از آن نظارت و بهبود اصول اخلاقي روميان بود ـ مساليناً «در عشقبازي راه افراط مي‌پيمود» و بالاخره، هنگامي كه شوهرش در اوستيا بود، رسماً با جوان خوش سيمايي به نام كايوس سيليوس «با رعايت تمامي تشريفات مرسوم» ازدواج كرد. ناركيسوس به وسيلة همخوابه‌هاي امپراطور او را از ماجرا خبر كرد و به او پيام داد كه نقشة قيامي كشيده شده تا ضمن آن امپراطور را بكشند و سيليوس را بر تخت بنشانند. كلاوديوس به شتاب به رم بازگشت، گارد امپراطوري را احضار كرد، دستور داد سيليوس و ساير فاسقان مساليناً را كشتند، و سپس با ضعفي عصبي به كاخ خود رفت. امپراطريس در آن

باغهاي لوكولوس، كه براي لهو خود مصادره كرده بود، پنهان شد. كلاوديوس پيغام فرستاد كه بيايد و عذر اعمال رفته را بياورد. ناركيسوس از بيم آنكه مبادا امپراطور مساليناً را ببخشد و بر او خشم آورد، چند تن سرباز را با دستور قتل مساليناً روانه كرد. سربازان مساليناً را با مادرش تنها يافتند، به يك ضربه كارش را ساختند، و جسدش را در آغوش مادرش انداختند (سال ۴۸). كلاوديوس به گارد امپراطوري گفت كه اگر ديگر بار زن بگيرد، حق دارند او را بكشند؛ و ديگر نام مساليناً را بر زبان نياورد.

هنوز يك سال نگذشته بود كه كلاوديوس مردد بود كه لوليا پاولينا را به زني بگيرد يا آگريپيناي دوم را. لوليا كه زن سابق كاليگولا بود ثروت زيادي داشت. گفته مي‌شد كه گاه جواهري مي‌زد كه ۴۰٬۰۰۰ سسترس ارزش داشت. شايد كلاوديوس پولش را به خودش ترجيح مي‌داده است. آگريپينا دختر گرمانيكوس و آگريپيناي اول بود. در او نيز دو خون آشتي ناپذير اوكتاويانوس و آنتونيوس جريان داشت. و خود زيبايي و توانايي و قدرت تصميم و انتقامجويي بي حد و حصر مادرش را به ارث برده بود. تا آن هنگام دو بار بيوه شده بود. از شوهر اولش، كنايوس دوميتيوس آئنوباربوس، پسري به نام نرون داشت كه بر تخت نشاندن او آرزوي مطلق همة عمر آگريپينا بود؛ و از شوهر دومش، كايوس كريسپوس كه مي‌گفتند آگريپينا مسمومش كرده است، ثروتي به ارث برد كه مدد و معاضد بر آوردن هدفهايش شد. مسئله‌اي كه در پيش داشت آن بود كه زن كلاوديوس شود، شر بريتانيكوس پسر كلاوديوس را كم كند، كلاوديوس را وا دارد كه نرون را به پسر خواندگي بپذيرد، و از اين راه نرون را وارث امپراطوري كند. اينكه برادرزادة كلاوديوس بود مانع كارش نمي‌شد، بلكه فرصت نزديكيهاي مشتاقانه‌اي به او مي‌داد كه امپراطور پير را به نحوي كه ربطي به عمو بودن او نداشت تحريك مي‌كرد. كلاوديوس ناگهان در سنا حاضر شد و از سنا خواست كه به او دستور دهد به خاطر مقتضيات امور دولت مجدداً ازدواج كند. سنا اين تقاضا را اجابت كرد، پاسداران امپراطور خنديدند، و آگريپينا پا بر تخت امپراطوري نهاد. (سال ۴۸).

در اين موقع، آگريپينا سي و دو ساله بود و كلاوديوس پنجاه و هفتساله. نيروي كلاوديوس رو به نقصان بود، و نيروي آگريپينا در حد كمال. آن قدر تمام دلربايي خود را به كار عمو زد تا نرون را به پسر خواندگي پذيرفت و دختر سيزدهسالة خود اوكتاويا را به زني نرون شانزدهساله داد (سال ۵۳). هر سال كه مي‌گذشت، بر نيروي سياسي آگريپينا

تبعيدي كه كلاوديوس مقرر كرده بود فرا خواند و تعليم پسرش را به او سپرد (سال ۴۹)، و دوست خود بوروس را به فرماندهي پاسداران امپراطور منصوب كرد. با قدرتي مردانه حكومت مي‌كرد و در خانة امپراطور نظم و ترتيب را مستقر ساخت. اگر تسليم طمع و انتقامجويي خود نشده بود، امكان داشت كه ارتقاي او بر تخت امپراطوري براي روم موهبتي باشد. دستور اعدام لوليا پاولينا را از اين جهت صادر كرد كه كلاوديوس، در لحظة بي توجهي كه هيچ زني به شوهرش نمي‌بخشد، نكته‌اي دربارة لطف اندام لوليا گفته بود. واداشت ماركوس سيلانوس را مسموم كردند تا مبادا كلاوديوس او را جانشين خود كند. با پالاس همدست شد تا ناركيسوس را واژگون كند، و اين فرمانرواي پولدار، كه هر قدر فاسد بود به امپراطور صميمي هم بود، عاقبت كارش به سياهچال افتاد. امپراطور كه بر اثر عدم سلامت، زحمات متعدد، و اشتغالات جنسي دچار ضعف شده بود، پالاس و آگريپينا را گذاشت تا بار ديگر دورة وحشت را برقرار سازند. چون خزانه را به واسطة ساختمانهاي دولتي و تفريحات و ورزشها تهي شده و محتاج آن بود كه با اموال مصادره شده از نو آكنده شود، افراد متهم يا تبعيد يا كشته مي‌شدند. در دورة سيزدهسالة سلطنت كلاوديوس، سي و پنج سناتور و سيصد شهسوار محكوم به مرگ شدند. ممكن است برخي از اين اعدامها به واسطة توطئه يا جنايت واقعي محقق بوده باشد، ولي ما خبر نداريم. نرون بعدها ادعا كرد كه به تمامي اوراق و اسناد كلاوديوس رسيدگي كرده و چنان معلوم او شده است كه حتي يكي از اين سياستها به حكم امپراطور به عمل نيامده است

پس از پنج سال كه از ازدواج پنجم كلاوديوس مي‌گذشت، چشم او به كارهاي آگريپينا باز شد. تصميم گرفت به قدرت او خاتمه دهد و در مورد نقشة او راجع به نرون، با تعيين بريتانيكوس به جانشيني خود، پيشدستي كند. اما آگريپينا تصميمي راسخ و وسواسي ناچيز داشت. چون نيت امپراطور را به فراست دريافت، دل به دريا زد. قارچ سمي به خورد كلاوديوس داد، و كلاوديوس دوازده ساعت جان كند تا مرد، بي آنكه بتواند يك كلمه بر زبان آورد (سال ۵۴). وقتي كه سنا او را خدا اعلام كرد، نرون كه تا آن وقت بر تخت نشسته بود به ظرافت گفت كه قارچ حتماً غذاي خدايان است، چون به واسطة خوردن قارچ بود كه كلاوديوس خدا شده بود.

IV – نرون

نرون از طرف پدر مربوط به خانوادة دوميتيها بود. اين خانواده مدت پانصد سال به واسطة لياقت و كارداني، بيباكي، غرور، شجاعت، و سفاكي در روم شهره بود. پدر بزرگ پدري نرون علاقة زيادي به ورزشهاي گلاديا توري و نمايش داشت، در مسابقات ارابه مي‌راند، با گشاده‌دستي بابت حيوانات سبع و نمايشهاي گلاديا توري پول خرج مي‌كرد، و چند

آوگوستوس او را به مناسبت رفتار وحشيانه با كارمندان و بردگانش شماتت كرده بود. وي با آنتونيا، دختر آنتونيوس و اوكتاويا، ازدواج كرد. پسر آن دو به نام كنايوس دوميتيوس با زنا، همخوابگي با محارم، و خشونت و خيانت بر شهرت خاندان افزود. در سال ۲۸ با آگريپيناي دوم كه در آن هنگام سيزده ساله بود ازدواج كرد. با اطلاعي كه از نسب زنش و خودش داشت، چنين نتيجه گرفت كه «امكان ندارد مرد خوبي از ما به وجود آيد» تنها پسرشان را لوكيوس نام نهادند و لقب نرون به او دادند كه در زبان سابينها به معناي نيرومند و دلاور است.

عمدة مربيان او خايرمون رواقي و سنكاي حكيم بودند كه اولي زبان يوناني و دومي ادبيات و اصول اخلاق را به او آموختند. آگريپينا سنكا را از تعليم فلسفه به نرون نهي كرده بود، و دليل او آن بود كه تحصيل فلسفه نرون را براي حكومت ناشايست بار خواهد آورد. نتيجة اين امر باعث سربلندي فلسفه شد. سنكا، مانند بسياري معلمين ديگر، شكايت داشت كه آتش تعليم او را مهر مادر خاموش مي‌كند، چه هر بار كه سنكا كودك را سرزنش مي‌كرد، وي نزد مادر مي‌گريخت و هميشه مادر او را دلداري مي‌داد. سنكا در صدد برآمد كه نرون را تواضع و ادب و سادگي و پارسايي و خويشتنداري بياموزد. فكر مي‌كرد كه اگر

نمي‌تواند اصول و مباحث فلسفه را به وي بياموزد، لااقل مي‌تواند رسالات بليغ فلسفي را كه در دست تأليف دارد به او اهدا كند، با اين اميد كه شاگردش روزي آنها را خواهد خواند. شهريار جوان دانش آموز خوبي بود، شعر قابل عفوي مي‌سرود، و در خطاب به سنا نطقهايي به شيوة پسنديدة استاد ايراد مي‌كرد. چون كلاوديوس مرد، آگريپينا در تأمين تأييد پسرش در سمت امپراطور با اشكال عظيمي مواجه نشد، خصوصاً كه دوستش بوروس پشتيباني كامل گارد را عملا تضمين كرد.

نرون سربازان را با هدية نقدي پاداش داد و به هر شهرنشيني ۴۰۰ سسترس بخشيد. بر سر گور سلف خود مرثيه‌اي خواند كه سنكا نوشته بود؛ همان سنكا كه كمي بعد، با نام مستعار، هجوية بيرحمانه‌اي دربارة اخراج امپراطور فقيد از اولمپ را منتشر ساخت. نرون تكريم مرسوم را نسبت به سنا به عمل آورد، متواضعانه از جوان بودن خود عذر خواست، و اعلام داشت كه از مجموع اختياراتي كه تا آن هنگام امپراطوران داشته‌اند وي فقط يكي را نگاه خواهد داشت، و آن فرماندهي ارتش خواهد بود ـ و شاگرد حكيم بهتر از اين هم نمي‌توانست انتخاب كند. اين قول محتملا صميمانه بوده است، زيرا نرون تا مدت پنج سال آن را حفظ كرد، و اين همان «پنجسالة نروني» است كه بعدها ترايانوس آن را بهترين دوره‌ها در حكومت امپراطوري خواند. چون سنا پيشنهاد كرد كه مجسمه‌هاي طلا و نقره به افتخار نرون برپا شود، امپراطور هفدهساله آن را رد كرد. هنگامي كه دو تن متهم

ايراد كرد، قول داد در طول مدت حكومت خود آن حكومت حكمت را رعايت كند كه سنكا در آن هنگام در رساله‌اي به نام دلكمنتيا (اندر شفقت) مي‌ستود. چون از او تقاضا شد حكم اعدام مجرم محكومي را امضا كند، ناله‌اي كرد كه: «اي كاش هرگز نوشتن نياموخته بودم!» مالياتهاي اجحاف آميز را لغو كرد يا تقليل داد. براي سناتورهاي ممتاز اما تنگدست مواجبي سالانه مقرر كرد. از آنجا كه ناپختگي خود را قبول داشت، آگريپينا را آزاد گذارد تا امور او را اداره كند. آگريپينا سفرا را به حضور مي‌پذيرفت، و دستور داده بود تصويرش را كنار تصوير پسرش روي سكه‌هاي امپراطوري نقش كنند. سنكا و بوروس از اين مادرشاهي دچار وحشت شدند و توطئه چيدند تا، با برانگيختن غرور، نرون را وسوسه كردند تا ادارة اختيارات او را از چنگ مادرش درآورند. مادر كه بر سر خشم آمده بود اعلام كرد كه بريتانيكوس وارث حقيقي سلطنت است، و تهديد كرد كه به همان طرز كه پسرش را فرمانروا كرده بود او را از تخت فرو خواهد آورد. نرون با اين تهديد بدين طرز مقابله كرد كه دستور داد بريتانيكوس را مسموم كردند. آگريپينا به ويلاهاي خود رفت و آنجا، به عنوان آخرين ضربة انتقام، شروع به نگارش خاطرات خود كرد ـ تمامي دشمنان خود و مادرش را لجنمالي كرد و ذخيرة شاياني كه همچون موزه‌اي از داستانهاي وحشت انگيز بود باقي گذارد كه تاسيت و سوئتونيوس رنگهاي تيرة تصاويري را كه از تيبريوس، كلاوديوس، و نرون كشيدند از آن برداشتند.

تحت رهبري نخست وزير حكيم، و بر اثر فشار سازمان اداري كه بالفعل نقشة آن كشيده شده بود، امپراطوري از داخل و خارج رو به ترقي و سعادت بود. مرزها بخوبي حفظ شد، درياي سياه از دزدان دريايي زدوده شد، كوربولو باز ارمنستان را تحت حمايت روم درآورد، و پارتها پيمان صلحي با روم امضا كردند كه پنجاه سال دوام يافت. فساد در ديوانها و شهرداريها تقليل پذيرفت، كارمندان اداري اصلاح شدند، و خزانه با صرفه‌جويي و عقل اداره شد. شايد به تلقين سنكا بود كه نرون پيشنهاد مآل‌انديشانه‌اي كرد داير بر لغو كلية مالياتهاي غيرمستقيم ـ خصوصاً عوارض گمركي كه در مرزها و بندرها جمع آوري مي‌شد ـ و استقرار تجارت آزاد در سراسر امپراطوري. اين لايحه در سنا رد شد، و آن بر اثر نفوذ مقاطعه‌كاران وصول ماليات بود ـ و اين شكستي بود كه نشان مي‌دهد، با وجود قدرت عظيم نرون، باز هم امپراطوري محدوديتهاي خود را به حكم قانون قبول داشت.

سنكا و بوروس، بدين منظور كه ذهن نرون را از مداخله در امور دولت بگردانند، او را گذاشتند تا بي‌مانع سرگرم شهوات خود باشد. تاسيت مي‌گويد: «در هنگامي كه گناه براي تمامي مردان برجسته جذبه‌اي داشت، انتظار نمي‌رفت كه فرمانروا با رياضت و ايثار نفس زندگي كند.» اعتقادات مذهبي نيز نمي‌توانست نرون را به رعايت اصول اخلاقي تشويق كند. اندك دسترسي به فلسفه موجب گسيختگي هوش او گرديده

pymsetgroup.com

بود، بدون آنكه قوة داوري او را به حد رشد رسانده باشد. سوئتونيوس مي‌گويد: »از تمامي كيشها نفرت داشت و محتوي مثانه‌اش را

بر تصوير الاهه‌اي كه بيش از همه محترم مي‌داشت، يعني كوبله، تهي كرد.» غرايز او وي را به افراط در غذا، تمايلات غير معمول، و ضيافتهاي مسرفانه كه گلهاي آن ۴۰۰۰،۰۰۰ سسترس خرج بر مي‌داشت مي‌راند. مي‌گفت فقط مردم ممسك و بينوا پولي را كه خرج مي‌كنند مي‌شمرند. كايوس پترونيوس را تحسين مي‌كرد و بر او غبطه مي‌خورد، زيرا آن آريستوكرات توانگر راههاي تازة درآميختن گناه با ذوق و سليقه را به او مي‌آموخت. تاسيت در وصف جاويدي از ايدئال آن فرد اپيكوري، كه همين پترونيوس باشد، مي‌گويد:

روزها را به خواب، و شبها را به اشتغال به شادي و هرزگي مي‌گذراند. تنبلي در آن واحد علاقة او و راه او به سوي شهرت بود. آنچه ديگران با بذل نيرو و زحمت انجام مي‌دادند، وي با علاقه به لذت و رفاه تجمل‌آميز انجام مي‌داد. برخلاف افرادي كه مدعي فهم لذات اجتماعي هستند و دارايي خود را بر باد مي‌دهند، وي زندگي پرخرج اما عاميانه از اسراف مي‌كرد. خوشگذران بود اما ولخرج نبود، معتاد شهوات خود بود اما در آن ظرافت و حكمت به كار مي‌زد، و مردي تحصيلكرده و شهوتراني خوشرو بود. در تكلم خوشگو و با نشاط بود، و با نوعي تغافل خوشنما دل مي‌ربود كه چون سرچشمة آن آزدگي طبيعي و فطري او بود، بيشتر مؤثر مي‌افتاد. با وجود تمامي ظرافت و آسايش فطري عاري از توجهي كه داشت، وقتي فرماندار بيتينيا و نيز وقتي كنسول شد، نشان داد كه نيروي فكري و نرمي رفتار ممكن است در يك شخص جمع آيد.... چون كار دولت را به پايان مي‌رساند، به اشتغالات معمول خود مي‌پرداخت كه مشتاق گناه يا لذاتي بود كه گرد آن قرار دارند.... از آنجا كه نرون و مصاحبان وي او را گرامي مي‌داشتند. ... او را مي‌گذاشتند تا دربارة سليقه و آداب ظريف داوري كند. تنها به حكم او بود كه چيزي عالي يا دلپسند يا كم نظير شناخته مي‌شد.

نرون آن قدرها انعطاف پذير نبود كه بتواند به اين روش اپيكوري هنرمندانه دست يابد. وي با قيافة بدلي به فاحشه‌خانه‌ها مي‌رفت، شبها با دوستان هم مسلك كوچه را در مي‌نورديد و به ميخانه‌ها مي‌رفت، دكانها را مي‌چاپيد، و به زنان اهانت مي‌كرد. «با پسران نرد شهوت مي‌باختند، به كساني كه بر مي‌خوردند لباسشان را پاره مي‌كردند، ضربه مي‌زدند، مجروح مي‌ساختند، و مي‌كشتند.» سناتوري كه در مقابل امپراطور در لباس و قيافة مبدل سخت از خود دفاع كرد، اندكي بعد، مجبور شد خود را بكشد. سنكا در صدد برآمد شهوت شاهانه را با پيوند دادن نرون با كنيز سابق سنكا به نام كلاوديا آكته از روش موجود بازگرداند. اما آكته آن قدر نسبت به نرون وفادار بود كه نمي‌توانست علايق نرون را نسبت به خود نگاه دارد. اندكي بعد نرون جاي او را به زني داد كه در تمامي طرق عشق به حد اكمل صاحب فن بود. اين زن پوپايا سابينا نام داشت. از خاندانهاي بلندمقام بود و ثروتي سرشار داشت. تاسيت مي‌گويد: »وي همه چيز داشت مگر ذهني شرافتمند.» يكي از آن زناني بود كه همة روز را صرف آرايش خود مي‌كنند و موجوديتشان هنگامي است كه مطلوب كسي باشند. شوهرش سالويوس اوتو نزد نرون لاف از زيبايي او زد، امپراطور او را در دم به فرمانداري لوسيتانيا (پرتغال) گماشت و، براي به دام كشيدن پوپايا، كار را بر او تنگ كرد.

در صورتي كه نرون اوكتاويا را طلاق گويد زن او شود.

اوكتاويا تعديات و تخلفات نرون را بي سر و صدا تحمل كرده و، در ميان جريان فسق و فجور جنسي كه از بدو تولد ناگزير در آن مي‌زيست، خشوع و عصمت خود را حفظ كرده بود. اين خود افتخاري براي آگريپينا به حساب مي‌آيد كه جان خود را بر سر دفاع اوكتاويا در مقابل پوپايا از دست داد. در مقابل نقشة طلاق اوكتاويا، به هر التماس و دستاويزي متشبث شد، حتي، به قول تاسيت، كار را به جايي رساند كه لطف زنانة خود را به پسرش تقديم كرد. پوپايا در مقابل با سلاح لطف و زيبايي خويش پيش آمد و پيروز شد، جواني كار خود را كرد. به نرون طعنه مي‌زد كه از مادرش مي‌ترسد، و به او قبولاند كه آگريپينا نقشة سقوط او را مي‌كشد. عاقبت در جنون دلباختگي، نرون به قتل زني كه او را زاده و نيمي از جهان را بدو

oymansoftware@yahoo.com

داده بود رضا داد. به فكر مسموم ساختن مادرش افتاد، اما آگريپينا، با خوردن پادزهر به طور عادي، از هر سمي مصون بود. سعي كرد او را در آب غرقه كند اما، از آن كشتي كه نرون شكستن آن را تمهيد كرده بود آگريپينا تا ساحل شنا كرد و نمرد. اما افراد نرون او را تا ويلايش تعقيب كردند. چون او را گرفتند، برهنه شد و گفت: «شمشيرتان را در رحم من فرو كنيد» و تا چند ضربه نخورد، نمرد. امپراطور كه به ديدار جسد برهنه آمد، گفت: »نمي‌دانستم مادري تا اين حد زيبا دارم.» مي‌گويند سنكا دستي در اين كار نداشت. اما غم انگيزترين قسمت تاريخ فلسفه همانجاست كه سنكا در نامه‌اي كه در آن نرون نقشه كشيدن آگريپينا را بر ضد امپراطور و خودكشي او پس از گيرافتادنش را براي سنا شرح مي‌داده قلم برده است. سنا با لطف تمام آن توضيح را پذيرفت. سناتورها دسته جمعي به پيشواز نرون كه به رم باز گشته بود رفتند و خدايان را شكر گفتند كه او را از خطر دور داشته است.

مشكل مي‌توان باور كرد كه اين مادر كش جواني ۲۲ ساله بود كه علاقة شديدي نسبت به شعر، موسيقي، هنر، نمايش، و مسابقات ورزشي داشت. يونانيان را، به واسطة مسابقات گوناگوني كه در قدرت بدني و هنري ترتيب مي‌دادند، تحسين مي‌گفت و در صدد برآمد مسابقات مشابهي را در روم عملي سازد. در سال ۵۹، بنياد «مسابقات جوانان» را تأسيس كرد و يك سال بعد مسابقات معروف به نرونيا را به تقليد از جشنهاي ورزشي و هنري چهار سالة اولمپي افتتاح كرد كه در آن مسابقات اسبدواني، زيبايي اندام، و «موسيقي» به انضمام خطابه و شعر معمول بود. آمفي تئاتر، ژيمنازيوم، و حمام عمومي عظيمي ساخت. در كارهاي ورزشي با مهارت شركت مي‌كرد، ارابه‌ران پرشوري شد، و عاقبت تصميم گرفت در مسابقات ارابه‌راني شركت كند. در ذهن يوناندوست او اين عمل نه فقط صحيح بود، بل با بهترين سنن يونان باستان مطابقت داشت. سنكا اين كار را احمقانه مي‌دانست و سعي كرد خودنماييهاي امپراطور را در استاديومي خصوصي محدود كند. نرون رأي او را نپذيرفت و از عامة مردم براي تماشاي نمايش خود دعوت كرد. مردم آمدند و با سرور و شعف كف زدند.

اما آنچه اين نيمه انسان بي‌پروا واقعاً خواستار بود آن بود كه هنرمند بزرگي باشد. از آنجا كه همه گونه قدرتي داشت، آرزو مي‌كرد كه همه كار از دستش ساخته باشد. اين خود ماية آبروي اوست كه با مشقتي توأم با جديت هم خود را صرف حكاكي، نقاشي، مجسمه تراشي، موسيقي، و شعر مي‌كرد. براي آنكه آوازخواني خود را بهتر كند «به پشت بر زمين دراز مي‌كشيد و صفحه‌اي سربي روي سينه مي‌نهاد، درون را با تزريق يا از طريق استفراغ پاك مي‌كرد و هيچ گونه ميوه يا غذايي كه به حال صوت بد باشد نمي‌خورد.» در برخي از روزها به همين منظور فقط سير و روغن زيتون مي‌خورد. يك شب برجسته‌ترين سناتورها را به كاخ خود احضار كرد، ارغنون آبي جديدي را به ايشان نشان داد، و دربارة اصول نواختن و ساختمان آن براي ايشان سخنراني كرد. چنان افسونزدة آهنگهاي خوشي بود كه ترپنوس از چنگ بيرون مي‌كشيد كه شبهاي بسياري را تا بامدادان به تمرين آن ساز با ترپنوس مي‌گذراند. شاعران و هنرمندان را گرد خود جمع مي‌آورد، در كاخ خود با ايشان مسابقه مي‌داد، نقاشيهاي خود را با نقاشيهاي ايشان مقايسه مي‌كرد، به شعر ايشان گوش مي‌داد، و اشعار خود را بر ايشان مي‌خواند. از مدح ايشان فريب مي‌خورد، و چون منجمي پيش بيني كرد كه تاج و تخت را از دست خواهد داد، نرون شادمانه جواب داد كه در آن صورت از راه هنر امرار معاش خواهد كرد. آرزو داشت كه يك روز در ملاء عام ارغنون آبي، فلوت، و ني و انبان بنوازد، سپس به صورت بازيگر و رامشگر تقليد تورنوس ويرژيل را درآورد. در سال ۵۹ به عنوان چنگنواز در باغهايي كه در كنار رودخانة تيبر داشت كنسرتي نيمه عمومي داد. تا پنج سال بر اشتياق شديدي كه براي عدة زياد تماشاگر داشت مهار زد، عاقبت در ناپل دل به دريا زد، و فكر مي‌كرد كه در آنجا طرز فكر يوناني حكمفرماست و مردم او را مي‌بخشند و قصدش را مي‌فهمند. تالار استماع براي نمايش او چنان انباشته شده بود كه اندكي پس از بيرون شدن مردم، در هم فرو ريخت. امپراطور جوان، كه بدين نحو در ناپل تشويق شده بود، به صورت خنياگر و چنگنواز در تئاتر بزرگ پومپيوس در رم بر صحنه آمد (سال ۶۵). در اين نمايشها ترانه‌هايي مي‌خواند كه ظاهراً خود ساخته بود. چند پاره‌اي از آثار او باقي است كه از استعداد متوسط او حكايت مي‌كند. اضافه بر چندين غزل، حماسة مطولي دربارة تروا نوشت (كه پاريس قهرمان آن بود)، و دست به ساخت حماسة مطولتري دربارة روم زد. به منظور تكميل

چند کاره بودن خود، به صورت بازیگر بر صحنه آمد و تقلید اودیپ، هراکلس، آلکمایون، و حتي اورستس مادرکش را درآورد.

مردم از اینکه امپراطور نمایش مي‌داد و ایشان را مشغول مي‌کرد و روي صحنه، چنانکه مرسوم بود، زانو مي‌زد تا مردم برایش دست بزنند، شاد بودند. آن ترانه‌ها را که نرون مي‌خواند فرا مي‌گرفتند و در میکده‌ها و کوچه‌ها مي‌خواندند. شور و شوقي که براي موسیقي داشت به تمامي طبقات سرایت کرده بود. محبوبیت او، به جاي آنکه رو به نقصان گذارد، روزافزون بود.

سنا، بیش از آنچه به واسطهٔ شایعات مربوط به هرزگي و انحطاط جنسي در کاخ شاهانه در وحشت بود، از این نمایشها وحشت داشت. و جواب نرون به این وحشت آن بود که عادت یونانیان دایر بر تخصیص مسابقات هنري و ورزشي به طبقهٔ شهرنشین بهتر از رسم رومیان یعني واگذاردن این مسابقات به بردگان است. نرون مي‌گفت: شك نیست که مسابقات نباید به صورت اعدام تدریجي مجرمان درآید. آدمکش جوان فرمان داد که در مدت حکومت او هیچ نبرد تن به تني در میدان مخصوص مبارزات گلادیاتورها نباید تا حد مرگ ادامه یابد. براي اعادهٔ سنت یونان و تکریم نمایشهاي خود، برخي سناتورها را راضي یا مجبور ساخت به صورت بازیگر، نوازنده، ورزشکار، گلادیاتور، و ارابه‌ران در ملاء عام حاضر شوند. برخي از پاتریسینها، از قبیل تراسئا پایتوس، مخالفت خود را با روش نرون بدین نحو خاطر نشان مي‌ساختند که وقتي نرون براي ایراد نطق به سنا مي‌رفت، در جلسه حضور نمي‌یافتند؛ بعضي دیگر از قبیل هلویدیوس پریسکوس در آن سالنهاي آریستوکراتیك، که آخرین ملجأ آزادي بیان بود، با شدت نرون را محکوم مي‌کردند؛ و فیلسوفان رواقي در روم روز به روز آشکارتر بر ضد آن اپیکوري شیطان صفت که بر تخت نشسته بود سخن مي‌گفتند. توطئه‌ها چیدند تا او را سرنگون سازند. جاسوسانش توطئه‌ها را کشف مي‌کردند، و او نیز مانند اسلافش با استقرار دورهٔ وحشت به مقابله برخاست. قانون «لزماژسته» احیا شد (سال ۶۲) و افرادي که مخالفت یا ثروتشان مرگشان را از لحاظ فرهنگي یا مالي مطلوب مي‌ساخت مورد اتهام قرار مي‌گرفتند. چون نرون نیر مانند کالیگولا در این هنگام، به واسطهٔ ولخرجي و هدایا و ورزشهایي که به راه انداخته بود، خزانه را تهي ساخته بود، نیت خود را دایر بر مصادرهٔ تمامي املاك آن عده از شهرنشنان که در وصایاي خود به حد کافي امپراطور را منظور نمي‌کردند اعلام داشت. موقوفات بسیاري از معابد را به یغما برد و زر و سیم و مجسمه‌هاي آنها را ذوب کرد. هنگامي که سنکا زبان به اعتراض گشود و در نهان از رفتار او ـ و از آن بدتر از اشعار او ـ انتقاد کرد، نرون او را از دربار بیرون راند (سال ۶۲) و حکیم پیر سه سال آخر عمر را در ویلاهاي

خود در انزوا به سر برد. بوروس چند ماه پیش از آن مرده بود.

در این هنگام نرون دستیاران جدیدي گرد خود جمع آورد که غالباً از نژاد خشنتري بودند. تیگلینوس، رئیس پلیس شهر، مهمترین مشاور او شد؛ وي راه امپراطور را براي هر کیف و عشرتي هموار مي‌ساخت. در سال ۶۲، نرون اوکتاویا را به دلیل نازا بودن طلاق گفت و از خود راند، و دوازده روز بعد با پوپایا ازدواج کرد. مردم با واژگون کردن مجسمه‌هاي پوپایا که نرون برافراشته بود، و با تاج گل نهادن بر مجسمه‌هاي اوکتاویا، بدین کار به طور صامت اعتراض کردند. پوپایا که بر آشفته بود به عاشق خود قبولاند که اوکتاویا نقشهٔ تجدید ازدواج دارد و انقلابي در دست تهیه است تا نرون را از تخت بیندازد و شوهر جدید اوکتاویا را به جاي او بنشاند. اگر بتوان سخن تاسیت را پذیرفت، نرون آنیکتوس را ، که قاتل آگریپینا بود، دعوت کرد تا به زناي با اوکتاویا اقرار کند و او را در توطئه‌اي براي واژگون ساختن امپراطور دست اندر کار جلوه دهد. آنیکتوس همچنانکه دستور گرفته بود تظاهر کرد، به ساردني تبعید شد، و باقي عمر را با راحت و ثروت سپري ساخت. اوکتاویا به پانداتریا تبعید شد. چند روز بعد از ورود بدانجا، کارگزاران امپراطور براي کشتنش آمدند. در آن هنگام فقط بیست و دو سال داشت و باورش نمي‌شد آدمي بدان بیگناهي باید بدان زودي بمیرد. برابر قاتلان خود به التماس افتاد، مي‌گفت دیگر فقط خواهر نرون است و نمي‌تواند صدمه‌اي به او برساند. اما مأموران سرش را بریدند و براي گرفتن پاداش

pyrosetheroyahoo.com

نزد پوپايا بردند. سنا، كه از مرگ اوكتاويا خبر شد، خدايان را شكر گفت كه باز هم امپراطور را حفظ كرده بودند.

در اين هنگام نرون خود خدايي شده بود. پس از مرگ آگريپينا، كنسولي كه تازه انتخاب شده اما هنوز بر سر كار نرفته بود پيشنهاد كرد كه معبدي براي «نرون به الوهيت رسيده» برپا كنند. وقتي كه در سال ۶۳ پوپايا دختري از نرون زاييد كه اندكي بعد مرد، كودك هم جنبة الوهيت يافت. هنگامي كه تيرداد اول به روم آمد تا تاج ارمنستان را دريافت دارد، به زانو درآمد و امپراطور را به نام ميترا (مهر) پرستش كرد. زماني كه نرون خانة زرين خود را بنا كرد، پيشاوري آن مجسمه‌اي عظيم به ارتفاع ۳۶٫۵ متر ساخت كه شبيه سر او بر آن قرار داشت، و هاله‌اي از اشعة آفتاب گرد آن بود كه او را با فوبيوس آپولون (خداي خورشيد) يكي مي‌ساخت. اما در واقع در اين هنگام سي و پنج سال داشت و فاسدي شكم بر آمده، با اندامي ضعيف و لاغر، چهره‌اي فربه، پوستي شكسته، مويي زرد و مجعد، و چشماني مرده و خاكستري بود.

به عنوان خدا و هنرمند، از نقايص كاخهايي كه به ميراث برده بود عيبجويي بسيار مي كرد، مي‌خواست كاخي با نقشة خود بسازد. اما محلة پالاتينوس شلوغ بود و در پايين آن از يك سو سيركوس ماكسيموس و سوي ديگر فوروم بزرگ روم واقع بود و در دو طرف ديگر آن زاغه‌ها قرار داشتند. ماتم گرفته بود كه چرا رم، به جاي آنكه مانند اسكندريه يا انطاكيه با

نقشه‌هاي علمي ساخته شده باشد، چنان اتفاقي و بدون نقشه بزرگ شده بود. آرزو داشت كه رم را از نو بسازد، باني دوم آن شود، و نام آن را «شهر نرون» يا «نرونشهر» بگذارد.

روز ۱۸ ژوئية ۶۴، حريقي در سيركوس ماكسيموس رخ داد، بسرعت انتشار يافت، نه روز به طول انجاميد، و دو سوم شهر را نابود ساخت. هنگامي كه شعلة حريق برخاست، نرون در آنتيوم بود. با شتاب به رم رفت و بموقع رسيد تا سوختن كاخهاي پالاتينوس را تماشا كند. دالان طاقداري كه بتازگي براي مربوط كردن كاخ خود به باغهاي مايكناس ساخته بود يكي از اولين ساختمانهايي بود كه فرو ريخت. فوروم و كاپيتول و همچنين ناحية غربي رودخانة تيبر از حريق مصون ماند و در سراسر بقية شهر، خانه‌ها، معابد، نسخ خطي ذيقيمت، و آثار هنري بيشمار نابود شدند. هزاران نفر در ميان خانه‌هاي مسكونيي كه در كوچه‌هاي پرجمعيت خراب مي‌شد جان دادند. صدها هزار نفر بي‌پناه و سرگردان، وحشت‌زده و مبهوت، شبها را سر مي‌كردند و گوش به شايعاتي داشتند كه نرون دستور حريق داده بود و خاكسترها را مي‌پراكند تا آتش را تجديد كند. از بالاي برج مايكناس، در حالي كه اشعار خود را دربارة غارت تروا مي‌خواند و همراه آن چنگ مي‌نواخت، حريق را تماشا مي‌كرد. نرون با حرارت زياد رهبري كوششي را كه براي جلوگيري يا محدود ساختن حريق و فراهم آوردن وسايل كمكي به عمل مي آمد برعهده گرفته بود. فرمان داد تمامي ساختمانهاي دولتي و باغهاي امپراطوري را به روي بينوايان آسيب ديده بگشايند. شهري از چادر در ميدان مارس به وجود آورد، غذا را از نقاط اطراف مصادره كرد، و ترتيب تغذية مردم را داد. مسخرگيها و بدگوييهاي اتهام آميز مردم را بدون تندخويي تحمل كرد. بنا بر قول تاسيت (كه مخالفت مسبوق به سابقة سناتوري او را همواره بايد به خاطر داشت) در جستجوي بلاگردان بود و آن را در مردمي يافت كه

به واسطة اعمال شوم خود منفور بودند و عموماً مسيحي خوانده مي‌شدند. اين نام از مسيح مشتق بود كه در زمان حكومت تيبريوس، تحت پيشكاري پونتيوس پيلاتوس، در يهودا به قتل رسيد. با آن واقعه، فرقه‌اي كه وي باني آن بود ضربه‌اي خورد كه تا مدتي از رشد خرافه‌اي خطرناك جلو گرفت، اما اندكي بعد احيا شد و با شدتي جمع آمده و نه فقط در يهودا. ... بل حتي در شهر رم ـ گودالي كه هر چيز رسوا و مهيب از چهار گوشة جهان همچون سيلاب به سوي آن روانه است ـ انتشار يافت. نرون همان خدعة معمول خود را به كار زد. گروهي بدهكار و بازمانده را يافت كه راضي شدند به گناه خود اعتراف كنند؛ و به شهادت چنين افرادي عده‌اي از مسيحيان محكوم شدند. و آن نه به موجب مدرك آشكار دال بر آتش زدن شهر، بل به واسطة نفرت لجوجانة ايشان نسبت به

pymansouri@yahoo.com

نوع بشر بود. ايشان را با شدت بيرحمي كشتند، و نرون سخريه و استهزا را به عذاب ايشان افزود. برخي از ايشان را با پوست ددان پوشاندند و رها كردند تا خوراك سگان شوند، بعضي را با ميخ به صليب كوفتند، و گروهي از ايشان را زنده سوختند، و بسياري از ايشان را با مواد محترقة آغشته آتش زدند تا شب هنگام مشعل باشند... عاقبت توحش اين اقدامات دلها را از رحم آكند. بشريت به خاطر مسيحيان بر سر شفقت آمد.

پس از آنكه بقاياي سوختگي زدوده شد، نرون با شعفي مشهود بازسازي شهر را به صورت خوابي كه براي آن ديده بود برعهده گرفت. كمك خرج براي اين منظور، از هر شهر واقع در امپراطوري، به تقاضا يا فشار جمع آمد، و آنان كه منازلشان نابوده شده بود توانستند از اين محل خانة نوي بسازند. خيابانهاي جديد را پهن و مستقيم ساختند، خانه‌هاي جديد بايست روكار و طبقة اولشان از سنگ ساخته مي‌شد و همچنين بايست به حد كافي از عمارات ديگر فاصله مي‌داشتند تا در صورت بروز حريق فاصلة امنيتي موجود باشد. چشمه هايي كه از زير شهر جريان داشت با قنات به انبار بزرگي پيوند داده شد تا در صورت وقوع حريقهاي بعدي ذخيرة آب باشد. نرون، از محل خزانة امپراطوري، در طول خيابانها رواقهايي ساخت كه به روي هزاران خانه سايه مي‌انداخت. معمرين و پيرمردان صحنه‌هاي تماشايي زمان گذشتة شهر قديم را از ياد برده بودند، اما چيزي نگذشت كه همه موافقت كردند كه رمي سالمتر و امنتر و زيباتر از حريق بيرون آمده است.

اگر نرون در اين هنگام كه پايتخت خود را از نو ساخت زندگي خود را نيز به قالبي تازه مي‌گذاشت، مورد عفو قرار مي‌گرفت. اما پوپايا در سال ۶۵ ميلادي، در حالي كه چند ماهه آبستن بود، آن طور كه گفته‌اند، بر اثر لگدي كه به شكمش خورده بود، مرد. شايع بود كه آن لگد جواب نرون به اعتراضات پوپايا بوده است، به واسطة دير به خانه رفتن نرون از مسابقات. از مرگ پوپايا غصة بسيار خورد، چون با اشتياق تمام چشم به راه وارث خود بود. دستور داد جسدش را با ادوية نايا‌ب حنوط كردند، تشييعي پر طنطنه برايش راه انداخت، و مرثيه‌اي بر جسد او خواند. چون پسركي سپوروس نام را كه بسيار به پوپايا شباهت داشت يافته بود، دستور داد اخته‌اش كردند و طي تشريفات رسمي با او ازدواج كرد و «از هر لحاظ، از او همچون زني استفاده مي كرد.» زيركي بشوخي گفت كه اي كاش پدر نرون نيز چنين زني مي‌داشت. در همان سال شروع به ساختن خانة زرين خود كرد. تزيينات مسرفانه و مخارج و ابعاد آن ساختمان ـ در مساحتي كه قبلا چندين هزار بينوا را در خود جاي مي‌داد ـ تنفر آريستوكراسي و سوءظن پلبيها را تجديد كرد.

جاسوسان نرون ناگهان برايش خبر بردند كه توطئة دامنه‌داري براي بر تخت نشاندن كالپورنيوس پيسو در شرف اجراست (سال ۶۵). عمال نرون چند تن از كاركنان دست دوم و كم اهميت توطئه را دستگير كردند و با شكنجه و تهديد از ايشان اعتراف گرفتند كه سايهٔ

شك را بر عده‌اي، و از جمله لوكانوس شاعر و سنكا، نيز مي‌انداخت. اندك اندك تمامي نقشه آشكار شد. انتقام نرون چنان وحشيانه بود كه روميان باور كرده بودند نرون قسم خورده است طبقة سناتورها را نابود كند. چون به سنكا فرمان خودكشي داده شد، مدتي به مباحثه پرداخت و سپس فرمان را اجرا كرد. لوكانوس نيز ورید خود را درید و، ضمن خواندن اشعار خود، جان داد. تيگلينوس، كه نسبت به محبوبيت پترونيوس نزد نرون حسد مي‌ورزيد، به يكي از غلامان آن مرد خوشگذران رشوه داد تا به زيان ارباب خود گواهي دهد، و نرون را ترغيب و اغوا كرد تا به مرگ پترونيوس فرمان دهد. پترونيوس با فراغ بال مرد؛ وريدهاي خود را گشود و باز بست و در ضمن براي دوستان خود شعر مي‌خواند و با روش معمول خود با ايشان سخن مي‌گفت؛ سپس مقداري قدم زد و كمي خوابيد؛ و بعد باز وريدهايش را باز كرد و آرام مرد. محكوم شدن تراسئاپايتوس، سر دستة رواقيون سنا، نه از اين لحاظ بود كه در توطئه دست داشته بود، بل از اين جهت كه كلا به حد كافي نسبت به امپراطور شور و شوق نشان نمي‌داد، از آواز خواندن او لذت نمي‌برد، و ترجمة حالي كه از كاتو نوشته بود تحسين آميز بود. دامادش، هلويديوس پريسكوس، را صرفاً تبعيد كردند. اما دو تن ديگر را كه از ايشان مدح گفته بودند، كشتند. موسونيوس روفوس، فيلسوف رواقي،

bimansetareh@yahoo.com

و كاسيوس لونگينوس، حقوقدان بزرگ، را به تبعيد فرستادند. دو برادر سنكا ـ يكي آنايوس ملا، پدر لوكانوس، و ديگري آنايوس نواتوس، كه بولس حواري را در كورنت آزاد ساخت ـ فرمان يافتند كه خود را بكشند.

نرون پس از فارغ شدن از غوغاي داخلي، در سال ۶۶، براي شركت در مسابقات اولمپي و دادن چند كنسرت به يونان عزيمت كرد. مي‌گفت: »يونانيان تنها مردمي هستند كه گوش موسيقي شناس دارند.» در مسابقات اولمپي ارابهٔ چهار اسبه‌اي را راند، از ارابه پرت شد، و چنان صدمه ديد كه نزديك بود بميرد؛ چون باز او را در ارابه نهادند، تا مدتي به مسابقه ادامه داد، اما قبل از پايان مسير آن را رها كرد. اما قضات تفاوت بين يك امپراطور را با يك فرد عادي كه در مسابقه شركت مي‌كند خوب مي‌دانستند و تاج پيروزي را به او جايزه دادند. چون جماعت براي او كف زدند، چنان شاد شد كه اعلام كرد از آن به بعد نه فقط آتن و اسپارت، بل سراسر يونان بايد آزاد باشد ـ يعني از پرداخت هر گونه باجي به روم معاف شود. شهرهاي يونان، با دادن مسابقات اولمپي، پوتيايي، نمئايي، و برزخي در يك سال، وسايل رفاه او را فراهم آوردند، و او در جواب اين لطف در تمامي آن مسابقات به عنوان خنياگر، چنگنواز، بازيگر، و ورزشكار شركت جست. نرون قواعد مسابقات مختلف را با دقت مراعات مي‌كرد، نسبت به حريفان خود ادب محض بود، و براي تسلي ايشان در مورد فتح اجباري خود شهرنشيني رم را به ايشان اعطا مي‌كرد. در ضمن مسافرت خود در يونان خبر شد كه يهودا انقلاب كرده و سراسر مغرب علم طغيان برافراشته است. آهي كشيد و سفر خود

را دنبال كرد. سوئتونيوس مي‌گويد: »وقتي در تئاتر آواز مي‌خواند، هيچ كس اجازه نداشت، ولو براي فوريترين حوايج، از تئاتر خارج شود. از اين جهت بود كه برخي زنان، در تئاتر زاييدند، و چند تني خود را به مردن مي‌زدند تا ايشان را از تئاتر خارج كنند.» در كورنت دستور داد ترعه‌اي را كه قيصر طرح كرده بود به مرحلهٔ اجرا درآوردند؛ كار آغاز شد، اما طي آشوب سال بعد به كناري گذارده شد. نرون، كه از خبر قيامها و توطئه‌هاي بيشتر به وحشت افتاده بود، به ايتاليا بازگشت (سال ۶۷)، طي مراسم رسمي پيروزي وارد رم شد و، به عنوان نشانه‌هاي فتح، ۱۸۰۸ جايزه را كه در يونان برده بود نشان داد.

اما قضاياي غم انگيز از مسخرگيهاي او عقب نمي‌ماندند: در ماه مارس سال ۶۸ فرماندار ليون، يوليوس، ويندكس، كه اهل گل بود، استقلال گل را اعلام داشت، چون نرون ۲,۵۰۰,۰۰۰ سسترس براي سر ويندكس جايزه تعيين كرد، ويندكس متقابلا گفت كه «هر كه سر نرون را براي من بياورد سر من پاداش او.» نرون، كه خود را براي ميدانداري در برابر اين حريف مردخو آماده مي‌كرد، اولين توجهش آن بود كه گاريهايي براي حمل آلات موسيقي و البسهٔ نمايش خود انتخاب كند. اما در ماه آوريل خبر رسيد كه گالبا، فرمانده سپاه روم در اسپانيا، با ويندكس همدست شده، به سوي روم در حركت است. سنا، كه خبر شد پاسداران امپراطور حاضرند در ازاي پاداش قابلي نرون را رها كنند، گالبا را امپراطور اعلام كرد. نرون مقداري زهر در جعبهٔ كوچكي ريخت و، چون بدين نحو مسلح شد، از خانهٔ زرين خود به باغهاي سرويليايي بر سر راه اوستيا گريخت. از آن عده افسران گارد كه در كاخ حاضر بودند تقاضا كرد كه همراه او بروند. همه رد كردند، و يكي از ايشان بيتي از ويرژيل را براي او خواند: »مگر مردن چنين دشوار است؟» باورش نمي‌شد كه آن قدرت مطلق كه كارش را ساخته بود چنان ناگهاني بند آمده باشد. به چندين دوست براي كمك قاصد فرستاد، اما هيچ يك جواب ندادند. كنار رود تيبر رفت تا خود را غرقه كند، اما جرئت نكرد. فايون، يكي از غلامان آزاد شدهٔ او، پيشنهاد كرد كه در ويلاي خود در جادهٔ سالاريايي او را پنهان كند. نرون فوراً پيشنهاد را پذيرفت، و در تاريكي شش كيلومتر مسافت را از وسط شهر پيمود و به خارج رفت. آن شب را در قبايي خاك آلود، بيخواب و گرسنه، در انبار فايون گذراند و به اندك صدايي به خود لرزيد. قاصد فايون خبر آورد كه سنا نرون را دشمن خلق اعلام كرده، دستور توقيف او را داده، و تصويب كرده است كه نرون بايد «به طرز قديم» مجازات شود. نرون پرسيد آن طرز چيست؟ جوابش دادند «مرد محكوم را برهنه مي‌كنند، با چنگال پولادين كه از گردنش مي‌گذرد به چوبه‌اي مي‌كوبند، و سپس تا حد مرگ مي‌زنند.» از وحشت خواست خود را با دشنه بكشد، اما دچار اين خطا شد كه نخست

bymarsiarch@yahoo.com

نوك دشنه را آزمود و ديد كه به نحوي ناخوشايند تيز است. ماتم گرفت كه : «با مردنم چه هنرمندي نابود مي‌شود!»

بودند. ضمن خواندن شعري ـ «گوش فرا ده! اكنون بانگ سم چارپايان تندپا به گوش من مي‌آيد» ـ خنجري به گلوي خود فرو برد، دستش لرزيد، و اپافروديتوس، غلام آزاد شدهٔ او، كمك كرد تا خنجر به منزل برسد. نرون از همراهان خود تقاضا كرده بود نگذارند جسدش مثله شود، و كارگزاران گالبا با اين تقاضا موافقت كردند. دايه‌هاي پير او و آكته، معشوقهٔ سابقش، او را در چارطاق دوميتيها به خاك سپردند (سال ۶۸). بسياري از مردم از خبر مرگ او شاد شدند و، با كلاههاي آزادي بر سر، در ميان شهر مي‌دويدند. اما عدهٔ بيشتري عزاي او را گرفتند؛ چون همان قدر كه نسبت به بزرگان بيرحمانه ظلم مي‌كرد، نسبت به بينوايان بخشنده و كريم بود. اين عده با اشتياق تمام گوش به شايعاتي مي‌دادند كه نرون واقعاً نمرده است و با نيروي سنا در جنگ است و به سوي رم مي‌آيد؛ و هنگامي كه خبر مرگ او را قبول كردند؛ تا چند ماه بر گور او مي‌آمدند تا گل بر آن بيفشانند.

V – سه امپراطور

سرويوس سولپيكوس گالبا در ماه ژوئن سال ۶۸ به روم رسيد. تباري بلند داشت، چون سلسلهٔ انساب خود را از طرف پدر به يوپيتر و از جانب مادر به پاسيفائه، زن مينوس، و گاو مي‌رساند. در اين سال كه به اوج اعتبار خود رسيد، طاس شده بود و، به واسطهٔ نقرس، دست و پايش چنان كج شده بود كه نه مي‌توانست كفش به پا كند و نه مي‌توانست كتابي به دست بگيرد. به گناهان معمول روميان، اعم از زنبارگي و شاهدبازي، آلوده بود، اما آنچه دوران زمامداري او را چنان كوتاه سخت اين گناهان نبود. آنچه ارتش و مردم را سخت ناخوش آمد رعايت صرفه جويي در بيت المال و به كار بستن عدالت بدون انحراف بود. هنگامي كه فرمان داد آنان كه هدايا يا ممر معاش دائم از نرون دريافت داشته‌اند بايست نه عشر آن را به خزانه بازگردانند، هزار دشمن تازه براي خود تراشيد و ايامش به آخر رسيد.

ماركوس اوتو، كه سناتوري ورشكسته بود، اعلام كرد فقط در صورتي از عهدهٔ پرداخت ديون خود برمي‌آيد كه امپراطور شود. افراد گارد طرفداري خود را از او اعلام داشتند، سواره وارد فوروم رم شدند، و به گالبا برخوردند كه سوار تخت روان مي‌گذشت. گالبا بدون مقاومت گردن خود را در برابر شمشيرهاي گارد فرود آورد. سرش و بازوانش و لبانش را بريدند. يكي از ايشان سر را براي اوتو برد، اما از آنجا كه نمي‌توانست سر را با موي تنك و خون آلود حمل كند، شست خود را در دهان سر فرو برد. سنا به شتاب اوتو را به امپراطوري پذيرفت، و در همان حال ارتشهاي روم، در گرمانيا و مصر، امپراطوري را به سر

pymansearch@yahoo.com



فوروم رم

كردگان خود تهنيت مي‌گفتند. اين دو سركرده آولوس ويتليوس در گرمانيا و تيتوس فلاويوس وسپاسيانوس بودند. ويتليوس با لشكريان نيرومند خود به ايتاليا هجوم برد و مقاومت ناچيز پادگانهاي شمال و پاسداران امپراطور را در هم شكست. اوتو پس از دوران حكومت نود و پنج روزه خود را كشت، و ويتليوس بر تخت نشست.

اين نكته از نقاط ضعف حكومت و سيستم نظامي روم بود كه مردمي كاهل، همچون گالبا، ممكن بود فرمانده ارتش در اسپانيا شود، يا خوشگذراني تناسا، مانند ويتليوس، فرمانده نيروي روم در گرمانيا گردد. ويتليوس مردي شكمپرست بود كه امپراطوري را ضيافتي مي‌پنداشت و هر وعده غذا را بدل به ميهماني مفصلي مي‌كرد. ميان وعده‌هاي غذا به كار حكومت مي‌پرداخت، و چون اين فواصل رو به نقصان گذارده بود، كار حكومت را به بردة آزاد شده‌اش آسياتيكوس واگذارد كه در مدت چهار ماه يكي از ثروتمندترين افراد روم شد. چون ويتليوس شنيد كه آنتونيوس، سر كردة قواي وسپاسيانوس، لشكري را رو به ايتاليا مي‌راند تا او را از تخت براند، دفاع خود را بر عهدة زيردستان گذارد و خود به شكمپروري پرداخت. در ماه اكتبر سال ۶۹، دسته‌هاي آنتونيوس، مدافعان ويتليوس را در كرمونا، ضمن يكي از جنگهاي شديد و پر خونريزي زمان باستان، مغلوب ساختند. دستة آنتونيوس وارد رم شد، و در آنجا بقاياي نيروي ويتليوس شجاعانه از امپراطور خود دفاع كردند، در حالي كه وي خود در كاخ پناهنده شده بود. تاسيت مي‌گويد مردم «گله وار جمع آمده، نبرد را نظاره مي‌كردند، چنانكه گويي صحنة آدمكشي چيزي بيش از نمايش به خاطر تفريح ايشان نيست.» در ضمن كه نبرد ادامه داشت، برخي از مردم دكانها و خانه‌ها را غارت مي‌كردند و روسپيان به كسب خود رونق مي‌دادند. سربازان آنتونيوس پيروز شدند، بيرحم و بدون شفقت دشمنان را كشتند، و بدون هيچ ناراحتي شهر را غارت كردند؛ و جماعت، كه همچون نفس تاريخ براي تمجيد فاتحان گرد آمده بودند، به لشكريان پيروزمند كمك مي‌كردند تا دشمنان را از هر گوشه و كناري بيرون بكشند. ويتليوس را، كه از نهانگاه بيرون كشيده بودند، نيمه برهنه با حلقه‌اي به گرد گردنش دور شهر گرداندند، پهن بر او افشاندند، با تأني شكنجه‌اش دادند، و عاقبت در يك لحظه كه رحم بر ددخويي

mymusicmehr@gmail.com

چيره آمده بود او را كشتند (دسامبر سال ۶۹). جسدش را با قلاب در ميان كوچه ها كشيدند و به رودخانهٔ تيبر افكندند.

VI – وسپاسيانوس

برخورد با مردي ذيشعور و توانا و شريف چه آسايشي در بر دارد! وسپاسيانوس كه مشغول هدايت جنگ يهودا بود، سر فرصت، براي در دست گرفتن همينهٔ خطيري كه سربازانش برايش تحصيل كرده بودند به رم آمد، و سنا بشتاب آن

(اكتبر سال ۷۰)، با نيرويي الهامبخش به اعادهٔ نظم و ترتيب در جامعه‌اي كه تمامي شئون زندگي آن مغشوش شده بود كمر بست. چون متوجه شد كه بايست كارهاي آوگوستوس را تكرار كند، لاجرم رفتار و سياست خود را با رفتار و سياست آن امپراطور تطبيق داد. با سنا از در آشتي درآمد و حكومت مشروطه را از نو برقرار ساخت. كساني را كه در زمان نرون، گالبا، اوتو، و ويتليوس به موجب «لزماژسته» محكوم شده بودند آزاد كرد يا از تبعيد فرا خواند، سازمان ارتش را تجديد كرد، تعداد افراد و اختيارات پاسداران امپراطور را محدود ساخت، سركردگان كاركشته را به شهرستانها گماشت تا طغيان را فرو نشانند، و اندكي بعد توانست در معبد يانوس را به نشانه و تعهد صلح ببندد.

شصت سال داشت، اما قدرت بي‌نظير قالب نيرومند او در كمال بود. اندامي چهارشانه و شخصيتي نيرومند داشت، سرش وسيع و طاس و بزرگ، گونه‌هايش خشن اما مسلط، و چشمانش كوچك و تيز بود كه در هر حيله‌گري رسوخ مي‌كرد. هيچ يك از نشانه‌هاي نبوغ در او پديدار نبود، صرفاً مردي قوي‌الاراده و صاحب هوش عملي بود. در يكي از دهكده‌هاي جنوب آپنن در نزديكي رئاته به دنيا آمده بود، و خاندان و تبار او از پلبينها بودند. جلوس او بر تخت انقلابي چهارجانبه بود: مردي از عوام الناس بر اريكهٔ امپراطوري رسيده بود، يك ارتش ايالتي بر پاسداران امپراطور فايق آمده بود و نامزد خود را بر تخت نشانده بود، سلسلهٔ فلاويوس جانشين سلسلهٔ يوليو ـ كلاوديوسي شده بود، و عادات و خصال سادهٔ مردم متوسط ايتاليا در دربار امپراطور جاي اسراف اپيكوري و اخلاف شهري آوگوستوس و ليويا را گرفته بود. وسپاسيانوس تبار فروماية خود را هرگز از ياد نبرد و در صدد پنهان كردن آن بر نيامد. وقتي عده‌اي علماي علم الانساب كه چشم به كرم او داشتند بر آن شدند كه يكي از نياكان او را از ملازمان هركولس اعلام كنند، وسپاسيانوس با خندهٔ خود ايشان را به سكوت واداشت. به طور مرتب به زادگاه خود مي‌رفت تا از طرق زندگي روستايي آن لذت برد، و اجازه نمي‌داد كه هيچ چيز در آن محل تغيير كند. تجمل پرستي و تنبلي را ملامت مي‌كرد، غذاي دهقانان را مي‌خورد، ماهي يك بار روزه مي‌گرفت، و با اسراف جنگي آشتي ناپذير داشت. وقتي يك تن رومي كه توسط وسپاسيانوس به مقامي نامزد شده بود به ملاقاتش آمد و بوي عطر مي‌داد، وسپاسيانوس گفت: »چه بهتر بود بوي سير مي‌دادي» و مقام را مسترد داشت. ترتيبي داد كه هر كس بسهولت به او دسترسي داشت. بر اساس تساوي با مردم زندگي مي‌كرد و سخن مي‌گفت، از شوخيهاي نيشدار نسبت به خود لذت مي‌برد، و به همه كس آزادي بسيار داده بود تا از رفتار و خصال او خرده‌گيري كند. چون بر توطئه‌اي بر ضد خود آگاه شد، توطئه‌چينان را بخشيد و گفت چه احمقند كه نمي‌دانند بار زحمت فرمانروا چقدر سنگين است.

فقط در يك مورد حسن خلق خود را از دست داد. هلويديوس پريسكوس، كه نرون او را به تبعيد فرستاده بود، چون به امر وسپاسيانوس به سنا باز گشت، سخت اصرار ورزيد كه جمهوري اعاده شود، و بدون قيد و شرطي به وسپاسيانوس ناسزا مي‌گفت. وسپاسيانوس از او خواست كه اگر مي‌خواهد به ناسزاگويي ادامه دهد، در سنا حضور نيابد؛ هلويديوس نپذيرفت. وسپاسيانوس او را تبعيد كرد و حكومتي عالي را با صدور فرمان اعدام او لكه‌دار ساخت. بعداً از اين كار متأسف شد و باقي عمر، به قول سوئتونيوس، »زير زبان رك دوستان ... و گستاخي حكيمان صبري عظيم از خود نشان داد.» اما دستهٔ اخير بيشتر كلبي و كمتر

bimanesh@yahoo.com

رواقي بودند، و هرج و مرج طلبان فيلسوف مشربي بودند كه تمامي حكومت را تحميل مي‌شناختند و به همة امپراطوران حمله مي‌كردند.

به منظور تزريق خون تازه در مجلس سنايي كه به واسطة محدوديت خانوادگي و جنگ داخلي تباه شده بود، وسپاسيانوس مقام سنسوري را براي خود تأمين كرد، با استفاده از اختيارات، هزار خانوادة متشخص را از سراسر ايتاليا و متصرفات غربي‌آن به رم آورد، ايشان را در زمرة برجستگان پاتريسينها يا سوارکاران جا داد و، علي رغم اعتراضات شديد، سنا را از صفوف ايشان آكند. آريستوكراسي جديد، به پيروي از سرمشق او، اخلاق جامعة روم را اصلاح كرد. اين آريستوكراسي هنوز به واسطة ثروت بادآورده ضايع نشده بود، و همچنين آن قدر از كار و كوشش و زراعت فاصله نيافته بود كه كارهاي عادي زندگي و حكومت را دون شأن خود بداند، و چيزي از نظم و ترتيب و نجابت زندگي امپراطور را در خود داشت. از همين طبقه فرمانروايان برخاستند كه پس از دوميتيانوس مدت يك قرن حكومت صالحي در روم كردند. استفاده از آزادشدگان به عنوان عمال امپراطوري عيوبي داشت كه وسپاسيانوس از آن باخبر بود، لذا جاي بسياري از ايشان را به افراد طبقة جديدي كه به رم آورده بود داد و به طبقة رو به رشد بازرگانان روم واگذار كرد. با كمك اين عده، در مدت نه سال معجزه‌اي در احياي ملك به وجود آورد.

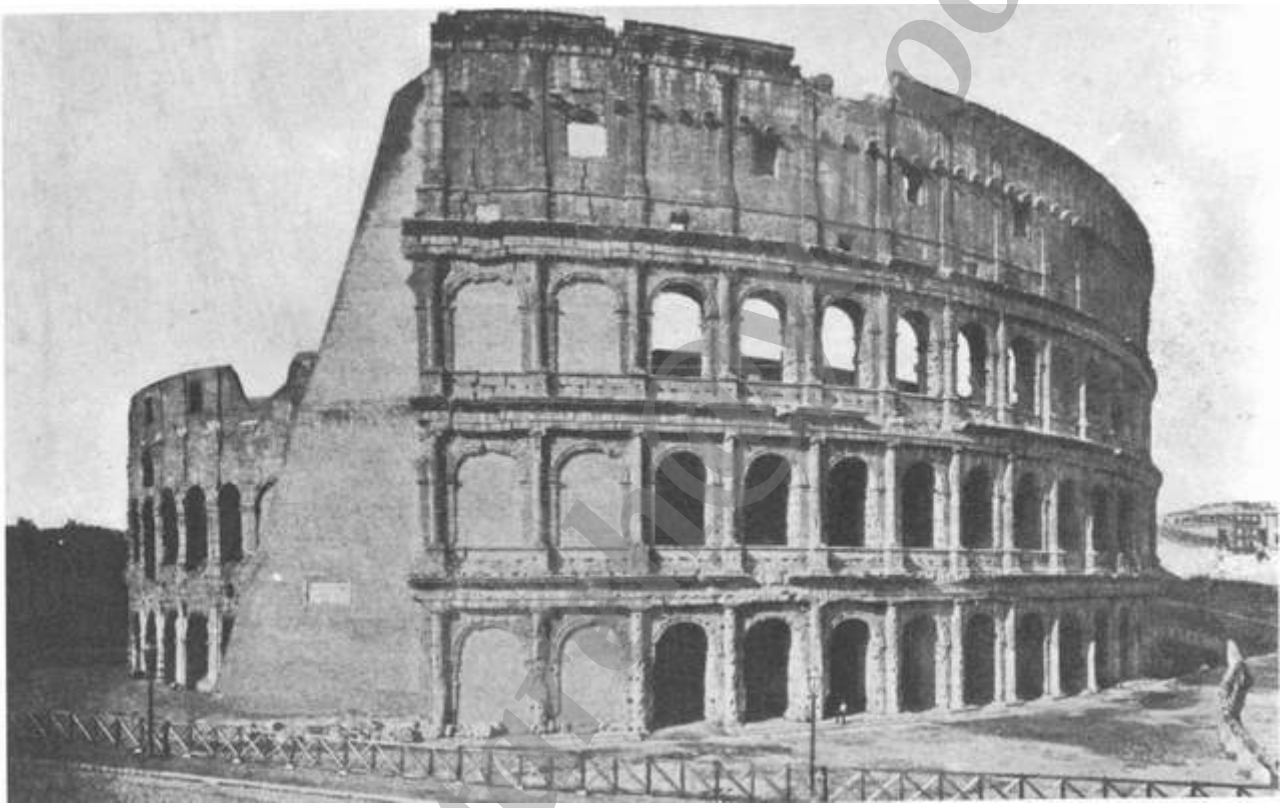
حساب كرده بود كه براي تبديل ورشكستگي به تعادل مالي ۴۰٬۰۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس لازم است. براي تهية اين مبلغ تقريباً به همه چيز ماليات بست، ميزان باج شهرستانها را بالا برد، يونان را از نو مجبور به پرداخت باج كرد، اراضي عمومي را دوباره به تصرف دولت درآورد و به اجاره واگذار كرد، كاخها و املاك امپراطوري را فروخت، و چنان در صرفه‌جويي اصرار داشت كه شارمندان او را به عنوان دهقاني بينوا از نظر انداختند. حتي بر آبريزگاههاي عمومي، كه روم باستان را مانند رم فعلي تزيين مي‌كرد، ماليات بست. پسرش

تيتوس به چنين ممر درآمد رسوايي اعتراض كرد، اما امپراطور كهنسال چند سكه را كه از آن راه عايد شده بود زير بيني جوان گرفت و گفت: »ببين، بچه جان، بو مي‌دهد؟« سوئتونيوس او را متهم مي‌كند كه براي ازدياد درآمد دولت مقامات را مي‌فروخت و حريصترين كارمندان خود را در شهرستانها تشويق مي‌كرد، به طوري كه آن كارمندان از فرط يغماي مردم ورم مي‌كردند، و آنگاه وي ناگهان ايشان را احضار و به اعمالشان رسيدگي مي‌كرد و گردآورده‌هاي ايشان را به مصادره مي‌گرفت. ولي اين مرد صاحب فن در امور مالي از اين درآمدها دينارى هم خرج خود نمي‌كرد، بل همه را صرف بهبود اقتصاد و تزيين معماري و پيشرفت فرهنگي روم مي‌كرد.

استقرار نخستين سيستم تعليم و تربيت دولتي در روزگار باستان در انتظار اين سرباز كند ذهن بود. چنان مقرر داشت كه برخي از معلمان كاردان ادبيات لاتيني و يوناني و معاني بيان از اعتبارات دولت حقوق بگيرند و پس از بيست سال خدمت حقوق بازنشستگي دريافت دارند. شايد آن شكاك پير چنان دريافته بود كه معلمان در تشكيل و ايجاد عقايد عمومي سهمي دارند و از حكومتي كه پولي به راه ايشان مي‌داد ممكن است تعريف كنند. محتملا، بنا به دلايل مشابهي، بسياري از معابد قديم را، حتي در مناطق روستايي، احيا كرد. معبد يوپيتر، يونو، و مينروا را كه توسط طرفداران ويتليوس بر سر سربازان او سوزانده شده بود از نو ساخت، مزاري شاهانه براي الاهة صلح بنا كرد، و ساختمان مشهورترين بناهاي روم را كه كولوسئوم باشد آغاز نهاد. طبقات بالا ماتم گرفته بودند كه اموال ايشان به صورت ماليات صرف تهية ساختمان براي دولت و مزد جهت عامة مردم مي‌شود، و كارگران نيز حقشناسي بخصوصي نداشتند. مردم را به مبارزة شديدي در راه ازالة خاكروبه‌هاي مانده از جنگ اخير برانگيخت، و خود نخستين توبرة خاكروبه را حمل كرد. وقتي مخترعي نقشه‌هاي مربوط به ماشين حمالي را به او نشان داد كه تا ميزان زيادي حاجت به كار انساني را در اجراي كار ساختمان و حمل زواید تقليل مي‌داد، وسپاسيانوس نپذيرفت و گفت: »بايد فقيران خود را غذا بدهم.« در اين فرصت كه ممكن بود نصيب اختراع شود، وسپاسيانوس به مسئلة ايجاد بيكاري در نتيجة پيشرفت وسايل فني پي برد و به زيان انقلاب صنعتي رأي داد.

Pymnetaneh@yahoo.com

شهرستانها به نحوي بيسابقه رو به ترقي بودند. ثروت شهرستانها ـ لااقل از لحاظ پولي ـ دو برابر زمان آوگوستوس شده بود، و پرداخت باجهاي اضافي را بدون صدمه تحمل مي‌كردند. وسپاسيانوس آگريكولاي توانا را به حكومت بريتانيا فرستاد، و خاتمه دادن به طغيان يهود را به تيتوس واگذاشت. تيتوس اورشليم را تسخير كرد و با افتخاراتي كه معمولا از آن كسي است كه بيشتر كشتار مي‌كند به رم بازگشت. مراسم پيروزي تماشايي، پيشاپيش صف طويل اسيران و غنايم، از كوچه ها عبور داده شد و طاق مشهوري به يادبود فتح برافراشته شد. وسپاسيانوس از پيروزي پسرش به خود مي‌باليد، اما از اين جهت دلتنگ شده بود كه تيتوس شاهزاده خانم يهودي زيبايي را به نام برنيكه، به عنوان معشوقه، با خود آورده و خواهان



نماي كولوسئوم از خارج

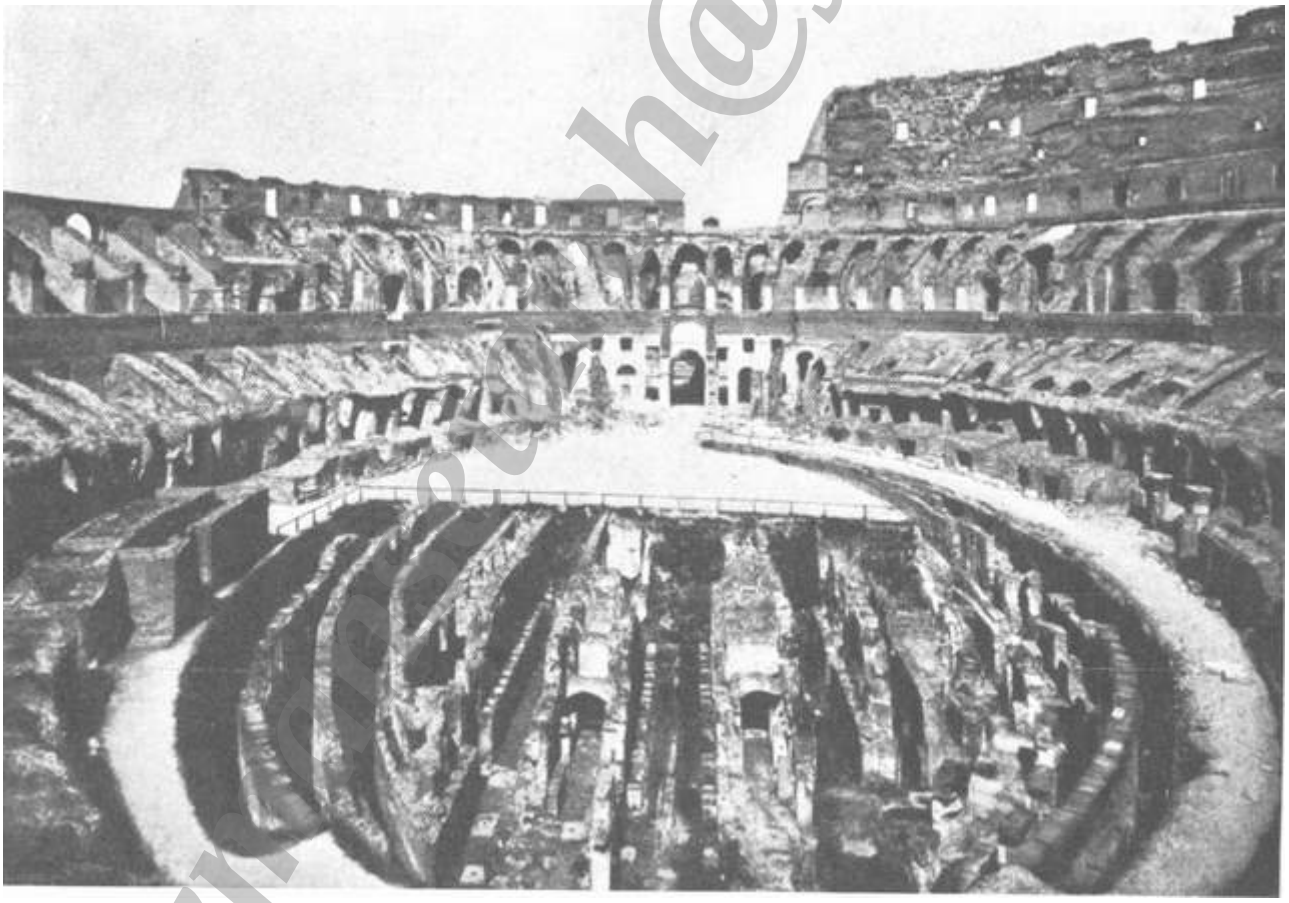
ازدواج با او بود. باز هم مفهوم «اسير، فاتح وحشي خود را به اسارت برد» مصداق پيدا كرد. امپراطور نمي‌فهميد كه چرا شخص بايد با معشوقة خود ازدواج كند. او خود پس از مرگ زنش با كنيز آزاد شده‌اي زندگي مي‌كرد بي‌آنكه زحمت ازدواج با او را بر خود هموار كند، و هنگامي كه آن زن مرد، وسپاسيانوس عشق خود را ميان چند همخوابه پخش كرد. برايش قطعي بود كه تعيين جانشين بايست قبل از فوت او عملي شده باشد تا از هرج و مرج جلوگيري شود. سنا با او موافق بود، اما از وسپاسيانوس مي‌خواست «بهترين خوبان» را (كه قاعدتا بايست سناتوري مي‌بود) نام ببرد و به فرزند خواندگي بپذيرد؛
وسپاسيانوس در جواب مي‌گفت كه به نظر او تيتوس از همه كس بهتر است. فاتح جوان، براي تسهيل امر، برنيكه را روانه ساخت و تسلي خاطر را در اختلاط با زنان جست. بدين ترتيب، امپراطور تيتوس را در تخت و تاج با خود شريك ساخت و سهم عده‌اي از حكومت را به وي واگذاشت.

در سال ۷۹ وسپاسيانوس مجدداً به رئاته سفر كرد. در مدتي كه در جنوب آپنن بود، در شرب آبهاي ملين درياچة كوتيليا زياده‌روي كرد و دچار اسهال شديد شد. با اينكه بستري شده بود، سفرا را مي‌پذيرفت و به ساير وظايف مقام خود مي‌پرداخت. هر چند دست مرگ را بر وجود خود احساس مي‌كرد، همة طبع طيبت‌آميز خود را بگزافه حفظ كرده بود. مي‌گفت: »واي كه نزديك است خدا شوم!«(در حال ضعف بود

كه تقلايي كرد و با كمك گماشتگان برپا خاست. مي‌گفت: «امپراطور بايست ايستاده بميرد.» و با اين كلمات عمر شصت و نه ساله و حكومت خير دهسالهٔ خود را پايان داد.

VII – تيتوس

پسر بزرگتر وسپاسيانوس، كه همنام او بود (تيتوس فلاويوس وسپاسيانوس)، خوشبخت‌ترين امپراطوران بود. وي در سال دوم حكومت خود در چهل و دو سالگي درگذشت، در حالي كه هنوز «نازنين بشريت» بود. زمان به او مهلت نداد كه دچار فساد قدرت يا دلزدگي از وهمي بودن تمايلات خويش گردد. در جواني، با شركت در جنگهاي بيرحمانه، خود را مشهور ساخت، و نامش را با زندگي لجام گسيخته آلوده كرد. چون به حكومت رسيد، به جاي آنكه بگذارد قدرت علي الاطلاق او را سرمست سازد، اصول اخلاق را اصلاح كرد و حكومت خود را نمونهٔ خرد و شرافت ساخت. بزرگترين خطاي او بذل و بخشش بي حد و حساب او بود. آن روز را كه در آن كسي را با اعطاي هديه‌اي شاد نساخته بود، جزو عمر نمي‌شمرد. پول بسيار خرج ورزشها و نمايشها مي‌كرد، و خزانهٔ انباشته را تقريباً به همان وضع مي‌رساند كه پدرش در ابتداي حكومت خود يافته بود. عمارت كولوسئوم را به پايان رساند و يك



نماي كولوسئوم از داخل

حمام بلدي ديگر ساخت. در دوران حكومت كوتاه او، كسي به مجازات اعدام محكوم نشد، بل برخلاف دستور داده بود خبرچينان را تازيانه بزنند و تبعيد كنند. قسم مي‌خورد كه ترجيح مي‌دهد كشته شود تا آنكه بكشد. هنگامي كه دو تن شريفزاده در حين توطئه به منظور واژگون ساختن او دستگير شدند، به همان

pyrrhe@yahoo.com

بسنده كرد كه به ايشان اخطار كند. سپس پيكي نزد مادر يكي از دو توطئه‌گر فرستاد تا قلق او را فرو نشاند و خبرش كند كه پسرش در امان است.

بدبختيهاي او سوانحي بود كه چندان نفوذي در آنها نداشت. حريق سه روزه‌اي در سال ۷۹ بسياري از عمارات عمده را نابود ساخت كه از جمله معبد يوپيتر، يونو، و مينروا مجدداً در آن سوخت؛ در همان سال، آتشفشان وزوويوس شهر پومپئي و هزاران تن ايتاليايي را زير مواد مذاب خود مدفون ساخت؛ و يك سال بعد روم گرفتار طاعوني شدكه از تمامي طاعونهاي قبلي آن كشنده‌تر بود. تيتوس آنچه توانست در تخفيف عذاب ناشي از اين بليات انجام داد، و «نه فقط علاقة امپراطور، بل محبت شامل پدرانه را بروز داد.» در سال ۸۱، در همان خانة روستايي كه پدرش بتازگي در آن مرده بود، به مرض تب درگذشت. تمامي مردم روم ماتم او را گرفتند مگر برادري كه جانشين او شد.

VIII - دوميتيانوس

تصوير بي‌نظرانة تمثالي از دوميتيانوس حتي از تصوير نرون نيز دشوارتر است. منابع عمده‌اي كه دربارة حكومت او در دست است همان تاسيت و پليني كهين هستند. اين هر دو در دوران حكومت او پيشرفت كردند، اما جزو آن دسته از گروه سناتورها بودند كه با دوميتيانوس در جنگ بودند ـ آن هم جنگي كه تقريباً به زوال هر دو طرف منجر شد. در برابر اين شهود متخاصم، ستاتيوس و مارتياليس را داريم كه هر دو شاعر بودند و نان دوميتيانوس را مي‌خوردند يا طالب آن بودند و واقعاً سر او را به آسمان مي‌رساندند. شايد اين هر چهار شاهد صادق بوده‌اند، چون اين آخرين فرد سلسلة فلاويوس، مانند بسياري از افراد سلسلة يوليو ـ كلاوديوسي، در ابتداي كار همچون جبرائيل بود و در انتهاي امر به صورت لوكيفر (شيطان) درآمد. در اين مورد روح دوميتيانوس همواره با او همراه مي‌شد: در جواني فروتن، ظريف، خوشرو، و بلند قامت بود؛ در سالهاي آخر «شكمي بيرون زده، پاهاي معوج، و سري طاس» داشت ـ هر چند كتابي به عنوان در نگاهداري از مو نوشته بود. در دوران بلوغ شعر مي‌سرود، در كهولت از نثر خود هم اطمينان نداشت و تحرير خطابه‌ها و نطقهاي خود را به ديگران مي‌گذاشت. اگر تيتوس برادر او نمي‌بود، شايد رستگارتر مي‌شد؛ اما فقط بزرگوارترين ارواح از عهدة آن برمي‌آيند كه پيروزي دوستان را شاهد باشند و خم به ابرو نياورند.

تبديل به دسيسه‌كاري پنهاني بر ضد برادر شد. كار به جايي رسيد كه خود تيتوس ناچارشد از پدر تقاضاي عفو برادر را بكند. هنگامي كه وسپاسيانوس مرد، دوميتيانوس ادعا كرد كه در اختيارات امپراطوري او هم شريك بوده است، اما كسي در وصيت پدر دست برده است. تيتوس از او تقاضا كرد كه هنگام حيات در امپراطوري شريك او باشد و پس از مرگ جانشينش؛ دوميتيانوس نپذيرفت و همچنان توطئه مي‌چيد. ديون كاسيوس مي‌گويد: چون تيتوس بيمار شد، دوميتيانوس با انباشتن برف گرد او مرگش را تسريع كرد. حد واقعيت اين داستانها را نمي‌توان شناخت، همچنانكه حقيقت داستانهاي روابط جنسي كه دربارة دوميتيانوس به ما رسيده است معلوم نيست ـ گفته‌اند دوميتيانوس با روسپيان به شنا مي‌رفت، دختر تيتوس را صيغه كرده بود، و «نسبت به زنان و پسران متساوياً فسق مي‌كرد و شهوت مي‌راند.» تمامي وقايع نگاري لاتيني بيان سياست زمان تحرير است و ضربه‌هاي جانبدارانه‌اي است كه به منظورهاي موقت زماني زده شده است.

هنگامي كه به زمامداري عملي دوميتيانوس مي‌رسيم، مي‌بينيم كه در دهة اول حكومت خود به نحوي اعجاب‌آور پارسا و كاردان است. همچنانكه وسپاسيانوس آوگوستوس را سرمشق خود قرار داده بود، ظاهراً دوميتيانوس سياست و روش تيبريوس را دنبال كرده بود. پس از آنكه سمت سنسور مادام‌العمر را مخصوص خود كرد، از انتشار طنزهاي زشت و مستهجن جلوگيري كرد (هر چند خود به توصيفات مارتياليس چشمك مي‌زد). قوانين يوليانوسي زنا را به مورد اجرا گذارد؛ سعي كرد از فاحشگي كودكان جلوگيري كند و شاهد بازي را تقليل دهد؛ نمايش لال بازي را قدغن كرد، چون منافي عفت بود؛ يكي از

دوشيزگان آتشبان را كه به زنا محكوم شده بود اعدام كرد؛ و به امر اخته كردن مردان خاتمه داد، زيرا با اين كار ترقي قيمت بردگان خواجه زياد شايع شده بود. از هر گونه خونريزي، حتي قرباني گاو نر كه جنبة مذهبي داشت، مشمئز مي‌شد. شرافتمند، آزاده، و عاري از طمع بود. ميراث كساني را كه صاحب فرزند بودند نمي‌پذيرفت، تمامي مالياتهاي عقب افتاده را كه پيش از پنج سال از آنها مي‌گذشت لغو كرد، و خبرچيني را باطل ساخت. قاضي سخت اما بيطرفي بود. بردگان آزاد شده را منشي خود كرده بود، اما ايشان را وا مي‌داشت كه از روش راست منحرف نشوند.

سلطنت او يكي از اعصار بزرگ ساختمان در رم بود. از آنجا كه حريقهاي سالهاي ۷۹ و ۸۲ خرابي و بينوايي بسيار به بار آورده بود، دوميتيانوس يك برنامة ساختماني دولتي تنظيم كرد تا كار را به وجود آورد و ثروت را تقسيم كند. وي نيز اميدوار بود ايمان قديم را با زيباساختن يا تكثير زيارتگاههاي آن احيا كند. مجدداً معبد يوپيتر، يونو، و مينروا را برافراشت و ۲۲,۰۰۰,۰۰۰ دلار خرج درها و بام زركوب آنها كرد. مردم روم نتيجه را تحسين مي‌كردند، ولي ماتم آن اسراف را گرفته بودند. هنگامي كه دوميتيانوس كاخ عظيمي به نام خانة فلاويوس براي خود و كارمندان اداري خود ساخت، شهرنشينان بحق از

كردند؛ اما نسبت به ورزشهاي پرخرجي كه با راه انداختن آنها سعي داشت عدم محبوبيت خود را كه نتيجة تقليد از تيبريوس بود تعديل كند، صدايي به اعتراض در نياوردند. معبدي به پدر و برادر خود تقديم كرد، حمامها و پانتئون آگريپا و شبستان اوكتاويا و معابد ايسيس و سراپيس را احيا كرد، بر عظمت كولوسئوم افزود، حمامهاي تيتوس را كامل كرد، و دست به ساختمان حمامهايي زد كه بعداً ترايانوس آنها را به پايان رساند.

در ضمن، حداكثر سعي خود را در تشويق هنر و ادبيات مبذول داشت. مجسمه‌سازي دورة فلاويوس در دورة امپراطوري او به اوج خود رسيد؛ سكه‌هايش بسيار عالي است. به منظور تشويق شعر، در سال ۸۶ مسابقات كاپيتولينوسي را برقرار كرد كه شامل مسابقات ادبيات و موسيقي نيز بود، و براي اجراي اين مسابقات زمين يك استاديوم و يك تالار موسيقي را در ميدان مارس بنا كرد. به استعداد معتدل ستاتيوس و استعداد نامعتدل مارتياليس كمكهاي قليل مي‌كرد. كتابخانه‌هاي ملي را، كه بر اثر حريق نابوده شده بود، از نو ساخت و براي تجديد محتويا ت آن چند تن نساخ را به اسكندريه فرستاد تا از نسخ آنها استنساخ كنند ـ و اين دليل ديگري است بر اينكه بر اثر حريقي كه قيصر در آن شهر ايجاد كرد، فقط قسمت كوچكي از ذخاير كتابخانة بزرگ اسكندريه از دست رفته بود.

امپراطوري را بخوبي اداره مي‌كرد. تصميم‌گيري سخت تيبريوس را در سمت مديريت در خود داشت، اختلاس اموال دولتي را بشدت مجازات مي‌كرد، و بر كار تمامي گماشتگان امور و پيشرفت كارها بدقت نظارت داشت. همانطور كه تيبريوس از پيشرفت گرمانيكوس جلوگيري كرد، دوميتيانوس نيز آگريكولا را ـ پس از آنكه آن سردار متهور لشكريان خود را تا اسكاتلند رهبري كرده، مرز را در همان حد پيش برده بود ـ از بريتانيا احضار كرد. ظاهراً آگريكولا مي‌خواسته است پيشتر برود، و دوميتيانوس رضايت نداده بود. اين احضار را نتيجة حسد دانستند، و چون تاريخ دوران حكومت دوميتيانوس را داماد آگريكولا مي‌نوشت، اين احضار براي دوميتيانوس خيلي گران تمام شد. در جنگ نيز به همين نحو بدبخت بود. در سال ۸۶ مردم داكيا از دانوب گذشتند، به شهرستان موئسيا كه جزو روم بود حمله كردند، و سرداران دوميتيانوس را شكست دادند. امپراطور خود فرماندهي را در دست گرفت، نقشة جنگ را بخوبي طرح كرد، و در شرف ورود به داكيا بود كه آنتونينوس ساتورنينوس، فرماندار رومي گرمانياي عليا، دو لشكر مقيم ماينتس را راضي كرد كه او را امپراطور بخوانند. اين طغيان را دستياران دوميتيانوس فرو نشاندند. اما همين كار نقشة او را از اين راه بر هم زد كه به دشمن فرصت آمادگي داد. دوميتيانوس از دانوب گذشت، با مردم داكيا مصاف داد، و ظاهراً عقب نشست. با پادشاه داكيا به نام دكبالوس صلح كرد و

pyrostar@yahoo.com

قرار شد سالانه براي او باجي بفرستد. آنگاه به روم بازگشت تا فتح دو جانبه را بر داكيا جشن بگيرد. از آن پس، هم خود را مصروف ساختن جادة مستحكمي بين دو رودخانة راين و دانوب و يكي هم بين پيچ شمالي رودخانة دانوب و درياي سياه كرد.

طغيان ساتورنينوس نقطة عطف حكومت دوميتيانوس بود. در همانجاست كه مي‌توان خط ممیز را بين دوميتيانوس خوب و دوميتيانوس بد كشيد. دوميتيانوس پيش از آن همواره سختگير و جدي بود، اما در اين هنگام به جور و ظلم متمايل گرديد. معتقد شد كه ادارة صحيح كشور تنها با بودن يك حاكم مطلق و مستبد امكان پذير است. سنا تحت فشار او بسرعت اختيارات خود را از دست داد، و قدرت فوق‌العادة او به عنوان سنسور، آن مجمع را در آن واحد مطيع و انتقامجو ساخته بود. خودخواهي، كه حتي در مردم فروتن نضح مي‌گيرد، در وضع دوميتيانوس مانع و رادعي نداشت. كاپيتولينوس را با مجسمه‌هاي خود آكند. پدر و برادر و زن و خواهران و شخص خود را خدا خواند. دستة جديدي از كاهنان به نام فلاويال (پرستندگان فلاويوس زادگان) ايجاد كرد كه مراقب امور پرستش اين خدايان جديد بودند. از مأموران دولت خواست كه در مكاتبات و اسناد رسمي او را «خداوند و خداي ما» بخوانند. بر تخت مي‌نشست و مراجعين را تشويق مي‌كرد كه زانوان او را در بغل گيرند، و در كاخ آراستة خود آداب و مناسك درباره‌اي شرقي را معمول داشت. امپراطوري به واسطة قدرت ارتش و انحطاط سنا به حكومت سلطنتي غير مشروطه تبديل شده بود.

نه فقط در آريستوكراسي كه در ميان فيلسوفان و در پيروان مذهبي،كه از شرق به روم رسوخ مي‌كرد، بر ضد اين تحولات جديد طغياني برپا شد. يهود و مسيحيان از پرستش دوميتيانوس خدا ابا كردند، كلبيون تمامي حكومتها را تقبيح مي‌كردند، و رواقيون هر چند شاه را قبول داشتند، تعهد اخلاقي داشتند كه با مستبدان مخالفت كنند و جابر كشان را گرامي دارند. در سال ۸۹، دوميتيانوس فيلسوفان را از روم اخراج كرد و در سال ۹۵ ايشان را از ايتاليا بيرون راند. حكم قبلي شامل حال منجمان نيز بود كه پيشگويي ايشان دربارة مرگ امپراطور موجب ايجاد وحشت در سر بي‌ايمان و آمادة پذيرش خرافات دوميتيانوس گرديده بود. در سال ۹۳ دوميتيانوس عده‌اي مسيحي را به گناه عرضه نكردن قرباني به تمثال خود اعدام كرد، آن طور كه گفته‌اند، يكي از اين مسيحيان برادرزادة خود او، فلاويوس كلمنس، بوده است.

در ساليان آخر حكومت دوميتيانوس، ترس وي از توطئه تقريباً به حد جنون رسيد. ديوارهاي شبستانهايي را كه زير آن راه مي‌رفت با سنگهاي براق پوشاند تا هر چه را پشت او مي‌گذشت ببيند. شكوه داشت كه نصيب فرمانروايان بدبختي است؛ چون وقتي كسي را به توطئه متهم كنند، كسي حرفشان را باور نمي‌كند، مگر آنكه آن توطئه موفق باشد. وي نيز مانند تيبريوس هر چه پيرتر مي‌شد، بيشتر گوش به سخن چينان مي‌داد. و از آنجا كه بر عدة خبرچينها روز به روز افزوده مي‌شد،

از جاسوسان در امان نبود. پس از طغيان ساتورنينوس، صدور ادعانامه و محكوميت بسرعت افزايش يافت. آريستوكراتها تبعيد يا كشته مي‌شدند، و افراد مظنون را شكنجه مي‌دادند، حتي با «فرو كردن نيمسوز در قسمتهاي نهاني ايشان.» سناي وحشتزده ـ كه تاسيت مورخ هم كه اين وقايع را با مرارت هر چه تمامتر نقل مي‌كند جزو آن بود ـ عامل محاكمه و محكوم ساختن بود؛ و هر بار كه فرمان اعدام صادر مي‌كرد، خدايان را سپاس مي‌گذارد كه امپراطور نجات يافته است.

دوميتيانوس مرتكب خبط بزرگي شد، و آن اينكه افراد خانة خود را نيز هراساند. در سال ۹۶ فرمان مرگ منشي خود، اپافروديتوس، را صادر كرد، زيرا وي در بيست و هفت سال پيش از آن به نرون كمك كرده بود تا انتحار كند. ساير آزاد شدگان دربار احساس كردند كه جانشان در خطر است و براي حفظ خود تصميم به كشتن امپراطور گرفتند، و دوميتيا زن امپراطور نيز در آن نقشه شركت كرد. در شب قبل از مرگ خود با وحشت از خواب پريد. هنگامي كه لحظة معين فرا رسيد، خادم دوميتيانوس ضربة اول را وارد آورد. چهار تن ديگر در حمله شركت كردند، و دوميتيانوس كه ديوانه وار تقلا مي‌كرد در سال پانزدهم حكومت خود در چهل و پنجسالگي وفات يافت (سال ۹۶). چون خبر به سناتورها رسيد، تمامي

pyrnsetare@yahoo.com

تصاوير او را كه در تالار سنا بود در هم شكستند و فرو ريختند، و دستور دادند تمامي مجسمه‌هاي او و كتيبه‌هاي حاوي نام او را در سراسر قلمرو رومي نابود كنند.

تاريخ نسبت به اين «عصر مستبدان» جانب انصاف را فرو گذارده است، چون در اين مورد به طور عمده از زبان بليغترين و با نظرترين مورخان سخن گفته است. راست است كه نقل شايعات توسط سوئتونيوس غالباً ناسزاهاي تاسيت را تأييد يا دنبال مي‌كند، اما مطالعة ادبيات و كتاب آن هر دو را از اين لحاظ محكوم ساخته است كه گناهان ده امپراطور را با كارنامة يك امپراطوري و يك قرن اشتباه كرده‌اند. حتي در بدترين فرد اين فرمانروايان نشانه‌اي از خير و خوبي موجود بود ـ تيبريوس دولتمردي امين بود، كاليگولا نشاطي دلپذير داشت، كلاوديوس از خردي ديرپاي بهره‌مند بود، نرون جمالپرستي بي حد و حصر بود، و دوميتيانوس لياقتي خشك داشت. در پس زناها و قتلها، تشكيلات اداريي به وجود آمده بود كه در سراسر اين دوره در حكومت شهرستانها نظمي عالي پديد آورده بود. خود امپراطوران قرباني قدرت عظيم خود مي‌شدند. يك نوع بيماري خوني، كه بر اثر حرارت اجراي بي بندوبار تمنيات شديد يافته بود، سلسلة يوليو ـ كلاوديوسي را به نحوي مرگ آسا مانند فرزندان آترئوس دنبال مي‌كرد؛ و نقيصه‌اي در اين دستگاه، اولاد فلاويوس را در يك نسل از كشورداري صبورانه به ظلم ناشي از وحشت تنزل داد. هفت تن از اين ده امپراطور با مرگي سخت مردند. تقريباً

تمامي ايشان بدبخت بودند، و با توطئه و نابكاري و خدعه احاطه شده بودند، و سعي داشتند از خانة پر هرج و مرج خويش بر دنيايي حكومت كنند. تمنيات خود را از اين لحاظ با افراط ارضا مي‌كردند كه مي‌دانستند قدرت مطلق ايشان تا چه حد زودگذر است؛ زندگي ايشان زندگي آكنده از وحشت كساني بود كه محكوم به مرگي ناگهاني و زودرس باشند. از اين جهت به زير كشيده شدند كه خود را بر فراز قانون مي‌پنداشتند؛ از اين جهت از انسان هم كمتر شدند كه قدرت ايشان را خدا ساخته بود.

اما اين عصر يا امپراطوري را نبايد از بدنامي و جنايات آن تبرئه كرد. اين عصر به امپراطوري صلح، و به روم وحشت بخشيده بود؛ با نمونة اعلاي ظلم و شهوت به اصول اخلاقي صدمه زده بود؛ ايتاليا را با جنگ داخلي، كه از جنگ قيصر و پومپيوس بسيار شديدتر بود، از هم دريده بود؛ جزاير را با تبعيديان انباشته و بهترين و شجاعترين مردان را كشته بود. با پاداشهاي گزاف، كه به جاسوسان طماع مي‌داد، آنها را به شهادت دروغ دربارة جنايت دوستان و خويشاوندان وا مي‌داشت. در رم ستمگري فردي را جانشين حكومت قانون ساخته بود. بناهاي رفيع را با انباشتن باج و خراج برافراشته، اما روح را با ترساندن اذهان مستعد يا خلاق و ساكت يا منقاد ساختن آن به پستي كشانده بود. از همه بالاتر، ارتش را به حد اعلاي قدرت رسانده بود. قدرت امپراطور بر سنا در نبوغ اعلاي او يا در سنت يا حيثيت او نبود، بل تكية آن بر نوك سنان پاسداران امپراطور بود. چون ارتشهاي مستعمرات مي‌ديدند كه امپراطورها چگونه امپراطور مي‌شوند و ديدند كه هدايا و يغماهاي پايتخت چقدر ارزنده است، گارد را بر كنار زدند و خود به كار شاه سازي مشغول شدند. باز هم تا مدت يك قرن، خرد و فكرت فرمانروايان بزرگ، كه به حكم فرزند خواندگي انتخاب مي‌شدند و نه به موجب وراثت يا خشونت يا ثروت، لشكريان را به جاي خود مي‌نشاند و مرزها را مأمون نگاه مي‌داشت. اما هنگامي كه مجدداً به واسطة عشق يك فيلسوف حماقت به تخت و تاج رسيد، ارتشها سركش شدند، هرج و مرج پردة سست نظم را در هم دريد، و جنگ داخلي با بربريان منتهز فرصت دست به يكي كرد تا آن بناي سست پاية حكومت را كه نبوغ آوگوستوس ساخته بود فرو ريزد.

pymnegarenoyan.com

فصل چهاردهم

عصر سيمين

۱۴ – ۹۶ ميلادي

I – هنربازان

سنت به ادبيات لاتيني از سال ۱۴ تا ۱۱۷ ميلادي لقب عصر سيمين داده است، كه به طور ضمني دال بر سقوطي از علو فرهنگي عصر آوگوستوس است. سنت زبان زمان است، و زمان واسطة انتخاب؛ ذهن محتاط به حكم اين هر دو احترام مي‌گذارد، زيرا تنها جواني مي‌تواند ادعا كند بهتر از بيست قرن تجربه و سنت مي‌فهمد. مع الوصف، شايد بتوانيم به خود اجازه دهيم كه حكم سنت را معلق گذاشته و لوكانوس، پترونيوس، سنكا، پليني مهين، كلسوس، ستاتيوس، مارتياليس، كوينتيليانوس، و در فصلهاي بعدي تاسيت، يوونالیس، پليني كهين، اپيكتتوس را بيطرفانه محاكمه كنيم، و از آثار ايشان چنان بهره‌مند شويم كه گويي هرگز خبر نداشته‌ايم كه همگي متعلق به دورة منحطي بوده‌اند. در هر دوره‌اي چيزي رو به فساد و چيزي رو به رشد مي‌رود. در لطيفه‌گويي، ساتير، داستان نويسي، تاريخنگاري، و فلسفه، عصر سيمين اوج ادبيات رومي بوده است؛ همچنانكه در پيكرتراشي واقعپردازانه و ساختمانهاي عظيم زياد، نمايندة بالاترين حد هنر رومي است.

كلام مردم عادي از نو به ادبيات راه يافت و با جسارتي كه خاص مردم گل بود صرف افعال را تقليل داد، تركيب را راحت كرد، و حروف صامت آخر كلمات را حذف نمود. در حدود اواسط قرن اول ميلادي، حرف V لاتين (كه مانند W انگليسي تلفظ مي‌شد) و حرف B (وقتي ميان دو حرف مصوت قرار مي‌گرفت) هر دو به صورت انگليسي درآمدند. بدين نحو، مصدر habere (به معني داشتن) كه «هابر» تلفظ مي‌شد به صورت havere درآمد و راه را براي avere در ايتاليايي و avoir در فرانسه آماده ساخت؛ و در همان مدت vinum (به معني شراب)، با عدم تلفظ كامل حرف آخر كه در صرف تغيير مي‌كرد، بتدريج به تلفظ vino در ايتاليايي و vin در فرانسه نزديك مي‌شد. زبان لاتيني آماده مي‌شد كه زبانهاي ايتاليايي، اسپانيايي، و فرانسوي بشود.

بايد اعتراف كرد كه در اين هنگام معاني بيان به حساب فصاحت، و دستور زبان به حساب شعر رو به رشد بود. مردان توانا با حرارتي بيسابقه هم خود را مصروف مطالعة صورت و تكامل و لطايف زبان مي‌كردند. به همان زودي متون «كلاسيك» را تنقيح مي‌نمودند و قواعد عالي انشاي ادبي. خطابة مهيج، بحر شاعرانه، و وزن نثر را متشكل مي‌ساختند. كلاوديوس سعي كرد الفبا را اصلاح كند، نرون با افراط در نمايشهاي عمومي خود شعر را مرسوم كرد، و سنكاي مهين كتابچه‌هايي در معاني بيان تصنيف كرد به اين عنوان كه فصاحت هر قدرتي را دو برابر مي‌كند. فقط سركردگان نظامي بودند كه مي‌توانستند بدون فصاحت در رم به جايي برسند، و حتي همان سركردگان نيز مي‌بايست خطيب مي‌بودند. جنون معاني بيان به تمامي اشكال ادبيات سرايت كرد؛ شعر لفاظي شد، نثر شاعرانه شد، و خود پليني نيز شش جلد «تاريخ طبيعي» خود را به صحيفه‌اي از نثر فصيح مبدل كرد. نويسندگان بتدريج بيشتر در فكر تعادل جمله‌ها و آهنگ قطعات جمله بودند. مورخان خطابه مي‌نوشتند، فيلسوفان درد مضمون گويي گرفته بودند، و همه كس كلمات قصار ايراد مي‌كرد. تمامي مردم فرهيخته شعر مي‌گفتند و آن را در تالارها يا تئاترهاي كرايه‌اي، سرميز، و حتي (آن طور كه مارتياليس به شكوه گفته است) در حمام براي دوستان مي‌خواندند. شاعران در اقتراحات عمومي شركت مي‌جستند، جايزه مي‌گرفتند، شهرها برايشان ضيافت برپا مي‌كردند،

pymansatareh@yahoo.com

و امپراطوران تاج بر سرشان مي‌نهادند. آريستوكراتها و امپراطوران از اهداي آثار يا ذكر خير خود در آنها حسن استقبال مي‌كردند و بهاي آن را با درهم و دينار يا دادن ناهار مي‌پرداختند. علاقة مفرط به شعر، به شهر و عصري كه هرزگي جنسي و وحشت ادواري آن هر دو را سياه كرده بود، جنبه‌اي خوشايد بخشيد كه ناشي از تصنيف و تأليف علاقه‌مندان به شعر و ادب بود.

وحشت و شعر در حيات لوكانوس با هم مقابل شدند. سنكاي مهين پدر بزرگ او بود، و سنكاي فيلسوف خالوي او. وي در سال ۳۹ در كوردووا متولد شد و نام ماركوس آنايوس لوكانوس بر او نهادند. در طفوليت او را به رم بردند و در محافل آريستوكراسي بار آمد، كه شعر و فلسفه در آنها با دسايس عاشقانه و سياسي به عنوان كانونهاي حيات رقابت مي‌كردند. در بيست و يكسالگي، با شعر «در مدح نرون» در مسابقه شركت كرد و جايزه برد. سنكا او را به دربار برد، و اندكي بعد شاعر و امپراطور با يكديگر حماسه‌سرايي مي‌كردند. لوكانوس مرتكب اين خبط شد كه در مسابقة شاعرانه‌اي كه با امپراطور داد جايزة اول را ربود، و نرون به او فرمان داد كه ديگر اشعار خود را منتشر نكند. لوكانوس به كنجي رفت تا در نهان با حماسه‌اي قوي اما مملو از لفاظي به عنوان «فارساليا» ـ كه در آن جنگ داخلي را از نظر آريستوكراسي عصر پومپيوس تشريح مي‌كرد ـ از نرون انتقام بگيرد. لوكانوس نسبت به قيصر منصف است و جلمه‌اي روشني‌بخش دربارة او گفته: «با كاري در پيش داشت، كارهاي كرده را كرده نمي‌دانست. اما قهرمان واقعي حماسه كاتوي كهين است كه لوكانوس در بيت مشهوري او را با خدايان برابر دانسته است: «داعي فاتحان خدايان را خوش آمد و از ان منكوبان كاتو را». لوكانوس خود نيز دوستار داعي منكوب و از دست رفته‌اي بود و در راه او مرد. در توطئه‌اي كه براي سرنگون ساختن نرون و جانشين كردن پيسو چيده شده بود شركت جست، دستگير شد، زير شكنجه طاقت نياورد (فقط بيست و شش سال داشت) نام ساير توطئه چينان را فاش كرد و حتي آن طور كه گفته‌اند، مادر خود را هم رسوا ساخت. پس از آنكه نرون حكم اعدام او را تأييد كرد، شجاعتش را باز يافت، دوستانش را به

ضيافت خواند، با گشاده‌رويي با ايشان به طعام نشست، وريد خود را بريد، و همچنانكه خونش مي‌رفت و رو به مرگ بود، اشعاري را كه بر ضد استبداد ساخته بود بلند مي‌خواند (سال ۶۵).

II - پترونيوس

يقين نداريم ـ فقط عقيدة عموم بر اين است ـ كه آن پترونيوس كه كتاب ساتوريكون او هنوز هم خوانندگان متعدد دارد همان كايوس پترونيوس بوده است كه يك سال پس از لوكانوس به فرمان نرون چشم از جهان فرو بست. خود كتاب يك كلمه هم كه راه به جايي ببرد ندارد، و تاسيت، كه «خبرة زن‌ربايي» را با فصاحتي لبيب شرح مي‌دهد، ذكري از اين شاهكار رسوا به عمل نياورده است. در حدود چهل هجا به پترونيوس منسوب است، و از آن جلمه است بيتي كه تقريباً عصارة بيان لوكرتيوس است: »ترس بود كه براي اولين بار خدايان را در جهان آفريد.» اما اين قطعات دربارة سازندة خود بيش از حد خاموشند.

ساتوريكون مجموعه‌اي از ساتيرها (طنز)، شايد در شانزده جلد، بوده است كه فقط دو جلد آخر آن باقي است، آن هم به طور غير كامل. ديگ در همجوشي است از نظم و نثر، ماجرا و فلسفه، و خوشخوري و هرزگي. شكل ظاهر اين هجويات تا حدي مديون هجويات منيپوس كلبي سوري است، كه در حدود سال ۶۰ ق‌م در جدره شعر مي‌گفت و همچنين مديون «داستانهاي ملطي» يا قصه‌هاي قهرماني و عشقي است كه در جهان يوناني شهرت يافته بود. از آنجا كه تمامي نمونه‌هاي موجود داستان نويسي مربوط به زمانهاي بعد از پترونيوس است، ساتوريكون را مي‌توان قديمترين رمان مشهور شناخت.

بسهولت نمي‌توان قبول كرد كه يك آريستوكرات صاحب تجمل و داراي سليقه‌اي ظريف، مانند پترونيوس، كتابي به ابتذال ساتوريكون به وجود آورده باشد. تمامي افرادي كه در آن كتاب دست در كارند عوام الناس يا غلام يا غلام سابقند، و تمامي صحنه‌ها مربوط به زندگي پست است؛ در اينجا به اشتغال فكري ادبيات

pymansotare@yahoo.com

زمان آوگوستوس با طبقات بالاتر بشدت خاتمه داده شده است. انكولپيوس كه ناقل داستان است مردي زناكار، شاهدباز، دروغزن، و دزد است و مسلم مي‌داند كه تمامي مردم با شعور مانند خود او هستند .دربارهٔ خود و دوستش مي‌گويد: «اين را بين خود قبول كرده بوديم كه هر وقت فرصتي دست دهد، هر چه دستمان برسد بلند مي‌كنيم تا خزانهٔ مشترك ما بهبود يابد.» داستان از روسپيخانه شروع مي‌شود كه در آن انكولپيوس با آسكولتوس، كه از درس فلسفه به آنجا پناه برده است، ملاقات مي‌كند. ولگردي آن دو در ميان شهرها و دوره‌گردي در جنوب ايتاليا رشتهٔ حكايت ويلان را تشكيل مي‌دهد؛ رقابت آن دو بر سر غلام بچه‌اي زيبا به نام جيتون، در طي داستاني كه قهرمانان آن بدكارند، آن دو را با يكديگر متحد مي‌سازد يا از هم دور مي‌كند. عاقبت به خانهٔ تاجري به نام تريمالخيو مي‌رسند و بقيهٔ داستان، كه در دست است. موقوف شرح ضيافت تريمالخيوست

كه شگفت‌انگيزترين شامهاي موصوف در ادبيات است.

تريمالخيو قبلا برده بوده و ثروتي بهم رسانده است، املاك وسيعي خريده، و با تجملي بيش از حد خود و با اسباب و اثاث خاص كاخ و در محيط آلوده به بوي غذا زندگي مي‌كند. املاك او چنان وسيع است كه هر روز بايد سياهه‌اي تهيه شود تا وي از درآمد خود باخبر شود. از ميهمانان خود تمنا مي‌كند كه بنوشند:

اگر شراب به مذاق شما خوش نيايد، عوضش مي‌كنم شكر خدا كه مجبور نيستم شراب را بخرم. هر چيز كه در اينجا دهان شما را آب مي‌اندازد در يكي از املاك من تهيه شده كه هنوز آن را نديده‌ام، اما مي‌گويند در سر راه تراكينا و تارنتوم است. خيال دارم سيسيل را به ساير متعلقات كوچك خود بيفزايم، تا اگر خواستم به افريقا بروم، بتوانم در طول سواحل خودم كشتي برانم. ... وقتي صحبت نقره باشد، من خبره‌ام. جامهايي به بزرگي خمرهٔ شراب دارم. ... هزار پياله دارم كه مومبوس براي اربابم گذاشته است. ... ارزان مي‌خرم و گران مي‌فروشم. ديگران ممكن است عقايد ديگري داشته باشند.

رويهمرفته، آدم مهرباني است؛ بر سر غلامان خود نعره مي‌زند، اما در دم ايشان را مي‌بخشد. آن قدر غلام دارد كه فقط يك عشر آنان او را به چشم ديده‌اند. بزرگمنشانه اصل و نسب خود را به ياد مي‌آورد و مي‌گويد: «بردگان هم انسانند، همان شير را مكيده‌اند كه ما مكيده‌ايم ... و غلامان من اگر زنده بمانند، آب آزادي را خواهند نوشيد.» براي اثبات نيت خود دستور مي‌دهد وصيتنامه‌اش را بياورند و آن را براي ميهمانان مي‌خواند. اين وصيتنامه شامل گور نبشتهٔ او نيز هست كه به اين داعيهٔ غرورآميز ختم مي‌شود كه وي «از ناداري به ثروت رسيد، ۳۰,۰۰۰,۰۰۰ سسترس به جا گذارد، و هرگز كلام فيلسوفي را نشنيد.»

سيني مدوري بود كه گرد آن علايم منطقةالبروج ديده مي‌شد، و بر روي هر علامتي ميهماندار بهترين غذايي را كه با آن مناسبت داشت قرار داده بود. شبدر تازه روي حمل، گوشت گاو روي ثور... رحم خوك نزاييده روي جوزا... روي ميزان ترازويي كه در يك كفهٔ آن كلوچه‌اي و بر كفهٔ ديگر آن نان شيريني بود. ... چهار رقاص به آهنگ موسيقي به درون آمدند و قسمت بالاي سيني را برداشتند. زير آن ... دلمهٔ خروس و شكمبهٔ خوك، و در ميان آن خرگوش. در چهار گوشهٔ آن، چهار تمثال مارسواس از مشانه‌هاي خود رب پر ادويه‌اي را روي ماهيهايي كه در اطراف شناور بودند مي‌ريختند. ... سيني ديگري از دنبال آمد كه بر آن گرازي قرار داشت. از دندانهاي آن سبدهاي انباشته از خرما آويخته بود. گرداگرد بچه خوكهايي ساخته از خمير قرار داشتند. ... چون قسام كارد خود را در پهلوي گراز فرو برد، بلدرن از آن بيرون پريدند، هر يك براي ميهماني.

سه خوك پروار سفيد وارد اطاق مي‌شوند، و ميهمانان آن خوك را كه مي‌خواهند برايشان پخته شود برمي‌گزينند. درضمن كه ايشان به خوردن مشغولند، خوك منتخب بريان مي‌شود و اندكي بعد باز به اطاق مي‌آيد. چون شكمش را با كارد مي‌برند، سوسيس و گيپاي گوشتي از آن

pymansetareh@yahoo.com

بيرون مي‌ريزد. چون دسر فرا مي‌رسد، انكولپيوس ديگر جا ندارد، اما تريمالخيو به ايشان اطمينان مي‌دهد كه دسر را سراسر از خوك پروار ساخته‌اند و به اين وسيله ايشان را به خوردن ترغيب مي‌كند. قلابي از سقف به پايين مي‌آيد كه براي هر خورنده‌اي قدحي از مرمر سفيد انباشته از عطر مي‌آورد، و در آن حال غلامان جامهاي تهي شده را از شرابهاي كهن مي‌آكنند. تريمالخيو مست مي‌شود و با پسري عشق مي‌بازد. زن فربه او زبان به اعتراض مي‌گشايد، و او جامي به سمت سر زنش پرتاب مي‌كند. دربارة زنش مي‌گويد: «اين رقاص جندة شامي حافظة ضعيفي دارد. او را از سكوب حراج برداشتم و آدمش كردم، حالا مثل وزغ باد مي‌كند.... اما تا بوده همين بوده: اگر در كاهدان به دنيا آمدي، توي قصر خوابت نمي‌برد.» به ساقي امر مي‌كند مجسمة زنش را از روي قبرش بردارد «وگرنه حتي بعد از مرگ هم راحت ندارم.»

هجايي قوي و وحشيانه است؛ فقط در شرح جزئيات با واقعيات سر و كار دارد، و محتملا فقط در مورد جزء كوچكي از زندگي رومي حقيقت دارد. اگر همان پترونيوس زمان نرون آن را نوشته باشد، بايد آن را تصوير هزل انگيز و بيرحمانه‌اي از آزادشدگان نوكيسه بدانيم كه به دست شريفزاده‌اي كه هرگز براي درآوردن روزي عرق نكرده است تصوير شده است. در اين كتاب، اثري از رحم و شفقت و ايدئال نيست، فساد اخلاق مسلم فرض شده است، و زندگي مردم بدكار با علاقه و شوق و بدون تنفر و بدون اظهار نظر نمودار گشته است. در اين كتاب، گنداب مستقيماً به ادبيات كلاسيك مي‌ريزد و احكام و ذوق حاصل خود را با لغات و نيروي شادابي به همراه مي‌آورد. گاه داستان به آن حد اعلاي عدم معني و ركاكت و ناسزاگويي مي‌رسد كه از خصايص حماسة گارگانتوا و پانتاگروئل است. الاغ طلايي، تأليف آپوليوس، دنباله‌اي از آن بود؛ و ژيل بلاس در هفده قرن بعد رقيبي براي آن شد. تريسترام شاندي و تام جونز سنت سرگردان آن را ادامه دادند. اين عجيب‌ترين كتاب در ادبيات روم است.

III – فيلسوفان

در اين عصر لجام گسيخته و بغرنج، و در آن هنگام كه آزادي چنان محدود و زندگي تا آن حد آزاد بود، فلسفه همعنان شهوتراني پيشرفت كرد و چيزي نمانده بود كه دست در دست هم نهند. انحطاط دين بومي خلئي اخلاقي باقي گذارده بود كه فلسفه در صدد پر كردن آن بود. ابوين پسران خود را به شنيدن دروسي مي‌فرستادند كه ظاهراً مجموعة مراسم معقول رفتار مقرون به تمدن، يا پوششي رسمي براي اميال برهنه را به ايشان عرضه مي‌كردند، و خود نيز غالباً براي شنيدن آن درسها مي‌رفتند. آنان كه از عهده برمي‌آمدند به فيلسوفان وظيفه مي‌دادند كه با ايشان زندگي كنند، هم به عنوان مربي، هم به عنوان مشاور روحاني، و هم به عنوان مصاحب دانشمند. بدين نحو بود كه آوگوستوس آرئوس را نگاه داشته بود و تقريباً در همه باب با او مشورت مي‌كرد و به خاطر او (اگر بتوان سخن فرمانروايان را باور كرد) نسبت به اسكندريه رئوف بود. وقتي كه دروسوس مرد، به قول سنكا، ليويا «حكم شوهرش را خواند تا در تحمل غم به او ياري كند.» نرون و ترايانوس و البته آورليوس حكيماني داشتند كه با ايشان در دربار مقيم بودند، همچنانكه پادشاهان كنوني اكنون روحاني خلوت دارند. در لحظات آخر عمر، مردم حكيمان را بر بالين مي‌خواندند تا در لحظة مرگ ايشان را راهنمايي كنند، همچنانكه چند قرن بعد كشيش را به همين قصد احضار مي‌كردند.

عامة مردم هرگز اين معلمان خرد را به خاطر قبول مواجب و مزد نبخشيدند. قدر فلسفه را چنان مي‌دانستند كه مي‌تواند جاي غذا و مشروب را بگيرد، و آن فيلسوفان كه نسبت به حرفة خود عقيده‌اي چنان شورانگيز نداشتند هدف طيبتهاي مردم، خرده‌گيري كوينتيليانوس، ساتيرهاي لوكيانوس، و خصومت امپراطور واقع مي‌شدند. بسياري از ايشان در خور آن بودند، چون رداي خشن حكيمان را در بر مي‌كردند، ريش انبوهي مي‌گذاردند تا به پرخواري و طمع و خودخواهي خود ظاهري دانشمندانه بدهند. يكي از افراد نمايشنامة لوكيانوس مي‌گويد:

pymanchar@yahoo.com

بررسي مختصري از زندگي، براي من آن پوچي و پستي را ... كه بر تمامي مقاصد دنيوي سيطره دارد مسلم كرده بود ... در چنين حالي بهترين فكري كه به خاطرم رسيد آن بود كه حقيقت همه چيز را از ... فيلسوفان به دست آورم. اين بود كه بهترين ايشان را برگزيدم ـ اگر وقار ظاهر و پريدگي رنگ و طول ريش دليل بهتر بودن باشد ... اختيار خويش را در دست ايشان نهادم. در ازاي پيش بهايي معتنابه و پرداختي بيشتر، موكول به زماني كه خرد مرا تكميل مي‌كردند، قرار شد ... نظم جهان را به من بياموزند. از بخت بد، جهل قديم مرا كه از ميان نبردند هيچ، با تكه‌هايي كه هر روز از آغاز و انجام، ذرات و خلاء و ماده و صورت براي من مي‌گرفتند، بيش از پيش مبهوتم ساختند. بزرگترين مشكل من آن بود كه با وجودي كه ميان خود اختلاف داشتند و هر چه مي‌گفتند آكنده از تضاد بود، انتظار داشتند سخنشان را بپذيرم ـ و هريك مرا به راه خود مي‌كشيد ... غالباً يكي هم از ميان ايشان نمي‌توانست مسافت ميان مگارا و آتن را بر حسب كيلومتر درست بگويد. اما در گفتن مسافت ميان خورشيد و ماه بر حسب قدم درنگ هم نمي‌كردند.

بيشتر فيلسوفان رومي از مكتب رواقي پيروي مي‌كردند. اپيكوريان بيش از آن در دنبال شراب و غذا بودند كه بتوانند به فرضيات بپردازند. در هر گوشهٔ رم، واعظان سائل فلسفهٔ كلبي ديده مي‌شدند كه به تفكر اعتنايي نداشتند و مردم را به زندگي ساده و بي زرق و برق دعوت مي‌كردند.

اين گروه مصداق همان توقع عامه بودند كه فيلسوف بايد فقير باشد، و در نتيجه كمتر از ساير مكاتب طرف احترام بودند. مع‌الوصف، سنكا يكي از ايشان را دوست نزديك خود كرد. مي‌پرسيد: «چرا نبايد دمتريوس را گرامي بدارم؟ دريافته‌ام كه هيچ نقص ندارد.» و آن حكيم ميليونر دچار شگفتي شد كه آن كلبي نيمه برهنه از پذيرفتن هدية ۲۰۰,۰۰۰ سستركسي گالليگولا ابا كرد.

از آنجا كه رواقيون رومي بيش از آنكه اهل كشف و شهود باشند اهل عمل بودند، مابعدالطبيعه را به عنوان جستجوي بي‌ثمر به كناري مي‌زدند، و در فلسفهٔ رواقي آن حكمت عملي را مي‌خواستند كه از نجات بشري و اتحاد خاندان و نظم اجتماعي مستقل از احكام و نظارت فوق طبيعي پشتيباني كند. جوهر افكار آن رواقيون تسلط بر نفس بود: شهوت را منقاد عقل مي‌ساختند، و اراده را چنان تربيت مي‌كردند كه چيزي را نخواهد كه موجب شود آرامش روح موقوف اشياي خارجي گردد. در سياست، برادري عموم انسانها را تحت لواي ابوت خدا مي‌پذيرفتند؛ در ضمن، وطن خود را دوست داشتند و در همه حال آمادهٔ آن بودند كه براي جلوگيري از بدنامي وطن يا خود دست از جان بشويند. خود زندگي مي‌بايست همواره در حد انتخاب ايشان باشد؛ آزاد بودند كه هر وقت آن را، به جاي لطف، خاري بيابند رهايش كنند. وجدان هر فرد بايست بالاتر از هر قانوني باشد. حكومت سلطنتي براي حكومت قلمروهاي وسيع و مختلف نياز غم انگيزي بود، اما كشتن فرد مستبد كاري بسيار عالي شمرده مي‌شد.

فلسفهٔ رواقي رومي در ابتدا از امپراطوري سود برده بود؛ محدوديت آزادي سياسي مردم را از ميدان سياست به اطاق مطالعه رانده بود، و بهترين ايشان را به فلسفه‌اي متمايل گردانده بود كه رعيت خوددار را از پادشاه برانگيخته حاكمتر مي‌دانست. حكومت مادام كه آزادي فكر يا نطق علناً به امپراطور يا خاندان او يا خدايان رسمي حمله‌اي نمي‌كرد، مزاحم آن نبود. اما همينكه استادان و حاميان ايشان كه سناتور بودند لعن جبر و ظلم را آغاز كردند، بين فلسفه و سلطنت فردي جنگي درگير شد كه تا وقتي امپراطوران انتخابي آن را بر سر تخت با يكديگر متحد ساختند ادامه داشت. هنگامي كه نرون به تراسئا فرمان مرگ داد (۶۵)، همان وقت دوست تراسئا را، كه موسونيوس روفوس نام داشت و صميميترين و پايبندترين فيلسوف رواقي در قرن اول ميلادي بود، تبعيد كرد. روفوس فلسفه را چنين تعريف كرده بود: «فلسفه عبارت است از تحقيق در رفتار صحيح»، و اين داعيه را جدي گرفته بود. همخوابگي را علي رغم قانوني بودن آن طرد كرد، و از مردان همان موازين اخلاقي جنسي را مي‌خواست كه ايشان از زنان توقع داشتند. اين مرد، كه در آن زمان سخناني مي‌گفت كه هجده قرن بعد تولستوي روسي بر زبان آورد، معتقد بود كه روابط جنسي فقط در ازدواج به منظور توليد نسل مجاز است. به فرصت تربيت مساوي براي هر دو جنس اعتقاد داشت و زنان را در محضر درس خود استقبال مي‌كرد، اما به ايشان مي‌گفت كه از فلسفه و تربيت خواستار

pymansatareh@yahoo.com

وسيله‌اي باشند كه خود را به عنوان زن كامل كنند. بردگان نيز در محضر درس او حاضر مي‌شدند يكي از ايشان به نام اپيكتتوس با تفوق بر استاد به او احترام گذارد. هنگامي كه پس از مرگ نرون جنگ داخلي در رم شعله‌ور شد، موسونيوس از شهر خارج شد و نزد ارتش مهاجم رفت و درس بركت صلح و وحشت جنگ را به آن داد. لشكريان آنتونيوس به او مي‌خنديدند و داوري نهايي را، كه همان جنگ باشد، از سر گرفتند. وسپاسيانوس هنگامي كه فيلسوفان را از رم تبعيد مي‌كرد، روفوس را مستثنا ساخت، اما همخوابه‌هاي خود را نگاه داشت.

IV – سنكا

فلسفة رواقي مشكوكترين بيان خود را در زندگي، و كاملترين بيان خود را در آثار لوكيوس آنايوس سنكا يافت. وي، كه در سال ۵ ق‌م در كوردووا متولد شده بود، بزودي به رم برده شد و تمامي تحصيلات موجود در آن شهر را ديد. معاني بيان را از پدرش، فلسفة رواقي را از آتالوس، فلسفة فيثاغورسيان را از سوتيون، و سياست عملي را از شوهر عمه‌اش، فرماندار رومي مصر، فرا گرفت. مدت يك سال از خوردن گوشت پرهيز كرد، اما بعداً از اين كار صرف نظر نمود، ولي همواره در غذا و مشروب ممسك بود. با آنچه پيرامون خود داشت، ميليونر بود، اما عادات ميليونرها را نداشت ـ آن قدر از تنگ نفس و ضعف ريه در رنج بود كه بارها به فكر خودكشي افتاد. وكالت مي‌كرد و در حدود سال ۳۳ ميلادي به عنوان كوايستور (خزانه‌دار) انتخاب شد. دو سال بعد با پومپيا پاولينا ازدواج كرد و تا پايان عمر با دوام و ثبات جالبي با او زيست.

پس از ارث بردن مرده‌ريگ پدر، شغل قضا را رها كرد و يكسره به نوشتن مشغول شد. هنگامي كه كرموتيوس كوردوس به امر كاليگولا مجبور به خودكشي شد (۴۰)، سنكا يك كونسولاتيو ـ نوعي رسالة تسليت آميز كه شكل ادبي رايجي در مكاتب معاني بيان و فلسفه بود ـ خطاب به ماركيا، دختر كوردوس، نوشت. كاليگولا خواست او را به واسطة جسارتش اعدام كند، اما دوستان سنكا به اين طريق او را از مرگ نجات دادند كه براي كاليگولا دليل آوردند كه سنكا در هر صورت به واسطة ابتلاي به سل خواهد مرد. اندكي بعد، كلاوديوس او را متهم ساخت كه با يوليا، دختر گرمانيكوس، روابط ناشايست دارد. سنا او را محكوم به مرگ ساخت، اما كلاوديوس آن حكم را به تبعيد در كرس تخفيف داد. در آن جزيرة پريشان، در ميان مردمي كه مانند بندر تومي، تبعيدگاه اووید، بدوي بودند، حكيم هشت سال (۴۱ – ۴۹) را در تجرد طي كرد. در ابتدا بدبختي را با آرامش حقيقي و پرهيزگارانه تحمل كرد و با نوشتن رسالة تسليتي به مادرم هلويا مادر خود را تسلي مي‌بخشيد، اما همچنانكه ساليان تلخ آهسته مي‌گذشتند، طاقتش طاق شد و خطاب به منشي كلاوديوس رسالة تسليتي به پولوبيوس را در استدعاي عاجزانة عفو نوشت. چون استدعانامه به جايي نرسيد، سنكا سعي كرد عذاب خود را با تصنيف تراژدي تخفيف دهد.

اين تصنيفات عجيب، كه در آن تقريباً هر يك از افراد خطيبي است، محتملا بيشتر به منظور مطالعه فراهم آمده است. نه به منظور بر صحنه آمدن. هيچ نشنيده‌ايم كه يكي از آنها هم بر صحنه آمده باشد. جداكثر برخي از داستانهاي كوتاه و درخشان يا نطقهاي پرطمطراق را با موسيقي تلفيق كرده‌اند و آن قسمتها را با پانتوميم (لال بازي) نمايش داده‌اند. فيلسوف رئوف صحنه را با خشونت و شهوت خونرنگ مي‌سازد، چنانكه گويي با آن جشنهاي خونين مسابقات رزمي بر روي

صحنه رقابت مي‌كند. علي رغم اين مساعي پهلواني، سنكا بيش از آن اهل تفكر است كه بتواند نمايشنامه‌نويس خوبي باشد. عقايد را بر افراد ترجيح مي‌دهد، و از هيچ فرصتي براي بيان تفكر يا احساس يا مضمون فروگذار نمي‌كند. نمايشنامه‌هاي او واجد برخي از ابيات ظريف است. اما صرف نظر از اين قسمتها، باقي را مي‌توان بدون ترس از عواقب به دست فراموشي سپرد. مع الوصف، اين نكته را بايد متذكر شد كه بسياري از داوران خوب ادبيات با اين حكم موافقت نداشته‌اند؛ مثلا سكاليژر، بزرگترين نقاد دورة رنسانس، سنكا را بر اوريپيد ترجيح مي‌دهد. هنگامي كه ادبيات باستان از نو احيا گشت، آن كه

bymansetari@yahoo.com

آثارش سرمشق نخستين نمايشنامه‌هايي شد كه با زبان جديد نوشته مي‌شد سنكا بود؛ صورت و اتحادهايي كه نمايشنامه‌هاي كورني و راسين را مشخص مي‌ساخت و بر تئاتر فرانسه تا قرن نوزدهم سيطره داشت از او آمده بود. در انگلستان، كه نفوذ سنكا كمتر محسوس بود، ترجمهٔ نمايشنامه‌هاي سنكا توسط هيوود (۱۵۵۹) براي اولين تراژدي كه به انگليسي نوشته شد، يعني «گوربودوك»، سرمشق شد و اثري هم بر شكسپير نهاد.

در سال ۴۸، آگريپيناي دوم، كه به ازدواج كلاوديوس درآمده بود، جاي مسالينا را در قدرت و سيطره بر رم گرفت. چون علاقهٔ شديدي داشت كه پسر يازدهساله‌اش، نرون، همطراز اسكندر مقدوني شود، به اطراف نظر انداخت تا معلمي همچون ارسطو براي او بيابد ـ آن مربي را در جزيرهٔ كرس يافت. دستور داد سنكا را از تبعيد بازگرداندند و كرسي او را در سنا به وي مسترد داشتند. سنكا مدت پنج سال آن جوان را تعليم داد و مدت پنج سال ديگر امپراطور و كشور را رهبري كرد. در اين ده سال، به منظور بهبود اخلاق نرون و منظورهاي ديگر، آثاري فراهم آورد كه برخي نمودارهاي پسنديدهٔ فلسفهٔ رواقي در آنها منعكس ساخت ـ در خشم، در اختصار حيات، در آرامش روان، در رحم، در زندگي خوش، در پايداري دانشمند، در سود، در باب الوهيت؛ اين رسالات رسمي قدرت سنكا را به حد كمال نشان نمي‌دهد. اين رساله‌ها نيز، مانند نمايشنامه‌هاي او، با نور مضمون مي‌درخشند؛ اما اين رسالات، كه در صفحات پياپي به صورت فوران مقطع از برابر چشم مي‌گذرند، عاقبت ذهن را مي‌فرسايند و لطف خود را از دست مي‌دهند. مع الوصف، خوانندگان زمان سنكا اين رسالات را با فواصل زماني مي‌خواندند و از آن شوخ طبعي نشاط آميز كه كوينتيليانوس عبوس را ناخوش مي‌آمد، يا از «آلوهاي شكرين» و «وصله‌هاي ناجور»، كه سليقهٔ كهنه پسند فرونتو را رنجه مي‌داشت، كراهتي نداشتند. خوانندگان آن زمان لذتي مي‌بردند كه صدر اعظم چنان دوست داشتني سخن مي‌گفت و مانند شاگرد خود، نرون، آن قدر زحمت مي‌كشيد تا تمجيد ايشان را تحصيل كند. مدت چندين سال سنكا سردستهٔ نويسندگان و سياستمداران و تاكنشانان ايتاليا بود.

ميراث پدر را با به كار انداختن سرمايه، به نحوي كه ظاهراً حداكثر استفاده را از مقام رسمي و اطلاعات خود مي‌كرد، چند برابر ساخت. اگر سخن ديون را باور كنيم، سنكا پول را با چنان بهرهٔ سنگيني به مردم شهرستانها وام مي‌داد كه وقتي تمام مطالبات خود را، كه بالغ

بر ۴۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس بود، از بريتانيا خواست، وحشت و طغيان برخاست. ثروت سنكا، آن طور كه گفته‌اند، به ۳۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس (۳۰٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار) بالغ شد. در سال ۵۸ يك تن از دوستان سخن چين مسالينا به نام پوبليوس سويليوس علناً صدراعظم را مورد حمله قرار داد و او را چنين وصف كرد: «دورو، زناكار، و ظالم كه تجمل را بد مي‌داند و ۵۰۰ ميز غذاخوري از عاج و صنوبر دارد، ثروت خود را خوار مي‌شمارد و شيرهٔ مستعمرات را با رباخواري مي‌مكد.» سنكا نيز، مانند قيصر، آنجا كه مي‌توانست ترتيب اعدام مخالفان خود را بدهد، به دادن جواب رد بسنده مي‌كرد. در رسالهٔ خود به عنوان در زندگي خوش اتهاماتي را كه به وي نسبت داده بودند تكرار كرد، و در جواب گفت كه دانشمند ملكف به فقر نيست: اگر ثروت از راه شرافتمندانه‌اي به او روي آور شود، دانشمند مي‌تواند آن را در بر گيرد. اما دانشمند بايست بتواند در هر لحظه، بدون اندوه شديد، آن ثروت را رها كند. در ضمن اين مدت، ميان اثاث و اسباب ظريف خود همچون مرتاضان مي‌زيست، روي تشكي خشن مي‌خفت، فقط آب مي‌نوشيد، و چنان به امساك غذا مي‌خورد كه چون مرد، بدنش از كم غذايي نزار شده بود. نوشته بود: «وفور غذا هوش و فهم را تيره مي‌كند و افراط در غذا روح را خفه مي‌سازد.» اتهامات مربوط به بي‌نظمي روابط جنسي شايد در مورد دوران جواني او صادق بوده است، اما همه مي‌دانستند كه نسبت به زنش همواره مهربان است. در حقيقت هيچ وقت نتوانست يقين كند كه فلسفه را بيشتر دوست مي‌دارد يا قدرت را، و خرد را بيشتر دوست مي‌دارد يا لذت را، و هيچ وقت هم برايش مسلم نشد كه آن دو با يكديگر سازش ندارند. خود اعتراف داشت كه دانشمند ناقصي است. «در مدح آن زندگي كه بايد داشته باشم، و نه آن زندگي كه مي‌گذرانم، اصرار دارم. آن زندگي را كه بايد در پيش گيرم از راه دور، آن هم خزان خزان دنبال مي‌كنم.»

ـ و اين سخن دربارة كدام يك از ما صادق نيست؟ اگر در بيان اين جمله كه «رحم آن قدر كه در خور شاه يا امپراطور است در خور هيچ كس نيست» صادق نباشد، لااقل اين احساس را تقريباً مثل پورشيا خوب بيان مي‌كند . نبردهاي گلاديا‌تورها را كه تا حد مرگ ادامه مي‌يافت محكوم ساخت، و نرون آن را نهي كرد. بسياري خرده‌گيريهايي را كه از او مي‌شد، با آنچه تاسيت «لطفي كه با آن خرد مي‌پراكند» خوانده است، خلع سلاح كرد. بيش از آنچه خود به كمال عمل مي‌كرد، از كسي كمال نمي‌خواست.

چنانكه ذكر شد امپراطوري را خوب اداره مي‌كرد و، با اغماض از بدترين جنايات نرون، سياهة اعمال خود را لكه‌دار ساخت و «بسياري از بديها را مي‌گذاشت انجام گيرد تا قدرت داشته باشد اندكي خوبي كند.» احساس خواري

انقياد امپراطور رها سازد. كاخ امپراطور را زندان غم انگيز غلامان مي‌خواند. اندك اندك آرزو مي‌كرد كه كاش همة عمر را وقف مطالعة خرد كرده، از لابيرنت قدرت پرهيز كرده بود. گاه گاه با خرسندي توجه از سياست را به كناري مي‌نهاد، و در شصت سالگي همچون جواني مشتاق به محضر درس فلسفة متروناكس حاضر مي‌شد. در سال ۶۲، كه شصت و شش ساله بود، از نرون اجازه خواست تا از سمت تنزل يافتة خود در دولت استعفا دهد، اما نرون او را رها نكرد. پس از حريق عظيم سال ۶۴، كه نرون از تمامي امپراطوري خواست كه به تجديد بناي رم كمك كنند، سنكا جزء اعظم ثروت خود را اهدا كرد. اندك اندك موفق شد كه از دربار كناره گيرد، بيش از پيش در ويلاهايي كه در كامپانيا داشت مي‌زيست، و اميدوار بود كه با عزلتي تقريباً راهبانه از توجه خود امپراطور و جاسوسان او بگريزد. مدتي، از بيم مسموم شدن با غذا، سيب جنگلي و آب جاري مي‌خورد.

در چنين محيط وحشت و فراغتي بود كه مطالعات خود را در باب علوم طبيعي به نام مسائل طبيعي و محبوبترين اثر خود مراسلات اخلاقي را تحرير كرد (۶۳ – ۶۵). اين مراسلات عبارت بود از محاورات تصادفي دوستانه خطاب به دوست خود لوكيليوس، فرماندار ثروتمند سيسيل و شاعر و فيلسوف اپيكوري بي‌پروا. در تمام ادبيات روم، جز چند كتاب نمي‌توان يافت كه از اين مساعي مؤدبانه در تلفيق فلسفة رواقي با حوايج يك ميليونر دلپذيرتر باشد. با همين مراسلات است كه مقامه نويسي غير رسمي آغاز شد، كه وسيلة مورد علاقة پلوتارك، لوكيانوس، مونتني، ولتر، بيكن، ادیسن، و ستيل گرديد. خواندن اين نامه‌ها معادل است با طرف مكاتبه بودن با مرد روشنفكر، بشري، و صاحب تحملي از اهل رم كه زير و روي ادبيات و كشورداري و فلسفه را از نزديك ديده و شناخته است. اين نامه‌ها چنان است كه گويي شخص زنون با رأفت و ملايمت اپيكور و لطف افلاطون سخن مي‌گويد. سنكا به واسطة بي‌توجهي در سبك نامه‌هاي خود از لوكيليوس عذر مي‌خواهد (و اين سبك، با وجود عذرخواهي، لاتين دلپسندي است). «دلم مي‌خواهد نامه‌هايم به تو درست همان طور باشد كه اگر تو و من با هم نشسته بوديم يا راه مي‌رفتيم، چنان گفتگو مي‌كرديم.» باز مي‌گويد: «اين نامه را براي مردم نمي‌نويسم، بل براي تو مي‌نويسم؛ هر يك از ما براي ديگري شنوندة كافي است» ـ هر چند آن سياست‌پيشة كهنه‌كار بي‌گمان اميدوار بوده است كه روزگاران آينده سخنان او را استراق سمع كند. تنگ نفس خود را با سرزندگي، اما بدون عجز و تمناي رحم، توصيف مي‌كند. خوشمشربانه آن را «تمرين طرز مردن» با كشيدن «نفسهاي آخرين» به مدت يك ساعت مي‌خواند. در اين هنگام شصت و هفت سال دارد، اما فقط بدناً: «ذهني نيرومند و هشيار دارم كه دربارة پيري با من اختلاف دارد و اعلام مي‌كند كه پيري دوران شكفتگي اوست.» از آن دلخوش است كه عاقبت فرصتي به دست آورده است تا كتابهاي خوبي را كه مدتها مجبور بوده است به كناري بگذارد بخواند. ظاهراً در اين هنگام اپيكور را از نو خوانده است،

اپيكور را با شدت و شوري نقل مي‌كند كه براي يك تن رواقي موجب اشكال است. از فرط فردگرايي و خودبيني كاليگولا و نرون و هزاران نفر ديگر وحشت مي‌كند. آرزو مي‌كند وزنه‌اي براي حفظ تعادل، در مقابل وسوسه‌هايي كه اذهان آزاد شده را قبل از بلوغ اخلاقي بر هم مي‌زند، تقديم كند، و ظاهراً مصمم به نظر مي‌رسد كه اپيكوريان را با نقل قول از خود استاد، كه نامش را ايشان به بدي كشاندند و اصولش را جرئت نكردند بفهمند، منكوب و مغلوب كند.

نخستين درس فلسفه آن است كه نمي‌توانيم دربارة همه چيز بخرد باشيم، ما پاره هايي در بي‌نهايت و لحظاتي در ابديت هستيم. چون چنين ذرات پاره پاره‌اي (انسان) بخواهند عالم وجود يا باري تعالي را توصيف كنند، بايد سيارات را از خوشي بلرزانند. بنابراين، سنكا چندان كاري با مابعدالطبيعه يا الاهيات ندارد. از روي آثار سنكا مي‌توان ثابت كرد كه وي مردي موحد، مشرك، وحدت موجودي، ماده گرا، افلاطوني، وحدت گرا، و ثنوي بوده است. گاه خدا براي او شخصي است كه همه را مراقب است، «افراد خوب را دوست دارد،» ادعية ايشان را اجابت مي‌كند، و با لطف الاهي به ايشان ياري مي‌دهد. در جاهاي ديگر، خدا علت اولي در سلسلة لاينقطع علل و معلول و نيروي غايي تقدير است، »علتي تغييرناپذير كه امور بشري و الاهي را به نحوي متساوي به انجام مي‌رساند ... افراد راضي را رهبري مي‌كند و افراد ناراضي را با خود مي‌كشد.» شك و ترديد مشابهي تفهم او را دربارة روح تيره مي‌سازد: مي‌گويد روح دم مادي ظريفي است كه به جسم جان مي‌دهد، اما در ضمن «خدايي است كه، همچون ميهماني، در قالب بشري» سكونت دارد. اميدوارانه از زندگي پس از مرگ، كه در آن علم و عصمت كمال مي‌پذيرد، سخن مي‌گويد؛ و باز در جاي ديگر ناميرايي را «رؤياي زيبا» مي‌خواند. در حقيقت، سنكا هيچ وقت اين موضوعات را به نتيجة پابرجا (يا عمومي) نرساند؛ دربارة اين موضوعات با عدم ثبات محتاطانة سياستمداري سخن مي‌گويد كه با همه كس موافق است. به نحوي بيش از حد توفيق آميز به دروس خطابة پدرش گوش داده است، و هر جنبة موضوع را با فصاحتي غير قابل مقاومت بيان مي‌كند.

همان دودليها فلسفة اخلاقي او را ضايع مي‌كند و از طرف ديگر لطف مي‌بخشد. بيش از آن رواقي است كه بتواند اهل عمل باشد، و بيش از آن ملايمت دارد كه بتواند رواقي باشد. در پيرامون خود با سقوط اخلاقيي مواجه است كه بدن را مي‌فرساند و روح را به پستي مي‌كشاند، بي‌آنكه هيچ يك را اقناع كند. طمع و تجمل آرامش و سلامت را نابود كرده است، و قدرت انسان را فقط وحشي تواناتري ساخته است. چگونه مي‌توان از اين تهيج رسوا خود را رها ساخت؟

امروز در اپيكور خواندم: »اگر بخواهي از آزادي حقيقي بهره‌مند شوي، بايد بندة فلسفه باشي.» آن كس كه اطاعت فلسفه را بر گردن نهد، همان دم آزاده شده است. ... بدن

اگر يك بار علاج پذيرفت، باز هم درد مي‌گيرد. اما ذهن همينكه علاج يافت، جاودانه خوب شده است. اكنون بگويم كه غرضم از سلامت چيست: اگر ذهن قانع و مطمئن باشد، اگر بفهمد كه آن چيزها كه مردم آرزويش را دارند ـ تمام سودهايي كه دنبالش مي‌گرديم يا داده مي‌شوند ـ نسبت به زندگي خوش اهميتي ندارند ... قاعده‌اي به دست تو مي‌دهم كه به موجب آن خود و تحولات خود را بسنجي؛ در آن روز مالك الرقاب خود شده‌اي كه درك كني مردم كامياب بدبخت‌ترين مردمند.

فلسفه علم خرد است، و خرد هنر زندگي. خوشبختي هدف است، اما طريق وصول به آن فضيلت است نه لذت. اندرزهاي قديم كه مورد تمسخر واقع شده‌اند صحيحند، و مدام به وسيلة تجربه صحت آنها تصديق مي‌شود. با گذشت زمان، معلوم مي‌شود كه امانت و عدالت و تحمل و مهرباني ما را بيش از آن خوشبخت مي‌كند كه ممكن است از تعاقب لذت حاصل گردد. لذت خوب است، اما فقط آن موقع كه با فضيلت تلفيق شده باشد. لذت نمي‌تواند هدف مرد خردمند باشد؛ آن كه لذت را در زندگي هدف عالي خود قرار مي‌دهد همچون سگي است كه هر قطعه گوشتي را كه به سويش پرتاب شود بقاپد و سپس، به جاي آنكه از آن قطعه گوشت لذت برد، با پوزة باز در انتظار قطعة ديگر بماند.

اما خرد را چگونه مي‌توان تحصيل كرد؟ با اعمال آن، به هر مقدار كم كه ممكن باشد، در هر روز؛ با آزمايش رفتار آن روز در انتهاي روز؛ با سختگيري نسبت به خطاهاي خود و ملايمت نسبت به خطاهاي ديگران؛ با نشست و برخاست با كساني كه در خرد و فضيلت از ما سرند؛ با قبول دانشمندي مورد قبول به عنوان مشاور و داور نامرئي خود. با خواندن آثار فيلسوفان كمك مي‌شويم؛ نبايد خلاصة داستانهاي فلسفه را خواند، بلكه بايد آثار اصلي را خواند؛ «و اين اميد را رها كن كه بتواني با خلاصه‌هاي فلاسفه خرد افراد برجسته را يكجا درك كني.» «هر يك از اين افراد ترا خوشبخت‌تر و سر سپرده‌تر از نزد خود باز

mymusetarehgyahoo.com

خواهد گرداند، هيچ يك از آنان نخواهد گذاشت دست خالي باز گردي. ... آن كس كه خود را به بزرگتري ايشان سپرده باشد چه خوشبختي و چه پيري بزرگوارانه‌اي در انتظار دارد!» به جاي آنكه چندين كتاب بخواني، كتابهاي خوب را چند بار بخوان. آرام سفر كن، اما نه زياده از حد. «روح نمي‌تواند در وحدت پخته شود، مگر آنكه كنجكاوي و سرگرداني خود را تحت انقياد درآورده باشد.» «علامت مهم و درجة اول ذهن مرتب و منظم عبارت است از توانايي شخص در ماندن در يك جا و تحمل مصاحبت خود.» از جمع بپرهيز، «انسان در جمع ناجنستر از انسان تنهاست. اگر مجبور شدي در جمعيتي باشي، در آن صورت بيش از هر چيز بايد در خود فرو روي.»

درس نهايي اين رواقي تحقير مرگ و انتخاب آن است. زندگي همواره نشاطآور نيست كه در خور ادامه باشد. پس از تب نوبة زندگي، بهتر آن است كه بخوابيم. «بدتر از كج خلقي در آستان آرامش چيست؟» اگر كسي زندگي را حزن آور بيابد و بتواند، بدون رساندن

صدمة شديد به ديگران، آن را رها كند، بايد خود را آزاد ببيند كه وقت و راه خود را برگزيند. سنكا چنان خودكشي را به لوكيليوس پند مي‌دهد كه گويي وارث لوكيليوس است:

يكي از دلايل اينكه نمي‌توانيم از زندگي شكايت كنيم همين است؛ كسي را علي رغم خود او نگاه نمي‌دارد.... قبلا ورپد خود را براي تقليل وزن بريده‌اي. اگر قلب خود را سوراخ كني، حاجت به زخم وسيع ندارد؛ نيشتري راه را به سوي آزادي خواهد گشود، و آرامش را مي‌توان به بهاي اندك ملالي خريد.... ۵۰ به هر سو بنگري، پايان غمها را خواهي ديد. آن پرتگاه را مي‌بيني؟ ـ سقوطي به سوي آزادي است. آن رودخانه را مي‌بيني، يا آن بركه يا آن دريا را؟ ـ آزادي در اعماق آنهاست. ... اما اطالة كلام مي‌دهم. مردي كه نتواند نامه‌اش را پايان دهد چگونه مي‌تواند به عمر خود خاتمه دهد؟ ... و اما دربارة خودم، لوكيليوس عزيزم، من عمر خود را كرده‌ام. جامم پر شده است. در انتظار مرگم. بدرود.

زندگي او را مأخوذ به قولش كرد. نرون يك تن تريبون را نزد او فرستاد تا به اتهام اينكه توطئه كرده بوده است تا پيسو را امپراطور كند جواب بدهد. سنكا جواب داد كه ديگر به سياست علاقه‌اي ندارد، و چيزي نمي‌خواهد جز آرامش و فرصت جهت پرستاري «مزاجي ضعيف و ديوانه». تريبون گزارش داد كه «هيچ نشانة وحشت در او نبود، اثري از غم نداشت. ... كلمات و ظاهر او از وجداني آسوده و مستقيم و استوار حكايت مي‌كرد.» نرون گفت: «باز گرد و به او بگو بميرد.» تاسيت مي‌گويد: «سنكا پيام را با آرامش خاطر شنيد.» زنش را در آغوش كشيد و او را گفت كه از شرافت وي در زندگي و دروس فلسفه آرامش بيابد. اما پاولينا حاضر نشد پس از او زنده بماند؛ چون اوردة سنكا را گشودند، پاولينا دستور داد كه اوردة او را نيز بگشايند. سنكا منشي خواست و نامه‌اي در بدرود با مردم رم تقرير كرد. جرعه‌اي شوكران خواست، كه بدو دادند، چنانكه گويي مي‌خواست مانند سقراط بميرد. چون طبيب وي را در حمام گرم نهاد تا دردش آرام شود، به خادمي كه نزديكتر بود آب پاشيد و گفت: «شرابي نثار يوپيتر جانبخش»، و پس از عذاب بسيار درگذشت (سال ۵۶). به فرمان نرون، پزشك ورپد مچ پاولينا را بزور بست و از جريان خون او جلوگيري كرد. پاولينا چند سال پس از شوهر زنده بود، اما رنگپريدگي دايم او تصميم سرسخت يك رواقي را به خاطر مي‌آورد.

مرگ به سنكا شكوهي بخشيد و باعث شد كه يك نسل تظاهرات او و يكدست نبودن اقوال و اعمالش را فراموش كند. وي نيز، تمامي رواقيون، قدرت و ارزش احساس و علاقه را كمتر از آنچه بود به حساب آورد، در ارزش و قابليت اتكاي عقل زيادەروي كرد، و به طبيعتي كه در خاك آن تمامي گلها از بد و نيك مي‌رويد بيش از آنچه بايد اطمينان داشت. اما فلسفة رواقي را جنبة بشري داد. آن را از آسمان پايين آورد و در حد انسان قابل زندگي كرد و از آن هشتي وسيعي در راه مسيحيت ساخت. بدبيني او، محكوم ساختن سوء اخلاق زمان، پند او بر اينكه خشم را با مهر جواب دهند، و اشتغال فكري دايمي او به مرگ

pymansoare@yahoo.com

كه ترتوليانوس او را «از خودمان» بخواند. و آوگوستينوس بگويد: »يك مسيحي بيش از اين بتپرست چه مي‌توانست بگويد.» سنكا مسيحي نبود، اما لااقل تقاضا داشت به كشتار و هرزگي خاتمه داده شود. مردم را به زندگي معقول و ساده دعوت مي‌كرد و تمايز بين آزادگان و آزادشدگان و غلامان را به «القابي صرف، كه زاييدة جاهطلبي يا اشتباه است،» تنزل داد. آن كه بيش از هر كس از تعليمات او بهره‌مند شد غلامي در دربار نرون به نام اپيكتتوس بود. نروا و ترايانوس تا حدي در قالب آثار او پرورده شدند و، با توجه به نمونة او، كشورداري خود را براساس وجدان و بشردوستي مستقر ساختند. در خاتمة دوران باستاني، و در تمام دورة قرون وسطي، سنكا محبوب ماند، و هنگامي كه دورة رنسانس فرا رسيد، پترارك او را پس از ويرژيل قرار داد و نثر خود را، با ارادت، از نثر سنكا تقليد كرد. برادرزن مونتني آثار سنكا را به فرانسه ترجمه كرد، و خود مونتني، همان قدر كه سنكا از آثار اپيكور نقل مي‌كرد، آثار سنكا را شاهد مي‌آورد. امرسن مكرراً آثار سنكا را مي‌خواند و خود سنكاي امريكايي شد. در آثار سنكا، جز چند مورد، عقيده‌اي كه خود مبتكر آن باشد ديده نمي‌شود، اما اين نقص را مي‌توان بخشيد، چون در فلسفه تمامي حقايق قديمند، و فقط اشتباه و خطا ابتكاري است. سنكا، با وجود تمامي خطاهاي خود، بزرگترين فيلسوف روم و، لااقل در كتابهاي خود، يكي از خردمندترين و مهربانترين مردان بود. پس از سيسرون، وي دوست داشتني‌ترين دورويان تاريخ است.

V – علم رومي

در اين كتاب جاي بيشتري به سنكا داده‌ايم، و با اين وصف هنوز كارمان با او به پايان نرسيده است، چون او عالم هم بود. در آن سالهاي پرمحصول بين عزلت و مرگ، وقت خود را با مسائل طبيعي مي‌گذراند و براي باران، تگرگ، برف، باد، شهاب، قوس و قزح، زلزله، رودخانه، و چشمه دنبال توضيحات طبيعي مي‌گشت. در نمايشنامة خود به نام «مدئا» وجود قارة ديگري را در آن سوي اقيانوس اطلس متذكر شده بود.» با الهامي مشابه اين، و بر اثر مشاهدة تعداد حيرت‌بخش ستارگان، مي‌نويسد: «چه بسا اجرام سماوي كه در اعماق فضا در حركتند و هنوز به چشم آدميان نرسيده‌اند!» و با روشن بيني مي‌گويد: «چه بسيار چيزها كه فرزندان ما خواهند آموخت و ما تصور آن را هم نمي‌كنيم! ـ آنگاه كه در قرون آينده نام ما هم فراموش شده است چه چيزها خواهد گذشت!... اخلاف ما از جهل ما در شگفت خواهند شد.» و مي‌شويم. سنكا هر چند در آثار خود همواره فصيح است، مقدار كمي به ارسطو و آراتوس افزوده است، و به مقدرا زياد از پوسيدونيوس

به عاريت مي‌برد. علي‌رغم سيسرون، به قضا و قدر معتقد است؛ علي‌رغم لوكرتيوس، خود را گرفتار بحثهاي بيهوده دربارة حكم علل غايي مي‌كند، و در هر آن جريان بحث علمي خود را قطع مي‌نمايد تا اصول اخلاقي را در آن بگنجاند. ماهرانه خود را از صدف به تجمل و از شهاب به انحطاط مي‌رساند. آباي كليسا اين اختلاط علم آثار علوي و اصول اخلاقي را دوست مي‌داشتند، و كتاب «مسائل طبيعي» سنكا را معمولترين كتاب درس قرون وسطي ساختند.

در روم چند تن بودند كه ذهن علمي داشتند، مانند وارو، آگريپا، پومپونيوس ملا، و كلسوس. اما خارج از دنياي جغرافيا، پرورش گل، و طب كسي به هم نمي‌رسيد. در ساير زمينه‌ها، علم هنوز خود را از جادو، خرافه، الاهيات، و فلسفه جدا نكرده بود، و عبارت بود از مشاهدات و سنن جمع آمده، و كمتر بستگي به تجسس در واقعيات داشت و كمتر از آن متكي به تجربه بود. نجوم به همان وضعي بود كه از بابل و يونان مانده بود. وقت را هنوز با ساعت آبي و آفتابي و با مِسُلّه بزرگي كه آوگوستوس از مصر آورده و در ميدان مارس كار گذارده بود مي‌شناختند، سايهٔ آن مِسُلّه كه بر صفحهٔ آجرفرشي كه با برنج علامت گذاري شده بود مي‌افتاد، هم ساعت را نشان مي‌داد و هم فصل را. روز و شب را متغيراً با طلوع و غروب آفتاب تعريف مي‌كردند. هر دو به دوازده ساعت تقسيم شده بودند، و بدين نحو در تابستان يك ساعت شب كوتاهتر و يك ساعت روز بلندتر بود. علم احكام نجوم را تقريباً عموم پذيرفته بودند. پليني متذكر شده است كه در زمان او (۷۰ ميلادي) مردم، اعم از عالم و جاهل، معتقد بودند كه سرنوشت هر كس با ستاره‌اي تعيين

pymansetareh@yahoo.com

مي‌شود كه در زير آن به دنيا آمده است. به نحوي خوشايند استدلال مي‌كردند كه نمو گياهان و شايد فحل شدن حيوانات منوط به آفتاب /ست؛ و خصايص جسماني و اخلاقي مردم تحت تأثير عوامل جوي قرار دارد، كه خود آنها را آفتاب معين مي‌كند؛ و خصوصيات و سرنوشت هر فرد نيز، مانند همين پديده‌هاي عمومي، نتيجهٔ اوضاع و احوال فلكي است كه به حد كافي شناخته نيستند. علم احكام نجوم را فقط شكاكان دوره‌هاي اخير آكادمي (كه علم ادعايي آن را قبول نداشتند) و همچنين مسيحيان، كه آن را نوعي بتپرستي مي‌دانستند، رد كرده بودند. جغرافيا به صورت واقعپردازانه‌تري مطالعه مي‌شد، و آن به خاطر دريانوردي بود. پومپونيوس ملا (۴۲ ميلادي) نقشه‌هايي منتشر ساخت كه در آن سطح كره به يك منطقهٔ حاره در مركز و مناطق معتدل شمال و جنوب تقسيم شده بود. جغرافياييون رومي اروپا و آسياي جنوب باختري و جنوبي و افريقاي شمالي را مي‌شناختند، اما دربارهٔ بقيهٔ نقاط جهان عقايد مبهم و داستانهاي خيالي داشتند. دريانوردان اسپانيايي و افريقايي به مادرا و جزاير كاناري رسيدند، اما كريستوف كلمبي پديد نيامد تا رؤياهاي سنكا را تحقق بخشد.

مبسوطترين و مفصلترين و غيرعمليترين محصول علم ايتاليا همانا تاريخ طبيعي تأليف پليني مهين بود، كه نام كاملش كايوس پلينيوس سكوندوس است. هر چند تقريباً تمامي عمر را به عناوين سرباز، وكيل دعاوي، جهانگرد، مدير اداري، و فرمانده ناوگان روم باختري مشغول بود،

دربارهٔ خطابه، دستور زبان، و زوبين رسالاتي نوشت، و يك تاريخ روم و تاريخ ديگري دربارهٔ جنگهاي روم در گرمانيا و سي و هفت «كتاب» تاريخ طبيعي تأليف كرد ـ كه فقط همين يكي از آن سيل تأليفات باقي مانده است. اينكه چگونه توانست در مدت پنجاه و پنج سال عمر اينهمه را انجام دهد از نامه‌اي كه برادرزادهٔ او نوشته است پيداست:

اداراكي سريع، همتي باور نكردني، و قدرتي بي‌نظير در بي‌خواب ماندن داشت. نيمه شب يا يك ساعت بعد از نيمه شب برمي‌خاست و به هر حال هرگز ديرتر از دو برنمي‌خاست و به كار ادبي مي‌پرداخت. ... پيش از طلوع به خدمت وسپاسيانوس مي‌شتافت، كه خود همان ساعت را براي انجام كارها برگزيده بود. پس از اتمام كارهايي كه امپراطور به او وامي‌گذارد، به خانه برمي‌گشت و به مطالعات خود بازمي‌گشت. پس از ناهار سبكي به هنگام ظهر ... غالباً در تابستان در آفتاب استراحت مي‌كرد، اما ضمن استراحت، كسي كتابي برايش مي‌خواند و او، چنانكه عادتش بود، يادداشتهايي برمي‌داشت و قسمتهايي را نقل مي‌كرد. ... پس از آن عادتاً با آب سرد خود را مي‌شست، چيزي مي‌آشاميد يا مي‌خورد، و اندكي استراحت مي‌كرد. سپس، چنانكه گويي روز نو شده است، مطالعات خود را تا شام دنبال مي‌كرد، و باز كسي كتابي برايش مي‌خواند و او يادداشت برمي‌داشت. ... چنين بود روش زندگي او در ميان غوغا و شتاب شهر. اما در خارج شهر، تمام وقتش صرف مطالعه مي‌شد، مگر در آن هنگام كه عملاً به استحمام اشتغال داشت. در تمام مدتي كه مشت و مالش مي‌دادند و خشكش مي‌كردند، گوش به كتابي داشت كه برايش مي‌خواندند يا خود مطالبي تقرير مي‌كرد. يك بار مرا سرزنش كرد كه چرا راه مي‌روم. گفت: «آن ساعات را چرا هدر دادي؟» چون هر مقدار وقت را كه صرف مطالعه نمي‌شد از دست رفته مي‌دانست.

كتاب پليني، كه چنان بريده و دوخته است، دايرةالمعارفي بود كار فقط يك نفر كه علوم و اشتباهات زمان خود را بتلخيص در آن گردآوري كرده بود. مي‌گويد: «هدف من آن است كه دربارهٔ هر چيز كه وجود آن در سراسر زمين معلوم است شرحي كلي بدهم.» دربارهٔ ۲۰,۰۰۰ موضوع سخن گفته و از حذف موضوعات ديگر عذر خواسته است. به ۲۰۰۰ جلد آثار ۴۷۳ مؤلف مراجعه كرده است و دين خود را به اشخاص، با ذكر نام ايشان، با صراحتي بيان مي‌كند كه در ادبيات باستاني استثنايي است؛ ضمن بيان نكات ديگر، متذكر شده است كه بسياري مؤلفان را ديده است كه آثار اسلاف خود را كلمه به كلمه نقل كرده‌اند، بي‌آنكه مأخذ خود را ذكر كنند. سبك پليني عاري از طراوت است؛ هر چند، گاه رنگ و رو دارد، اما از دايرةالمعارف نبايد انتظار دلچسب بودن داشت.

pymansetareh@yahoo.com

پليني در آغاز كار خدايان را طرد مي‌كند، معتقد است كه خدايان صرفاً پديده‌هاي طبيعي يا سيارات يا خدماتي هستند كه تشخص يا تأله يافته‌اند. خداي يگانه طبيعت است، يعني مجموعة قواي طبيعي؛ و اين خدا، چنانكه ظاهر است، توجه خاصي به امور جهاني ندارد. متواضعانه از سنجش عالم ابا مي‌كند. نجوم پليني كهكشاني از مطالب باطل است. (مثال: «در

شمالي شده است. با تقريبي كه با محاسبات زمان ما چندان تفاوتي ندارد، دورة گردش مريخ را دو سال، مشتري را دوازده سال، و زحل را سي سال ذكر كرده است؛ و استدلال مي‌كند كه زمين كروي است. از جزايري سخن مي‌گويد كه در زمان خود او از درياي مديترانه سر بر آورده‌اند، و چنين حدس مي‌زند كه سيسيل و ايتاليا، بئوسي و ائوبويا، و قبرس و سوريه بتدريج بر اثر صبر دريا جدا شده‌اند. دربارة كاويدن آميخته با مشقت و زحمت معادن فلزات گرانبها سخن مي‌گويد، و اندوهگين است كه «چه بسيار دست كه از كار مي‌افتد تا مفصلي كوچك زينت شود.» آرزو مي‌كند كه كاش آهن هرگز يافته نشده بود تا جنگ را آن قدر موحشتر نمي‌ساخت. «چنانكه گويي خواسته‌ايم مرگ را چابكتر بر سر آدميان فرود آوريم كه به آهن بال و پر داده و پروازش آموخته‌ايم» ـ اشاره به سهام آهنين كه پرهاي چرمي داشتند تا از مسير خود منحرف نشوند. به پيروي از تئوفراستوس، آنتراسيت را به عنوان «سنگي كه مي‌سوزد» ذكر كرده است، اما ديگر چيزي دربارة ذغال سنگ نگفته است. دربارة «پارچة نسوختني» سخن مي‌گويد ـ كه يونانيان آن را آسبستينون (پنبة نسوز) مي‌خواندند ـ كه «براي حنوط اجساد پادشاهان به كار مي‌رود.» بسياري حيوانات را شرح مي‌دهد يا نامشان را مي‌برد، از هوش آنان تمجيد مي‌كند، و راه از پيش تعيين كردن جنس حيوان را (قبل از تولد) نشان مي‌دهد: «اگر بخواهيد ماده باشد، هنگام جفتگيري، ماده را رو به شمال نگاهداريد.» دوازده كتاب شگفت انگيز دربارة طب دارد ـ يعني دربارة ارزش استعلاجي مواد معدني و گياهان مختلف. كتابهاي بيستم تا بيست و پنجم مجموعة گياهشناسي رومي است كه قرون وسطي واسطة رساندن آن به زمان حاضر شد تا پاية علم گياهان را در طب جديد بگذارد. براي هر چيز از مستي و بوي بد نفس گرفته تا «درد گردن» علاجي دارد. «محركاتي جهت قوة باه» تهيه ديده و زنان را برحذر مي‌كند كه مبادا پس از مقاربت عطسه كنند، كه همانجا نطفه را سقط خواهند كرد. براي رفع خستگي جسمي، خشونت صدا، درد كمر، تيرگي ديده، ماخوليا، و «جنون دماغي» همخوابگي را تجويز مي‌كند، و اين دواي عامي با قير آب اسقف بركلي رقابت مي‌كند. در ميان اينهمه مطالب بيهوده، اطلاعات بسيار مفيد به دست مي‌آيد، خصوصاً دربارة صنايع و آداب و داروهاي قديم، با اشارات جالب به وراثت از اجداد، نفت، و تغيير جنس پس از تولد: «موكيانوس مي‌گويد كه زماني در آرگوس شخصي را ديده بود كه نامش آرسكون بوده، اما پيش از آن نامش آرسكوسا بوده است. اين شخص، كه ابتدا زن بوده، شوهري كرده بود، اما اندكي بعد ريش و ساير مشخصات مردي درآورده، لاجرم شوهر را رها كرده، و خود زني

اختيار كرده است.» گاه به گاه به اشارات ذيقيمتي برمي‌خوريم؛ مثلا هيملي (۱۸۰۰)، بر اثر خواندن مصرف عصارة آناغالس قبل از عمل كردن آب مرواريد در كتاب پليني، راهنمايي شد كه دربارة تأثير بزرالبنج و بلادن روي مردمك چشم تحقيق كند. فصول گرانبهايي دربارة نقاشي و پيكرتراشي در اين كتاب هست كه قديمترين و اصيلترين منبع ما در مطالعة هنرهاي باستان است.

پليني با تاريخ طبيعي قانع نمي‌شد، مي‌خواست فيلسوف هم باشد؛ و در سراسر كتاب خود، هر جا فرصتي يافته، اظهار عقيده‌اي دربارة انسان كرده است. معتقد است كه زندگي جانوران به زندگي انسان رجحان دارد، چون «جانوران هيچ در فكر افتخار يا پول يا جاهطلبي يا مرگ نيستند،» بي‌معلم مي‌آموزند، حاجتي به پوشش ندارند، و با نوع خود نمي‌جنگند. اختراع پول قاتل خوشبختي بشر بود؛ سودجويي را ممكن ساخت و در نتيجة آن عده‌اي توانستند در بيكارگي زندگي كنند، در حالي كه ديگران كار مي‌كنند؛ و از همينجا بود كه املاك بزرگ متعلق به مالكان غايب تهيه شد و چرا جاي زراعت را گرفت و خرابي پديد آورد. به حساب پليني، زندگي خيلي بيش از خوشبختي غم و درد نصيب ما مي‌كند، و مرگ كرامت اعلايي است كه در حق ما مي‌شود. پس از مرگ، ديگر هيچ نيست.

pyqnrsetureh@yahoo.com

كتاب تاريخ طبيعي اثر پايداري از جهل رومي است. پليني، با همان جد و شوري كه چيزهاي ديگر را جمع آورده است، خرافات و نشانه‌هاي شگون و شومي، طلسم عشق، و علاجهاي جادويي را گرد مي‌آورد و ظاهراً به تمامي آنها اعتقاد دارد. تصور مي‌كند كه انسان، خصوصاً اگر روزه‌دار باشد، با تف افكندن در دهان مار مي‌تواند آن را بكشد. «همه مي‌دانند كه در لوسيتانيا (پرتغال) مادیانها با باد مغرب آبستن مي‌شوند» ـ و اين نكته‌اي است كه شلي در قصيدة خود از آن غافل مانده است. پليني جادو را طرد مي‌كند، اما مي‌گويد: «چون زن به هنگام عادت ماهانه نزديك شود، بادة تازه سركه مي‌شود، بذري كه به دست او بخورد سبز نخواهد شد، و زير هر درخت كه بنشيند ميوة آن خواهد افتاد. نگاه او تيغة فولاد را كند مي‌كند و جلاي علاج را مي‌برد؛ اگر نگاهش به دستة زنبور عسل بيفتد، در دم خواهند مرد.» پليني علم احكام نجوم را رد مي‌كند، اما بلافاصله صفحات متوالي را با پيشگوييهاي ناشي از روش خورشيد و ماه مي‌آكند. «در دورة كنسولي م.آكيليوس، و غالباً در اوقات ديگر، شير و خون مي‌باريد.» وقتي در نظر بگيريم كه اين كتاب و كتاب مسائل سنكا ميراث عمدة علوم طبيعي روم براي قرون وسطي بود، و آن دو را با آثار و وضع مشابه ارسطو و تئوفراستوس كه چهار صد سال پيش از آن دو مي‌زيستند مقايسه كنيم، اندك اندك

را تسخير كرده بودند، اما به همان زودي گرانبهاترين قسمت مرده ريگ آن را از دست داده بودند.

VI – علم پزشكي رومي

روميان در پزشكي بهتر از ساير علوم كار كردند. علم پزشكي را نيز از يونانيان به عاريت گرفتند، اما آن را خوب سامان دادند و با توانايي و لياقت در مورد بهداشت شخصي و عمومي به كار بردند. رم، كه تقريباً در ميان مردابها محصور و دستخوش سيلابهاي كنديده بود، خصوصاً به بهداشت عمومي احتياج داشت. در حدود قرن دوم ق‌م، از وجود مالاريا در رم ذكري شده است؛ پشة آنوفل در باتلاقهاي پونتين استقرار يافته بود. هر چه تجملپرستي بيشتر مي‌شد، به نقرس مي‌افزود. پليني كهين نقل مي‌كند كه چگونه دوستش كورليوس روفوس از سي و سه سالگي تا شصت و هفتسالگي، كه انتحار كرد، از درد نقرس مي‌ناليده است و تنها دلخوشي او آن بوده است كه هر طور شده لااقل يك روز پس از «دوميتيانوس راهزن» زنده بماند. برخي جملات در ساتيرنويسان رومي موهم بروز سيفيليس در قرن اول ميلادي است. بيماريهاي همه‌گير موحش، ايتالياي مركزي را در سال ۲۳ ق‌م و ۶۵ و ۷۹ و ۱۶۶ ميلادي فرا گرفت.

مردم از روزگار قديم سعي كرده بودند در مقابل بيماري و طاعون با جادو و دعا مقاومت كنند. حتي در اين هنگام هم از وسپاسيانوس شكاك اما خليق التماس داشتند تا كوري ايشان را با آب دهان و لنگي ايشان را با زدن پاي خود شفا بخشد. بيماريها و نذر و نيازهاي خود را به معابد اسكليوس و مينروا مي‌آوردند و بسياري از ايشان، پس از شفا يافتن، هدايايي به جا مي‌گذاردند. اما در قرن اول ق‌م بيش از پيش به طب غير مذهبي روي‌آور مي‌شدند. هنوز تا آن موقع مقررات دولتي براي طبابت وضع نشده بود. كفشگران، سرتراشان، و درودگران طبابت را نيز به دلخواه به حرفة خود مي‌افزودند. جادو را به كمك مي‌خواندند، داورها را با هم مي‌آميختند، و جار مي‌زدند و مشتري مي‌خواستند و دواها را مي‌فروختند. شكايات و هجوهاي معمول هم دنبال آن بود. پليني لعن و نفرين كاتوي پير را نسبت به طبيبان يوناني تكرار مي‌كرد كه «زنان ما را اغوا مي‌كنند، با سم خوراندن به ما ثروتمند مي‌شوند، از رنج ما مي‌آموزند، و با هلاك كردن ما تجربه مي‌اندوزند.» پترونيوس، مارتياليس، و يوونالیس در اين جمله هماواز شدند. در يك قرن بعد از ايشان، لوكيانوس طبيبان نالايقي را برمي‌شمرد كه عدم لياقت خود را زير فريبندگي دستگاههاي خود پنهان مي‌كردند.

مع الوصف، همچنانكه خواهيم ديد، علم پزشكي در اسكندريه، كوس، ترالس، ميلتوس، افسوس، و پرگاموم پيشرفت بسيار كرده بود؛ و از اين مراكز بود كه طبيبان يوناني آمدند و چنان سطح طب روم را بالا بردند كه قيصر آن حرفه را در رم اجازة عمل داد، و آوگوستوس آن را از ماليات معاف ساخت. آسكليپيادس پروسايي با قيصر، كراسوس، و آنتونيوس دوست شد. وي اعلام كرد كه قلب خون و هوا را به بدن تلمبه

pymnsetareh@yahoo.com

مي‌زند، كمتر دوا يا مسهل قوي مي داد: و معالجات مؤثر خود را با آبدرماني (حمام، تبخير، و تنقيه)، ماساژ، آفتاب، ورزش (پيادەروي و اسب سواري)، رژيم غذايي، روزه، و خودداري از خوردن گوشت انجام مي‌داد. به واسطهٔ طرز معالجهٔ مالاريا، عمل جراحي گلو و طرز برخورد و رفتار خليقي كه با مجانين داشت، از ديگران ممتاز بود. شاگردان

را گرد خود جمع مي‌آورد و برخي از ايشان را با خود به عيادت بيماران مي‌برد پس از مرگ او، شاگردانش و محصلان مشابه ايشان با اجتماع خود يك كولگيا تشكيل دادند و براي خود محل ملاقاتي بر تپهٔ اسكويلينوس به نام «مكتب پزشكي» بنا كردند.

در دورهٔ وسپاسيانوس، تالارهاي سخنراني چندي افتتاح شد كه در آنها طب تدريس مي‌شد، و استادان مورد قبول از دولت مواجب مي‌گرفتند. زبان تدريس يوناني بود؛ همچنانكه اكنون، به دليل مشابهي، لاتيني زبان نسخه نويسي است ـ و آن دليل مفهوم بودن آن زبان براي افرادي است كه به زبانهاي مختلف سخن مي‌گويند. فارغ‌التحصيلان اين مدارس دولتي عنوان پزشك جمهوري مي‌گرفتند، و به دستور وسپاسيانوس تنها ايشان حق داشتند در روم طبابت كنند. قانون «آكويليا» نظارت دولت را بر پزشكان مقرر مي‌داشت و پزشكان را در مورد غفلت مسئول مي‌شناخت، و قانون «كورنليا» هر طبيب را كه بر اثر بي‌توجهي يا غفلت مجرمانه موجب مرگ بيماري مي‌شد بشدت مجازات مي‌كرد. پزشكان قلابي باز هم به كار اشتغال داشتند، اما طبابت صحيح ازدياد مي‌پذيرفت. غالبا رومياں را قابله به دنيا مي‌آورد. اما بسياري از اين زنان تعليمات كافي ديده بودند. در حدود سال ۱۰۰ ميلادي، طب نظامي در دنياي باستان به حد اعلاي ترقي خود رسيد. هر لژيون بيست و چهار جراح داشت، كه كمكهاي اوليه و بيماربري تشكيلات صحيح داشت، و در نزديكي هر اردوگاه بيمارستاني موجود بود. طبيبان بيمارستانهاي خصوصي داشتند، و بيمارستاهاي عمومي قرون وسطي از همين بيمارستانها سرچشمه گرفته، دولت اطبا را منصوب مي‌كرد و مواجب مي‌داد كه فقرا را رايگان معالجه كنند. اغنيا طبيبان مخصوص داشتند، و سر شفاگران، كه پول خوبي مي‌گرفتند، از شخص امپراطور و خاندان و دستياران و خادمان او مراقبت مي‌كردند. برخي اوقات، خاندانها با طبيبي پيمان مي‌بستند كه در مدت معيني از صحت و مرض ايشان مراقبت به عمل آورد. از همين راه بود كه كوينتوس سترتينيوس سالي ۶۰۰,۰۰۰ سسترس عايدي داشت. آلكون جراح كه، به دستور كلاوديوس، مبلغ ۱۰,۰۰۰,۰۰۰ سسترس جريمه شده بود. با حق الطبابهٔ چند سالهٔ خود آن جريمه را پرداخت.

در اين هنگام، اين حرفه به حد اعلاي تخصص رسيده بود، كارشناس ميزراه، متخصص امراض زنانه، ماما، كحال و متخصص چشم و گوش، دامپزشك، و دندانساز وجود داشتند. رومياں، اگر مي‌خواستند، دندان طلا، دندان سيمپيچي شده، دندان مصنوعي، پل، يا سقف مصنوع در دهان مي‌گذاشتند. زنان پزشك نيز متعدد بودند؛ برخي از ايشان كتابهاي علمي در سقط جنين نوشتند كه ميان زنان بزرگزاده و روسپيان خريدار زياد داشت. جراحان به شعب تخصصي ديگر تقسيم مي‌شدند و كمتر به طب عمومي مي‌پرداختند. شيرهٔ مهر گياه به جاي داروي جنسي به كار مي‌رفت.

بيش از ۲۰۰ نوع آلات جراحي مختلف در ويرانه‌هاي پومپئي به دست آمده است. تشريح غير قانوني بود، اما معاينهٔ گلاديا‌تورهاي زخمي يا محتضر تا حد زيادي جاي تشريح را مي‌گرفت. آبدرماني عموميت داشت. از يك لحاظ، حمامهاي بزرگ خود مؤسسات آبدرماني به حساب مي‌آمدند. خارميس، از مردم مارسي، با تجويز حمام سرد ثروتي بهمرساند. مبتلايان به سل را به مصر يا افريقاي شمالي مي‌فرستادند. گوگرد دواي مخصوص امراض جلدي بود و براي زدودن اطاقها پس از امراض عفوني به كار مي‌رفت. به داروها در آخرين مرحله توسل مي‌جستند، اما اين كار بكثرت اتفاق مي‌افتاد، طبيبان داروها را به طريقي كه از عموم پوشيده بود مي‌ساختند و

هر قدر كه بيمار راضي به پرداخت مي‌شد در ازاي دارو مي‌ستاندند. داروهاي ملين اهميت خاصي داشتند، آخال مارمولك به جاي مسهل به كار مي‌رفت، امعاي انسان را نيز گاه تجويز مي‌كردند، آنتونيوس موسا

pymansetareh@yahoo.com

مدفوع سنگ را براي گلودرد توصيه مي‌كرد، و جالينوس مدفوع پسر بچه را براي تورم گلو به كار مي‌برد. به‌جبران اينهمه، ظريفي مي‌گفت تمامي دردها را با شراب علاج مي‌توان كرد.

از ميان نويسندگان طبي اين عصر فقط يك تن رومي بود، و اين يك هم پزشك نبود. آورليوس كورنليوس كلسوس مردي از طبقهٔ اريستوكرات بود كه در سال ۳۰ ميلادي مطالعات خود را در كشاورزي، جنگ، خطابه، حقوق، فلسفه، و طب در دايرةالمعارفي به نام «جنگ» جمع آورد. از اينهمه فقط قسمت «در پزشكي» باقي مانده است. از دورهٔ ششصد سالهٔ بين بقراط و جالينوس، اين كتاب مهمترين كتاب طبي است كه به ما رسيده است. در ضمن، اين كتاب به چنان لاتيني سره و كلاسيكي نوشته شده است كه به كلسوس لقب سيسرون پزشك دادند. اصطلاحات لاتيني كه وي در ترجمهٔ واژه‌هاي طبي يونان به كار برده از آن زمان به بعد در علم طب بر جاي مانده‌اند. كتاب ششم از اين قسمت در حد دنياي باستان حاوي اطلاعات مبسوطي دربارهٔ بيماريهاي زهروي است. كتاب هفتم شرحي دربارهٔ طرق جراحي دارد، و حاوي نخستين اطلاعات مربوط به بستن شريان است. عمل لوزه، عمل جنبي سنگ مثانه، جراحي پلاستيك، و عمل آب مرواريد را شرح مي‌دهد. رويهمرفته، اين كتاب سالمترين و كاملترين اثر در مباحث علمي رومي است و مبين آن است كه اگر آثار پليني باقي نمانده بود، نظر ما نسبت به علم در روم بهتر از آن مي‌بود كه هست. جاي تأسف است كه محققين چنين نتيجه گرفته‌اند كه رسالهٔ كلسوس تا حد زيادي تأليف يا تصنيف متون يوناني است. اين رساله، كه در قرون وسطي مفقود شده بود، در قرن پانزدهم از نو يافته شد، قبل از كتاب بقراط يا جالينوس به طبع رسيد، و در امر تجديد ساختمان و برانگيختن طب معاصر سهم عمده‌اي داشت.

VII – كوينتيليانوس

هنگامي كه وسپاسيانوس كرسي استادي دولتي معاني بيان را در رم به وجود آورد، مردي را بر آن گماشت كه، مانند بسياري از مصنفان اين عصر سيمين، در اسپانيا ديده به جهان گشوده بود. ماركوس فابيوس كوينتيليانوس در كالاگوريس متولد شد (۳۵ ميلادي؟)، براي تحصيل خطابه به رم رفت، و مكتب معاني بياني در آنجا افتتاح كرد كه تاسيت و پليني كهين از شاگردان آن بودند. يوونالیس مي‌گويد در جواني خوشرو، بزرگوار، خردمند، و اصيل بود؛ صدايي لطيف و بياني دلكش و هيئتي سناتورمآبانه داشت. در پيري از كار كناره گرفت تا براي راهنمايي پسرش موضوع تدريس خود را به نحوي مقبول و استادانه به نگارش درآورد. كتاب او فن خطابه نام دارد (سال ۹۶).

مي‌پنداشتم اين گرانبهاترين جزء مرده ريگ پسرم خواهد بود، كه قدرتش چنان جالب بود كه تربيتي مشتاقانه را از طرف پدر لازم كرده بود. ... شب و روز اين نقشه را ضبال

كردم، و شتاب داشتم كه آن را كامل سازم تا مبادا مرگ مرا ببرد و كار ناتمام بماند. آنگاه بدبختي چنان ناگهاني مرا فرا گرفت كه علاقه به توفيق در اين كار در خود من كمتر از ديگران است. ... آن را كه بزرگترين توقعات را از او داشتم و اميدم به تسلي خاطر در ايام پيري همو بود از كف داده‌ام.

زنش از نوزده سالگي مرده و دو پسر برايش به جا نهاده بود. يكي از اين دو در پنجسالگي مرده بود، «چنانكه گويي مرا از يكي از دو چشم محروم ساخت؛» و در اين هنگام آن پسر ديگر هم رفت و معلم پير را به جا نهاد تا «از نزديكترين و عزيزترين كسانم ديرتر بپايم».

معاني بيان را چنين تعريف مي‌كند كه علم خوب صحبت كردن است. تعليم خطيب بايد پيش از تولد او آغاز شود. مطلوب آن است كه از پدر و مادر تحصيلكرده به وجود آيد، به طوري كه بتواند از همان هوا كه تنفس مي‌كند تكلم صحيح و آداب نيكو را فرا گيرد. تحصيل كرده و بزرگمنش شدن در يك نسل امكان پذير نيست. آن كه مي‌خواهد خطيب شود بايد موسيقي بخواند تا گوشش به هماهنگي آشنا شود، بايد رقص بياموزد تا وزن و لطف فرا گيرد، فن نمايش ياد بگيرد تا فصاحت خود را با اطوار و حركات جاندار

pymonsetareh@yahoo.com

سازد، ورزش كند تا سالم و نيرومند بماند، ادبيات بخواند تا سبكي را مخصوص خود كند، حافظهٔ خود را تعليم بدهد و گنجينه‌اي از افكار بلند در اختيار آن بگذارد، علم تحصيل كند تا مقداري با طبيعت آشنا شود، و فلسفه فرا گيرد تا شخصيت خود را طبق تقريرات منطق و فرضيات خردمندان قالب بريزد؛ چون تمامي مقدمات به كاري نخواهد رفت، مگر آنكه كمال رفتار و نجات روح موجود باشند تا صميميتي مقاومت ناپذير در بيان بوجود آورند. سپس محقق بايد هر قدر مي‌تواند و با حداكثر دقت و توجه بنويسد. تعليمي دشوار است، و كوينتيليانوس مي‌گويد: «اميدوارم هيچ يك از خوانندگان من به فكر محاسبهٔ ارزش پولي آن نباشد.»

خود خطابه پنج مرحله دارد: تصور، ترتيب، سبك، حافظه، و بيان. پس از آنكه خطيب موضوع را برگزيد و منظور خود را تصور آورد، بايد مواد مطلب را از مشاهده و تحقيق و كتب گردآورد و از لحاظ منطقي و معرفةالروحي آنها را مرتب كرد ـ به نحوي كه مانند هندسه هر قسمت در جاي خود بوده، طبعاً به قسمت بعد راهبر باشد. خطابه‌اي كه خوب ترتيب داده شده باشد از مقدمه، منظور، دليل، رد، و حسن ختام تركيب شده است. نطق را تنها در صورتي بايد نوشت كه بخواهيم كاملا از بر كنيم؛ در غير اين صورت، يادمانده‌هاي پاره پاره از صورت مكتوبِ نطق سبك بديهه‌ساز را در هم مي‌كند و مانع كار مي‌شود. اگر نطق نوشته مي‌شود، بايد با دقت نوشته شود: «تند بنويس تا هيچ وقت خوب ننويسي، خوب بنويس تا خيلي زود بتواني تند بنويسي.» از «تجمل تقرير نطق به ديگري كه اكنون ميان نويسندگان معمول شده است» بپرهيز. «وضوح اولين شرط اصلي است»، پس از آن اختصار، زيبايي، و شدت است. بارها، و با سرسختي، آنچه را نوشته‌اي تصحيح كن.

پاك كردن نوشته به همان اهميت نوشتن است. آنچه شاخ و برگ دارد هرس كن، به آنچه مبتذل است اعتلا بخش، آنچه را نامنظم است مرتب كن، هر كجا انشا خشن است به آن وزن بده، و هر كجا بيان زياده از حد خشك است آن را تعديل كن. ... بهترين روش تصحيح آن است كه چيزي را كه نوشته‌ايم مدتي به كناري نهيم، به نحوي كه چون باز بر سر آن مي‌رويم بتوانيم جنبهٔ نوي در آن ببينيم، چنانكه گويي اثر ديگري را مي‌بينيم. بدين نحو، مي‌توانيم از اينكه نوشته‌هاي خود را با محبتي كه بر كودك نوزادي مي‌باريم بنگريم خويشتنداري كنيم.

بيان نيز مانند انشا بايد احساسات را برانگيزد، اما از حركات و اطوار زياد بايد اجتناب كرد. «احساس و نيروي تصور است كه ما را فصيح مي‌سازد.» اما «با دستهاي برافراشته فرياد بزن، نعره بكش، نفس نفس بزن، سرت را بجنبان، دستهايت را به هم بكوب، به رانت بزن، و به سينه و پيشانيت بكوب تا يكراست در قلب تيره‌روترين افراد شنونده راه يابي.»

كوينتيليانوس در كتاب دوازدهم خود بهترين انتقاد ادبي را كه از روزگار قديم باز مانده است به اين پندهاي عالي مي‌افزايد. با حرارت بسيار پا به ميدان جنگ قديم و جديد ميان قديميان و نوپردازان مي‌گذارد و حقيقت را به نحوي نامسلم در ميانه مي‌يابد. مانند فرونتو آرزوي آن ندارد كه به سادگي خشونت آميز كاتو و انيوس بازگشت كند، اما علاقهٔ او به پرهيز از فصاحت «شهوت آلود و متظاهر» سنكا بيشتر است. به عنوان نمونه‌اي براي شاگردان، بيان مردانه و با وجود اين پرداخته و منقح سيسرون را ترجيح مي‌دهد، و او را تنها نويسندهٔ رومي مي‌داند كه در رشتهٔ خود بر يونانيان تفوق جسته بود. سبك خود كوينتيليانوس غالباً سبك معلم مدرسه‌اي است كه معمولا با تعريفات و طبقه‌بنديها و تمايزات به بيان مرده شبيه‌تر است و فقط وقتي كه بيان سنكا را طرد مي‌كند، فصيح مي‌شود؛ با وجود اين، سبكي بسيار قوي است و مهابت آن گاه به گاه با نشانه‌هاي بشري و شوخ طبعي تخفيف مي‌يابد. در پس حالت خوش الفاظ، همواره نيكي آرام انسان نويسنده را در مي‌يابيم؛ اين خود انگيزه‌اي اخلاقي براي خواندن آن است. شايد آن روميان كه امتياز تعليم ديدن نزد او را داشتند قسمتي از تجديد حيات اخلاقي را از اين سبك اتخاذ كردند كه، بيش از هر درخشندگي دنياي ادب، عصر پليني كهين و تاسيت را علو و تعالي بخشيد.

pmansegarch@yahoo.com

VIII - ستاتيوس و مارتياليس

قسمت آخر اين فصل مربوط به دو شاعري است كه همزمان بودند، الطاف يك امپراطور و حاميان مشتركي را خواستار بودند، و با اين وصف نامي از يكديگر نمي‌بردند. يكي از آن دو مصفاترين و ديگري خشنترين شاعر در تاريخ امپراطوري روم بود. پوبليوس پاپينيوس ستاتيوس پسر شاعر و معلم دستور زباني از مردم ناپل بود. محيط و تربيت وي همه چيز

به وي ارزاني داشت مگر پول و نبوغ. در ميان جمع به لكنت مي‌افتاد، تالارهاي ضيافت را با بديهه‌سرايي به عجب مي‌آورد، و حماسه‌اي به نام حماسة تب را دربارة مخالفان هفتگانة تب انشا كرد. امروز اين حماسه را نمي‌توان خواند، چون رواني ابيات آن، به واسطة اكثريت خدايان مرده و فراموش شده، از ميان رفته است و ابيات لطيف آن خاصيت خواب آور شديدي دارد؛ اما معاصران او آن را مي‌پسنديدند. اهالي در تئاتر ناپل جمع مي‌آمدند تا خواندن آن حماسه را توسط خود او بشنوند. آن شنوندگان استفادة شاعر از اساطير قديم را درك مي‌كردند، لطافت احساس شاعر را مي‌پسنديدند، و احساس مي‌كردند كه ابيات او از فرط رواني روي زبان مي‌لغزد. داوران مسابقة شعر آلبان جايزة اول را به او دادند. مردان ثروتمند با او دوست شدند و ياريش كردند تا از فقر و مسكنت برهد. خود دوميتيانوس او را در «خانة فلاويوس» به شام دعوت كرد، و ستاتيوس جواب اين دعوت را با اين مديحه داد كه كاخ را آسمان و امپراطور را همچون خدا وصف كرد.

دلپذيرترين اشعار خود را در مجموعه‌اي به نام سيلواي، كه قصايد متواضعانه در وصف طبيعت و مدايحي در ابياتي خفيف و روان است، براي دوميتيانوس و ساير مشوقان و پدر و دوستان خود سرود. مع‌الوصف، در مسابقات كاپيتولينوسي، شاعر ديگري اول شد. ستارة بخت ستاتيوس در رم متلون افول كرد و او زن ناراضي خود را راضي كرد كه با هم به وطن دوران طفوليت وي بروند. در ناپل حماسة ديگري را به نام حماسة اخيلس آغاز كرد و بعد ناگهان در سال ۹۶، در سن سي و پنجسالگي، جوانمرگ شد. شاعر بزرگي نبود، اما در ميان ادبياتي كه غالب اوقات نيشخند آميز و مرارتبار بود، و در وسط جامعه‌اي كه به نحوي بي‌سابقه فاسد و خشن شده بود، اين شاعر بانگ مقبول مهرباني و لطف را سر داده است. اگر او نيز مانند مارتياليس اشعار منافي اخلاق و عفت مي‌سرود، مانند او مشهور مي‌شد.

ماركوس والريوس مارتياليس در سال ۴۰ ميلادي در شهر بيلبيليس در اسپانيا متولد شد، در بيست و چهار سالگي به رم آمد، و از دوستي لوكانوس و سنكا برخوردار شد. كوينتيليانوس او را اندرز داد كه با امور قضايي پنيري قاتق نان خود كند. اما مارتياليس ترجيح داد كه گرسنگي بكشد و شعر بگويد. دوستانش ناگهان در آن توطئه كه به سود پيسو چيده شده بود از ميان رفتند، و كار مارتياليس به جايي رسيد كه اشعار خود را به ثروتمنداني خطاب مي‌كرد كه ممكن بود، در ازاي مضموني، شامي به او بدهند. زير طاق، در بناي سه طبقه‌اي، محتملا تنها زندگي مي‌كرد؛ چون هر چند دو شعر را به نام زني كه عيال خود مي‌نامد ساخته است، آن دو شعر چنان پليدند كه آن زن يا تصوري بوده است يا خانم رئيس.

آنچنانكه خود مي‌گويد، اشعارش را در سراسر امپراطوري و حتي ميان گوتها مي‌خواندند. از اينكه به اندازة اسب مسابقه شهرت دارد، لذت مي‌برد؛ اما چون مي‌بيند ناشر از فروش كتابهاي او ثروتي به هم رسانده است، در حاليكه

است، دلگير مي‌شود. در لطيفه‌اي كه ساخت، خود را تا آن حد حقير نمود كه به ايما گفت سخت محتاج قبايي است. پارتنيوس، غلام آزاد شده و ثروتمند امپراطور، قبايي برايش فرستاد؛ مارتياليس جواب اين انعام را در دو بند داد: در يكي از دو بند نوي لباس را ياد كرده، و در ديگري بي‌ارزشي آن را ستوده بود. با گذشت زمان، منعمان و مشوقان بذالتري يافت؛ يكي از ايشان مزرعه‌اي در نومنتوم به او بخشيد، و هر طور بود مارتياليس پولي تهيه كرد و خانة ساده‌اي بر تپة كويرينياليس خريد. پياپي گماشتة سرخانة

pymanoteh@yahoo.com

ثروتمندان شد، صبحها به ايشان خدمت مي‌كرد، و گاه هديه‌اي مي‌گرفت. اما رسوايي وضع خود را احساس مي‌كرد و ماتم گرفته بود كه آن شجاعت را ندارد كه بتواند، با قناعت، فقير و در نتيجه آزاد باشد. از عهدة فقير بودن برنمي‌آمد، چون بايست با آن طبقه از مردم مي‌آميخت كه مي‌توانستند به شعرا پاداشي عنايت كنند. باران مدح بود كه بر سر دوميتيانوس مي‌باريد، و اعلام كرد كه اگر دوميتيانوس و يوپيتر هر دو در يك روز او را به ناهار دعوت كنند، دعوت خدا را نخواهد پذيرفت؛ با اينهمه امپراطور ستاتيوس را به وي مرجح مي‌داشت. مارتياليس نسبت به ستاتيوس، كه جوانتر از او بود، حسد برد و گفت كه لطيفة زنده به صد حماسة مرده مي‌ارزد.

لطيفه‌گويي تا آن هنگام دربارة هر موضوع گذرايي استعاره‌اي دور از ذهن بود و گاه تقديم نامچه‌اي، گاه تعارفي، و گاه كتيبة قبري مي‌شد؛ اما مارتياليس آن را در قالبي مختصرتر و برنده‌تر ريخت و نيش هجوگويي را هم بر آن افزود. اگر اين ۱۵۶۱ لطيفه را در چند جلسه بخوانيم، به او ظلم كرده‌ايم. اين لطيفه‌ها در طي سالها در دوازده كتاب منتشر شدند، و فرض بر آن بود كه خواننده آنها را به مقدار كم و به صورت پيش غذا مصرف كند، نه به صورت غذاي مفصل مجلس ضيافت. بيشتر آنها در زمان ما كم مايه و ناچيز به نظر مي‌رسند؛ ابهام آنها محلي و موقت بود، و بيش از آن بستگي به زمان داشته‌اند كه پايدار بمانند. مارتياليس اين لطيفه‌ها را زياد جدي نگرفته است؛ خود نيز موافق است كه تعداد مضمونهاي بد بيش از مضمونهاي خوب است، اما مجبور بوده است يك جلد را پر كند. استاد نظم است و تمامي بحور و كلية فوت و فنهاي شاعري را مي‌داند، اما او نيز مغرورانه، مانند پترونيوس، استاد نثر، از معاني بيان مي‌گريزد. اهميتي براي زيورهاي اساطيري كه ادبيات زمان او را سنگين كرده بود قايل نيست، علاقة او به مرد و زن واقعي و زندگي روزمرة ايشان است و اينهمه را با ذوق و كينة توأم شرح مي‌دهد. مي‌گويد: «صفحات من مزة آدم مي‌دهند.» از عهده‌اش ساخته است كه اشرافي عبوس يا ميليونر خسيس، وكيل متظاهر يا خطيب مشهوري را «بكوبد»، اما ترجيح مي‌دهد كه از سرتراشها و پينه‌دوزها، دوره‌گردها، چابكسوارها، بندبازها، حراجيها، زندانيان، بدكاران، و روسپيان سخن بگويد. صحنه‌هاي اين تمثالها يونان باستان نيست، بلكه در حمامها و تئاترها، كوچه‌ها، و سيركها، خانه‌ها و اجاره نشينهاي رم است. مارتياليس ملك الشعراي مردم بيمقدار است.

به پول بيشتر از عشق علاقه دارد، و در مورد عشق هم غالب اوقات فقط در فكر يك جنس است. از احساس بري نيست، دربارة فرزند خردسال دوستي كه تازه مرده است با لطف و مهرباني سخن مي‌گويد، اما يك بيت حاكي از عاشقي در كتابهاي او پيدا نمي‌شود، حتي از خشم بزرگوارانه هم خبري نيست. دربارة يك سلسله بوهاي ناخوش ترانه مي‌سرايد و در آخر كار مي‌گويد: «باسا، اينهمه بوهاي گند را به بوي گند تو ترجيح مي‌دهم.» يكي از معشوقه‌هايش را چنين وصف مي‌كند:

گالا، گيسوي ترا در نقاط دوردست ساخته‌اند؛ شب، چون لباس ابريشمينت را مي‌دوزي، دندانهايت را بيرون مي‌آوري؛ درصد جعبة چوبي نگاهت مي‌دارند، و چهره‌ات با خودت نمي‌خوابد؛ با ابرويي كه بامداد برايت مي‌آورند ابرو مي‌اندازي. هيچ احترامي تو را به خاطر لاشة پوسيده‌ات، كه ديگر مي‌تواني متعلق به يكي از اجدادت بداني، نمي‌جنباند.

با انتقامجويي نامردانه‌اي، از زناني كه او را نپذيرفته‌اند ذكر مي‌كند؛ و با مهارت يك سپور، گل و لجن نكته‌پردازي خود را به سر و روي ايشان مي‌بارد. تغزلات عاشقانة او خطاب به پسران است؛ از نشئة «بوسه‌هاي پسرك ظالم» دچار خلسه مي‌شود. اين يكي از اشعار اوست كه مخاطب آن سابيديوس است:

ديگر نمي‌خواهم ترا، سابيديوس، دليلش را نمي‌توانم گفت؛

تنها مي‌توانم بگويم كه ـ ديگر نمي‌خواهم ترا.

pymansetareh@yahoo.com

حقيقت آن است كه بسيارند كساني كه مارتياليس ديگر نمي‌خواهد. اين كسان را با نامهاي مستعاري كه از پشت آنها نام اصلي معلوم است، و با زباني كه امروز فقط بر ديوار مستراحهاي عمومي مي‌توان يافت، توصيف مي‌كند. همان طور كه ستاتيوس همواره نام دوستان خود را به نيكي ياد مي‌كرد، مارتياليس دشمنان خود را رسوا مي‌كند. برخي از قربانيان او، با انتشار اشعاري پليدتر از اشعار مارتياليس، يا با حمله به افرادي كه مارتياليس علاقه داشت به خود جلبشان كند، مارتياليس را قصاص مي‌كردند. از اين مضمونها و تمثيلها، كه از لحاظ فني بينقص هستند، شخص مي‌تواند كتاب لغت كاملي را از اصطلاحات ميزراهشناسي رايج در ميكده‌ها تعبيه كند.

اما آثار خلاف اخلاق و عفت مارتياليس زياد بر او سنگيني نمي‌كند. اين چيز است كه مارتياليس با عصر خود به شراكت دارد، و يك لحظه هم شك ندارد كه دوشيزگان والاتبار،

كه در داربندهاي كاخها نشسته‌اند، از آن گونه اشعار لذت مي‌برند. مي‌گويد: «لوكرتيا سرخ شد و كتاب مرا بر زمين نهاد، چون بروتوس آمده بود. بروتوس، گمشو؛ لوكرتيا كتاب را خواهد خواند.» هرزگي شاعرانة آن عصر اين هرزه دراييها را مجاز كرده بود، مشروط بر آنكه وزن و نحوة بيان صحيح مي‌بود. گاه مارتياليس از لغزندگي خود به خود مي‌نالد: «يك صفحه از آثار من نيست كه از بلهوسي آكنده نباشد.» اما بيشتر اوقات از اين امر خجل است، و از خواننده تمنا دارد باور كند كه زندگي او پاكيزه‌تر از شعرش بوده است.

عاقبت از كار ساختن تعارف و ناسزا به عنوان ممر معاش به تنگ آمد و اندك اندك دلش هواي زندگي آرامتر و به سلامت نزديكتر و كشش زادگاه خود اسپانيا را مي‌كرد. در اين هنگام پنجاه و هفتساله بود، سري خاكستري و ريشي انبوه داشت، و به قول خود چنان سبزه بود كه هر كس به يك نگاه مي‌دانست كه وي نزديكي رودخانة تاگوس به دنيا آمده است. دسته گل شاعرانه‌اي تقديم پليني كهين كرد و در ازا هديه‌اي نقدي دريافت داشت كه خرج سفر او را به بيلبيليس تأمين مي‌كرد. آن قصبه از او حسن استقبال كرد و اخلاق بدش را به حسن شهرتش بخشيد؛ در آنجا مشوقيني ساده‌تر اما گشاده‌دست‌تر از رم يافت. زني مهربان ويلايي محقر به او هديه كرد، و مارتياليس چند سال باقي عمر را در آن گذراند. پليني در سال ۱۰۱ مي‌نويسد: «هم اكنون خبر مرگ مارتياليس را شنيدم. اين خبر مرا سخت غمناك ساخته است. مارتياليس مردي شوخ طبع و گزنده و كوبنده بود، كه در شعر خود عسل و نمك و، به اندازة هر چيز ديگر، اخلاص را مي‌آميخت.» اگر پليني اين مرد را دوست داشته است، حتماً آن مرد واجد فضيلتي نهاني بوده است.

فصل پانزدهم

روم فعال

۱۴ – ۹۶ ميلادي

I – كشتكاران

اثر كلاسيك روم دربارة كشاورزي متعلق به عصر سيمين است، و آن كتاب «در روستيكا» تأليف يونيوس كولوملاست (سال ۵۶). كولوملا نيز مانند كوينتيليانوس، مارتياليس، و سنكا اهل اسپانيا بود، چندين ملك در ايتاليا كشت كرد، و در رم مقيم شد. وي پي برد كه بهترين اراضي زير ويلاها و زمينهاي ثروتمندان

pymansetareh@yahoo.com

واقع است؛ پس از آن بهترين اراضي همان زمينهايي است كه به زيتون و مو تخصيص داده شده‌اند، و فقط زمينهاي كم ارزش به زراعت واگذارده شده‌اند. «سرپرستي خاك خود را به پست‌ترين بردگان سپرده‌ايم، و ايشان همچون مردمان وحشي آن خاك را عمل مي‌آوردند.» معتقد بود كه آزادگان ايتاليا، به جاي آنكه از راه كار كردن با خاك خود را ورزيده‌تر كرده باشند، در شهرها رو به انحطاط مي‌روند. «دستهاي خود را به جاي محصول و مو در سيرك و تئاتر به كار مي‌گيريم.» كولوملا عاشق خاك بود و احساس مي‌كرد كه پرورش قالب خاك بيش از تربيت ادبي شهر به عقل نزديك است. زراعت «خويشاوند خوني عقل است.» براي اعزاز مردم به اينكه بار به كار زراعت برگردند، كتاب خود را با لاتيني فصيح بياراست، و چون نوبت به بحث دربارة باغها و گلها رسيد، به پرداختن نظم شورانگيز دست زد.

در همين هنگام بود كه پليني طبيعت شناس مرثيه‌اي پيش از وقت ساخت: «املاك وسيع سرزمين ايتاليا را ويران ساختند.» در آثار لوكانوس، پترونيوس، مارتياليس، و يوونياليس نيز احكام مشابهي به نظر مي‌رسد. سنكا روستاهاي گاوداري را، كه وسيلة بردگان كند و زنجير شده زراعت مي‌شود، بزرگتر و وسيعتر از مملكتهاي سلطنتي مي‌داند. كولوملا مي‌گويد برخي املاك چنان وسيعند كه صاحبان آنها سواره هم نمي‌توانند آنها را دور بزنند. پليني ملكي را نام مي‌برد كه ۴۱۱۷ برده، ۷۲۰۰ ورزاو، و ۲۵۷,۰۰۰ حيوان ديگر داشته است. توزيع و تقسيم اراضي توسط برادران گراكوس، قيصر، و آوگوستوس تعداد املاك كوچك را زياد كرده بود، اما بسياري از اين املاك كوچك در طي جنگها رها شده، به توسط ثروتمندان تصاحب شده بودند. هنگامي كه

دستگاه اداري امپراطوري غارت مستعمرات را كاست، مقدار زيادي از ثروت شريفزادگان خرج خريد و بهبود مزارع بزرگ شد. تهية لاتيفوندیا شيوع يافت، چون از توليد گلة گاو و روغن و شراب بيش از كاشت غلات و سبزيها منافع حاصل مي‌شد، و نيز به اين دليل كه كشف شد، براي آنكه دهداري بيش از هميشه سودآور باشد، لازم است كه اراضي وسيع تحت يك اداره قرار بگيرند. در حدود اواخر قرن اول ميلادي، اين مزايا به واسطة قيمت روزافزون بردگان و كار كند آهسته و فاقد ابتكار ايشان متزلزل شده بود. در اين هنگام بود كه تبديل بردگان به سرف، كه مدتها به طول انجاميد، آغاز گرديد. از آنجا كه صلح تبديل اسرا را به غلام تخفيف داده بود، برخي از مالكان بزرگ، به جاي آنكه املاك خود را به وسيلة غلامان كشت و زرع كنند، آنها را به ملكهاي كوچك تقسيم كردند و املاك كوچك را به مستأجران آزاد به اجاره دادند كه اجرةالمثل را به جنس و كار مي‌دادند. بيشتر اراضي دولتي در اين هنگام به همين منوال زراعت مي‌شد. املاك وسيع پليني كهين نيز به همين طريق زراعت مي‌شد؛ و پليني مستأجران خود را به صورت دهقانان سالم، قوي، خوش طبع، و پرحرف وصف مي‌كند ـ و اين درست همان حال دهقانان ايتاليا در زمان ماست كه، با وجود تمامي تغييرات، بي‌تغيير مانده‌اند.

طرق و وسايل زراعت اصولا همان بود كه از قرنها پيش متداول بود. خيش، بيل، كج بيل، كلنگ، افشان، داس، و شن كش تقريباً در مدت سه هزار سال به يك صورت باقي مانده‌اند. غلات را در آسيابهايي كه با آب يا دام كار مي‌كرد مي‌ساييدند. تلمبه‌هاي پيچي و چرخ آب، آب را از اعماق بيرون مي‌كشيد يا در مجاري آبياري سرازير مي‌كرد. خاك را با كشت متناوب (آيش) محصولهاي مختلف محفوظ مي‌داشتند و با كود حيواني، يونجه، شبدر، و چاودار يا لوبيا تقويت مي‌كردند. انتخاب بذر خيلي ترقي كرده بود. توجه ماهرانه از اراضي پرمايه حومة رم و درة رودخانة پو موجب آن مي‌شد كه سالي سه و گاهي چهار محصول برداشت كنند. از يك كشت يونجه، تا مدت ده سال، چهار تا شش محصول برداشته مي‌شد. تمامي سبزيها، جز آنها كه در اروپا نادرند، تهيه مي‌شد، و برخي از اينها را در گرمخانه تهيه مي‌كردند تا در زمستان بفروشند. همه نوع درختهاي ميوه و گردو زياد شده بود، چون سركردگان و بازرگانان رومي و بازرگانان و بردگان خارجي انواع جديد متعددي با خود آورده بودند: هلو از ايران، زردآلو از ارمنستان، گيلاس از پوندیشري (pondichery، كه نام لاتيني آن Cerasus Pontic است و جزء اخير اين نام در آن زبان به معني گيلاس آمده است)، انگور از سوريه، آلو از دمشق، آلوزرد و فندق از آسياي صغير، گردكان از يونان، زيتون و انجير از افريقا. ... پرورندگان هوشمند درختهاي ميوه آلو را به سپيدار و گيلاس را به نارون پيوند زده بودند. پليني بيست و نه قسم انجير نام مي‌برد كه در ايتاليا بار مي‌آمده است.

pymansetareh@yahoo.com

كولوملا مي‌گويد «بر اثر همت كشاورزان ما، ايتاليا پرورش ميوه‌هاي تقريباً تمامي جهان را آموخته است.» ايتاليا در وقت خود اين هنرها را به اروپاي شمالي و باختري منتقل ساخت. برنامة غذايي پرمايهٔ اروپاييان و امريكاييان بر زمينهٔ جغرافيايي وسيع و زمينهٔ تاريخي طولاني قرار دارد، و هر غذا كه امروز مي‌خورند ممكن است جزئي از ميراث مشرق زمين و يونان و روم قديم باشد.

باغهاي زيتون فراوان بود، اما در همه جا تاكستانهايي به چشم مي‌خورد كه با زيبايي خاصي در دامنهٔ سراشيبها گسترده شده بود. در ايتاليا پنجاه نوع شراب مشهور تهيه مي‌شد، و در شهر رم

به تنهايي سالي ۲۵,۰۰۰,۰۰۰ گالن شراب به مصرف مي‌رسيد ـ و اين معادل است با در حدود دو ليتر در هفته براي هر زن و مرد و بچه، اعم از برده يا آزاد. بيشتر شرابها به وسيلهٔ سازمان سرمايه‌داري تهيه مي‌شد ـ يعني با بهره برداري وسيع كه سرمايهٔ آن از رم فرستاده مي‌شد. بيشتر محصول صادر مي‌شد و لطف شرابخواري را به كشورهاي ابرخوار از قبيل گرمانيا و گل مي‌آموخت. در طي همين قرن اول، در اسپانيا و گل و افريقا زراعت انگور آغاز شد. تاك نشانان ايتاليا بازارهاي مستعمرات را يكي پس از ديگري از دست مي‌دادند و بازارهاي داخلي را چنان با متاع خود پر كردند كه موجب يكي از چند بحران «توليد اضافي» در اقتصاد ايتاليا گرديد. دوميتيانوس كوشيد تا وضع را آسان كند و كشت غلات را از نو معمول دارد، و اين كار را خواست با منع كشت اضافي مو در ايتاليا و تخريب نيمي از تاكستانهاي مستعمرات انجام دهد. اما اين احكام موجب برافروختن آتش اعتراض شد و اجراي آنها ميسر نگرديد. در طي قرن دوم، شرابهاي گل و روغن اسپانيا و مشرق زمين بتدريج محصولات ايتاليا را از بازارهاي مديترانه بيرون راندند، و سقوط اقتصادي ايتاليا آغاز شد.

قسمتي بزرگي از شبه جزيرهٔ ايتاليا مخصوص چرا بود. براي پرورش گلهٔ گاو و گوسفند و خوك. ارزانترين خاكها و بردگان قابل استفاده بودند. نسبت به توليد علمي توجه دقيق مبذول مي‌شد. اسبها را به طور عمده براي جنگ و شكار و ورزش زياد مي كردند و كمتر براي باركشي، ورزاوها خيش و ارابه را مي‌كشيدند، استرها بار را بر پشت مي‌كشيدند، از گاو و گوسفند و بز سه جور شير مي‌گرفتند، و مردم ايتاليا در آن هنگام نيز مانند زمان حاضر پنير مطبوعي از اين سه نوع شير مي‌ساختند. خوكداري در جنگلهاي پر از بلوط و گردو انجام مي‌گرفت. استرابون مي‌گويد: رم به طور عمده با گوشت خوك زندگي مي‌كرد كه در جنگلهاي كاج شمال ايتاليا پروار مي‌شد. ماكيان به مزارع كود مي‌داد به تغذيهٔ خانواده كمك مي‌كرد، و زنبور عسل علي‌البدل قديم و شريف قند را تهيه مي‌نمود. اگر چند ايكر شاهدانه و اندكي شكار و مقدار زيادي ماهيگيري را به مجموعهٔ فوق بيفزاييم، تصويري از زندگي روستايي ايتاليا را در نوزده قرن پيش و در حال حاضر برابر خود مجسم كرده‌ايم.

II – پيشه‌وران

آن تقسيم جغرافيايي بين كشاورزان و صنايع كه امروز در كشورهاي مترقي ديده مي‌شود در زندگي روم موجود نبود ـ و شايد در هيچ جامعهٔ سالمي موجود نشود. خانهٔ روستايي باستان ـ اعم از كلبه، ويلا، يا ملك ـ واقعاً كارخانه‌اي بود كه در آن مردان به بيش از ده صنعت حياتي اشتغال داشتند، و مهارت زنان، منزل و حوالي آن را با بيست گونه هنر كامل مي‌انباشت. در اين خانه چوب به پناهگاه و سوخت و اثاث تبديل مي‌شد، گاو كشتار و پوست كنده مي‌شد، غلات آسياب و نان مي‌شد، روغن و شراب عصارهٔ دانه‌ها گرفته مي‌شد، غذا آماده و قورمه مي‌شد، پشم و الياف كنف پاكيزه و بافته مي‌شد، برخي اوقات گِل را مي‌پختند و ظرف و آجر و سفال مي‌ساختند، و فلزات را با كوبش به صورت ابزارها در مي‌آوردند. زندگي در آنجا

تنوعي آموزنده داشت كه در زمان ما، كه جنبش بيشتر و تقسيم كار به قسمتهاي جزئي و اختصاصي افزونتر است، به كمتر كسي دست مي‌دهد. اين تنوع و كثرت اشتغال علامت اقتصاد فقيرانه و بدوي نيز نبود. هر چه خانه ثروتمندتر بود، كمتر به خارج احتياج داشت و به خود مي‌باليد كه قسمت بيشتر احتياجات

pymnsetareh@yahoo.com

خود را برمي‌آورد. خانواده عبارت بود از سازمان ياران اقتصادي كه به صنعت و كشاورزي واحد خانه اشتغال داشتند.

هنگامي كه پيشه‌وري انجام كار معيني را براي چند خانواده بر عهده مي‌گرفت و دكان خود را در جايي كه در دسترس تمامي ايشان بود مي‌گشود، اقتصاد ده خانواده را تكميل مي‌كرد، اما جاي آن را نمي‌گرفت. بدين نحو، آسيابان غلات چندين مزرعه را مي‌گرفت و آسياب مي‌كرد، بعداً نان هم مي‌پخت، و بالاخره نان را توزيع هم مي‌كرد. چهل خانوايي در پومپئي از زير خاك به درآمد، و در رم شيريني پزان صنفي جدا بودند. همچنين پيمانكاراني بودند كه محصول زيتون را پيش خريد مي‌كردند و بعداً محصول را مي‌بردند. مع‌الوصف، غالب املاك روغن زيتون خود را مي‌گرفتند و نان خود را مي‌پختند. پوشش دهقانان و فيلسوفان در خانه بافته شده بود، اما توانگران لباسهايي در بر مي‌كردند كه در قصاري خوابدار شستشو، سفيد، و بريده مي‌شد، هر چند در خانه بافته شده بود. برخي پارچه‌هاي پشمي لطيف در كارخانه‌ها بافته مي‌شد، و آن اليافي كه از آن شراع يا تور ساخته نمي‌شد در كارخانه‌ها به لباسهاي زنانه و دستمال مردانه تبديل مي‌گرديد. در مرحلة بعدي پارچه را ممكن بود نزد رنگرز بفرستند، و او نه فقط پارچه را رنگ مي‌كرد، بلكه نقش و نگاري لطيف بر آن منقوش مي‌ساخت، از آن گونه كه در لباسهاي مردمي كه تصويرشان بر ديوارهاي پومپئي كشيده شده است ديده مي‌شود. دباغي چرم نيز به مرحلة كارخانه‌اي رسيده بود، اما كفشدوزان معمولا تنها كار مي‌كردند و كفش سفارشي مي‌دوختند. برخي از كفشدوزان متخصص بودند و فقط سرپاييهاي ظريف براي پاهاي زنانه مي‌ساختند.

صنايع استخراجي عموماً توسط بردگان يا مجرمان بهره‌برداري مي‌شد. معادن زر و سيم داكيا و گل و اسپانيا، سرب و قلع اسپانيا و بريتانيا، مس قبرس و پرتغال، گوگرد سيسيل، نمك ايتاليا، آهن البا، مرمر لونا و هومتوس و پاروس، سنگ سماق مصر، و به طور كلي تمامي منابع طبيعي زيرزميني متعلق به دولت بود، توسط دولت يا با اجاره از دولت بهره‌برداري مي‌شد، و منبع عمدة درآمد بود. طلاي اسپانيا به تنهايي ۴۴,۰۰۰,۰۰۰ دلار در سال به وسپاسيانوس مي‌رساند. جستجوي كانه يكي از منابع عمدة تسخير مستعمرات بود. تاسيت مي‌گويد: ثروت معدني بريتانيا در جنگ كلاوديوس «جايزة فتح» بود. هيزم و زغال سنگ دو سوخت عمدة رم بود. نفت را در كوماگنه، بابل، و پارت مي‌شناختند، و مدافعان ساموساتا نفت را با مشعل برافروخته بر سر لشكريان لوكولوس مي‌انداختند. اما نشاني از آن در دست نيست كه به صورت سوخت تجارتي به كار رفته باشد. زغال سنگ در پلوپونز و شمال ايتاليا پيدا شده بود، اما بيشتر به كار آهنگران

مي‌رفت. صنعت افزودن زغال به آهن و ساختن پولاد در اين هنگام از مصر به سراسر امپراطوري رسيده بود. غالب آهنگران و مسگران و زرگران و سيمگران كورة واحدي داشتند و با يك يا دو نوآموز كار مي‌كردند. در كاپوا، مينتورناي، پوتئولي، آكوليا، كومو، و جاهاي ديگر چند كوره و دستگاه تصفيه در چند كارخانه با هم كار مي‌كردند. كارخانه‌هاي واقع در كاپوا ظاهراً مؤسسات سرمايه‌داري با توليد زياد بودند كه سرمايه گذاري آن از خارج بود.

خانه‌سازي تشكيلات خوبي داشت و تخصصي شده بود. حمل كنندگان درخت، درختها را مي‌انداختند و تحويل مي‌دادند، درودگران خانه و اثاث خانه مي‌ساختند، ساروجكاران ساروج را مي‌آميختند، بنايان پي مي‌نهادند، طاقبندان طاق مي‌زدند، جرزبندان جرز بالا مي‌بردند، چسباندگان گچ مي‌ماليدند، گچكاران روي ديوارها را سفيد مي‌كردند، لوله‌كشان لوله‌ها را كار مي‌گذاردند كه غالباً سربي بود، و مرمركاران كف اطاقها را با مرمر فرش مي‌كردند؛ اكنون مي‌توان در خيال بحث بر سر حدود صلاحيت كار را ميان پيشه‌وران مختلف مجسم كرد. آجر كاشي را از كوره‌پزخانه‌ها مي‌آوردند كه غالباً به حد كارخانه رسيده بودند. ترايانوس، هادريانوس، و ماركوس آورليوس از اين كارخانه‌ها داشتند و ثروتي به هم رساندند. كوره‌هاي آرتيون، موتينا، پوتئولي، سورنتوم، و پولنتيا ظرفهاي معمول روي ميز غذا را در تمامي متصرفات اروپا و افريقا و همچنين در خود ايتاليا فراهم مي‌آوردند. اين فراورده، كه به طور كلي توليد مي‌شد، هيچ گونه حسن هنري را واجد نبود؛ در اين هنگام، اصل مطلب زيادي مقدار توليد بود. سفال

bymansetareh@yahoo.com

نقشدار، كه در اين هنگام بازارهاي ايتاليا را گرفته بود، به طور مشهود از محصول سابق آرتيون پست‌تر بود. همچنانكه خواهيم ديد، كار برجسته در شيشه‌سازي به عمل آمده بود.

توليد شيشه، آجر، كاشي، و ظروف سفالين و فلزي در كارخانه مجوز آن نيست كه سرمايه‌داري صنعتي را به ايتالياي قديم نسبت دهيم. خود رم فقط دو كارخانهٔ بزرگ داشت يك كاغذ خانه و يك صباغخانه. محتملا، نه فلزات به مقدار كافي در دسترس بوده است نه سوخت، و منافع حاصل از سياست شريفتر از درآمد صنعت به نظر مي‌رسيده است. در كارخانه‌هاي ايتالياي مركزي، تقريباً تمامي كارگران و برخي از مديران برده بودند. در كارخانه‌هاي شمال ايتاليا، نسبت آزادگان زيادتر از قسمتهاي جنوبي بود. بردگان هنوز آن قدر زياد بودند كه به توسعهٔ ماشينها فرصت نمي‌دادند؛ كار عاري از توجه بردگان و رقابت محدود در توليد امكان اختراع را زياد نمي‌كرد؛ برخي تدبيرها، كه به منظور صرفه‌جويي در مصرف نيروي كار فراهم مي‌آمد، از اين نظر كه ممكن بود بر اثر پيشرفت ابزارهاي فني موجب بيكاري گردد هم از ابتدا طرد مي‌شد، و قدرت خريد مردم بسيار كمتر

III – وسايط نقليه

از زمان قيصر تا كومودوس، حركت ارابه‌هاي چرخدار در هنگام روز در رم قدغن بود. در آن موقع مردم پياده مي‌رفتند يا به وسيلهٔ صندلي و تخت رواني كه بردگان مي‌بردند حمل مي‌شدند. در مورد مسافات بعيدتر، سوار اسب يا گاري يا ارابهٔ اسبي مي‌شدند. مسافت مسافرتو با دليجان عمومي به طور متوسط به روزي حدود صد كيلومتر مي‌رسيد. در يك مورد، قيصر مسافت ۱۲۹۰ كيلومتر را با گاري در هشت روز طي كرد؛ پيكهايي كه خبر مرگ نرون را براي گالبا به اسپانيا مي‌بردند ۵۲۵ كيلومتر را در سي و شش ساعت پيمودند. تيبريوس، كه شبانروز با شتاب در حركت بود، در سه روز ۱۰۰۰ كيلومتر را در نوشت تا به بالين برادر محتضر خود برسد. پست دولتي، با ارابه يا اسب حاضر در تمامي ساعات، روزي ۱۶۰ كيلومتر مي‌پيمود، آوگوستوس آن پست را به تقليد از پست ايران ايجاد كرده بود، چون براي ادارهٔ امپراطوري ضروري مي‌نمود. نام آن پست چاپار عام بود، چون در خدمت امور مربوط به مردم يا منافع عامه بود، يعني مكاتبات رسمي را حمل مي‌كرد. افراد غير دولتي، بندرت، فقط با اجازهٔ مخصوص از طريق «ديپلم» (به معني دولا) يا گذرنامهٔ دولتي مي‌توانستند از آن پست استفاده كنند، كه مزاياي خاصي را در اختيار حامل مي‌گذارد و او را، در راه به اشخاصي كه اهميت ديپلماتيك داشتند معرفي مي‌كرد. برخي اوقات از وسيلهٔ ارتباطي سريعتري استفاده مي‌شد، و آن ارسال علايم نوري از نقطه‌اي به نقطهٔ ديگر بود. به وسيلهٔ همين تلگراف بدوي، ورود كشتي‌هاي حامل غلات به پوتئولي بسرعت به اطلاع رم نگران رسيد. مكاتبات غيررسمي توسط چاپار مخصوص يا بازرگانان يا دوستان مسافر حمل مي‌شد. نشانه‌هايي در دست است حاكي از آن كه در دورهٔ امپراطوري شركتهاي خصوصي بوده‌اند كه پست خصوصي را به مقصد مي‌رسانده‌اند. در آن زمان نامه كمتر اما بهتر نوشته مي‌شد. در هر صورت حركت اخبار بر فراز اروپاي باختري و جنوبي در زمان قيصر به همان سرعت انجام مي‌پذيرفت كه تا قبل از احداث راه آهن رواج داشت. در سال ۵۴ ق‌م نامه‌هايي كه قيصر از بريتانيا جهت

pyrnsetareh@yahoo.com

سیسرون در رم ار سال داشت در بیست و نه روز بدو رسید. در سال ۱۸۳۴ سر رابرت پیل، که با شتاب از رم به لندن می‌رفت، سي روز در راه بود.

ارتباط و حمل و نقل تا حد زيادي از جاده‌هاي كنسولي كمك گرفت. اين جاده‌ها در حكم شاخك حساس قانون روم بودند، و اعصابي بودند كه به وسيلهٔ آنها حكم روم در حكم ارادهٔ تمامي قلمرو مي‌شد. اين جاده‌ها در دنياي باستان انقلابي تجارتي به وجود آوردند كه از حيث نوع با انقلاب ناشي از راه‌آهن در قرن نوزدهم قابل مقايسه بود. تا پديد آمدن حمل و نقل به وسيلهٔ قوهٔ بخار، جاده‌هاي اروپا در قرون وسطي و دورهٔ معاصر به پاي جاده‌هاي امپراطوري در زمان آنتونينها نمي‌رسيد. ايتاليا به تنهايي در آن هنگام ۳۷۲ جادهٔ اصلي و ۱۹۳۰۰ كيلومتر جادهٔ سنگفرش داشت؛ امپراطوري ۸۲۰۰۰ كيلومتر شاهراه رهفرش شده و شبكهٔ گسترده‌اي از جاده‌هاي درجه دوم داشت. شاهراه از فراز جبال آلپ تا ليون، بوردو، پاريس، رنس، روان، و بولوني كشيده شده بود. شاهراههاي ديگري به وين، ماينتس، آوگسبورگ، كولوني، اوترشت، و لیدن مي‌رسيد؛ و از اكويليا جاده‌اي از كنارهٔ دريايي آدرياتيك مي‌گذشت تا جادهٔ اگناتيا را با تسالونيكا مربوط كند. پلهاي عظيم جاي قايقهايي را كه، در عرض هزاران نهر سر راه، مسافر مي‌بردند گرفتند. در جاده‌هاي كنسولي به فاصله‌هاي ۱۶۰۰ متر، علايم سنگي مسافت باقيمانده به شهر بعدي، را مشخص مي‌ساختند. از اين علايم ۴۰۰ عدد باقي است. در فواصل معين، براي مسافران خسته نيمكت نهاده بودند. در فواصل ۱۶ كيلومتري ايستگاهي براي توقف بود، و در آن اسب تازه نفس براي كرايه. در هر ۵۰ كيلومتر كاروانسرايي بود كه در ضمن كار دكان و ميكده و فاحشه‌خانه را انجام مي‌داد. نقاط توقف عمده شهرها بودند كه معمولا ميهمانخانه‌هاي خوب داشتند كه در برخي موارد متعلق به حكومت بلدي بودند و توسط آن اداره مي‌شدند. غالب مسافرخانه‌داران، در فرصت مناسب، مسافران را لخت مي‌كردند، و دزدان ديگر، با وجود پادگان سرباز، در هر ايستگاه، جاده‌ها را در شب ناامن مي‌ساختند. راهنماهاي مسافرت را مي‌شد خريد كه در آنها جاده‌ها و ايستگاهها و فواصل بين آنها نموده شده بود. ثروتمندان كه از مسافرخانه‌ها حذر مي‌كردند وسايل و غلامان خود را همراه مي‌بردند و شب را در گاري تحت محافظت خويش يا در خانهٔ دوستان يا مأموران سر راه مي‌خفتند.

با وجود تمامي اين اشكالات، احتمالا ميزان مسافرت در ايام نرون از هر زمان ديگري پيش از تولد ما بيشتر بوده است. سنكا مي‌گويد: «بسياري مردم به مسافرتهاي دور مي‌روند تا مناظر دور را ببينند.» و پلوتارك از «زمين پيمايانی» سخن مي‌گويد كه «بهترين قسمت عمر خود را در مسافرخانه‌ها و روي كشتي مي‌گذرانند.» روميان تحصيلكرده دسته دسته به يونان و مصر و آسياي يوناني مي‌رفتند، نام خود را روي بقاياي تاريخي مي‌كندند، و در جستجوي آبها يا آب و هواي شفابخش مي‌گشتند. از ديدن مجموعه‌هاي هنري در معابد هوا برشان مي‌داشت، نزد فيلسوفان يا

معلمان معاني بيان يا طبيبان مشهور درس مي‌خواندند و بي‌گمان پاوسانياس را به جاي آثار بيدكر به عنوان راهنماي مسافرت به كار مي‌بردند.

اين سياحتهاي بزرگ معمولا شامل مسافرتي در يك يا چند كشتي تجارتي بود كه از صدها راه تجاري مديترانه را در مي‌نوشتند. يووناليس مي‌گويد: »بندرگاهها و درياها را بنگر، پر از سفاين عظيمي كه بيش از خشكي جمعيت دارند.» بندرهاي رقيب رم، پوتئولي، پورتوس، و اوستيا، سخت به كار ساختمان كشتي و آب‌بندي آنها، بار كردن ماسه به عنوان وزنهٔ تعادل، پياده كردن كيسه‌هاي غلات و توزين آنها، به كار انداختن كشتي‌هاي يدك بين كشتي‌هاي بزرگ تا ساحل، و غوص در دريا به دنبال كالاهاي به آب افتاده اشتغال داشتند. فقط از قايقهاي حامل غلات روزي بيست و پنج قايق در روزهاي هفته برخلاف جريان رودخانهٔ تيبر بالا مي‌رفتند. اگر حمل و نقل سنگ بنا، فلزات، روغن، شراب، و هزاران كالاي ديگر را بر مجموعهٔ فوق بيفزاييم، تصويري از آن رودخانه مجسم مي‌كنيم: از تجارت آكنده و پر از سر و صداي ماشينهاي بارگيري و حمل، مملو از كارگر بندر، باربران، وكلاي جهاز، بازرگانان، دلالان، و بارنويسان.

pymnsetaren@yahoo.com

كشتي‌ها با بادبان حركت مي‌كردند و يك يا چند رج پاروزن نيز داشتند و از كشتي‌هاي سابق به طور متوسط بزرگتر بودند. آتنايوس دربارة سفينة غله‌كشي مي‌گويد كه ۱۲۸ متر طول داشت و بلندي تيرك آن ۱۷٫۵ متر بود، اما اين خيلي استثنايي بوده است. برخي از كشتي‌ها سه عرشه داشتند؛ بعضي ۲۵۰ تن، و چند تايي تا هزار تن بار مي‌گرفتند. يوسفوس از يك كشتي سخن مي‌گويد كه ظرفيت آن ۶۰۰ نفر ـ اعم از مسافر و ملوان ـ بوده است. كشتي ديگري مناره‌اي را به بلندي منارة پارك مركزي در نيويورك به انضمام دويست ملوان و ۱۳۰۰ مسافر و ۹۳۰۰۰ بوشل گندم و مقداري پارچه و فلفل و كاغذ و شيشه حمل مي‌كرده است. با اين وصف، مسافرت، همان طور كه بولس حواري تشخيص داده بود، جز از كنارة ساحل، هنوز خطرناك بود. بين نوامبر و مارس فقط چند كشتي جرئت عبور از ميان مديترانه را داشتند، و در وسط تابستان حركت به سمت مشرق به واسطة بارهاي چهل روزة سالانه تقريباً غيرممكن بود. حركت در شب در اين هنگام زياد شده بود، و هر بندرگاه صاحب اسم و رسمي يك فانوس دريايي داشت. خطر دزدان دريايي در مديترانه تقريباً از بين رفته بود. براي از ميان بردن دزدي دريايي و به منظور از پا درآوردن طاغيان به واسطة گرسنگي، اوگوستوس، اضافه بر دسته‌هاي كوچك كه در ده نقطة ديگر امپراطوري مستقر كرده بود، دو دستة ناوگان جنگي عمده را در راونا در كنارة درياي آدرياتيك و در ميسنوم واقع در خليج ناپل متوقف ساخته بود. آنچه را كه پليني «شكوه عظيم صلح رومي» خوانده است از اينجا مي‌توان فهميد كه، مدت دو قرن، كمترين خبري از اين دو دسته ناوگان شنيده نمي‌شود.

ساعات و ايام حركت مسافران تا حد زيادي غير قطعي بود، چون تعيين حركت كشتي با آب و هوا و صلاح تجارت بستگي داشت. نرخ پايين بود ـ مثلاً دو دراخما (۱٫۲۰ دلار) از آتن به

اسكندريه ـ اما مسافران غذاي خود را همراه مي‌بردند، و محتملاً غالب ايشان به روي عرشه مي‌خوابيدند. سرعت نيز مانند نرخ كرايه پايين بود و به حكم باد تغيير مي‌كرد؛ به طور متوسط ساعتي شش گره پيموده مي‌شد. درياي آدرياتيك را ممكن بود يكروزه پيمود يا، مانند سيسرون، از پاتراي تا برونديسيوم سه هفته در راه بود. سفينة تندرو ممكن بود در بيست و چهار ساعت ۲۳۰ گره راه طي كند. اگر باد مساعد بود، شش روزه از سيسيل مي‌شد به اسكندريه رفت يا از گادس به اوستيا، و چهار روزه از اوتيكا به رم.
طولاني‌ترين و خطرناكترين مسافرتها سفر ششماهه از عدن در عربستان تا هندوستان بود، چون بادهاي موسمي كشتي‌ها را مجبور مي‌كرد كه در تمامي مدت سفر با كنارهاي دزدپرور در تماس باشند. در وقت نامعلومي، قبل از سال ۵۰ ميلادي، ناخدايي به نام هيپالوس، از يونانيان اسكندريه، موسم معين اين بادها را تعيين كرد و به روي نقشه آورد و نشان داد كه در فصلهاي معين مي‌توان مستقيماً و بدون خطر از وسط اقيانوس هند گذشت. آن كشف از لحاظ اهميت در آن دريا تقريباً معادل سفر كريستوف كلمب از اقيانوس اطلس بود. از آن پس، كشتي‌ها از بنادر مصري در درياي سرخ چهل روزه به هند مي‌رسيدند. در حدود سال ۸۰ ميلادي، ناخداي اسكندراني ديگري، كه نامش مجهول است، رساله‌اي تحت عنوان «دورنمايي از درياي اريتره» به صورت كتابچة راهنما براي بازرگاناني كه در طول ساحل شرقي افريقا و با هندوستان تجارت مي‌كردند نوشت. در اين مدت، كشتيرانان ديگري راههاي دريايي از طريق اقيانوس اطلس به سوي گل و بريتانيا و گرمانيا و حتي اسكانديناوي و روسيه يافته بودند. تا آن تاريخ، آن قدر كه حافظة بشري به ياد داشت، هرگز دريا آنهمه كشتي و فراورده‌ها و انسان به خود نديده بود.

IV – مهندسان

آن كشتي‌ها و جاده‌ها كه كالاها را مي‌بردند. آن پلها كه جاده‌ها را به يكديگر مي‌پيوست، آن بندرگاهها و اسكله‌ها كه كشتي‌ها را راه مي‌داد، آن آبراهه‌ها كه آب پاك و صافي را به رم مي‌رساند، و آن گندابروها كه آب مردابهاي روستايي و مواد فاسد شدة شهر را به خارج مي‌برد، همه كار مهندسان رومي و يوناني و سوري بود كه با دسته‌هاي بزرگ كارگر آزاد و لشكري و برده كار مي‌كردند. بارها يا سنگهاي وزين را با قرقره روي جرثقيل يا تير عمودي مي‌كشيدند يا بلند مي‌كردند كه توسط چيزي مانند چرخ چاه كار مي‌كرد و روي دستگاهي قرار داشت و با نيروي انسان يا حيوان مي‌چرخيد. براي رودخانة غير قابل اطمينان

pymansetareh@yahoo.com

تيبر، با ديوارههايي كه در سه مرحله در عقب هم قرار داشتند، كناره درست كردند تا وقتي آب پايين مي‌رود، بستر گل‌آلود آن پديدار نشود. بندرگاه چند دهانه‌اي را در اوستيا براي كلاوديوس، نرون، و ترايانوس لايروبي كردند؛ بندرگاههاي كوچكتري در مارسي، پوتئولي، ميسنوم، كارتاژ، بروندسيوم، و راونا باز كردند؛ و بزرگترين بندرگاهها را، كه اسكندريه بود، از نو گشودند. درياچهٔ فوكينوس را خالي كردند و بستر آن را براي كشاورزي، با حفر تونلي در ميان كوه سنگي، احيا نمودند. مردابهاي

كامپانيا را آن قدر خشك كردند كه براي زندگي مناسب شد؛ دليل اين امر وجود آثار چندين كاخ قيمتي در ويرانه‌هاي آن محل است. اين مهندسان آن ساختمانهاي خيرگي بخش دولتي را به پايان رساندند كه قيصر و امپراطوران با بناي آنها بيكاري را تخفيف مي‌دادند و رم را زيبا مي‌ساختند.

راههاي كنسولي از ساده‌ترين كارهاي اين مهندسان بود. اين شاهراهها در قياس با شاهراههاي كنوني چه مقامي دارند؟ آن جاده‌ها ۴٫۹۰ متر تا ۷٫۳۰ متر عرض داشتند، اما در نزديكي رم، قسمتي از اين عرض را پياده‌روها، كه با قطعات مربع مستطيل فرش شده بود، مي‌گرفت. در رسيدن به هدف خود صرفه‌جويي اوليه را شجاعانه فداي صرفه‌جويي دايمي كردند: روي نهرهاي بيشمار پلهاي گرانقيمت زدند، روي مردابها پلهاي طويل طاقدار و چشمه‌دار آجري و سنگي بنا كردند، از تپه‌ها بالا و پايين رفتند بدون آنكه خاكبرداري و خاكريزي كنند، و در دامنه‌هاي كوهها يا كناره‌هاي رفيع كه با ديوارهاي حفاظتي قوي ايجاد شده بود پيش مي‌رفتند. سنگفرشها با مواد موجود در هر محل فرق مي‌كرد. معمولاً سطح زيرين را با بستري از ماسه به قطر ۱۰ تا ۱۵ سانتيمتر يا قير به قطر ۲٫۵ سانتيمتر تشكيل مي‌داد. بر اين طبقه چهار طبقه بنايي مي‌شد: اول «ستاتومن» كه ۳۰ سانتيمتر ارتفاع داشت و از سنگ و ملات ساروجي يا رس تركيب مي‌شد؛ دوم «رودنس» كه ۲۵ سانتيمتر بتون كوبيده بود؛ سوم «نوكلئوس»، ۳۰ تا ۴۵ سانتيمتر طبقات بتون گسترده و نورديده؛ و چهارم «كروستا سوما» كه عبارت بود از قطعات غير منظم سنگ چخماق يا گدازهٔ منجمد آتشفشاني به قطر ۳۰ تا ۹۰ سانتيمتر و به ضخامت ۲۰ تا ۳۰ سانتيمتر. سطح فوقاني قطعات صاف مي‌شد، و درزها چنان خوب گرفته مي‌شد كه بزحمت قابل تميز بود. گاه سطح را با بتون مي‌ساختند؛ در جاده‌هاي كم اهميت تر ممكن بود از سنگريزه باشد. در بريتانيا، رويهٔ جاده عبارت بود از سنگ چخماق داخل بتون كه روي سطح سنگريزه‌اي چيده مي‌شد. زيركاري جاده آن قدر عميق بود كه توجه زيادي به زهكشي نمي‌شد. رويهمرفته اينها پايدارترين و بالواسطه‌ترين جاده‌هاي شناخته در تاريخ بودند. بسياري از آنها هنوز هم مورد استفاده‌اند؛ اما سراشيبي زياد آنها، كه مخصوص عبور استران باركش و ارابه‌هاي سبك بود، ترك آنها را از طرف وسايل نقلية كنوني ناگزير ساخته است.

پلهايي كه اين جاده‌ها را به هم مي‌پيوستند خود نمونه‌هاي اعلاي همكاري علم و صنعتند. روميان از مصر، كه تابع بطالسه بود، اصول مهندسي آبي را به ميراث برده بودند. اين ميراث را به ميزاني بي‌سابقه به كار بردند و طرقي كه نقل كردند تا زمان ما بي‌تغيير مانده است. ساختمان پي و پل‌پايهٔ زير آبي را به حد قديم آن رساندند. دو استوانهٔ مضاعف از تيرهاي ضخيم در زير آب فرو مي‌كردند، تيرها را محكم تخته كوبي مي‌كردند، آب را از ميان آنها بيرون مي‌كشيدند، بن تيرها يا بستر آب را كه عيان شده بود با سنگ يا آهك مي‌پوشاندند، و در روي اين پي پل‌پايه را بنا مي‌نهادند. هشت پل در رم از روي رودخانهٔ تيبر مي‌گذشت. برخي از آنها از بس

قديمند، مقدس شده‌اند، مانند پل سوبليكيوس كه ممكن نبود فلز در آن به كار رود؛ و برخي از آنها چنان خوب ساخته شده است كه مانند پل فابريكيوس تا زمان ما هم قابل استفاده مانده‌اند. طاقي كه در معماري به عنوان طاق رومي ساخته شده است از همين جا آغاز شد و به صورت پل بر فراز صدها هزار نهر در جهان سفيد پوستان قرار گرفت.

پليني مي‌پنداشت آبراهه‌ها بزرگترين عملي هستند كه روميان به انجام رسانده‌اند. «اگر كسي به آب فراواني كه ماهرانه براي مصارف متعدد عمومي و خصوصي به شهر آورده شده است توجه كند، اگر متوجه آبراهه‌هاي رفيعي شود كه براي حفظ تصاعد و ميزان ارتفاع آب لازم بوده است، و اگر كوههايي كه

pymansetareh@yahoo.com

بايست سوراخ مي‌شدند ببيند و گودالهايي كه بايست پر مي‌شدند مشاهده كند، چنين نتيجه خواهد گرفت كه در تمامي كره چيزي از آن شگفت تر نيست.» از چشمه‌هاي دوردست چهارده آبراهه، كه طول مجموع آنها قريب ۲۱۰ كيلومتر بوده است، از ميان قنات و بالاي طاقهاي باشكوه، روزانه ۳۰۰،۰۰۰،۰۰۰ گالن آب به رم مي‌آوردند و ميزان آبي كه به هر فرد مي رسيد معادل مقدار آبي است كه امروز در هر شهر مترقي به افراد مي‌رسد. اين ساختمانها بي‌عيب نبودند، لوله‌هاي سربي سوراخ مي‌شد و محتاج مرمتهاي متوالي بود؛ تا خاتمهٔ دورهٔ امپراطوري غربي، تمامي آبراهه‌ها از مصرف افتاده بودند. اما وقتي در نظر بگيريم كه همين آبراهه‌ها آب بسيار به خانه‌ها، اجارهنشينيها، كاخها، آبنماها، باغها، باغهاي عمومي، و حمامهاي عمومي مي‌رسانيدند كه در آن واحد هزاران نفر در آنها استحمام مي‌كردند، و باز هم آن قدر آب مي‌ماند كه براي نيروهاي دريايي درياچه‌هاي مصنوعي مي‌ساختند، اندك اندك متوجه مي‌شويم كه، با وجود حكومت وحشت و فساد، رم در دنياي باستان پايتختي بود كه بهتر از ساير پايتختها اداره مي‌شد و در تمام تاريخ يكي از بهترين شهرهاي مجهز بود.

در رأس ادارهٔ آب، در انتهاي قرن اول، سكستوس يوليوس فرونتينوس قرار داشت كه كتابهايش او را مشهورترين مهندس رومي ساخته‌اند. قبل از رسيدن به اين مقام، با عنوان پرايتور فرماندار بريتانيا بود و چند دورهٔ كنسولي را گذرانده بود. مانند دولتمردان بريتانيايي كنوني، آن قدر از وقت استفاده مي‌جست كه هم به امر حكومت مي‌پرداخت و هم كتاب مي‌نوشت. كتابي دربارهٔ علم نظامي منتشر كرد كه قسمت آخر آن به عنوان «ستراتژي» (فن حركت سپاه) باقي است و يادداشتهاي شخصي خود را دربارهٔ آبرساني شهر رم به عنوان «در آب شهر رم» باقي گذارده است. فساد و تبهكاري را، كه هنگام تصدي شغل خود در اداره يافت، و نحوه‌اي را كه كاخها و فاحشه‌خانه‌ها در نهان از لوله‌هاي عمده انشعاب مي‌گرفتند، آن هم با چنان حرصي كه يك بار رم بي‌آب ماند، شرح مي‌دهد. اصلاحات مصممانهٔ خود را توضيح مي‌دهد، و مانند پليني چنين نتيجه مي‌گيرد: «كيست كه به قياس اين آبراهه‌هاي عظيم با اهرام بي‌خاصيت يا آثار مشهور اما بي‌سود يونانيان جرئت ورزد؟» در اين بيان با يك رومي مقابليم كه صريحاً سودگراست و به زيبايي،

اگر با فايده همراه نباشد، چندان التفاتي ندارد. مي‌توانيم سخنش را درك كنيم و قبول داشته باشيم كه شهر، قبل از آنكه مانند يونان پارتئون داشته باشد، محتاج آب پاكيزه است. در خلال اين كتابهاي دور از هنر متوجه مي‌شويم كه حتي در عصر مستبدان هم روميانی از نوع قديم بودند، هنوز هم مردان توانا و كامل و مديران مؤمني بودند كه باعث مي‌شدند امپراطوري با وجود سوء حكومت پيشرفت كند، و راه را به سوي عصر طلايي حكومت سلطنتي مي‌گشودند.

V - بازرگانان

بهبود حكومت و حمل و نقل بازرگاني درياي مديترانه را به عظمتي بي‌سابقه رساند. در يك سر اين رشته پيله‌وراني بودند كه از كبريت گوگردي گرفته تا حرير گرانبهاي خارجي را در سراسر كشور مي‌گرداندند؛ حراجيهاي سياري كه ضمناً در شهر سمت جارچي داشتند و كالاهاي گمشده و برگان فراري را اعلان مي‌كردند؛ بازارهاي روزانه و بازار مكاره‌هاي دوره‌اي؛ دكانداراني كه با خريداران چانه مي‌زدند، با ترازوهاي نادرست يا سرك‌دار تدليس مي‌كردند، و از گوشهٔ چشم مراقب بازرسان اوزان و مقياسات بودند؛ و يك پله بالاتر، در اين نردبان تجارت دكانهايي قرار داشتند كه كالاهاي ساخت خود را مي‌فروختند. اينها ستون فقرات صنعت و تجارت بودند. در بندرها يا نزديك آنها عمده فروشان بودند كه كالاهايي را كه تازه از خارج آمده بود به مشتريان يا خرده‌فروشان مي‌فروختند؛ گاه مالك يا ناخداي كشتي تجارتي مال التجارهٔ خود را مستقيم از عرشهٔ كشتي مي‌فروخت.

مدت دو قرن ايتاليا در تعادل خارجي خود وضع «نامساعدي» داشت ـ بيش از آنچه مي‌فروخت، مي‌خريد و شاد هم بود. ظروف سفالين، شراب، روغن، ظروف و آلات فلزي، شيشه، و عطريات از كامپانيا صادر

pymansetaren@yahoo.com

مي‌شد؛ و اما ساير محصولات ايتاليا در داخل كشور نگاهداري مي‌شد. در اين ضمن، عمده‌فروشان در تمامي نقاط امپراطوري عمالي داشتند كه براي ايتاليا اجناسي خريداري مي‌كردند، و بازرگانان خارجي، فروشندگان سياري از اهالي يونان يا سوريه در ايتاليا داشتند كه برايشان مشتري مي‌جستند. با اين جريان مضاعف، اجناس ظريف نيمي از جهان به رم مي‌آمد تا ذائقة روميان طراز اول را خوش آيد، بدنشان را بپوشاند، و خانه‌هايشان را زينت دهد. آيليوس آريستيدس مي‌گويد: «هر كه بخواهد تمامي كالاهاي جهان را ببيند، يا در سراسر جهان سفر كند يا در رم بماند.» از سيسيل، غلات، گاو، چرم، شراب، پشم، منبتكاريهاي ظريف، مجسمه، و جواهر مي‌آمد؛ از شمال افريقا، غلات و روغن؛ از سيرنائيك، سيلفيوم؛ از افريقاي ميانه، حيوانات سبع براي ميدان گلاديا‌تورها؛ از اتيوپي و افريقاي شرقي، عاج، عنتر، لاك سنگ پشت، مرمر كمياب، اوبسيديين، ادويه، و بردگان سياهپوست؛ از افريقاي غربي، روغن، دد، ليمو، چوب، مروارايد، رنگ و مس؛ از اسپانيا، ماهي، گاو، پشم، طلا، نقره، سرب، قلع، مس، آهن، شنگرف، گندم، پارچة سفيد، چوب پنبه، اسب، گوشت خوك، و بهترين زيتون و روغن زيتون؛ از گل، لباس، شراب، گندم، الوار، سبزي، گاو، ماكيان، ظروف سفالين، و پنير؛ از بريتانيا، قلع، سرب، نقره، چرم،

گندم، گاو، برده، صدف، سگ، مرواريد، و اشياي چوبي؛ از بلژيك، گله‌هاي غاز را پياده به ايتاليا سوق مي‌دادند تا براي معدة اشراف جگر غاز فراهم آوردند. از گرمانيا، عنبر، برده، و خز مي‌آمد؛ از درة دانوب، گندم، گاو، آهن، نقره، وطلا؛ از يونان و جزاير آن، ابريشم ارزان، پارچة سفيد، شراب، روغن، عسل، الوار، مرمر، زمرد، دارو، آثار هنري، عطريات، الماس، و طلا. از حدود درياي سياه، غلات، ماهي، خز، چرم، و غلام مي‌آمد؛ از آسياي صغير، پارچة كتان لطيف و پارچة پشمي، پارشمن، شراب، انجير سمورناي و انجيرهاي ديگر، عسل، پنير، صدف، فرش، روغن، و چوب؛ از سوريه، شراب، ابريشم، پارچة كنفي، شيشه، روغن، سيب، گلابي، آلو، انجير، خرما، انار، گردو، بلسام، ارغوان صوري، و صنوبر لبناني؛ از پالمورا، منسوجات، عطريات، و دارو؛ از عربستان، كندر، صمغ، صبر زرد، مرمكي، لودانوم، زنجبيل، دارچين، و سنگهاي گرانبها؛ از مصر، غلات، كاغذ، پارچة سفيد، شيشه، جواهر، سنگ خارا، بازالت، مرمر سفيد، و سنگ سماق. هزاران نوع كالاهاي ساخته شده از اسكندريه، صيدا، صور، انطاكيه، طرسوس، رودس، افسوس، و ساير شهرهاي بزرگ شرق به رم و غرب مي‌آمد، و مواد خام و پول از غرب به شرق مي‌رفت.

از اين گذشته، با خارج امپراطوري نيز تجارت وارداتي محسوسي برقرار بود. از پارت و ايران، جواهر، جوهريات كمياب، تيماج، فرش، حيوانات سبع، و خواجه وارد مي‌شد. از چين ـ از طريق پارت يا هند يا قفقاز ـ ابريشم پرورده يا خام مي‌آمد. روميان ابريشم را محصول گياهي مي‌پنداشتند كه از درخت گرفته مي‌شد و هموزن آن طلا مي‌دادند. مقدار زيادي از اين ابريشم به جزيرة كوس مي‌رفت، و در آنجا براي خانمهاي رومي و ساير شهرها لباس مي‌بافتند. در سال ۹۱ ميلادي، ايالت نسبتاً فقير مسنيا ناچار شد زنان را از پوشيدن لباسهاي بدن نماي ابريشمين در مراسم مذهبي نهي كند، كلئوپاترا با چنين البسه‌اي دل قيصر و آنتونيوس را لرزاند. در مقابل، چيني‌ها، فرش، جواهر، عنبر، فلزات، رنگ، دارو، و شيشه از امپراطوري وارد مي‌كردند. مورخان چيني از ايلچيهايي سخن مي‌گويند كه در سال ۱۶۶ از راه دريا از طرف امپراطور «آن ـ تون» ـ ماركوس آورليوس آنتونينوس ـ نزد امپراطور هوان ـ تي آمده‌اند. احتمال بيشتري مي‌رود كه اين عده تاجراني بوده‌اند كه خود را سفير معرفي كرده‌اند. شانزده سكة رومي كه تاريخ ضرب آنها مربوط به زمان از تيبريوس تا ماركوس آورليوس است در شانسي به دست آمده است. از هندوستان فلفل، سنبل هندي، و ادوية ديگر (همان ادويه‌اي كه كريستوف كلمب به دنبال آن راه افتاد)، گياههاي طبي، عاج، آبنوس، صندل، لاجورد، مرواريد، عقيق، پشم، ياقوت، لعل، الماس، اسباب آهنين، لوازم آرايش، منسوجات، ببر، و فيل مي‌آمد. حد اين تجارت و ولع روميان را نسبت به تجملات از اينجا مي‌توان فهميد كه ايتاليا از هيچ كجا جز اسپانيا به اندازه‌اي كه از هندوستان كالا وارد مي‌كرد واردات نداشت. استرابون مي‌گويد فقط از يك بندر مصري هر سال ۱۲۰ كشتي به هندوستان و سيلان مي‌رفت. هندوستان، در مقابل مقدار كمي شراب، فلزات، و ارغوان وارد مي‌كرد و در مقابل بقيه ـ بيش از سالي

pymansetareh@yahoo.com

۰۰۰، ۰۰۰، ۰۰۰ سسترس ـ شمش يا سكه دريافت مي‌داشت. مبلغي در همين حدود به عربستان و چين و محتملا اسپانيا داده مي‌شد.

اين تجارت وسيع تا دو قرن موجب سعادت بود، اما اساس نادرست آن عاقبت اقتصاد رم را تباه كرد. ايتاليا در صدد آن نبود كه واردات را با صادرات متعادل كند؛ معادن صد ايالت را ضبط مي‌كرد و به مردم ماليات مي‌بست تا بتواند پولي تهيه كند كه از عهدة موازنة بين‌المللي خود برآيد. از آنجا كه رگه‌هاي پرمايه‌ترين معادن تهي مي‌شد و عشق به تجملات خارجي همچنان ادامه داشت، روم سعي كرد كه از دو راه خود را از ورشكستگي نجات بخشد: يكي تسخير مناطق معدني جديد از قبيل داكيا، و ديگر از راه تنزل عيار پول رايج كه زماني بي عيب بود ـ يعني هر چه كمتر شمش به كار برند و هر چه بيشتر مسكوك ضرب كنند. وقتي مخارج اداره و جنگ هر چه بيشتر به مبلغ منافع امپراطوري نزديك شد، روم مجبور گرديد كه در مقابل جنس، جنس بپردازد، و از عهده بر نيامد. اتكاي ايتاليا به غذايي كه از خارج وارد مي‌كرد ضعف حياتي آن كشور بود؛ هر لحظه كه قدرت آن را از كف مي‌داد كه ساير كشورها را وادار به ارسال غذا و سرباز كند، اجلش فرا رسيده بود. در اين مدت مستعمرات نه فقط پيشرفت و رفاه حال، بلكه ابتكار اقتصادي را از سر گرفته بودند؛ بازرگانان ايتاليايي در قرن اول ميلادي تقريبا، از بنادر شرقي ناپديد شدند، و حال آنكه بازرگانان سوري و يوناني در دلوس و پوتئولي برقرار و در اسپانيا و گل چند برابر شدند. در حركت نوساني آسوده خاطر تاريخ، يك بار ديگر مشرق زمين آماده مي‌شد كه بر مغرب زمين تسلط يابد.

VI - بانكداران

مخارج توليد و تجارت چگونه پرداخت مي‌شد؟ نخست از راه حفظ مسكوك نسبتاً قابل اطمينان كه در سراسر جهان معتبر بود. تمامي سكه‌هاي رومي از زمان جنگ اول كارتاژي بتدريج كاهش قيمت پيدا كرده بودند، چون خزانه‌دراي پرداخت ديون دولتي را با اجازه دادن به توسعة تورمي كه نتيجة ازدياد پول و تقليل كالاست آسان يافته بود. وزن آس، كه در اصل ۴۵۳ گرم مس بود، در سال ۲۴۱ ق‌م به ۵۶,۶ گرم، از سال ۲۰۲ به ۲۸,۳ گرم، در ۸۷ ق‌م به ۱۴,۲ گرم، و در سال ۶۰ ميلادي به ۷,۱ گرم تقليل يافته بود. در قرن آخر جمهوري، سركردگان به نام خود سكة طلا ضرب مي‌كردند، و اين سكه‌ها عادتاً يكصد سسترس ارزش داشت. سكه‌هاي دورة امپراطوري كه به نام امپراطوران بود از همين سكه‌هاي سركردگان زاده شده بود. امپراطوران از رسم قيصر، مبني بر مهر كردن سكه با تمثال خود به نشانة تضمين دولتي، پيروي كردند. در اين هنگام، سسترس را كه سابقاً با نقره مي‌ساختند با مس ضرب كردند و قيمت آن معادل چهار آس بود. نرون مقدار نقرة موجود در دينار را به نود

درصد سابق آن تقليل داد، ترايانوس به هشتاد و پنج درصد، ماركوس آورليوس به هفتاد و پنج درصد، كومودوس به هفتاد درصد، و سپتيميوس سوروس به پنجاه درصد. نرون وزن سكة طلا را از يك چهلم ليور طلا به يك چهل و پنجم تقليل داد، و كاراكالا به يك پنجاهم. كاهش عيار مسكوكات هميشه با افزايش قيمت‌ها همراه بود. اما ظاهراً درآمد نيز تا زمان ماركوس آورليوس به تناسب زياد مي‌شده است. شايد اين تورم تحت كنترل طريقة سهلي در خلاص كردن بدهكاران به زيان بستانكاراني بوده است كه اگر توانايي و امكان برتر ايشان بلامنازع مي‌ماند، ثروت را تا حد ركود اقتصادي و انقلاب سياسي متمركز مي‌ساخت. علي رغم اين تغييرات، سيستم مالي رم را بايد يكي از ثابت‌ترين و موفقترين سيستمهاي مالي در تاريخ دانست. مدت دو قرن يك استاندة پولي واحد در سراسر امپراطوري اعتبار داشت و ، با اين واسطة ثابت، سرمايه و تجارت چنان شكفت كه در خاطرة بشر نظير نداشت.

در نتيجه بانكداران همه جا بودند: عمل صراف را انجام مي‌دادند، حساب جاري و پس انداز با سود را مي‌پذيرفتند، چك مسافرتي و حواله صادر مي‌كردند، املاك را اداره كرده خريد و فروش مي‌نمودند، سرمايه به كار مي‌انداختند و قروض را جمع آوري مي‌كردند، و به افراد يا شركتها وام مي‌دادند. اين سيستم

pymansearch@yahoo.com

بانكداري از يونان و شرق يوناني مي‌آمد، حتي در ايتاليا و مغرب زمين بيشتر در دست يونانيان و سوريان بود؛ در گل، لغات سوري و بانكدار مترادف بودند. نرخ بهره، كه بر اثر يغماي مصر به دست آوگوستوس به چهار درصد تقليل يافته بود، پس از مرگ او به شش درصد ترقي كرد و تا فرا رسيدن عصر قسطنطين به حداكثر قانوني خود، دوازده درصد، رسيد.

آشوب و اضطراب مشهور سال ۳۳ ميلادي توسعه و اتكاي متقابل و بغرنج بانكها و تجارت را در امپراطوري كاملا جلوگر مي‌سازد. آوگوستوس سخاوتمندانه پول سكه زده و خرج كرده بود، به اين تصور كه جريان سريع پول و نرخ پايين بهره و بالا رفتن قيمتها موجب تشويق تجارت خواهد شد. اين تشويق به عمل آمد، اما از آنجا كه اين جريان تا ابد نمي‌توانست ادامه يابد، هنوز سال ۱۰ ق‌م، كه ضرب عجولانة مسكوك قطع شد. سپري نشده بود كه عكس العملي به وقوع پيوست. تيبريوس در فرضية عكس فرضية آوگوستوس افراط كرد ـ وي معتقد بود كه صرفه جويانه‌ترين اقتصاد بهترين آنهاست. مخارج حكومت را بشدت محدود كرد، صدور مسكوك جديد را ناگهان ممنوع ساخت، و ۲٬۷۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس را در خزانه احتكار

سمت مشرق زمين در ازاي تجملات، سخت تر شد. قيمتها سقوط كرد، نرخ بهره بالا رفت، طلبكاران به بدهكاران فشار آوردند، بدهكاران رباخواران را تعقيب كردند، و پول به وام دادن تقريباً از رواج افتاد. سنا سعي كرد از خارج رفتن سرمايه به اين وسيله جلوگيري كند كه هر سناتور را مكلف سازد نسبت زيادي از دارايي خود را در ايتاليا به زمين تبديل كند. در نتيجه سناتورها طلبهاي خود را مطالبه كردند و اراضي مرهون يا بيع شرطها را ضبط كردند تا پول فراهم آورند، و در نتجيه بحران آغاز شد. چون سناتور پوبليوس سپينتر به بانك بالبوس و اوليوس اطلاع داد كه بايد ۳۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس را در اطاعت از قانون جديد از حساب خود در بانك بردارد، مؤسسه اعلام ورشكستگي كرد. در همان موقع، انقراض مؤسسة سئوتس و پسران در اسكندريه بر اثر غرق سه كشتي حامل ادوية گرانبها، و سقوط مؤسسة عظيم صباغي متعلق به مالكوس در صور، موجب شيوع اين خبر شد كه بانك ماكسيموس و ويبو در رم به واسطة مطالبات زيادي كه از اين سه مؤسسه داشت ورشكست خواهد شد. چون كساني كه در آن حساب داشتند به شتاب شروع به برداشتن وجوه خود از اين بانك كردند، بانك درها را بست و بعداً، در همان روز، بانك برادران پتيوس كه از آن بزرگتر بود از پرداخت پول به مشتريان خودداري كرد. تقريباً در همان زمان خبر رسيد كه مؤسسات بزرگ بانكي در ليون، كارتاژ، كورنت، و بيزانس ورشكست شده‌اند. بانكهاي روم يكي پس از ديگري بسته شد. پول را فقط به نرخهاي خيلي بالاتر از حد قانوني مي‌شد وام گرفت. تيبريوس بالاخره، براي مقابله با بحران، قانون خريد اجباري اراضي را معلق ساخت و ۱۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس، سه ساله، بدون ربح، با ضمانت ملكي، ميان بانكها توزيع كرد. افرادي كه پول وام مي‌دادند، در نتيجة اقدام تيبريوس، مجبور شدند بهره را پايين بياورند؛ پول از خفا به در آمد، و بتدريج اطمينان بازگشت.

VII – طبقات

تقريباً همه كس در روم پول را با تمنايي ديوانه‌وار مي‌پرستيد، و در عين حال همه جز بانكداران از پول بد مي‌گفتند. اووید ضمن اشعار خود اين جمله را در دهان خدايي نهاده است كه «اگر مي‌پنداري عسل از پول نقد در دست شيرين‌تر است، چقدر از عصري كه در آن زندگي مي‌كني بيخبري.» ـ و يك قرن پس از او، يوونالیس «جبروت مقدس ثروت» را به نيشخند تهنيت مي‌گويد. قانون روم تا آخر دورة امپراطوري مانع آن بود كه طبقة سناتورها سرماية خود را در تجارت يا صنعت به كار اندازند؛ و با اينكه سناتورها بدين وسيله از دست قانون مي‌گريختند كه غلامان آزاد شدة خود را وا مي‌داشتند سرماية ايشان را به كار اندازند،

pymanstarenO@yahoo.com

از عمال خود نفرت داشتند و حكومت به موجب تبار را تنها جانشين حكومت به اعتبار پول يا اعتقادات يا شمشير مي‌شناختند. پس از تمامي انقلابات و تلفات، تقسيمات طبقاتي قديم منتها با القاب باقي مانده بود. برجستگان سناتوران و سوارکاران، قضات و مأموران، عموماً «شريف» خوانده مي‌شدند، اعم از اينكه شرافت ذاتي يا مكتسب از مقام باشد؛ ديگران عموماً «وضيع» يا «مستضعف» بودند. حس شرافت غالباً با وقار غرور آميز سناتور مي‌آميخت: در چندين شغل دولتي بدون حقوق و با ضرر شخصي خدمت مي كرد، وظايف مهم را با ميزان معقولي از لياقت و كمال اداره مي‌كرد، براي مردم تفريحات و ورزشهاي رزمي تهيه مي‌ديد، به موكلين خود كمك مي‌كرد، برخي از بردگان خود را آزاد مي‌ساخت، و مقداري از دارايي خود را از طريق خيرات، چه بعد و چه قبل از مرگ، با مردم تقسيم مي‌كرد. به واسطة تكاليف مربوط به مقام سناتوري، هر سناتور مكلف بود يك ميليون سسترس داشته باشد تا بتواند سناتور شود يا بماند.

يكي از سناتورها به نام گنايوس لنتولوس ۴۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس داشت. اما به استثناي اين يكي، بزرگترين ثروتها در شهر رم متعلق به بازرگاناني بود كه از معامله يا تجارت ابا نداشتند. امپراطوران در ضمن كه اختيارات سنا را تقليل دادند، به طبقة تاجر با اعطاي مقامات عالي روي خوش نشان دادند، صنعت و تجارت و ماليه را تحت حمايت خود قرار دادند، و امنيت امپراطوري را در مقابل دسيسه‌هاي طبقة شريفزادگان به نيروي سوارکاران متكي ساختند. عضويت در سلك روم يا طبقة بازرگانان مستلزم داشتن ۴۰۰٬۰۰۰ سسترس و نامزد شدن از طرف شخص امپراطور بود. در نتيجه، بسياري از افراد چيزدار در زمرة عوام‌الناس بودند.

پلبينها اكنون ديگ درهمجوشي از تاجران نامزد نشده، كارگران آزاد زاده، دهقانان مالك، معلمان، طبيبان، هنرمندان، و آزاد شدگان بودند. سرشماري، پرولتاريا را بر حسب فرزندان تعريف مي‌كرد و نه بر حسب شغل. يك رسالة كهنة لاتيني ايشان را چنين مي‌خواند: «عوام‌الناسي كه چيزي جز فرزند به كشور تقديم نمي‌كنند.» غالب ايشان دركانها و كارخانه‌ها و تجارت شهر به نرخ روزي يك دينار (۴۰ سنت امريكايي) كار مي‌كردند؛ اين نرخ در قرنهاي بعد ترقي كرد، اما نه به سرعت قيمتها. استثمار ضعيف به دست قوي، مانند خوردن، امري طبيعي است و تفاوت اين دو با يكديگر فقط در سرعت است. بايد انتظار داشت كه اين وضع در همة اعصار و در هر نوع جامعه و حكومتي موجود باشد، اما كمتر مانند رم باستان با بيرحمي و شدت قرين بوده است. روزگاري مردم همه فقير بودند و از فقر خود خبر نداشتند؛ اما اينك فقر شانه به شانة غنا مي‌ساييد و از آگاهي بر آن رنج مي‌برد. مع‌الوصف، از ذلت محض، با خيريه، با هداياي تصادفي اربابان به موكلان، و با ميراثهاي بزرگوارانة افراد

تقسيمات طبقاتي به حد طبقات ارثي متوقف مي‌شد؛ با اين وصف، هر فرد توانا مي‌توانست از بردگي برهد، ثروتي به هم رساند، و در خدمت امپراطور به مقامي رفيع برسد. پسر بردة آزاد شده آزاده‌اي بود با حقوق كامل، و نوادة او مي‌توانست سناتور شود. چيزي نگذشته بود كه نوادة بردة آزاد شده‌اي به نام پرتيناكس امپراطور هم شد.

در طي قرن اول، بسياري از مقامات مهم را غلامان آزاد شده گرفته بودند. غالباً امور مالي امپراطوري در مستعمرات، آبراهه‌هاي رم، و معادن و كان سنگ و املاك امپراطور، و تهية مايحتاج اردوهاي ارتش به ايشان سپرده بود. آزاد شدگان و بردگان كه تقريباً عموماً در اصل يوناني يا سوري بودند كاخهاي امپراطوري را اداره مي‌كردند و مشاغل حساسي را در كابينة امپراطوري بر عهده داشتند. صنايع كوچك و تجارت به طور روزافزوني تحت نظارت آزاد شدگان قرار مي‌گرفت. برخي از آزادشدگان سرمايه‌داران و مالكان بزرگي شدند. برخي از ايشان بزرگترين ثروتهاي زمان خود را گرد آوردند. گذشتة ايشان ندرتاً علايق عاليه يا موازين اخلاقي در ايشان به وديعه نهاده بود؛ اين بود كه، پس از آزاد شدن؛ پول مهمترين و تنها علاقة زندگي ايشان مي‌شد. پول را بدون قيد و شرط به دست مي‌آوردند و بدون ابراز سليقه خرج مي‌كردند. پترونيوس در وصفي كه از تريمالخيو كرده شديداً پوست از گردة ايشان برآروده است، و سنكا با شدت كمتري در خشم خود نسبت به ايشان به نو كيسگاني كه كتابهاي خوش جلد را براي تزيين

مي‌خريدند و نمي‌خواندند لبخند مي‌زند. احتمال مي‌رود كه اين نيشخندها تا حدي عكس‌العمل حسادت آلود طبقه‌اي باشد كه به چشم خود شاهد تخطي نسبت به حقوق مسلم قديم خود در مورد استثمار و تجمل مي‌بود و نمي‌توانست كساني را كه براي شركت در مداخل و قدرت آن سر بر مي‌آوردند ببخشد.

كاميابي آزادشدگان قاعدتاً بايست موجب اميدواري طبقه‌اي شده باشد كه غالب كارهاي دستي را در رم انجام مي‌داد. بلوخ، در حدود سال ۳۰ ق‌م، تعداد غلامان را در شهر رم به ۴۰۰,۰۰۰ نفر يا تقريباً نصف جمعيت و در ايتاليا ۱,۵۰۰,۰۰۰ نفر تخمين زده است. اگر بتوان سخن افراد مخلوق آتنايوس را پذيرفت، برخي روميان ۲۰,۰۰۰ برده داشتند.

پيشنهاد مبني بر اينكه بردگان لباس مشخصي بپوشند در سنا رد شد تا مبادا بردگان متوجه نيروي عددي خود شوند. جالينوس در حدود سال ۱۷۰ ميلادي نسبت غلامان را به آزادگان در پرگاموم يك به سه ذكر كرده است ـ يعني بيست و پنج درصد يا يك چهارم ، و احتمال مي‌رود كه اين نسبت در شهرهاي ديگر هم با اختلاف اندكي مصداق داشته باشد. قيمت آدميزاد از ۳۳۰ سسترس بابت غلام مزرعه بود تا ۷۰۰,۰۰۰ سسترس (۱۰۵۰۰۰ دلار) كه ماركوس سكاوروس بابت دافنيس، استاد دستور زبان، پرداخت. اما قيمت متوسط در اين هنگام ۴۰۰۰ سسترس (۴۰۰ دلار) بود. هشتاد درصد كارمندان صنايع و خرده فروشي

انجام مي‌گرفت. غلامان خانگي كارهاي گوناگون داشتند: مستخدم شخصي، پيشه‌ور، آموزگار، آشپز، سلماني، نوازنده، نساخ، كتابدار، هنرمند، طبيب، فيلسوف، خواجه، شاهد (كه لااقل ساقي مي‌شد)، و شل و لنگ كه با نقص خود اسباب تفريح مي‌شدند. در رم بازار مخصوصي بود كه در آن مي‌شد غلامان بي‌پا و بي‌دست يا مردان سه چشم يا غول يا كوتوله يا مخنث خريد. بردگان خانگي را گاه كتك مي‌زدند و احياناً مي‌كشتند. پدر نرون به اين علت آزادشدگان خود را كشت كه آن قدر كه او مي‌خواست مشروب نخوردند. سنكا در شرحي كه از خشم در رسالهٔ خود داده است در موردي كه اثر خشم از قلم او مي‌تراود «آلات شكنجهٔ چوبي و ساير ابزارهاي عذاب، سياهچالها و ساير زندانها، آتشهايي كه در زندانها گرد ابدان زندانيان افروخته مي‌شد، قلابي كه اجساد را مي‌كشيد، انواع مختلف زنجير و مجازاتهاي گوناگون و در هم دريدن اندامها و داغ زدن پيشاني» را توصيف مي‌كند؛ و اينها هم ظاهراً جزئي از زندگي بردگان مزارع بود. يوونالیس خاتوني را وصف مي‌كند كه، در حيني كه به گيسويش جعد مي‌دادند، دستور مي‌داد غلامان را پياپي تازيانه بزنند. و اووید معشوقهٔ ديگري را توصيف كرده كه سنجاق مويش را در بازوي خدمتكار فرو مي‌كرد؛ اما اين داستانها نشان قريحهٔ ادبي دارند و نبايد با تاريخ اشتباه شوند.

ما در خطر آن هستيم كه راجع به ظلم و جور گذشته غلو كنيم، همان طور كه جنايت و سوء اخلاق زمان حاضر را نيز چند برابر جلوه مي‌دهيم ـ چرا كه شيوهٔ ظلم هر چه نادرتر باشد جالبتر است. رفته رفته سرنوشت بردگان خانگي در دورهٔ امپراطوري به واسطهٔ آنكه روز به روز بيشتر در خانواده‌ها پذيرفته مي‌شدند، به واسطهٔ هواخواهي متقابل، به واسطهٔ رسم زيباي مالكان كه در برخي بخشها به خدمت بردگان مي‌ايستادند، و به واسطهٔ امنيت و دوام استخدام كه در زمان ما استثنايي است بهتر شد. بردگان را از لذت زندگي خانوادگي محروم نمي‌كردند، و سنگنبشته‌هاي گور بردگان حاكي از همان لطف و مهري است كه نسبت به آزادگان ابراز شده است. مثلا بر سنگي نوشته شده است: «پدر و مادر اُتوكوپيون اين سنگ را به يادبود او برافراشته‌اند كه شش ماه و سه روز زيست و شيرين‌ترين و نشاط بخش‌ترين كودكان بود كه، هر چند به زبان نيامد، بزرگترين سعادت ما بود.» مراثي ديگر حاكي از عطوفيترين روابط بين ارباب و غلامند: اربابي اعلام كرده است كه مستخدم در گذشته‌اي را مانند پسرش دوست داشته است؛ نجيب‌زادهٔ جواني بر مرگ داية خود ماتم گرفته است؛ دايه‌اي بر مرگ كودكي كه سپردهٔ او بوده است مي‌نالد؛ زني دانشمند يادبودي ظريف به خاطر كتابدار خود افراشته است. ستاتيوس «شعر تسليتي براي فلاويوس اورسوس در مرگ غلام محبوب» او سروده است. براي غلامان به خطر افكندن جان خود براي حفظ جان اربابان عملي غير معمولي نبود، بسياري از ايشان به طيب خاطر با اربابان خود به تبعيد مي‌رفتند، و برخي از ايشان جان خود را فداي ارباب مي‌كردند. برخي از مالكان

pyrosetuneOyahoo.com

با ايشان ازدواج مي‌كردند، بعضي از ايشان با غلامان خود مانند يك دوست رفتار مي‌كردند؛ سنكا با غلام خود هم‌غذا مي‌شد. تلطيف اخلاق و حساسيت، عدم حفظ تمايز ناشي از رنگ نژادي بين مالك و برده، اصول عقايد رواقي، و كيشهاي عاري از اختلاف طبقاتي كه از شرق به ارمغان مي‌آمد، همه در تخفيف برده‌داري سهمي داشتند؛ اما عوامل اصلي اين تخفيف يكي همان منفعت اقتصادي بود كه مالك از حسن رفتار با بردگان به دست مي‌آورد، و ديگري ترقي قيمت غلامان. بسياري از بردگان به واسطة تواناييهاي فرهنگي عالي كه داشتند مورد احترام بودند ـ از قبيل تندنويسان، دستياران تحقيق، منشيان و مديران مالي، هنرمندان و طبيبان، استادان دستور زبان، و فيلسوفان. در بسياري موارد غلامان مي‌توانستند براي خود دست به تجارت زنند، قسمتي از درآمد خود را به مالك بدهند، و بقيه را به عنوان «پول تو جيبي» نگاه دارند. معمولا در مدت شش سال يك غلام مي‌توانست به وسيلة اين گونه درآمدها، يا با خدمات صادقانه يا استثنايي، يا به واسطة جذبه و لطف شخصي به آزادي برسد.

اوضاع و احوال كارگران و حتي بردگان تا حدي بر اثر ايجاد كولگيا يا انجمنهاي كارگران سر و صورتي يافت. تا فرا رسيدن زماني كه تاريخ آن را مي‌خوانيم، از اين كولگياها به تعداد زياد به وجود آمده بود و هر يك اختصاص به صنف معيني داشت: صنفهاي جداگانة ترومپت نوازان، بوق زنان، كلاريون نوازان، نـي زنان، شيپورك زنان، نـي‌لبك زنان، و غيره تشكيل شده بود. كولگيا معمولا از شهرداري ايتاليا تقليد شده بود: عموماً سلسله مراتبي از قضات و يك يا چند رب النوع مخصوص صنف خود داشتند كه معبدي براي آن مي‌ساختند و سالانه برايش عيد مي‌گرفتند. اين اصناف نيز مانند شهرها از مردان و زنان ثروتمند تقاضا مي‌كردند، و ايشان مي‌پذيرفتند كه پشتيبان آنان باشند و با پرداخت مخارج گردشها و تالارهاي جلسه و مقابر ايشان به تعارفات ايشان جواب بدهند. اگر اين انجمنهاي صنفي را با اتحاديه‌هاي كارگران زمان خود متعادل بدانيم، اشتباه كرده‌ايم؛ اينها را بهتر است به صورت مسالك اخوت مسيحي ديد، با مقامات و عناوين افتخاري بي‌پايان آن و نشاط و تفريح برادرانة آنان و كمك متقابل ايشان. ثروتمندان غالباً تشكيل اين اصناف را تشويق مي‌كردند و در وصيتنامه‌هاي خود چيزي براي آنها مي‌گذاشتند. در كولگيا تمامي مردان «برادر» يكديگر بودند و تمامي زنان «خواهر». و در برخي از اين كولگياها بردگان با آزادزادگان در شورا يك جا مي‌نشستند. براي هر «عضو متشخص» مسلم بود كه چون بميرد، يادبودي مجلل خواهد داشت.

در قرن آخر جمهوري، مردمفريبان فرق مختلف كشف كردند كه بسياري از كولگياها را مي‌توان راضي كرد تا تمامي افراد آن به نامزد معيني در انتخابات رأي بدهند، بدين طريق بود كه انجمنهاي صنفي آلات سياسي پاتريسينها، توانگران، و تندروان شدند؛ و فسادي كه ايشان را به رقابت واداشته بود به انهدام حكومت دموكراسي روم كمك كرد. قيصر اين كولگياها را غير قانوني ساخت، اما آنها از نو احيا شدند. آوگوستوس، به استثناي چند كولگياي مفيد، باقي را منحل كرد. ترايانوس باز همه را غير قانوني ساخت. ماركوس آورليوس وجود آنها را تحمل مي‌كرد.

آشكار بود كه در تمامي اين مدت، خواه به صورت قانوني و خواه به صورت غير قانوني، به فعاليت خود ادامه مي‌دادند. در خاتمة كار، وسيله‌اي شدند كه مسيحيت از طريق آن به زندگي مردم نفوذ كرد و بر آن تسلط يافت.

VIII ـ اقتصاد و دولت

حكومت در دورة امپراطوري تا چه حد كوشيد بر زندگي اقتصادي نظارت داشته باشد؟ حكومت سعي كرد كه مالكيت دهقاني را احيا كند و تا حد زيادي با شكست مواجه شد؛ در اينجا امپراطوران روشنفكرتر از سنا بودند، زيرا مالكان املاك وسيع بر سنا چيره بودند. دوميتيانوس درصدد برآمد كه كشت غلات را در ايتاليا تشويق كند، اما توفيقي نيافت؛ در نتيجه ايتاليا همواره در وحشت قحط و غلا بود. وسپاسيانوس از اين راه سنا را مجبور كرد كه او را به امپراطوري بپذيرد؛ او مصر را، كه در آن هنگام منبع عمدة گندم

bymansetareh@yahoo.com

ايتاليا بود، در قبضة خود داشت. سپتيميوس سوروس همين كار را با تصرف افريقاي شمالي انجام داد. دولت بايست ورود و توزيع غلات را تضمين و بنابراين كنترل مي‌كرد. به بازرگاناني كه غله به ايتاليا وارد مي‌كردند مزايايي مي‌داد؛ كلاوديوس جبران زيان آنها را تضمين كرد و نرون كشتي‌هاي اين گونه بازرگانان را از ماليات بر اموال معاف ساخت. تأخير يا شكستگي بحرية حامل غلات در اين هنگام تنها چيزي بود كه مي‌توانست مردم رم را به انقلاب تهييج كند.

اقتصاد رم نوعي تجارت آزاد بود كه به واسطة مالكيت دولت بر منابع طبيعي ـ معادن، كانهاي سنگ، شيلات، رسوبهاي نمكي، و قطعات عظيم اراضي مزروع ـ تعديل شده بود. لژيونها آجر و كاشي مورد نياز ساختمانهاي خود را مي‌ساختند، و خود غالباً در كار ساختمان و بخصوص در مستملكات مورد استفاده قرار مي‌گرفتند. ساختن اسلحه و ماشينهاي جنگي محتملا منحصر به كارخانه‌هاي دولتي بود؛ و ممكن است همان نوع كارخانه‌هاي دولتي كه در قرن سوم از آنها خبر مي‌شويم در قرن اول هم موجود بوده باشد. ساختمانهاي دولتي معمولا با چنان نظارت شديد دولتي به پيمانكاران خصوصي به مناقصه داده مي‌شد كه كار به خوبي انجام مي‌گرفت و فساد و خرابي پيمان در حداقل ممكن بود. در حدود سال ۸۰ ميلادي، كارهاي آزاد به طور روزافزون وسيلة آزادشدگان امپراطور و به دست بردگان دولتي انجام مي‌شد. ظاهراً در تمامي اوقات، تقليل بيكاري يكي از مقاصد دولت در تعهد اين كارها بود.

تجارت زياد تحت فشار نبود. صدي يك ماليات فروش و عوارض گمركي خفيف و گاه باج عبور اجناس از روي پلها و از وسط شهرها تنها مضيقة تجارت بود. شهربانان، تحت روش مقررات عالي، بر خرده فروشي نظارت داشتند. اما اگر بيان يكي از افراد خشمگين مخلوق پترونيوس را بتوان باور كرد، اين شهربانان به هيچ وجه بهتر از نظاير خود در ازمنة

ديگر نبودند: «با نانوايان و ديگر بدكاران از همين قبيل مي‌سازند. ... و پوزة سرمايه‌داران همواره باز است.» امور مالي تحت تأثير تصرفات حكومت در پول رايج و رقابت خزانه داري بود كه ظاهراً بزرگترين بانكدار امپراطوري به شمار مي‌رفت؛ محصول كشاورزان را گرو برمي‌داشت و با اخذ بهره به ايشان وام مي‌داد، و در مورد ساكنان شهرها، اثاث ايشان را به رهن مي‌گرفت. تجارت از جنگ كمك مي‌گرفت كه درهاي منابع و بازارهاي جديد را مي‌گشود و طرق تجاري را تحت نظارت در مي‌آورد. بدين نحو كه لشكركشي گالوس به عربستان، دسترسي به هند را در قبال رقابت اعراب و پارتها تأمين كرد. پليني از اين شكايت داشت كه غرض از لشكركشي‌ها آن بود كه خواتين و خوانين رومي در انتخاب انواع عطريات آزادتر باشند.

در ثروت روم باستان نبايد مبالغه روا داشت. درآمد سالانة دولت در زمان وسپاسيانوس ۱٬۵۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ سسترس (۱۵۰٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار) بوده ـ و اين از خمس بودجة شهر نيويورك در زمان ما كمتر است. وسيلة انباشتن ثروتهاي بزرگ از طريق توليد انبوه هنوز شناخته نبود يا شناخته بود اما مورد توجه نبود، و صنايع و تجارت عظيم و قابل اخذ ماليات زمان حاضر را به وجود نياورده بود. حكومت رم براي بحريه كمتر خرج مي‌كرد و در مورد به راه انداختن قرضة ملي هيچ خرجي نمي‌كرد؛ با همان درآمد خود زندگي مي‌كرد، نه با وام. از آنجا كه صنايع تا حد زيادي داخلي بود، فراورده‌هاي آن مانند امروز براي رسيدن به مصرف كننده چند دست نمي‌گشت و دچار چندين ماليات نمي‌شد. مردم بيشتر براي محل خود چيزي توليد مي‌كردند، نه براي بازارهاي عمومي. بيش از ما براي خود و كمتر از ما براي ديگران كه به چشم هم نيامده‌اند كار مي‌كردند. بدن خود را بيشتر به كار مي‌گرفتند، ساعتهاي بيشتر اما با شدت كمتري كار مي‌كردند، و از فقدان هزاران وسيلة تجمل كه به خوابشان هم نمي‌آمد ناراحتي نداشتند. از عهدة رقابت با ثروت ما، حتي در آن سالها كه كم حاصلتر است، بر نمي‌آمدند؛ اما از چنان سعادتي برخوردار بودند كه ملل مديترانة قبل از آن خبر نداشتند و، به طور كلي، از آن پس هم به خود نديده‌اند؛ و اين خود اوج ترقي مادي دنياي باستان بود.

pymsetareh@yahoo.com